حیات صحابه

جلد دوم

مؤلف:
علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی

مترجم:
مجیب الرّحمن (رحیمی)

به همراه تحقیق احادیث کتاب توسط:
محمد احمد عیسی

(به همراه حکم بر احادیث بر اساس تخریجات علامه آلبانی)

عنوان کتاب: حیات صحابه (جلد دوم)

عنوان اصلی: حياة الصحابة

نویسنده: علاّمه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی

مترجم: مجیب الرّحمن (رحیمی)

محقق یا مصحح: محمد احمد عیسی

موضوع: سیره و زندگی‌نامه

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری

منبع: کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com

ایمیل: **book@aqeedeh.com**

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

باب سوم:
تحمّل سختی‌ها در راه خداوند ﷻ

چگونه پیامبر ﷺ و اصحابش ﭫ سختی‌ها، اذیت‌ها، گرسنگی و تشنگی‌ها را به خاطر اظهار و غلبه دین متین متحمّل می‌شدند. و چگونه جان‌هایشان برای‌شان در راه خدا، به خاطر اعلای کلمه وی ناچیز می‌نمود!!.

باب تحمّل سختی‌ها در راه خداوند ﷻ

گفتار مقداد ﭬ در توصیف حالتی که پیامبر خدا ﷺ در آن مبعوث گردید

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۷۵) از جُبَیربن نُفَیر، و او از پدرش روایت نموده، که گفت: روزی نزد مقداد بن اسود ﭬ نشستیم، مردی از کنارش گذشت و گفت: خوشی باد برای این دو چشم که رسول خدا ﷺ را دیدند. به خدا سوگند دوست داریم، ما هم آنچه را تو دیدی می‌دیدیم، و آنچه را تو حاضر بودی و مشاهده کردی ما هم حاضر می‌بودیم و مشاهده می‌کردیم!! من (به سخنان وی) گوش فرا دادم، و (سخنانش) مرا خوشحال کرد، چون جز خیر نگفت[1]. بعد از آن (مقداد ﭬ) رویش را به طرف وی گردانیده گفت: چه چیز یکی از شما را وامی‌دارد، که آرزوی محضری را نماید که خداوند ﻷ او را از آن غایب گردانیده است، و نمی‌داند که اگر در آن حاضر می‌بود چگونه می‌بود؟! به خدا سوگند، نزد پیامبر خدا ﷺ اقوامی حاضر شدند - که خداوند ﻷ آنها را بر پوزهای‌شان به دوزخ انداخت نه به او جواب مثبت دادند و نه وی را تصدیق کردند!! آیا سپاس و ثنای خداوند را به‌جای نمی‌آورید که او ﻷ شما را در حالی خلق کرد و بیرون آورد که جز پروردگارتان را نمی‌شناسید، و آنچه را نبی‌تان ﭖ با خود آورده است تأیید و تصدیق می‌نمایید، و آزمون‌ها و آزمایش‌ها توسط غیر شما انجام شد (و آنها بار آن را به دوش کشیدند)؟! به خدا سوگند، پیامبر خدا ﷺ در شدیدترین و

۱- گوینده نفیر است، و ظاهر این است که آن مرد سخنی گفت که خوشش آمد.

سخت‌ترین حالتی که نبیی از انبیا در آن مبعوث می‌گردد، مبعوث شده بود، در زمان فترت[1] و جاهلیت، که هیچ دینی را بهتر از عبادت بت‌ها نمی‌دیدند. رسول خدا ﷺ (در همچون زمانی)، فرقانی را آورد که با آن میان حق و باطل فرق گذاشت و آن دو را از هم جدا نمود، و در میان پدر و فرزندش جدایی افکند، حتّی مردی می‌دید که پدرش یا فرزندش و یا برادرش کافر است، در حالی که خداوند قفل قلب او را برای ایمان باز گردانیده بود، تا بداند واقعاً کسی که وارد دوزخ می‌شود، هلاک گردیده، و او به خاطر این که می‌دانست، نزدیکش در آتش است، چشمش روشن نمی‌شد و خوشحال نبود و این همان (قضیه‌ای) است که خداوند ﷻ درباره آن گفته است:

﴿رَبَّنَا هَبۡ لَنَا مِنۡ أَزۡوَٰجِنَا وَذُرِّيَّٰتِنَا قُرَّةَ أَعۡيُنٖ﴾ [الفرقان: ۷۴].

ترجمه: «ای پروردگار ما! به زنان ما و فرزندان ما روشنی چشم ببخش»[2].

طبرانی نیز به همین مضمون با سندهای مختلف، چنان که هیثمی در المجمع (۶/۱۷) می‌گوید، روایت نموده، و در یکی از آنها یحیی بن صالح آمده، ذهبی وی را ثقه دانسته، و درباره‌اش سخنانی گفته‌اند، ولی بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

گفتار حضرت حذیفه در این باب

ابن اسحاق از محمّد بن کعب قرظی روایت نموده، که گفت: مردی از اهل کوفه به حذیفه بن یمان رضی الله عنه گفت: ای ابوعبدالله، پیامبر خدا ﷺ را دیدید و همراهی اش نمودید؟ پاسخ داد: بلی، ای برادرزاده‌ام. پرسید: شما چه می‌کردید؟ پاسخ داد: به خدا سوگند تلاش می‌نمودیم (و رنج و مشقّت را متقبّل می‌شدیم). آن مرد گفت: به خدا سوگند، اگر ما وی را درک می‌نمودیم، او را نمی‌گذاشتیم تا بر زمین راه برود، بلکه او را بر گردن‌های خویش حمل می‌کردیم. (راوی) می‌گوید: حذیفه فرمود: ای برادرزاده‌ام به خدا سوگند، ما خود را با پیامبر خدا ﷺ در خندق در حالی دریافتیم... و حدیث را

۱- زمانی که بین دو پیغمبر باشد، و یا زمانی که حکومتی از میان رفته و هنوز حکومت دیگری جای آن را نگرفته باشد، هدف در اینجا فاصله زمانی میان حضرت محمّد و حضرت عیسی علیهما السلام می‌باشد که بسا فسادهایی که در این مدت به ظهور رسید. م.

۲- صحیح. احمد (۲/۶، ۳) و طبرانی در «الکبیر» (۶۰۸)، (۶۵۷) و بخاری در «الأدب المفرد» (۸۷). آلبانی آن را در «صحیح الادب المفرد» (۶۴) و «الصحیحة» (۲۸۲) صحیح دانسته است. نگا: «فضل الله الصمد» جیلانی (۱۵۲/۱، ۱۵۳).

در تحمل شدّت خوف و شدّت گرسنگی و سردی‌شان ذکر نموده. و نزد مسلم آمده که: حذیفه به وی گفت: تو این کار را می‌نمودی؟! ما خود را با پیامبر خدا ﷺ در شب احزاب، در شبی که باد و سردی شدید بود، در حالی دریافتیم[۱]... و آن را متذکر شده. و نزد حاکم و بیهقی آمده که: حذیفه گفت: این را آرزو نکنید... و آن را چنان که در تحمل خوف خواهد آمد، متذکر گردیده.

پیامبر خدا ﷺ و تحمّل سختی ها و اذیت‌ها در راه دعوت به‌سوی خداوند ﷻ

(قول پیامبر ﷺ در این باب)

احمد از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «در راه خدا اذیت شدم در حالی که کسی اذیت نمی‌شد، و در راه خدا ترسانیده شدم، در حالی که کسی ترسانیده نمی‌شد، و بر من سی روز و شبی گذشت، که برای من و بلال آنچه را صاحب جگر می‌خورد نبود، جز آن چه که زیر بغل بلال پنهانش می‌کرد»[۲]. این چنین در البدایه (۳/۴۷) آمده. و آن را همچنین ترمذی و ابن حبان در صحیح خود روایت کرده‌اند، و ترمذی گفته است: این حدیث حسن و صحیح است. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۹) آمده. و آن را همچنان ابن ماجه و ابونعیم روایت کرده‌اند.

گفتار پیامبر خدا ﷺ برای عمویش هنگامی که ضعف وی را در نصرت و یاری خود دید

طبرانی در الاوسط والکبیر از عقیل بن ابی طالب ﷺ روایت نموده، که گفت: قریش نزد ابوطالب آمده گفتند: ای ابوطالب، برادر زاده‌ات در حیاط خانه‌های ما و مجالس مان آمده، چیزی را برای ما بیان می‌کند که ما را بدان اذیت و آزار می‌کند، اگر مناسب می‌بینی که او را از ما باز داری این را بکن. آنگاه ابوطالب به من گفت: ای عقیل، پسر عمویت را برایم پیدا کن. من او را از یکی از خانه‌های کوچک ابوطالب خارج نمودم، و او با من به راه افتاد، و در جریان راه درصدد پیدا نمودن سایه بود که حرکت خود را به آن ادامه بدهد، ولی آن را نمی‌یافت، تا این که نزد ابوطالب رسید.

۱- صحیح. ابن اسحاق چنانکه در «سیرت ابن هشام» (۳/ ۱۵۷) آمده است.

۲- صحیح. احمد (۳/ ۱۲۰، ۲۸۵) و ترمذی (۲۴۷۲) و ابن ماجه (۱۵۱) و ابن حبان (۶۵۶۰ - چاپ احسان) و آلبانی آن را در «صحیح الجامع» (۱۲۵) صحیح دانسته است.

ابوطالب به او گفت: ای برادر زاده‌ام، به خدا سوگند تا جایی که من می‌دانم تو برایم فرمانبردار بودی، (و همین حالا) قومت آمده بودند، و ادعا می‌کردند که تو نزد آنها در کعبه‌شان و در مجلس‌شان می‌آیی و برای‌شان چیزی را می‌گویی که آنها را اذیت می‌کند!! اگر مناسب می‌بینیی خود را از آنها باز دار؟ پیامبر خدا ﷺ چشم خود را به طرف آسمان گردانیده گفت: «به خدا سوگند، من، چنان که یکی از شما قادر نیست تا از این آفتاب شعله‌ای از آتش برافروزد، قادر نیستم تا آن‌چه را به آن مبعوث شده‌ام، کنار بگذارم». ابوطالب گفت: به خدا قسم، برادر زاده‌ام دروغ نگفته است!! شما راهیاب وراشد برگردید[۱]. هیثمی (۶/۱۴) می‌گوید: این را طبرانی و ابویعلی با اندک اختصاری از طرف اولش، روایت نموده‌اند، و رجال ابویعلی رجال صحیح‌اند. بخاری آن را در التاریخ همانند این، چنان که در البدایه (۳/۴۲) آمده، روایت کرده است.

و نزد بیهقی آمده که ابوطالب به پیامبر خدا ﷺ گفت: ای برادر زاده‌ام، قومت نزدم آمدند، و چنین و چنان گفتند: بنابراین بر من و بر خودت رحم کن، و مرا به کاری وادار نکن که نه من طاقت آن را داشته باشم و نه تو، و از قومت آنچه را از سخنانت که برای‌شان سخت است، نگه دار. رسول خدا ﷺ گمان نمود، که برای عمویش در ارتباط با وی نظر جدیدی پیدا شده، و او دیگر وی را یاری ننموده به کفّار تسلیمش می‌کند، و از قیام با وی کوتاه آمده است. در این موقع پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای عمویم؟ اگر آفتاب در دست راستم گذاشته شود، و ماه در دست چپم، من این کار نمی‌گذارم، تا این که خداوند آن را غالب گرداند، و یا این که من در طلبش هلاک شوم». بعد از آن اشک در چشمان پیامبر خدا ﷺ حلقه زد و گریست. هنگامی که پشت کرد و روان شد، ابوطالب -بعد از آن که حالت پیامبر ﷺ را مشاهده نمود- به وی گفت: ای برادر زاده‌ام! پیامبر ﷺ به‌سوی وی برگشت، ابوطالب گفت: به همان کار خود ادامه بده، و آن‌چه را دوست دوست داری انجام بده، چون به خدا سوگند، من ابداً تو را به چیزی تسلیم نمی‌کنم[۲]. این چنین در البدایه (۳/۴۲) آمده.

۱- حسن. طبرانی (۱۷/۱۹۱، ۱۹۲)، (۵۱۱) و بیهقی در «الدلائل» (۲/۱۸۶، ۱۸۷) و نگا: «مجمع الزوائد» (۶/۱۴).

۲- حسن لغیره. بیهقی در «الدلائل» (۱۸۷/۲) و ابن اسحاق چنانکه در «سیرت ابن هشام» (۱۶۴/۱، ۱۶۵) و سند آن معضل است اما همانگونه که علامه آلبانی ذکر نموده است شواهدی

ذیت‌هایی که پیامبر ﷺ پس از درگذشت عمویش متحمّل شد

بیهقی از عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوطالب وفات نمود، بی‌عقل و سفیهی از سفه‌های قریش به رسول خدا ﷺ متعرّض گردید، و بر وی خاک انداخت، و پیامبر ﷺ به خانه خود برگشت، یکی از دخترانش آمد و در حالی که خاک را از روی (مبارک) وی پاک می‌نمود، گریه می‌کرد، پیامبر ﷺ شروع به سخن گفتن نمود و گفت: «ای دخترکم، گریه نکن، چون خداوند نگهدار پدرت است»، و در میان آن می‌گفت: «قریش چیزی را که گمان می‌کردم تا مرگ ابوطالب انجام دهند نتوانستند انجام دهند، بعد از آن شروع کردند»[1]. این چنین در البدایه (۳/۱۳۴) آمده. و ابونعیم در الحلیه (۸/۳۰۸) از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: چون ابوطالب درگذشت برخورد زشت قریش با پیامبر ﷺ شروع گردید، رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمو! چقدر به زودی نبودنت را احساس نمودم!!»[2].

آزارهایی که پیامبر ﷺ از قریش دید، و پاسخ وی به ایشان

طبرانی از حارث بن حارث روایت نموده، که گفت: به پدرم گفتم: این گروه کیستند؟ پاسخ داد: اینها همان قومی هستند که بر یک فرد بی‌دین از خودشان جمع شده‌اند. می‌گوید: ما پایین آمدیم و دریافتیم که رسول خدا ﷺ است که مردم را به توحید خداوند ﷻ و به ایمان دعوت می‌کند، ولی آنها (دعوت) وی را رد نموده به او آزار می‌رسانند، تا این که روز نصف شد و مردم از وی دور شدند، آنگاه زنی که سینه‌اش آشکار شده بود، و جامی را با یک دستمال حمل می‌نمود، آمد، و آن را رسول خدا ﷺ از وی گرفت، نوشید و وضو گرفت، بعد از آن سر خود را بلند نموده و فرمود: «ای دخترکم، سینه ات را با چادرت بپوشان، و بر پدرت نترس». پرسیدیم این کیست؟

دارد که قبلا گذشت. بخاری نیز آن را در «تاریخ» (۱/۴)، (۵۱).

۱- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۳۵/۲) مرسل است. همچنین در سند آن جهالت وجود دارد. همچنین ابن هشام آن را در «سیرت» (۵۸/۲) از طریق ابن اسحاق به سند صحیح از عروه روایت کرده است که عروه تابعی است و بر این اساس حدیث مرسل می‌باشد. نگا: «نقد بوطی» نوشته‌ی علامه آلبانی (۲۸).

۲- ضعیف. ابونعیم در «الحلیة» (۸/ ۳۰۸) و در سند آن فرات بن محبوب است که کسی غیر از ابن حبان که آسانگیر است او را ثقه ندانسته است.

گفتند: این زینب دختر اوست[1]. هیثمی (۶/۲۱) می‌گوید: رجال آن ثقه‌اند. و نزد وی همچنان از منبت ازدی روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ را در ایام جاهلیت در حالی دیدم که می‌گفت: «ای مردم، بگویید که معبود بر حقی قابل عبادت نیست جز یک خدا رستگار می‌شوید». کسی‌از آنها بر رویش آب دهان انداخت، و کسی از آنها خاک را بر وی انداخت، و کسی از آنها دشنامش داد، تا این که روز به نیمه رسید، آنگاه دختری با جام بزرگی از آب آمد، و رسول خدا ﷺ روی و دست‌ها خود را شست و گفت: «ای دخترکم، بر پدرت از کشته شدن و ذلّت نترس». پرسیدم: این کیست؟ گفتند: زینب دختر رسول خدا ﷺ و او دختر زیبایی بود[2]. هیثمی (۶/۲۱) می‌گوید: در این روایت منبت بن مدرک آمده، که او را نشناختم، بقیه رجال وی ثقه‌اند.

بخاری از عروه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من از ابن العاص رضی الله عنه پرسیدم: سخت‌ترین چیزی که مشرکین، آن را بر رسول خدا ﷺ انجام داده‌اند، چه بوده؟ گفت: در حالی که پیامبر ﷺ در حجر کعبه[3] نماز می‌خواند، عقبه بن ابی معیط به طرف وی روی آورد، و لباس خود را بر گردن وی گذاشت، و او را بسیار شدید به حالت خفگی انداخت (در این حالت) ابوبکر رضی الله عنه فرارسید تا این که‌شانه‌اش را گرفت و او را از پیامبر خدا ﷺ دور نمود و گفت:

﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ؟!﴾ [المؤمنون: ۲۸].

ترجمه: «آیا مردی را به خاطر این که می‌گوید پروردگارم خداست به قتل می‌رسانید؟! در حالی که برای شما از پروردگارتان نشانی‌های روشن آورده است»[4].

۱- حسن. طبرانی در «الکبیر» (۳۳۷۳) و نگا: «مجمع الزوائد» (۲۱/۶).

۲- سند آن ضعیف است. طبرانی در «الکبیر» (۸۰۵) و بخاری در «تاریخ کبیر» (۲/۴) (۱۴) و در سند آن منیب بن مدرک است که جزو مجاهیل محسوب می‌شود. نگا: «جرح و تعدیل» ابن ابی حاتم (۳۹۳/۱/۴).

۳- حجر: دیوار کعبه از جانب شمال، اندرون حطیم در سوی شمال، قسمتی از زمین کعبه که حضرت ابراهیم آن را جزء خانه کرد، و گویند قبر هاجر مادر اسماعیل در آنجاست و آن را حجرالکعبه و حجراسماعیل هم می‌گویند. به نقل از فرهنگ عمید. م.

۴- بخاری (۳۶۷۸) و بیهقی در «الدلائل» (۲۷۴/۲، ۲۷۵).

این چنین در البدایه (۳/۴۶) آمده است.

و نزد ابن ابی شیبه از عمروبن العاص ﷺ روایت است که گفت: قریش را که اراده کشتن پیامبر ﷺ را نموده باشد، جز در یک روز، ندیدم؛ درباره پیامبر ﷺ در حالی که در سایه کعبه نشسته بودند با هم مشورت نمودند، و رسول خدا ﷺ در مقام (ابراهیم) نماز می‌خواند، آن گه عقبه بن ابی معیط به‌سوی رسول خدا ﷺ برخاست، و چادرش را در گردن وی افکند، و سپس او را به طرف خود کشید، تا این که پیامبر خدا ﷺ بر زانوهای خود افتاد، و مردم فریاد کشیدند، و گمان کردند که پیامبر ﷺ کشته شد. آنگاه ابوبکر ﷺ به شتاب آمد و بازوان رسول خدا ﷺ را از پشت گرفت، و گفت:

﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ﴾ [غافر: ١٨].

ترجمه: «آیا مردی را به خاطر این که می‌گوید پروردگارم خداست، به قتل می‌رسانید؟!».

بعد از آن، از پیامبر ﷺ منصرف شدند، و پیامبر خدا ﷺ برخاست و نمازش را خواند. هنگامی که نماز خود را تمام نمود، از نزد آنها -در حالی که در سایه کعبه نشسته بودند- عبور نمود، و گفت: «ای گروه قریش، سوگند به ذاتی که نفس محمّد در دست اوست، که من به‌سوی شما به ذبح فرستاده شده‌ام»، و به دست خود به‌سوی حلقش اشاره نمود. ابوجهل به او گفت: تو نادان نبودی. رسول خدا ﷺ به او فرمود: «تو از آن‌ها هستی»[۱]. این چنین در کنزالعمال (۲/۳۲۷) آمده. و این را همچنین ابویعلی و طبرانی عیناً روایت کرده‌اند، هیثمی (۶/۱۶) می‌گوید: در این محمّد بن عمرو بن علقمه آمده، و حدیثش حسن است، بقیه رجال طبرانی رجال صحیح‌اند. این را همچنین ابونعیم در دلائل النبوه (ص۶۷) روایت کرده است.

احمد از عروه بن زبیر و او از عبدالله بن عمرو ﷺ روایت نموده، که گفت: به عمرو گفتم: از قریش در اظهار عداوت و دشمنیش در مقابل رسول خدا ﷺ کدام عمل شدید را دیده‌ای که انجام داده باشند؟ گفت: -در حالی که اشراف آنها در حجر (کعبه) جمع شده بودند- من نزدشان آمدم، آنها گفتند: مانند صبرمان بر این مرد

۱- حسن. ابن ابی شیبة در «مصنف» (۱۱۴۱۰) و ابن حبان (۶۵۶۹ - احسان) و بخاری ر آن را ذیل حدیث شماره (۳۸۵۶) بطور معلق روایت کرده است و آن را در «خلق افعال العباد» بطور متصل روایت کرده است. همچنین ابونعیم (۱۵۹) و بیهقی در«الدلائل» ((۲۷۷/۲) و علامه ارناووط آن را در تحقیق ابن حبان حسن دانسته است.

دیگر هرگز ندیده‌ایم!! عقل‌های ما را به نادانی نسبت داد، پدران مان را ناسزا گفت، دین مان را عیب جویی کرد، جماعت مان را پراکنده نمود و به خدایان مان دشنام داد. واقعاً که بر یک کار بسیار بزرگ در مقابل او صبر نموده‌ایم!! -و یا چنان که گفتند-. عمرو می‌گوید: در حالی که آنان را در این وضع قرار داشتند، پیامبر خدا ﷺ ناگهان بر آنها ظاهر گردید، و همین طور آمد تا این که به مقابل رکن رسید، بعد از آن با طواف نمودن خانه از پهلوی آنها عبور نمود. هنگامی که از پهلوی‌شان گذشت، آنها به‌سوی او با بعضی چیزهایی که می‌گفت، اشاره نمودند. عمرو می‌گوید: (تأثیر منفی) آن را در روی وی دانستم، بعد از آن رفت. هنگامی که بار دوم از برابر آنها عبور نمود، مانند قبل به طرف وی اشاره کردند، و من آن را در رویش دانستم، و او رفت. هنگامی که بار سوم از برابر آنها گذشت مانند آن به طرف وی اشاره کردند، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «ای گروه قریش آیا می‌شنوید؟ سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، برای‌تان ذبح و کشتن را با خود آورده‌ام». این سخن وی بر قوم آن چنان تأثیری گذاشت، که گویی بر سر هر یکی از آنها پرنده‌ی قرار دارد، حتّی شدیدترین فرد در میان آنها که به اذیت و آزار پیامبر خدا ﷺ توصیه می‌نمود به دلداری و نیکویی پیامبر ﷺ با خوب‌ترین کلمات پرداخت، تا این که می‌گفت: ای ابوالقاسم، به رشد و هدایت برگرد، به خدا قسم که تو نادان نبودی. به این صورت رسول خدا ﷺ برگشت. فردای آن روز بار دیگر در حجر (کعبه) جمع شدند -و من همراه‌شان بودم- و به یکدیگر گفتند: آنچه را از وی به شما رسید، و آنچه رااز شما به وی رسید به یاد آوردید، حتی وی چیزی را برای شما اظهار داشت که بد می‌دانستید، ولی با این همه وی را رها نمودید؟! در حالی که آنها در این وضع قرار داشتند، ناگهان رسول خدا ﷺ بر آنها آشکار گردید، و آنها به طرفش حمله نمودند، و با گرفتن اطراف وی می‌گفتند: تو هستی که چنین و چنان می‌گویی؟! -و آن چه را از عیب‌گیری خدایان و دین‌شان به آنها می‌رسانید ذکر می‌کردند- عمرو می‌گوید: رسول خدا ﷺ می‌گفت: «بلی، من هستم که این را می‌گویم». عمرو گوید: مردی از آنها را دیدم که گریبان رسول خدا ﷺ را گرفت، و ابوبکر رضی الله عنه برای دفاع از وی برخاست، در حالی که گریه میکرد: می‌گفت: آیا مردی را به خاطر این که می‌گوید: پروردگارم خداوند است به قتل می‌رسانید؟! بعد از آن از پیامبر خدا ﷺ منصرف شدند، آن شدیدترین حالتی بود، که قریش در مقابل

وی انجام داد[۱]. هیثمی (۶/۱۶) می‌گوید: ابن اسحاق به سماع تصریح نموده است، بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

این را همچنان بیهقی از عروه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما گفتم: کدام عداوت و دشمنی از قریش را (در مقابل رسول خدا ﷺ) سخت‌تر و شدیدتر دیدی؟... و حدیث را به طولش به مانند آن، چنان که در البدایه (۳/۴۶) ذکر شده، روایت نموده است.

و ابویعلی از اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها روایت نموده که آنها به وی گفتند: شدیدترین کاری را که دیدی مشرکین در مقابل رسول خدا ﷺ انجام دادند کدام بود؟ اسماء گفت: مشرکین در مسجد نشسته بودند، و پیامبر خدا ﷺ و آنچه را وی درباره خدایان‌شان می‌گفت با هم یاد می‌کردند، در حالی که آنها در این حالت قرار داشتند، ناگهان رسول خدا ﷺ پیدا شد، آنگاه همه آنها به‌سوی وی برخاستند، و نعره‌ای به ابوبکر رضی الله عنه رسید، گفتند: به دوستت برس او را دریاب. او از نزد ما بیرون رفت، وی چهار گیسو داشت و می‌گفت: وای بر شما: ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ؟!﴾. آنها پیامبر خدا ﷺ را گذاشتند و به‌سوی ابوبکر رضی الله عنه روی آوردند. اسماء می‌گوید: ابوبکر رضی الله عنه در حالی دوباره نزد ما برگشت، که به چیزی از گیسوهایش دست نمی‌برد، مگر این که همراه دستش (کنده شده) می‌آمد، و می‌گفت: «تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلاَلِ وَالإِكْرَامِ»، **ترجمه:** «با برکت هستی ای صاحب بزرگی و عزّت»[۲]. هیثمی (۶/۱۷) می‌گوید: در این روایت تدروس پدربزرگ ابوزبیر آمده، وی را نشناختم، و بقیه رجال آن ثقه‌اند. این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۲۴۷) از ابن عیینه، از ولید بن کثیر، از ابن عبدوس از اسماء رضی الله عنها ذکر نموده... و مانند حدیث قبل را متذکر گردیده، و به همین اسناد این را ابونعیم در الحلیه (۱/۳۱) به اختصار

۱- صحیح. احمد (۲/ ۲۱۸) و بیهقی در «الدلائل» (۲/ ۲۷۵، ۲۷۶).

۲- ابن حجر آن را حسن دانسته است. و ابویعلی آن در در «مسند» خود (۵۲) روایت کرده. همچنین تدروس جد ابی زبیر آن را چنانکه در «المجمع» (۱۷/۶) آمده بصورت معلق روایت کرده است. و حمیدی (۱/ ۱۵۵) و همینطور از طریق ابونعیم در «الحلیة» (۱/ ۳۱) نگا: «الـمطالب العالية» (۴۲۷۹) ابن حجر آن را در «فتح الباری» (۷/ ۱۱۷) حسن دانسته. بوصیری می‌گوید: حمیدی و ابویعلی آن را با سندی که رجال آن ثقه هستند روایت کرده‌اند.

روایت کرده، و در آن آمده است: ابن تدروس از اسماء، و ابویعلی از انس بن مالک ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: باری رسول خدا ﷺ را زدند، و بیهوش گردید، آنگاه ابوبکر ﷺ برخاست و چنین فریاد می‌کشید: وای بر شما: ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ؟!﴾. مشرکین پرسیدند: این کیست؟ گفتند: ابوبکر دیوانه. این را همچنین بزار روایت نموده، و افزوده است: رسول خدا ﷺ را گذاشتند، و به‌سوی ابوبکر ﷺ روی آوردند. و رجال آن، چنان که هیثمی (۶/۱۷) می‌گوید، رجال صحیح‌اند. این را همچنین حاکم (۳/۶۷) روایت کرده، و گفته است: این حدیث به شرط مسلم صحیح می‌باشد، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

قول حضرت علی ﷺ درباره شجاعت حضرت ابوبکر ﷺ در یکی از خطبه‌هایش

بزار در مسند خود از محمدبن عقیل از علی ﷺ روایت نموده که علی ﷺ برای‌شان بیانیه‌ای ایراد فرمود و گفت: ای مردم: شجاع‌ترین مردم کیست؟ گفتند: تو ای امیرالمؤمنین. وی پاسخ داد: اما من بر هر کسی که همراهم مبارزه کرده غلبه نموده‌ام و حقم از او گرفته‌ام، ولکن او ابوبکر ﷺ است!!، ما برای رسول خدا ﷺ سایه بانی ساختیم، و گفتیم: چه کسی با رسول خدا ﷺ است تا هیچ کس از مشرکین به طرفش روی نیارود و دست درازی نکند؟ به خدا سوگند، هیچ یک از ما به جز ابوبکر که شمشیر خود را بالای سر پیغمبر خدا ﷺ بلند کرده بود، نزدیک نشد، که اگر کسی به طرف رسول خدا حمله می‌کرد، ابوبکر بر وی حمله می‌نمود، به این صورت او شجاع‌ترین مردم است!!.

گفت: رسول خدا ﷺ را دیدم که قریش وی را گرفته بود، یکی بر او خشمگین شده مخالفتش را می‌کرد، دیگری تکانش می‌داد، و می‌گفت‌ند: تو خدایان را یک خدا کردی؟! به خدا سوگند، هیچ کسی از ما به جز ابوبکر ﷺ نزدیک نشد، او بود که یکی را می‌زد، بادیگری می‌جنگید، دیگری را تکان می‌داد و می‌گفت: وای بر شما، آیا مردی را به خاطر این که می‌گوید پروردگارم خداوند است به قتل می‌رسانید؟! بعد از آن حضرت علی ﷺ عبایی را که بر تن داشت، برداشت، و آن قدر گریست که ریشش‌تر شد، سپس فرمود: شما را به خداوند سوگند می‌دهم، آیا مؤمن آل فرعون[۱] بهتر است یا او؟ مردم

۱- هدف از مؤمن آل فرعون همان شخصی است که در خاندان فرعون بنا به اکثر روایات به حضرت موسی ایمان آورده بود، ولی ایمان خود را پنهان می‌داشت، بالاخره در موقع توطئه قتل موسی ﷺ از

خاموش ماندند. آنگاه حضرت علی ﷺ گفت: به خدا قسم، قطعاً ساعتی از ابوبکر به همه دنیا از مؤمن آل فرعون بهتر است، آن مردی بود که ایمان خود را مخفی می‌داشت، و این مردی است که ایمان خود را آشکار ساخت!![1] بعد از آن بزار گفته است: این را جز از همین طریق نمی‌دانم که روایت شود. این چنین در البدایه (۳/۲۷۱) آمده است. و هیثمی (۹/۴۷) می‌گوید: در این روایت کسی است که من او را نشناختم.

سران قریش و انداختن سرگین بر محمّد ﷺ و پشتیبانی ابوالبختری از وی

بزار و طبرانی از عبدالله بن مسعود ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: در حالی که رسول خدا ﷺ در مسجد قرار داشت، ابوجهل بن هشام، شیبه و عتبه پسران ربیعه، عقبه بن ابی معیط، امیه بن خلف و دو مرد دیگر که تعدادشان به هفت تن می‌رسید در حجر (کعبه) قرار داشتند، و پیامبر خدا ﷺ نماز می‌خواند، هنگامی که سجده نمود، سجده را طولانی کرد. ابوجهل گفت: کدام یک از شما نزد شتران بنی فلان می‌رود، و سرگین[2] آن را برای ما می‌اورد، تا آن را بر محمّد اندازیم؟ بدبخت‌ترین آنها عقبه بن ابی معیط رفت، و آن را آورد،و برشانه‌های رسول خدا ﷺ در حالی که در

طرف فرعون روی صحنه آمد و با کلمات و بیان صریح خود آن دسیسه را، در ضمن این که ایمانش را آشکار نکرده بود، بر هم زد، و خداوند ﷻ در این باره در سوره مؤمن آیه ۲۸ می‌گوید: ﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤۡمِنٌ مِّنۡ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ يَكۡتُمُ إِيمَٰنَهُۥٓ أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡۖ وَإِن يَكُ كَٰذِبًا فَعَلَيۡهِ كَذِبُهُۥۖ وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبۡكُم بَعۡضُ ٱلَّذِي يَعِدُكُمۡۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي مَنۡ هُوَ مُسۡرِفٞ كَذَّابٞ ٢٨﴾ [غافر: ۲۸]. ترجمه: «مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت گفت: آیا می‌خواهید کسی را به قتل برسانید به خاطر این که می‌گوید پروردگار من الله است، در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان آورده، اگر دروغگو باشد دروغش دامن خود او را خواهد گرفت، و اگر راستگو باشد بعضی از عذاب‌ها که شما را وعده می‌دهد به شما خواهد رسید، خداوند کسی را که اسراف کار و بسیار دروغگوست هدایت نمی‌کند». اینجاست که حضرت علی با مقایسه نمودن میان مؤمن آل فرعون که ایمانش را پنهان می‌داشت، و با پنهان نمودن ایمان روی بعضی مصلحت‌ها از موسی ﷺ دفاع می‌نمود، و میان ابوبکر صدّیق ﷺ که با آشکار نمودن ایمانش بدون هیچ هراسی از پیامبر ﷺ دفاع نمود، ابوبکر ﷺ را از وی بهتر می‌داند. م.

۱- ضعیف. بزار (۲۴۸۱) در سند آن جهالت است چنانکه در «المجمع» (۴۷/۹) آمده است.

۲- هدف کثافت و سرگین‌های موجود در شکمبه است.

سجده بود، انداخت. ابن مسعود می‌گوید: من ایستاده بودم، و نمی‌توانستم حرفی بزنم، چون کسی که از من حمایت کند، نزدم و نبود، در حالی که من می‌رفتم، فاطمه دختر رسول خدا ﷺ شنید، آمد و آن را از گردن رسول خدا ﷺ به دور افکند، بعد روی خود را به طرف قریش گردانید و آنها را دشنام می‌داد، ولی آنها پاسخی به او ندادند. و پیامبر خدا ﷺ سر خود را چنان که در وقت تمام نمودن سجده بلند می‌نمود، بلند کرد. هنگامی که رسول خدا ﷺ نماز خود را تمام نمود فرمود: «بار خدایا خودت به حساب قریش برس -سه مرتبه- و خودت به حساب عتبه، عقبه، ابوجهل و شیبه برس». بعد از آن از مسجد بیرون رفت، در این هنگام ابوالبختری با تازیه‌ای که درکمر داشت همراهش روبرو گردید، و وقتی پیامبر خدا ﷺ را دید، چهره‌اش را دگرگون یافت، پرسید: تو را چه شده است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «از من دور شو». گفت: خداوند می‌داند تا این که به من نگویی تو را چه شده است از تو دور نمی‌شوم، چون تو را چیزی رسیده است. هنگامی که رسول خدا ﷺ دانست از وی دست بردار نیست، به او خبر داده گفت: «ابوجهل امر نمود و بر من سرگین انداخته شد»، ابوالبختری گفت: به مسجد بیا، آنگاه رسول خدا ﷺ و ابوالبختری آمده داخل مسجد شدند، بعد از آن ابوالبختری روی خود را سوی ابوجهل گردانیده گفت: ای ابوالحکم، تو این امر را بر محمّد دادی که بر او سرگین انداخته شد؟ گفت: بلی. می‌گوید: در این موقع (ابوالبختری) تازیانه را بلند نمود و به آن بر فرق ابوجهل زد. (راوی) می‌افزاید: مردان یکی به‌جان دیگری حمله نمودند، می‌افزاید: در این میان ابوجهل فریاد برآورد: وای بر شما، این ضربه برای ابوالبختری بخشش است (معافش کردم)، محمّد خواست تا (با این عمل) در میان ما عداوت و دشمنی بیفکند، و خود و اصحابش نجات پیدا نمایند[1].

هیثمی (۶/۱۸) می‌گوید: در این اجلح بن عبدالله کندی آمده، وی نزد ابن معین و غیر وی ثقه است، ولی نسائی و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند. این را همچنان ابونعیم در دلائل النبوه (ص۹۰) به مانند روایت بزار و طبرانی روایت نموده است. و این را همچنان شیخین (بخاری و مسلم)[2] ترمذی و غیر ایشان با اختصار قصّه ابوالبختری

۱- حسن. بزار (۲۳۸۹). اجلح کندی چنانکه در «التقریب» (۱/ ۴۹) آمده است، صدوق است.

۲- بخاری (۲۴۰) و مسلم (۱۷۹۴) در کتاب السیر، باب: آنچه پیامبر خدا ﷺ از مشرکان و منافقان از اذیت و آزار متحمل گردید.

روایت نموده‌اند. و در الفاظ صحیح آمده: آنها هنگامی که این کار را نمودند، آن قدر خندیدند، که از شدّت خنده یکی سوی دیگری خم می‌شدند. و نزد احمد[1] آمده: عبدالله گفت: من همه آنها را دیدم که در روز بدر مجموعاً به قتل رسیدند. این چنین در البدایه (۳/۴۴) آمده است.

اذیت رسانیدن ابوجهل به رسول خدا ﷺ و خشم گرفتن حمزه بر ابوجهل

طبرانی از یعقوب بن عتبه بن مغیره بن اخنس بن شریق هم پیمان بنی زهره، به شکل مرسل روایت نموده که: ابوجهل در صفا به رسول خدا ﷺ متعرّض گردید، و او را اذیت نمود. و حضرت حمزه که شکارچی بود، در همان روز در شکار و صید بود. هنگامی که برگشت همسرش که عملکرد ابوجهل با رسول خدا ﷺ را دیده بود به او گفت: ای ابوعماره اگر عملی را که در حق برادر زاده ات انجام داد -هدفش ابوجهل است- می‌دیدی؟! حمزه رضی الله عنه خشمگین شد، و به همان حالت، قبل از این که داخل خانه خود شود، در حالی که کمانش را در گردنش آویزان کرده بود، رفت تا این که وارد مسجد گردید، و ابوجهل در یکی از مجالس قریش بود و با وی حرفی نزد، (تا این که نزدیک رفت) و کمان خود را بالا بُرد و بر فرق سر وی زد، و سرش را شکست. آنگاه مردانی از قریش به‌سوی حمزه رضی الله عنه برخاستند و او را باز می‌داشتند، حمزه رضی الله عنه فرمود: دین من دین محمّد است، گواهی می‌دهم که وی رسول خداست، به خدا سوگند، از این بر نمی‌گردم، اگر شما راستگو و صادق هستید مرا باز دارید!! هنگامی که حمزه رضی الله عنه اسلام آورد، رسول خدا ﷺ و مسلمانان توسط وی نیرومند و قوی گردیده، و بعضی کارهایشان ثابت‌تر گردید، و قریش (از این تحول) ترسیدند، و درک نمودند که حمزه رضی الله عنه از محمّد حمایت خواهد نمود[2]. هیثمی (۹/۲۶۷) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند.

و این را طبرانی نیز از محمّد بن کعب قرظی به شکل مرسل روایت نموده، و در حدیث وی آمده: وی روزی از تیراندازی خود برگشت، زنی به وی رسید و گفت: ای ابوعماره، برادرزاده‌ات از ابوجهل‌بن‌هشام چه دید!! او وی را دشنام داد، ناسزا گفت و چنین و چنان کرد!! حمزه پرسید: آیا او را هیچ کس دید؟ گفت: آری، به خدا قسم،

۱- احمد، بخاری (۳۱۸۵)، (۳۸۵۴) و مسلم (۱۷۹۴).

۲- سند آن ضعیف مرسل است.

گروهی از مردم وی را دیدند. آنگاه حمزه حرکت نمود تا این که درهمان مجلس به صفا و مروه رسید، و دید که آنها نشسته‌اند و ابوجهل در میانشان قرار دارد، وی بر کمان خود تکیه نموده گفت: این چنین و آن چنان تیر انداختم، و این چنین و آن چنان کردم. بعد از آن با هردو دست خود کمان را برداشت و با آن در میان هردو گوش ابوجهل زد، که هردو نوک کمان شکست، بعد از آن گفت: (این بار) با کمان بگیرش و دیگر بار با شمشیر، شهادت می‌دهم که وی رسول خداست، و او به حق از طرف خداوند آمده است. گفتند: ای ابوعماره، او خدایان ما را دشنام داده است، و اگر تو هم می‌بودی -که تو از وی افضل هستی- این را از تو هم قبول نمی‌کردیم، کارت همین است، و تو -ای ابوعماره- ناسزاگو نبودی[1]. هیثمی (۹/۲۶۷) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. و این را حاکم نیز در المستدرک (۳/۱۹۲) از ابن اسحاق از مردی و او از اسلم روایت نموده... و آن را به شکل طولانی متذکر شده.

تصمیم ابوجهل برای اذیت رسول خدا ﷺ و چگونگی رسواییش از سوی خداوند ﷻ

بیهقی از عبّاس س روایت نموده، که گفت: روزی در مسجد بودم، که ابوجهل آمده، گفت: به خدا سوگند بر من نذر باشد که اگر محمّد را در حال سجده ببینم بر گردنش بلند شوم، من برای اطّلاع پیامبر خدا ﷺ بیرون گردیدم تا این که نزدش داخل شدم و او را از قول ابوجهل آگاهانیدم. او غضبناک بیرون رفت، تا این که به مسجد آمد و با عجله به عوض این که از دروازه داخل شود از دیوار بلند شده داخل (مسجد) گردید. (با خود) گفتم: امروز، روز بدی است، بنابراین شلوار خود را محکم بستم و دنبالش رفتم، رسول خدا ﷺ داخل گردید و این آیات را تلاوت فرمود:

﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ٢﴾ [العلق: ۱-۲].

ترجمه: «بخوان به نام پروردگارت که افرید، آن که انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد».

و هنگامی که درباره ابوجهل رسید:

﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ ٧﴾ [العلق: ۶-۷].

۱- سند آن ضعیف مرسل است: طبرانی آن را در «الکبیر» (۱۳۹/۳، ۱۴۰) و ابن جریر در «تاریخ» (۳۳۳/۲، ۳۳۴) و حاکم (۱۹۲/۳). در سند آن جهالت وجود دارد و با این وجود مرسل نیز هست.

ترجمه: «چنین نیست، انسان مسلّماً طغیان می‌کند. به خاطر این که خود را بی‌نیاز می‌بیند».

شخصی به ابوجهل گفت: ای ابوالحکم، این محمّد است. ابوجهل پاسخ داد: آیا چیزی را که من می‌بینم، نمی‌بینید؟ به خدا سوگند، افق آسمان بر من مسدود شده است. هنگامی که رسول خدا ﷺ به آخر سوره رسید سجده نمود[۱]. این چنین در البدایه (۳/۴۳) آمده، و این را همچنان طبرانی در الکبیر و الاوسط روایت نموده، هیثمی (۸/۲۲۷) می‌گوید: در این، اسحاق بن ابی فروه آمده و او متروک می‌باشد. این را حاکم (۳/۳۲۵) نیز مانند آن روایت کرده، و گفته است: صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، ذهبی آن را تعقیب کرده می‌گوید: در این روایت عبدالله بن صالح آمده، و او عمده نمی‌باشد، و اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه آمده و او متروک است.

اذیت رسانیدن ابوجهل به رسول خدا ﷺ و یاری طلیب بن عمیر برای وی

ابن سعد از واقدی با سندی از وی تا به برّه بنت ابی تجراه، روایت نموده، که گفت: ابوجهل و عدّه ای با وی به پیامبر ﷺ متعرّض شده او رااذیت نمودند، طلیب بن عمیر به طرف ابوجهل رو آورد و او را زده سرش را شکست، آنها او را گرفتند، و ابولهب به یاری وی برخاست. این خبر به اروی[۲] رسید، وی گفت: بهترین روزهای وی روزی است که پسر مادربزرگش را یاری نموده است، به ابولهب گفته شد: اروی بی‌دین شده است، آنگاه ابولهب نزد اروی به خاطر عتاب وی داخل گردید، اروی گفت: در حمایت از برادر زاده‌ات (محمّد ﷺ) برخیز، اگر وی کامیاب و غالب شود در آن صورت اختیار داری، در غیر آن در قبال برادر زاده‌ات معذور بوده‌ای. ابولهب گفت: آیا ما طاقت همه عرب‌ها را داریم؟! وی دین جدیدی را آورده است!![۳] این چنین در الاصابه (۴/۲۲۷) آمده است.

۱- بسیار ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۲/ ۹۱) و حاکم (۳/ ۳۲۵) و طبرانی در «الکبیر» و «الاوسط». این حدیث دو مشکل دارد: عبدالله بن صالح همانطور که ذهبی می‌گوید مورد اعتماد نیست و اسحاق بن عبدالله بن أبی فروة نیز متروک الحدیث است. حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را به علت این دو شخص ضعیف دانسته است. نگا: «مجمع الزوائد» (۸/ ۲۲۷).

۲- وی اروی بنت عبدالمطلب عمه رسول خدا صلی الله علیه و سلم ست. م.

۳- بسیار ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در «اصابة» (۴/ ۲۲۷) آمده است، در سند آن واقدی است که متروک است.

دعای رسول خدا ﷺ بر عتیبه بن ابی لهب هنگامی وی را اذیت نمود، و داستان هلاکت وی

طبرانی از قتاده به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: عتیبه بن ابی لهب با ام کلثوم دختر رسول خدا ﷺ ازدواج نمود، و رقیه دختر دیگر رسول خدا ﷺ در همسری برادرش عتبه بن ابی لهب قرار داشت، و هنوز با وی همبستر نشده بود که رسول خدا ﷺ مبعوث گردید. هنگامی که این قول خداوند نازل گردید:

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾ [المسد: ۱].

ترجمه: «هلاک شد هردو دست ابولهب».

ابولهب به دو فرزند خود عتبه و عتیبه گفت: سرم بر سر شما دو حرام است، اگر دختران محمّد را طلاق ندهید، و مادرشان دختر حرب بن امیه -که ﴿حَمَّالَةَ ٱلۡحَطَبِ﴾ [المسد: ۴]. یعنی «بردارنده هیزم» می‌باشد- گفت: ای پسرانم، آن دو را طلاق بدهید، چون آنها بی‌دین شده‌اند. بنابراین هردو را طلاق دادند. و هنگامی که عتیبه، ام کلثوم را طلاق داد، نزد رسول خدا ﷺ در وقت مفارقت از وی آمده گفت: به دینت کافر شدم، و دخترت را رها نمودم، نه پیش من بیا و نه من پیش تو می‌آیم، بعد از آن بر رسول خدا ﷺ حمله نمود، و پیراهن وی را پاره کرد، و این در حالی بود که وی برای تجارت به طرف شام در حرکت بود. پیامبر ﷺ فرمود: «اما من از خداوند می‌خواهم تا سگش را بر تومسلّط گرداند». وی در میان تاجرانی از قریش بیرون رفت، تا به مکانی که به آن «زرقاء» گفته می‌شد رسید، از طرف شب پایین آمدند، در آن شب شیر به اطراف آنها گشت زد، عتیبه می‌گفت: وای بر مادرم، این -به خدا سوگند- چنان که محمّد گفته بود مرا هلاک می‌کند، قاتل من ابن ابی کبشه است[1]، و او در مکه و من در شام هستم. آن شیر در میان مردم صبحگاهان به جان وی حمله آورد، و با یک گاز گرفتن (و فشار دادن) به قتلش رسانید. زهیر بن علاء می‌گوید: هشام بن عروه از پدرش برای مان بیان نمود که: چون آن شب شیر بر ایشان گذشت و دوباره برگشت، بعد آنها خوابیدند، و عتیبه در وسطشان جای داده شد. آنگاه آن درنده آمده با عبور

۱- هدفش رسول خدا ﷺ است، چون مشرکین به خاطر استهزاء و با ارتباط دادن پیامبر ﷺ به شوهر بی‌بی حلیمه مادر رضاعیی اش، که به او ابوکبشه می‌گفت‌ند، او را چنین نام دادند. م.

نمودن از میان آنها سر عتیبه را گرفت و آن را شکافت، و (حضرت) عثمان بن عفّان پس از رقیه با ام‌کلثوم ﭭ ازدواج نمود[۱]. هیثمی (۶/۱۸) می‌گوید: در این زهیربن علاء آمده و او ضعیف می‌باشد.

اذیت شدن رسول خدا ﷺ از طرف دو همسایه‌اش: ابولهب و عقبه بن ابی معیط

طبرانی در الاوسط از ربیعه بن عبید دیلی روایت نموده، که گفت: از شما چه می‌شنوم می‌گویید قریش رسول خدا ﷺ را دشنام می‌داد!! من (این رویداد را) بارها دیده‌ام، خانه وی را در بین منزل ابولهب و عقبه بن ابی معیط بود، و چون به خانه‌اش بر می‌گشت، سلای حیوانات[۲]، خون‌ها و چیزهای کثیف و پلید را می‌دید که بر سردرش نصب شده، او آنها را با نوک کمان خود دور نموده، می‌گفت: «این بدترین همسایگی است، ای گروه قریش!!»[۳]. هیثمی (۶/۲۱) می‌گوید: در این روایت ابراهیم بن علی بن حسین رافقی آمده، و او ضعیف می‌باشد.

رسول خدا ﷺ و اذیت‌هایی که در طائف متحمّل گردید

بخاری (۱/۴۵۸) از عروه روایت نموده، که عائشه ل همسر رسول خدا ﷺ نقل کرد، که وی به پیامبر خدا ﷺ گفت: آیا روزی بر تو گذشته است که از روز احد شدیدتر باشد؟ فرمود: «آنچه را از قومت دیدم، دیدم، و شدیدترین چیزی را که از آنها دیدم در روز عقبه بود، هنگامی که دعوت خود را بر ابن عبدیالیل بن کلال عرضه نمودم، و او به آنچه خواسته بودم، جواب مثبت نداد، و من غمگین در حالی که آثار اندوه بر چهره‌ام اشکار بود، حرکت نمودم، و تا این که به قرن ثعالب[۴] نرسیدم، (از دست مصیبت) به هوش نبودم، آنگاه سر خود را بلند کردم، دیدم که ابری بر من سایه افکنده است، و به‌سوی آن نگریستم که جبرئیل ؛ در آن قرار داشت، او مرا صدا نموده گفت: خداوند گفتار قومت را نسبت به تو، و پاسخ‌شان را علیه تو شنید، و

۱- ضعیف. طبرانی بطور مرسل از قتاده روایت کرده است. همچنین در سند آن زهیر بن العلا است که همانگونه که هیثمی می‌گوید ضعیف است.

۲ سلا: پوستی که بچه انسان و جانور به هنگام زاییدن در میان آن قرار می‌داشته باشد. به نقل از فرهنگ لاروس. م.

۳- ضعیف. همانگونه که خود مصنف اشاره کرده است.

۴- نام جایی است در نزدیک مکه.

خداوند ملک کوه‌ها را به‌سوی تو فرستاده است، تا وی را به آنچه بخواهی درباره ایشان امر کنی. آنگاه ملک کوه‌ها مرا صدا نمود، و به من سلامداد و پس از آن گفت: ای محمّد هر چه که خواسته باشی؟ حتی اگر خواسته باشی که اخشبین[1] را بر آنان فرو بریزم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «بلکه آرزومندم خداوند ﷻ از نسل‌های ایشان کسی را جانشین سازد، که خداوند ﷻ را به تنهاییش عبادت نماید و کسی را شریک به او نیاورد»[2]. مسلم ونسائی نیز این را روایت کرده‌اند.

موسی بن عقبه در المغازی از ابن شهاب روایت نموده که: وقتی ابوطالب در گذشت، رسول خدا ﷺ به طرف طائف به امید این که وی را در میان خود جای دهند حرکت کرد، و به‌سوی سه تن از اهل ثقیف روی آورد، که آنها رؤسای ثقیف و (در عین حال) با هم برادر بودند: عبدیالیل، حبیب و مسعود فرزندان عمرو، و دعوت خود را ایشان عرضه داشت، و از بی‌احترامی قومش نسبت به خود به آنها شکایت برد، ولی آنها به شکل ناشایسته و قبیحی به وی پاسخ دادند. این چنین این را ابن اسحاق بدون اسناد، به شکل طولانی نقل کرده است. این چنین در فتح الباری (۶/۱۹۸) نیز آمده است.

ابونعیم در دلائل النبوه (ص۱۰۳) از عروه بن زبیر رضي الله عنهما روایت نموده، که گفت: ابوطالب درگذشت، و آزار و اذیت بر رسول خدا ﷺ افزون گردید و شدّت یافت و او به هدف این که ثقیفی‌ها به وی پناه دهند و او را یاری رسانند به‌سوی آنها رفت، و سه تن از آنها را، که رؤسای ثقیف و باهم برادر بودند، دریافت: عبدیالیل بن عمرو، خبیب[3] بن عمرو و مسعود بن عمرو. و دعوت خود را بر آنها عرضه نمود، و از آزار واذیت و بی‌احترامی قومش نسبت به خود به آنها شکایت برد. آنگاه یکی از آنها گفت: اگر خداوند تو را به چیزی مبعوث نموده باشد، من مرغ کعبه را می‌دزدم. دیگری گفت: به خدا قسم، بعد از این مجلست ابداً با تو یک کلمه هم حرف نمی‌زنم، اگر تو رسول باشی حتماً، در شرف و حق بزرگ‌تر از آنی که من با تو حرف بزنم. و دیگری گفت: آیا خداوند از این که غیر تو را می‌فرستاد عاجز آمد؟! و آنها آنچه را شنیده بودند در میان ثقیف پخش نمودند، ثقفی‌ها جمع شدندو به رسول خدا ﷺ استهزاء و تمسخر می‌کردند، و

۱- اخشبین، دو کوه محیط بر مکه است. ابوقبیس و احمر.

۲- بخاری (۳۲۳۱) و مسلم (۱۷۹۵).

۳- این چنین در الدلائل آمده، و در تاریخ طبری حبیب آمده، و هم چنان در الفتح چنان که قبلاً گذشت.

در راه وی دو صف کشیده نشستند، و سنگ‌ها را در دست‌های خود گرفتند، و رسول خدا ﷺ هرگاه پای خود را بر می‌داشت و می‌گذاشت آن را به سنگ می‌زدند، و در انجام این عمل استهزاء و تمسخر می‌نمودند. هنگامی که وی از هردو صف ایشان نجات یافت[۱]، در حالی که از قدم‌هایش خون می‌ریخت، به یکی از انگورهای باغ آنها روی آورد، و در زیر سایه تاک انگوری، اندوهگین و دردناک در حالی که قدم‌هایش خون می‌ریخت، نشست، و متوجه شد که اتّفاقاً در آن تاکستان عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه قرار دارند، و هنگامی که رسول خدا ﷺ آن دو را دید، به خاطر آنچه از عداوت و دشمنی آنها در مقابل خدا و پیامبرش می‌دانست و به خاطر حالتی که داشت مصلحت ندید که نزد آنها بیاید، آنگاه آن دو غلام خود عداس را - که نصرانی و از اهل نینوا[۲] بود - با مقداری انگور نزد وی فرستادند، هنگامی که عداس نزد رسول خدا ﷺ آمد، انگور را در پیش رویش گذاشت، رسول خدا ﷺ گفت: ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ﴾، «به نام خداوند»، عداس متعجّب گردید، رسول خدا ﷺ به او فرمود: «ای عداس تو از کدام سرزمین هستی؟» گفت: من از اهل نینوا هستم. پیامبر ﷺ فرمود: «از اهل شهر مرد صالح یونس بن متی؟» عداس به او گفت: تو را چه آگاه کرد که یونس بن متی کیست؟! رسول خدا ﷺ تا جایی که در ارتباط با یونس می‌دانست، به او آگاهی داد، و پیامبر خدا ﷺ هیچ کس را حقیر نمی‌شمرد، و رسالت‌های خداوند تعالی را به وی ابلاغ می‌کرد. او گفت: ای رسول خدا درباره یونس بن متی به من خبر بده. هنگامی که رسول خدا ﷺ درباره یونس بن متی آنچه را برایش وحی شده بود، به وی خبر داد، او برای رسول خدا ﷺ به سجده افتاد، و بعد از آن شروع به بوسیدن قدم‌های رسول خدا ﷺ نمود که از هردو خون می‌ریخت. وقتی عتبه و برادرش شیبه عملکرد غلام‌شان را دیدند، سکوت اختیار نمودند. هنگامی که (غلام‌شان) نزد آنها آمد به او گفتند: تو را چه شده بود که برای محمّد سجده نمودی و قدم‌هایش را بوسیدی، و ما ندیدیم که تو این کار را برای یکی از ما نموده باشی؟ گفت: این یک مرد صالح است، برایم از چیزهایی درباره رسولی که خداوند وی را برای ما فرستاده بود، و به وی یونس

۱- در دلائل النبوه، ابونعیم آمده (از بی‌خردان‌شان).

۲- نینوا: به کسراول قریه‌ای است از شهر وصل در عراق.

بن متی گفته می‌شد، صحبت نمود و من آن را دانستم، و به من خبر داد که وی رسول خداست، آن دو خندیده گفتند: تو را از نصرانی بودنت بیرون نسازد چون وی مردی است فریب دهنده، بعد از آن رسول خدا ﷺ به مکه مراجعت نمود[1].

و در البدایه (۳/۱۳۶) از موسی بن عقبه ذکر نموده که: اهل طائف در دو صف در راه وی به کمین نشستند، هنگامی که عبور نمود، هر گاهی که قدم‌های خود را بلند می‌کردو به زمین می‌گذاشت وی را سنگ می‌زدند، تا این که خون آلودش ساختند، و در حالی از (چنگ) آنها رهایی یافت که از قدم‌هایش خون می‌ریخت. و در آنچه ابن اسحاق ذکر نموده آمده: رسول خدا ﷺ از نزد آنها در حالی که از خیر ثقیف ناامید شده بود برخاست، - و در آنچه برای من ذکر شده - به آنها فرمود: «آنچه را انجام دادید، دادید، ولی باز هم آن را پوشیده دارید»، رسول خدا ﷺ مناسب ندید که این واقعه پیش آمده به قومش برسد، و آنها را در قبال وی یک نوع جرأت ببخشد. ولی آنها این کار را نکردند، بلکه بی‌عقلان و بردگان خود را علیه وی برانگیختند، و آنان وی را دشنام میدادند و (به دنبالش) بر وی فریاد می‌کشیدند، تا این که مردم بر وی جمع شدند،و او را به پناه آوردن در بستانی که از عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه بود، و هردوی‌شان در آن حضور داشتند، وادار کردند (و وقتی که رسول خدا ﷺ وارد باغ گردید) کسی که از بی‌خردان و سفهای قیف وی را دنبال می‌نمود، برگشت. رسول خدا ﷺ به سایه تاک انگوری روی آورد، و در آنجا نشست، و این در حالی بود که پسران ربیعه به‌سوی وی نگاه می‌کردند و آنچه را او از بی‌عقلان طائف می‌دید، مشاهده می‌نمودند، و رسول خدا ﷺ - در آنچه برای من ذکر شده - زنی از بنی جمح را ملاقات کرد، و به او گفت: «از خویشاوندان شوهرت چه (اذیت‌ها) دیدیم!».

۱- ضعیف. مرسل است. ابونعیم در «الدلائل» صـ (۱۰۳) و ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (۲/ ۴۶، ۴۷) آمده و طبرانی در «التاریخ» (۲/ ۳۴۴: ۳۴۷) اصل این حدیث در صحیحین بخاری (۳۲۳۱) و مسلم (۱۱۱) اما این سند ابونعیم از عروه مرسل است. سند ان اسحاق نیز مرسل محمد بن کعب قرظی است که از ائمه‌ی تابعین است. ابن اسحاق همچنین این حدیث را از هشام از عروة از پدرش از عبدالله بن جعفر بصورت بسیار مختصر و با اکتفا به دعا روایت کرده است. طبرانی نیز آن را در «الدعاء» (۱۲۲۶) و ابن عدی (۶/ ۱۱۱) نیز روایت کرده است و این سند حسن است اگر ترس از عنعنه (روایت کردن با صیغه‌ی عن) ابن اسحاق نبود. زیرا ابن اسحاق مدلس است!.

دعای رسول خدا ﷺ هنگام بازگشتش از طائف

هنگامی که مطمئن و راحت شد -در آنچه برای من ذکر گردیده- گفت: «اللّٰهُمَّ اليك اشكو ضعف قوتي، وقله حيلتي، وهو اني على الناس. يا ارحم الراحمين، انت رب الـمستضعفين، وانت ربي، الى من تكلني؟ الى بعيد يتجهمني، ام الى عدو ملكته امري؟ ان لم يكن بك غضب علي فلا ابالى، ولكن عافيتك هى اوسع لي. اعوذ بنور وجهك الذي اشرقت له الظلمات، وصلح عليه امرالدنيا والاخره، من ان ينزل[1] بي غضبك، أو يحل[2] علي سخطك. لك العتبى حتى ترضى، ولا حول ولا قوه الا بك». **ترجمه:** «بار خدایا، از ضعف توانایی ام، و از کمی چاره‌ام و از سبکی‌ام نزد مردم به تو شکایت می‌کنم. ای مهربان‌ترین مهربانان، تو پروردگار مستضعفین هستی، و تو پروردگار من هستی، مرا به کی می‌سپاری؟ به دوری که با خشونت و ترش رویی با من برخورد می‌کند، و یا به دشمنی که تو او را بر من قوّت داده و چیره ساخته‌ای؟ اگر خشمی از تو بر من نباشد، باک ندارم، ولی (یقین دارم که) عافیت و حمایت تو برایم وسیع‌تر است. به نور وجهت که ظلمات و تاریکی‌ها توسط آن به روشنی مبدل گردید، و با آن، امور دنیا و آخرت صلاح یافت، پناه می‌برم، از این که بر من غضبت نازل شود، و یا قهرت فرود آید. خشوع و نیایش برای توست تا این که راضی شوی، و جز تو دیگر کسی از نیرو و توانایی برخوردار نیست».

اسلام آوردن عداس - که نصرانی بود - و شهادتش بر این که رسول خدا ﷺ نبی بر حق است

می‌گوید: هنگامی که پسران ربیعه: عتبه و شیبه وی را و آنچه را او دید مشاهده نمودند، صله رحمی آنها نسبت به وی به حرکت افتاد، و غلام نصرانی خود را که به او عداس گفته می‌شد فرا خواندند، و به او گفتند: خوشه‌ای از این انگور را بگیر، و آن را در این طبق بگذار، و بعد برای آن مرد ببر، و به وی بگو که از آن بخورد. عداس این عمل را انجام داد، سپس آن را با خود برداشت تا این که در پیش روی رسول خدا ﷺ گذاشت، بعد به او گفت: بخور، هنگامی که پیامبر خدا ﷺ دست خود را پیش آورد گفت: «بسم الله»، «به نام خدا» و بعد خورد، بعد از آن عداس به چهره رسول خدا ﷺ

۱- به نقل از طبری (۱/۲۳۰) و در البدایه: «تنزل» آمده است.

۲- به نقل از طبری، و در البدایه: «تحل» آمده است.

نگاه نموده و گفت: به خدا قسم، این سخن را اهل این دیار نمی‌گویند!! رسول خدا ﷺ به او فرمود: «ای عداس تو از اهل کدام دیار هستی؟ و دینت چیست؟» پاسخ داد: نصرانی، و مردی از اهل نینوا هستم. پیامبر خدا ﷺ گفت: «از قریه مرد صالح یونس بن متی؟» عداس به او گفت: تو را چه آگاه ساخت که یونس بن متی کیست؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: «او برادرام است، وی نبی بود و من نیز نبی هستم». آن گه عداس خود را بر رسول خدا ﷺ انداخت و شروع به بوسیدن سر، دستان و قدم‌هایش نمود. می‌گوید: پسران ربیعه به یکدیگر می‌گفتند: غلامت را بر تو فاسد گردانید!! هنگامی که عداس آمد آنها به او گفتد: وای بر تو ای عداس، تو را چه شده که سر، دستان و قدم‌های این مرد را می‌بوسی؟! عداس پاسخ داد: ای آقایم، در زمین هیچ چیزی بهتر از این نیست، وی چیزی را به من خبر داد که جز نبی، دیگری آن را نمی‌داند. آن دو به وی گفتند: وای بر تو ای عداس!! او تو را از دینت منحرف نکند، چون دین تو از دین وی بهتر است[۱]. این چنین در البدایه (۳/۱۳۵) آمده، و سلیمان تیمی در سیرت خود متذکر شده که: وی به رسول خدا ﷺ گفت: گواهی می‌دهم که تو بنده و رسول خدا هستی. این چنین در الاصابه (۲/۴۶۶) آمده، و او را ازجمله اصحاب ذکر نموده است.

و ابن مردویه از عائشه ﵁ روایت نموده، که گفت: ابوبکر فرمود: اگر من و پیامبر خدا ﷺ را هنگامی که که به غار ثور) رفتیم می‌دیدی، از قدم‌های رسول خدا ﷺ خون می‌ریخت و قدمهای من چون سنگ گردیده بودند. عائشه ﵂ می‌فرماید: رسول خدا ﷺ پابرهنه گشتن را عادت نداشت. این چنین درکنز العمال (۸/۳۲۹) آمده.

اذیت‌هایی که رسول خدا ﷺ در روز احد دید

بخاری، مسلم و ترمذی از انس ﵁ روایت نموده‌اند که: دندان چهارم رسول خدا ﷺ در روز احد شکست و سرش زخم برداشت، وی در حالی که خون را از روی خود پاک می‌نمود، می‌گفت: «قومی که سر نبی‌شان را مجروح ساختند، و دندان چهارم اش را بشکند در حالی که او آنها را به‌سوی خداوند فرا می‌خواند، چگونه کامیاب می‌شوند؟!» آنگاه این نازل شد:

۱- سند آن ضعیف است. مرسل است، بیهقی آن را در «الدلائل» (۴۱۴/۲: ۴۱۶) اما این مرسلی است قوی و ابن جریر آن را در تاریخ خود (۲/ ۳۴۴: ۳۴۷) روایت کرده. نگا: «مجمع الزوائد» (۶/ ۳۵).

﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ﴾ [آل عمران: ۱۲۸].

ترجمه: «هیچ امری در اختیار تو نیست»[۱].

و نزد طبرانی در الکبیر از ابوسعید س روایت است که گفت: روی رسول خدا ج در روز احد مجروح گردید، مالک بن سنان به سویش رفت، و جراحت وی را مکید، و بعد بلعیدش، رسول خدا ج فرمود: «کسی دوست دارد به کسی نگاه نماید که خونم با خون وی عجین شده باشد، باید به مالک بن سنان نگاه کند»[۲]. این چنین در جمع الفوائد (۲/۴۷) آمده است.

و طیالسی از عائشه ل روایت نموده، که گفت: ابوبکر س چون روز احد یاد می‌شد می‌گفت: آن روزی است که همه‌اش برای طلحه است، بعد از آن به صحبت درآمده می‌گفت: من اوّلین کسی بودم که در روز احد برگشتم، و مردی را دیدم که در راه خدا و در پیش روی وی (رسول خدا) می‌جنگد، گمان می‌برم که گفت: به غیرت و مردانگی، گفتم: طلحه باش، چون آنچه از دست من رفته بود، رفته بود، بنابراین گفتم: این که مردی از قومم[۳] باشد برایم خوشایند است. و در میان من و مشرکین مردی بود که وی را نمی‌شناختم، و من به پیامبر خدا ج از وی نزدیکتر بودم، و او چنان سریع گام برمی داشت که من آن طور گام برداشته نمی‌توانستم، دیدم که وی ابوعبیده بن جراح است، و نزد رسول خدا ج در حالی رسیدیم که دندان چهارم اش شکسته، و صورتش زخم برداشته بود، و در گونه‌اش دو حلقه از حلقه‌های زره[۴] داخل گردیده بود. رسول خدا ج فرمود: «به حساب دوست‌تان برسید». -هدفش طلحه بود که خون ضایع کرده بود- ولی ما به قولش متوجه نشدیم، (ابوبکر) می‌افزاید: رفتم تا آن را

۱- بخاری آن را بطور معلق در «المغازی» باب: لیس لك من الامر شیء (۷/ ۴۱۶) روایت کرده و مسلم آن را بطور موصول (۱۷۹۱) در کتاب «الجهاد والسیر» باب: غزوة أحد روایت کرده است. همچنین ترمذی (۳۰۰۲، ۳۰۰۳)، و ابن ماجه (۴۰۲۷).

۲- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۳۴/۶) ابن هشام آن را بطور معلق در «سیرت» خود (۲۸/۳، ۲۹) آورده است.

۳- طلحه پسرعموی ابوبکر س بود.

۴- در نص لفظ مغفر استعمال شده است که مراد از آن زره و یا حلقه‌های زره است که جنگجو آن را زیر کلاه می‌پوشد و یا به صورت نقاب از آن استفاده می‌کند، و جمع آن مغافر است. با استفاده از فرهنگ المنجد، لاروس و پاورقی کتاب. م.

از رویش بکشم، ابوعبیده گفت: تو را به حق خود سوگند می‌دهم که مرا بگذار، بنابراین من وی را گذاشتم، و او کشیدن آن را به دست خود که باعث اذّیت رسول خدا ﷺ می‌شد مناسب ندید، و آن را با دهن خود گرفت و یکی از حلقه‌ها را بیرون کشید، و دندان ثنیه‌اش همراه آن حلقه افتاد. من رفتم تا همان کاری بکنم که او نموده بود، گفت: تو را به حق خود سوگند می‌دهم که مرا بگذار. (ابوبکر) می‌گوید: وی آن چنان نمود که در مرتبه اول نموده بود، و دندان ثنیه دیگرش نیز با حلقه افتاد، و ابوعبیده از نیکوترین مردمی بود که دندان ثنیه نداشتند. آنگاه به‌کار رسول خدا ﷺ رسیدگی نمودیم، و بعد از آن نزد طلحه در بعضی آن سنگرها آمدیم، متوجه شدیم که وی هفتاد و چند نیزه، تیر و ضربه (شمشیر) خورده است، و انگشتش قطع گردیده، و به کارش رسیدگی نمودیم[۱]. این چنین در البدایه (۴/۲۹) آمده. و این را همچنان ابن سعد (۳/۲۹۸)، ابن سنی، شاشی، بزار، طبرانی در الاوسط، ابن حبّان، دار قطنی در الافراد، ابونعیم در المعرفه و ابن عساکر، چنان که در الکنز (۵/۲۷۴) آمده، روایت کرده‌اند.

اصحابن و تحمّل سختی‌ها و اذیت ها در راه دعوت به‌سوی خداوند ﷻ

ابوبکر صدّیقس و تحمّل سختی‌ها

اصرار ابوبکر بر پیامبر ﷺ برای آشکار شدن و خطبه وی در آن موقع و اذیتی که در آن هنگام متحمّل گردید

حافظ ابوالحسن اطرابلسی از عائشه ل روایت نموده، که گفت: هنگامی که اصحاب رسول خدا ﷺ -که سی‌وهشت مرد بودند- جمع شدند، ابوبکر بر پیامبر خدا ﷺ برای آشکار شدن اصرار نمود، پیامبر ﷺ گفت: «ای ابوبکر ما کم هستیم». ابوبکر پیاپی اصرار می‌روزید تا این که رسول خدا ﷺ آشکار گردید، و مسلمانان در نواحی مسجد، هر مردی در میان عشیره خود پراکنده شدند. و ابوبکر در حالی که رسول خدا ﷺ نشسته بود در میان مردم به عنوان خطیب ایستاد، به این صورت او نخستین خطیبی

۱- ضعیف. طیالسی در «مسند» خود (۳) و بیهقی در «الدلائل» (۲/ ۲۶۳) و ابن سعد (۳/ ۲۹۸). هیثمی (۶/ ۱۲) آن را به بزرا ارجاع داده و گفته: در سند آن اسحاق بن یحیی بن طلحه است که متروک الحدیث است. ابن حبان (۶۹۸۰- احسان) آن را روایت کرده و ارناووط آن را در تحقیق احادیث ابن حبان ضعیف دانسته است.

بود که به‌سوی خدا و پیامبر خدا ﷺ دعوت نمود. مشرکین بر ابوبکر و مسلمانان حمله نمودند، و آنها در نواحی مسجد به شدّت (از طرف مشرکین) کتک کاری شدند، و ابوبکر زیر پا انداخته شد و به شدّت مجروح شد، و عتبه بن ربیعه فاسق به وی نزدیک شد، و او را با دو دستش می‌زد، و کفش‌ها را متوجه روی وی می‌گردانید، و بر شکم ابوبکر بالا رفته، طوری که روی ابوبکر با بینی‌اش شناخته نمی‌شد. بنوتیم[۱] در این حالت به شتاب آمدند، و مشرکین را از وی دور کردند، بعد بنو تیم ابوبکر را در جامه‌ای حمل نمودند و وی را داخل منزلش کردند، و در مرگ وی تردیدی نداشتند. بعد از آن بنوتیم برگشتند، و داخل مسجد گردیده گفتند: به خدا سوگند، اگر ابوبکر بمیرد عتبه بن ربیعه را خواهیم کشت، و سپس به‌سوی ابوبکر برگشتند، و ابوقحافه و بنو تیم با ابوبکر حرف می‌زدند تا این که جواب داد، وی در آخر روز به حرف آمده گفت: رسول خدا ﷺ چه کرد؟ آنها وی را هدف زبان‌های خویش قرار داده، سرزنشش نمودند، بعد از آن برخاسته به مادرش ام الخیر گفتند: ببین، به او غذایی بده و یا به وی چیزی بنوشان، هنگامی که ابوبکر ؓ با وی تنها شد، مادرش بر وی خیلی‌ها اصرار نمود (تا چیزی بخورد و یا بنوشد) ولی او می‌گفت: رسول خدا ﷺ چه شد؟ مادرش پاسخ داد: به خدا سوگند، من درباره رفیقت چیزی نمی‌دانم. ابوبکر ؓ گفت: نزد ام جمیل بنت خطاب برو، و از وی بپرس، مادرش بیرون آمد تا این که نزد ام جمیل آمده گفت: ابوبکر تو را از محمّد حال محمّد بن عبدالله می‌پرسد، ام جمیل گفت: من نه ابوبکر را می‌شناسم و نه محمدبن عبدالله را، و اگر خواسته باشی که با تو نزد فرزندت بروم (می‌روم). مادر ابوبکر گفت: بلی، ام جمیل با وی رفت و ابوبکر را افتاده و رنجور یافت، ام جمیل نزدیک شد و فریاد کشیده گفت: به خدا سوگند، قومی که این کار را در حق تو روا داشته‌اند اهل فسق و کفراند، و من متمنی ام که خداوند انتقامت را از آنها بگیرد. ابوبکر گفت: رسول خدا ﷺ چه کرد؟ ام جمیل گفت: این مادرت است می‌شنود. ابوبکر گفت: از وی خود هراس نداشته باش. گفت: او سالم و صحیح است. پرسید: وی در کجاست؟ ام جمیل در دارابن ارقم[۲]. ابوبکر فرمود: به خدا سوگند، تا این که نزد رسول خدا ﷺ نیایم نه طعامی را می‌چشم و نه هم نوشیدنی‌ای

۱- قوم ابوبکر ؓ.

۲- ممکن درست ارقم بن ابی الارقم باشد.

را می‌نوشم. آن دو صبر کردند تا این که رفت و آمد کم شد و مردم آرام شدند، (بعد) با وی در حالی خارج گردیدند، که بر آنها تکیه داده بود و او را نزد رسول خدا ﷺ داخل نمودند. (راوی) می‌گوید: رسول خدا ﷺ وی را در آغوش گرفت و بوسیدش، و مسلمانان نیز به طرف وی روی آوردند، و بر رسول خدا ﷺ به خاطر وی رقت شدیدی پدیدار گردید. ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، بر من هیچ آزاری، جز ضربه‌های همان فاسق که در رویم زد، نیست، و این مادرم است که بر پسر خود خیلی نیک و مهربان است، و تو مبارک هستی پس او را به‌سوی خدا دعوت کن، و به خداوند درباره وی دعا کن، امید است خداوند وی را توسط تو از آتش نجات دهد. راوی می‌گوید: رسول خدا ﷺ برای وی دعا نمود، و او را به‌سوی خداوند فراخواند، و او اسلام آورد. و آنها با رسول خدا ﷺ یک ماه در آن منزل اقامت نمودند، و تعدادشان سی و نه تن مرد بود، و حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه در همان روزی اسلام آورد که ابوبکر رضی الله عنه مضروب شده بود.

دعای رسول خدا ﷺ برای عمربن الخطاب و اسلام آوردن وی

رسول خدا ﷺ برای عمر بن الخطاب رضی الله عنه - یا ابوجهل بن هشام) - دعا نمود، و آن درباره عمر رضی الله عنه پذیرفته شد[1] دعا در روز چهارشنبه بود، و عمر رضی الله عنه در روز پنجشنبه اسلام آورد، رسول خدا ﷺ و اهل خانه تکبیری گفتند که بر فراز مکه شنیده شد، ابواالارقم -که کور و کافر بود- بیرون آمد، و گفت: بار خدایا، پسرم عبیدالارقم را ببخش که کافر شده است، آنگاه عمر برخاست و گفت: ای رسول خدا در حالی که ما برحق هستیم چرا دین خود را پنهان کنیم؟ و آنها در حالی که بر باطل هستند دین‌شان آشکار می‌شود؟ (پیامبر ﷺ) فرمود: «ای عمر، ما که هستیم، و دیدی که چه دیدیم!!» عمر گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، هیچ مجلسی که در آن به کفر نشسته بودم، باقی نمی‌ماند، مگر این که ایمان را در آن آشکار می‌کنم، بعد از آن خارج گردید و خانه را طواف نمود، و بر قریش در حالی عبور نمود که آنها انتظارش را می‌کشیدند، ابوجهل بن هشام گفت: فلان ادّعا می‌کند که تو بی‌دین

۱- در اصل «فاصبح عمر» آمده، و ممکن آن تصحیف از «فاصاب عمر» باشد که در ترجمه معنای همین کلمه را نظر گرفته شده است. م.

شده‌ای؟ عمر (در پاسخ) فرمود: «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای واحد و لا شریک وجود ندارد، و محمّد بنده و رسول اوست». مشرکین بر وی حمله نمودند، و او بر عتبه حمله کرد، و او را زیر پای انداخته و شروع به زدن او کرد و انگشت خود را در چشم‌هایش فرود برد و عتبه شروع به فریاد کشیدن کرد، و مردم دور شدند و عمر برخاست، به این صورت هرکسی به وی نزدیک می‌شد، شریف آنهایی را که به وی نزدیک می‌شدند، می‌گرفت، تا این که مردم از (اذیت و آزار) وی عاجز آمدند. وی یکی از پی دیگری همان مجالسی را که در آن می‌نشست پی‌گیری نمود و ایمان خود را در آن آشکار ساخت، پس از آن در حالی نزد رسول خدا ﷺ برگشت که بر آنها غالب بود. و گفت: پدر و مادرم فدایت، اکنون بر تو باکی نیست، به خدا سوگند، هیچ مجلسی که در آن به کفر می‌نشستم باقی نماند، مگر این که ایمان را در آن بدون خوف و هراسی آشکار نمودم، آنگاه پیامبر خدا ﷺ خارج گردید، و عمر و حمزه در پیش رویش خارج شدند، و خانه را طواف نمود، و نماز ظهر را در امن و امان برپا داشت، و سپس در حالی به‌سوی دار ارقم برگشت که عمر همراهش بود، بعد از آن عمر تنها برگشت، و پیامبر ﷺ بازگشت[1].

قول صحیح آن است که: عمر رضی الله عنه پس از رفتن مهاجرین به‌سوی سرزمین حبشه اسلام آورد، و این در سال ششم بعثت اتّفاق افتاده بود. این چنین در البدایه (۳/۳۰) آمده. و حافظ این را در الاصابه (۴/۴۴۷) از ابن ابی عاصم ذکر نموده است.

ابتلا و آزمایش مسلمانان و خارج شدن ابوبکر به‌سوی حبشه به عنوان مهاجر و حکایت وی با ابن دغنّه

بخاری (ص۵۵۲) از عائشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: از وقتی که پدر و مادرم را شناختم و درک نمودم هردو صاحب دین بودند، و هر روزی که بر ما می‌گذشت رسول خدا ﷺ در آن در دو طرفش نزد ما می‌آمد: صبح و بیگاه. وقتی که مسلمانان مورد ابتلا و آزمایش قرار گرفتند، ابوبکر به عنوان مهاجر به‌سوی سرزمین حبشه خارج

۱- ضعیف. ابن کثیر در «البداية والنهاية» (۳/ ۳۰) آن را به حافظ أبی الحسین خیثمة بن سلیمان طرابلسی با سندش ارجاع داده است. در این سند محمد بن عمران بن ابراهیم بن طلحه است. ابن ابی حاتم وی را در «جرح و تعدیل» (۴/ ۴۱۱) ذکر کرده و وی را نه جرح کرده و نه تعدیل. تنها ابن حبان وی را توثیق کرده که ابن حبان نیز در تعدیل آسانگیر است.

گردید، تا این که به برک الغماد[۱] رسید، (در آنجا) ابن دغنه که رئیس قاره[۲] بود به وی رسید. گفت: ای ابوبکر کجا می‌روی؟ ابوبکر پاسخ داد: قومم مرا بیرون نموده، می‌خواهم در زمین سیر نمایم، و پروردگارم را عبادت کنم. ابن دغنه گفت: ای ابوبکر مانند تو نه خارج می‌شود و نه هم اخراج می‌شود!! تونادار را کمک می‌کنی، صله رحم را به‌جا می‌آوری، (تکلیف) عیال (چون ایتام و مساکین) را به دوش می‌گیری (و بر آنها خرج می‌نمایی)، از مهمان، پذیرایی می‌کنی و در پیشامدهای ناگوار کمک و مساعدت می‌نمایی، من به تو پناه می‌دهم، برگرد و در دیارت پروردگارت را عبادت کن. بنابراین برگشت، و ابن دغنه نیز همراهش سفر نمود، ابن دغنه بیگاه در میان اشراف قریش گشت زد، به آنها گفت: مانند ابوبکر نه خارج می‌شود و نه هم اخراج می‌گردد، آیا مردی را بیرون می‌کنید که به مردم نادار کمک می‌کند، صله رحم می‌نماید، تکلیف عیال (چون ایتام و مساکین) را به دوش می‌گیرد، از مهمان پذیرایی می‌کند و در پیشامدهای ناگوار، کمک و مساعدت می‌رساند. قریش نیز ذمه و پناه دادن این دغنه را تکذیب نکردند، و به ابن دغنه گفتند: به ابوبکر دستور بده تا پروردگارش را در منزلش عبادت کند، در آن نماز بخواند و آنچه را می‌خواهد قرائت نماید،و توسط آن ما را اذیت نکند و نه هم آن را علنی نماید، چون ما می‌ترسیم که زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد، و ابن دغنه آن حرف‌ها را به ابوبکر انتقال داد. ابوبکر مدّتی را به این حال سپری نمود، پروردگارش را در منزلش عبادت می‌کرد، نماز خود را علنی به‌جای نمی‌آورد، و در غیر این منزلش تلاوت نمی‌نمود، بعد از آن برای ابوبکر نظری پیدا شد، و مسجدی را در صحن منزلش برپا ساخت، که در آن نماز می‌خواند و قرآن تلاوت می‌نمود، و زنان مشرکین و پسران‌شان بر وی ازدحام شدیدی می‌نمودند، و از وی تعجب کرده و به او خیره می‌شدند، و ابوبکر مردی بود بسیار گریه کننده، که چشم‌هایش را وقتی که قرآن تلاوت می‌کرد نمی‌توانست از گریه نگه دارد. این پدیده اشراف مشرکین قریش را ترسانید، بنابراین به‌سوی ابن دغنه فرستادند، و او نزدشان آمد، (به او) گفتند: ما ابوبکر را به خاطر پناه تو، پناه دادیم تا پروردگارش را در منزلش عبادت کند، ولی از این تجاوز نموده، و مسجدی را در صحن منزلش بنا کرده، و نماز و قرائت را در آن علنی نموده، و ما ترسیدیم که زنان و پسران ما را در فتنه اندازد، لذا

۱- اسم جایی است در یمن، و گفته شده: اسم جایی است در عقب مکه که پنج شب از آن فاصله دارد.

۲- قبیله مشهوری از بنی هون است.

وی را بازدار، اگر می‌خواهد که پروردگارش را فقط در منزلش عبادت کند این کار را انجام دهد، و اگر از این ابا ورزید و بر علنی نمودن آن اصرار نمود، از وی بخواه تا ذمه‌ات را برایت مسترد کند، چون ما مصلحت ندیدیم عهد و پیمان تو را نقض نماییم، و (در عین حال) آشکار کاری ابوبکر را نیز نمی‌توانیم قبول کنیم. عائشه ؓ می‌گوید: ابن دغنه نزد ابوبکر آمده گفت: آنچه را من برایت بر آن پیمان بستم، می‌دانی یا بر همان اکتفا می‌کنی، یا این که ذمّه‌ام را برایم مسترد می‌نمایی، چون من دوست ندارم عرب‌ها بشنوند پیمان و عهدم که با مردی بسته بودم نقض شده است. ابوبکر گفت: بنابراین من پناهت را برایت مسترد می‌کنم و به پناه خداوند ﷻ اکتفا می‌کنم... و حدیث را به طول آن در هجرت ذکر نموده.

ابن اسحاق نیز به مانند این را روایت نموده و در سیاق وی آمده: ابوبکر به عنوان مهاجر خارج گردید، و از مکه سفر یک روز یا دو روز را پیمود، در این موقع ابن دغنه به او رسید - او در آن روز رئیس احابیش[1] بود - و پرسید: به کجا ای ابوبکر؟ پاسخ داد: قومم مرا بیرون نمودند، اذیتم کردند و بر من تنگی وضیقی آوردند. (ابن دغنه) گفت: چرا؟ به خدا سوگند، تو خویشاوندان را زینت می‌دهی، در پیشامدهای ناگوار مساعدت می‌کنی، کار نیک را انجام می‌دهی و برای نادار کمک می‌نمایی، برگرد که تو در پناه و جوار من هستی. بنابراین با وی برگشت و وارد مکه گردید، ابن دغنه در کنارش ایستاد و گفت: ای گروه قریش، من ابن ابی قحافه را پناه دادم، پس کسی به وی جز به خیر متعرّض نشود. (راوی) می‌گوید: بنابراین از وی دست باز داشتند، و در آخر آن آمده، گفت: ای ابوبکر، من تو را پناه ندادم تا قومت را اذیت نمایی، و حالا آنها موقعیتت را که در آن قرار داری بد دیده از تو اذیت شده‌اند، به خانه‌ات برو و آنچه را دوست داری در آن انجام بده. (ابوبکر) گفت: آیا پناهت را به تو مسترد نکنم و به پناه خداوند اکتفا کنم؟ (ابن دغنه) گفت: آری، پناهم را به من مسترد کن. (ابوبکر) پاسخ داد: آن را به تو برگردانیدم. (راوی) می‌گوید: بعد ابن دغنه ایستاد و گفت: ای گروه

۱- احابیش: محله‌هایی از قبیله و قاره‌اند، که به بنی لیث در جنگ‌شان با قریش پیوستند، و تحبیش: تجمع را افاده می‌کند، و گفته شده: با قریش در زیر کوهی پیمان و معاهده بستند که حبشی نامیده می‌شد، و به همین خاطر احابیش نامیده شدند.

قریش، ابن ابی قحافه پناهم را برایم برگردانیده، حالا شما می‌دانید و صاحب‌تان[1]. این چنین در البدایه (۳/۹۴) آمده است.

و ابن اسحاق همچنان از قاسم روایت نموده، که گفت: با وی -یعنی ابوبکر صدّیق رضی الله عنه در هنگامی که از پناه ابن دغنه بیرون آمد- با سفیه و بی‌خردی از قریش، در حالی که وی راهی کعبه بود، روبرو شد، و بر سرش خاک ریخت، در این فرصت ولید بن مغیره - یا عاص بن وائل - از نزد ابوبکر گذشت، ابوبکر رضی الله عنه به او گفت: آیا نمی‌بینی که این سفیه چه کار می‌کند؟ پاسخ داد: تو آن را بر خودت کرده‌ای. و ابوبکر در این حالت می‌گفت: پروردگارا چقدر بردبار هستی! پروردگارا چقدر بردبار هستی![2] پروردگارا چقدر بردباری! این چنین در البدایه (۳/۹۵) آمده.

و در حدیث اسماء رضی الله عنها نزد ابویعلی و غیر وی گذشت که (اسماء) گفت: و صدای شدیدی به ابوبکر رضی الله عنه رسید، گفتند: به دوستت برس و او را در یاب. او از نزد ما بیرون گردید، و چهار گیسو داشت و می‌گفت: وای بر شما:

﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ؟!﴾ [غافر: ۲۸].

ترجمه: «آیا مردی را به خاطر این که می‌گوید، پروردگارم خداست به قتل می‌رسانید؟! در حالی که برای شما از پروردگارتان نشان‌های روشن آورده است».

آنها پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم را گذاشتند و به‌سوی ابوبکر رضی الله عنه روی آوردند. اسماء گوید: ابوبکر رضی الله عنه در حالی دوباره نزد ما برگشت، که به چیزی از گیسوهایش دست نمی‌برد، مگر این که همراه دستش (کنده شده) می‌آمد، و او می‌گفت:

«تبارکت یا ذالجلال والاکرام». **ترجمه:** «با برکت هستی ای صاحب بزرگی و عزّت»[3].

۱- صحیح. ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (۲/ ۱۶، ۱۷) از زهری از عروه از عائشه آمده است. ابن اسحاق آن را صحیح دانسته است. بخاری (۳۹۰۵) آن را در کتاب «مناقب انصار»، باب: هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و اصحابش به مدینه آورده است. و احمد (۶/ ۱۹۸).

۲- مرسل. ابن هشام در سیرت (۱۷/۲). قاسم بن محمد بن ابی بکر یکی از ائمه‌ی ثقات تابعین است.

۳- ضعیف. قبلا گذشت.

عمربن الخطاب ﷺ و تحمل سختی‌ها

ابن اسحاق از ابن عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر ﷺ اسلام آورد، گفت: کدام یکی از قریش بسیار نقل کننده خبر است؟ به وی گفته شد، جمیل بن معمر جمحی، عمر صبحگاهان نزدی وی رفت - عبدالله می‌گوید: من نیز به دنبالش رفتم در حالی که بچه‌ای بودم و هرچه را می‌دیدم می‌دانستم تا ببینم که چه می‌کند - و نزدش رسید و به او گفت: ای جمیل آیا دانستی که من اسلام آوردم و به دین محمّد ﷺ وارد شدم؟ (ابن عمر) می‌گوید: به خدا سوگند، وی بدون این که به او پاسخی بدهد در حالی که عبای خود را می‌کشید برخاست، عمر دنبالش نمود و من او را دنبال کردم، تا این که بر دروازه مسجد ایستاد، و به صدای بلند خود فریاد کشید: ای گروه قریش! -و آنها در مجالس خود در اطراف کعبه قرار داشتند- آگاه باشید که ابن خطاب بی‌دین شده است. می‌گوید: و عمر از پشت سر وی می‌گفت: دروغ گفت، من اسلام آورده‌ام، و گواهی دادم که معبودی جز خدا نیست و محمّد رسول خداست. آنها بر وی هجوم آوردند، و تا آن وقت او با آنها می‌جنگید و آنها با وی می‌جنگیدند که آفتاب بر سرهایشان ایستاد. می‌گوید: عمر خسته شد، و نشست، و آنها بر سرش ایستادند، و او می‌گفت: آنچه می‌خواهید بکنید، به خدا سوگند یاد می‌کنم، اگر سیصد مرد می‌بودیم یا این سرزمین را برای شما ترک می‌کردیم یا این که شما آن را برای ما ترک می‌نمودید. می‌گوید: در حالی که آنها در این حالت قرار داشتند، شیخی از قریش که قبای یمنی و پیراهن خط دار پوشیده بود نزدشان آمد، و نزد آنها ایستاده گفت: کارتان چیست؟ گفتند: عمر بی‌دین شده است. گفت: باز ایستید! مردی برای خود چیزی را انتخاب نموده، شما چه می‌خواهید، آیا می‌پندارید بنی عدی[1] را که این دوست‌شان را برای شما همین طور تسلیم نمایند؟ این مرد را واگذارید. می‌گوید: به خدا سوگند، گویی آنها جامه‌ای بودند که از وی برداشته شد. (ابن عمر) می‌گوید: به پدرم - پس از این که به مدینه هجرت نمود - گفتم: ای پدر، آن مرد که در مکه، قوم را از تو، روزی که اسلام آوردی، و آنها همراهت می‌جنگیدند، بازداشت، کی بود؟ پاسخ داد: -ای

۱- بنی عدی قوم عمر ﷺ است. م.

پسرم- او عاص بن وائل سهمی بود[1]. این اسناد جید و قوی است. این چنین در البدایه (۳/۸۲) آمده. و نزد بخاری (۱/۵۴۵) از ابن عمر ﭭ روایت است که گفت: در حالی که وی در خوف و هراس در منزل قرار داشت، ناگهان ابن عمر و عاص بن وائل سهمی -که قبای یمنی و پیراهنی که اطرافش با ابریشم دوخته شده بود، بر تن داشت- نزدش آمد، -وی از بنی سهم است و در جاهلیت هم پیمانان ما بودند- و به عمر گفت: تو را چه شده است؟ عمر گفت: قومت می‌پندارند، که آنها مرا به خاطر این که اسلام آورده‌ام خواهند کشت. عاص گفت: راهی به‌سوی تو (برای انجام این کار) نیست. بعد از این که او این مطلب را گفت من مطمئن شدم. آنگاه عاص بیرون آمد، و با مردم روبرو گردید که در یک جمع کثیری در حرکتند، پرسید: کجا می‌روید؟ گفتند: این ابن خطاب را که بی‌دین شده است می‌خواهیم. وی گفت: راهی به وی نیست، و مردم برگشتند[2].

عثمان بن عفّان ﭬ و تحمل سختی‌ها

ابن سعد (۳/۳۷) از محمّد بن ابراهیم تیمی روایت نموده، که گفت: وقتی که عثمان بن عفان ﭬ اسلام آورد، عمویش حکم بن ابی العاص بن امیه وی را گرفت و در ریسمانی بسته نمودش و گفت: آیا از ملت (دین) پدرانت به این دین جدید رو می‌آوری؟ به خدا سوگند، تو را ابداً تا وقتی رها نمی‌کنم که این دینی را که بر آن هستی ترک نکنی. عثمان گفت: به خدا سوگند من آن را ترک نمی‌کنم، و نه هم از آن فاصله می‌گیرم. هنگامی که حکم عزم و پایداری او را در دینش ملاحظه نمود، رهایش ساخت[3].

طلحه بن عبیدالله ﭬ و تحمل سختی‌ها

بخاری در التاریخ از مسعود بن خراش ﭬ روایت نموده، که گفت: در حالی که ما در بین صفا و مروه طواف می‌نمودیم، دیدیم که مردم زیادی پسر جوانی را دنبال می‌کنند که دستش در گردنش بسته شده است. پرسیدم: این چه کاری کرده است؟

۱- صحیح. به روایت ابن اسحاق. چنانکه در سیره ابن هشام (۱/ ۲۱۸، ۲۱۹ - ایمان). ابن اسحاق آن را از نافع مولای ابن عمر از او (ابن عمر) روایت کرده گرچه در مورد روایت ابن اسحاق از نافع حرف و سخن هست اما جمهور علما بر این هستند که روایت او در سیرت قابل قبول است چنانکه ابن حجر در «التهذیب» گفته است. این داستان بطور مختصر در صحیح بخاری (۳۸۶۴) آمده است.

۲- بخاری. (۱/ ۵۴۵).

۳- سند آن مرسل است. ابن سعد در «طبقات» (۳۷/۳).

گفتند: این طلحه بن عبیدالله است که بی‌دین شده، و از زنی از پشت سرش قرار داشت که به خشم می‌آمد و او را ناسزا می‌گفت. پرسیدم: این کیست؟ گفتند: صبعه بنت حضرمی مادر وی. این چنین در الاصابه (۳/۴۱۰) آمده است.

و حاکم در المستدرک (۳/۳۶۹) از ابراهیم بن محمّد بن طلحه روایت نموده، که گفت: طلحه بن عبیدالله ﷺ به من فرمود: در بازار بصری[1] حاضر شدم، ناگهان راهبی از صومعه خود گفت: از اهل این موسم بپرسید، که آیا در میان آنها کسی از اهل حرم هست؟ طلحه ﷺ می‌گوید: گفتم: بلی، من هستم. پرسید: آیا احمد ظهور نموده است، می‌گوید: پرسیدم: احمد کیست؟ پاسخ داد: پسر عبدالله بن عبدالمطلب. این ماهش است که در آن ظهور می‌کند، و او آخرین انبیا است، جای ظهورش از حرم و هجرتش به دیاری است دارای خرما، سنگ‌های سیاه و زمینی شوره زار، بر حذر باش که کسی به‌سوی وی از تو سبقت نماید. طلحه می‌گوید: آنچه او گفت در قلبم جای گرفت، و به سرعت بیرون رفتم و به مکه آمده پرسیدم: آیا چیز جدیدی اتّفاق افتاده است؟ گفتند: بلی، محمّد بن عبدالله امین، ادعای نبوت کرده است، و ابن ابی قحافه از وی پیروی نموده. می‌گوید: بیرون رفتم و نزد ابوبکر ﷺ آمده گفتم: آیا این مرد را پیروی نموده‌ای؟ گفت: بلی، نزد وی برو، و بر وی داخل شو، و از او پیروی نما، چون او به طرف حق فرا می‌خواند، آنگاه طلحه آنچه را راهب گفته بود برای ابوبکر حکایت کرد. بعد ابوبکر با طلحه بیرون رفت و با او نزد رسول خدا ﷺ وارد شد، و طلحه اسلام آورد و برای رسول خدا ﷺ آنچه را راهب گفته بود، حکایت کرد، و پیامبر خدا ﷺ مسرور گردید. و وقتی که ابوبکر و طلحه اسلام آوردند، نوفل بن خویلد بن عدویه آن دو را گرفت، و هردوی‌شان را در یک ریسمان بست، و بنی تیم هم از آنها حمایت ننمود، و نوفل بن خویلد بن عدویه «شیر قریش» گفته می‌شد، و به همین سبب است که ابوبکر و طلحه (قرینین)، «نزدیک با هم»، نامیده شده‌اند... و حدیث را متذکر گردیده. این را بیهقی نیز روایت نموده و در حدیث وی آمده: و رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، ما را از شر ابن عدویه محفوظ دار»[2]. این چنین در البدایه (۳/۲۹) آمده.

زبیر بن عوام ﷺ و تحمل سختی‌ها

۱- به ضم باء، مکانی است در شام از نواحی دمشق.

۲- بسیار ضعیف. حاکم (۳۶۹/۳) و بیهقی در «الدلائل» (۲/ ۱۶۵: ۱۶۷) در سند آن واقدی است که متروک است.

ابونعیم در الحلیه (۱/۸۹) از ابواسود رایت نموده، که گفت: زبیر بن عوام ﷺ وقتی که اسلام آورد، پسربچه‌ای هشت ساله بود، و وقتی هجرت نمود هجده سال داشت، عموی زبیر وی را در بوریایی آویزن میکرد، و با آتش بر وی دود کرده می‌گفت: به‌سوی کفر برگرد. زبیر (در جواب) می‌گفت: ابداً کافر نمی‌شوم[۱]. این را طبرانی نیز روایت نموده و رجال وی ثقه‌اند، مگر این که این حدیث مرسل است، این را هیثمی در مجمع الزوائد (۹/۱۵۱) گفته. حاکم (۳/۳۶۰) نیز این را از ابواسود از عروه ﷺ روایت نموده.

و ابونعیم از حفص بن خالد روایت نموده، که گفت: شیخی که از موصل نزد ما آمده بود برای من بیان نموده گفت: زبیر بن عوام ﷺ را در یکی از سفرهایش همراهی نمودم، در یک صحرای جزیره جنب شد، گفت: بر من پرده بگیر، من برای او پرده گرفتم، نظری از من به وی افتاد، و (بدن) او را با شمشیرها بریده شده دیدم. گفتم: به خدا سوگند، در تو آثاری را دیدم که در هیچ کسی هرگز ندیده‌ام. گفت: آن را دیدی؟ پاسخ دادم: بلی، گفت: به خدا سوگند، هر جراحتی از آنها، با رسول خدا ﷺ و در راه خدا بوده است[۲]. و این را طبرانی، حاکم (۳/۳۶۰) به مانند این و ابن عساکر نیز، چنان که در المنتخب (۵/۷۰) آمده، روایت نموده‌اند. هیثمی (۹/۱۵۰) می‌گوید: شیخ موصلی را نشناختم، بقیه رجال وی ثقه‌اند. و نزد ابونعیم همچنان از علی بن زید روایت است که گفت: کسی که زبیر را دیده بود برایم حکایت کرد که: در سینه‌اش مانند چشم‌ها، جای ضربه‌های نیزه و تیر بود. این چنین در الحلیه (۱/۹۰) آمده است.

بلال بن رباح مؤذن ﷺ و تحمل سختی‌ها

نخستین کسانی که اسلام خود را با رسول خدا ﷺ آشکار نمودند

امام احمد و ابن ماجه از ابن مسعود ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: نخستین کسانی که اسلام را آشکار نمودند هفت تن‌اند: رسول خدا ﷺ، ابوبکر، عمار و مادرش سمیه،

۱- مرسل است. ابونعیم در «حلیة» (۸۹/۱) و طبرانی و حاکم (۳/ ۳۶۰) که این روایات همانگونه که در «مجمع» آمده است مرسل‌اند. اما حاکم آن را از طریق هشام بن عروة از پدرش بشماره (۵۵۴۸) روایت کرده و او و ذهبی در این باره سکوت کرده‌اند.

۲- ضعیف. حاکم (۳/ ۳۶۰) بشماره (۵۵۵۰) و او و ذهبی درباره‌ی آن سکوت کرده‌اند. در سند این روایت «موصلی» مجهول است اما روایتی که ابونعیم در «حلیة» (۱/ ۹۰) از طریق علی بن زید آورده ـ که البته ضعیف است ـ شاهد آن است.

صهیب، بلال و مقدا ﭫ. اما رسول خدا ﷺ را خداوند توسط عمویش حمایت نمود. و خداوند ابوبکر را توسط قومش حمایت کرد. ولی سایر آنها را مشرکین گرفتند، و بر آنان زره‌های آهنی پوشانیدند، و در آفتاب داغ کردند، همه آنها همان چیزی را که مشرکین از آنها خواستند همان کردند. به جز بلال که نفسش در راه خدا برایش ناچیز شده بود، و برای قومش نیز ناچیز و بی‌قدر گردید. بنابراین وی را گرفتند و به بچه‌ها دادند، (بچه‌ها) شروع نموده او را در دره‌های مکه می‌گردانیدند، و او می‌گفت: احد، احد «خدا یکی است، خدا یکی است»[1]. این چنین در البدایه (۳/۲۸) آمده است. و این را همچنین حاکم (۳/۲۸۴) روایت نموده می‌گوید: صحیح الاسناد است ولی آن دو -(بخاری و مسلم)- آن را روایت نکرده‌اند. و ذهبی می‌گوید: صحیح است، و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۹) و ابن ابی شیبه، چنان که در الکنز (۷/۱۴) آمده، آن را روایت نموده‌اند، و ابن عبدالبرّ در الستیعاب (۱/۱۴۱) به نقل از ابن مسعود به مانند آن را روایت کرده است.

اذیت‌هایی که بلال ﷛ در راه خدا دید

این را ابونعیم همچنین در الحلیه (۱/۱۴۰) از مجاهد روایت نموده، و در حدیث وی آمده: اما دیگران را زره‌هایی از آهن پوشانیدند و سپس در آفتاب سوزاندند، و مشقّت و رنج آنها از حرارت آهن و آفتاب به حدی رسید که خواست خدا بود. هنگامی که بیگاه شد، ابوجهل، در حالی که نیزه‌اش را با خود داشت، نزد آنها آمد، و شروع به ناسزاگویی و توبیخ آنها نمود. و ابن عبدالبرّ در حدیث مجاهد گفته - و در قصّه بلال افزوده - آنها وی را در میان اخشبین[2] مکه در حالی که ریسمانی در گردنش قرار داشت، می‌گرداندند. و ابن سعد (۲/۱۶۶) از مجاهد مانند این را روایت کرده است.

و زبیر بن بکار از عروه بن زبیر ﭭ روایت نموده، که گفت: بلال از کنیزی از بنی جمح بود، وی را در ریگستان گرم مکه شکنجه می‌کردند، پشتش را بر ریگستان می‌چسبانیدند تا شرک بیاورد، وی می‌گفت: احد، احد «خدا یکی است، خدا یکی است»، ورقه بر وی در همان حالتش عبور می‌نمود، و می‌گفت: احد، احد ای بلال. به

۱- حسن. به روایت احمد (۴۰۴/۱) و ابن ماجه (۱۵۰) و حاکم (۲۸۴/۳) حاکم آن صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده. آلبانی آن را در «صحیح ابن ماجه» (۱۲۲) صحیح دانسته است.

۲- هدف کوه ابوقبیس و احمر است که مکه را در احاطه خود دارند.

خدا سوگند، اگر به قتلش برسانید من محل او را جای تبرک قرار خواهم داد[1]. می‌گویم: مشهور این است، چنان که در صحیح بخاری هم آمده، که ورقه در روزهای نخست رسالت در گذشته بود، و اذیت‌ها را درک ننموده بود. این حدیث مرسل جید است. این چنین در الاصابه (۳/۶۳۴) آمده.

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۸) از هشام بن عروه و او از پدرش روایت نموده، که گفت: ورقه بن نوفل از نزد بلال در حالی که وی تعذیب می‌گردید می‌گذشت، و بلال می‌گفت: احد، احد «خدا یکی است، خدا یکی است»، وی نیز می‌گفت: احد، احد ای بلال. بعد از آن ورقه بن نوفل به‌سوی امیه بن خلف که او این کار را بر بلال انجام می‌داد، روی آورده می‌گفت: به خداوند ﷻ سوگند یاد می‌کنم، اگر وی را بر این حالت به قتل رسانیدید محل او را حتماً جای برکت قرار خواهم داد، روزی ابوبکر صدیق در حالی از نزد وی گذشت که آنها این کار را انجام می‌دادند، به امیه گفت: آیا از خدا درباره این مسکین نمی‌ترسی؟ تا چه وقت؟ پاسخ داد: تو او را فاسد نموده‌ای، لذا از آنچه می‌بینی نجاتش بده. ابوبکر گفت: این کار را می‌کنم، نزدم یک غلام سیاهیست که از وی قوی‌تر و استوارتر است و بر دین تو می‌باشد، او را بدل وی به تو می‌دهم. امیه پاسخ داد: قبول نمودم. ابوبکر گفت: او برای تو باشد. آنگاه ابوبکر همان غلامش را به وی داد، و بلال را گرفته آزاد ساخت، بعد از آن همراه با وی - قبل از این که از مکه هجرت نماید - شش غلام را به خاطر اسلام آوردن‌شان آزاد نمود که بلال هفتم ایشان بود[2].

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۸) از ابن اسحاق متذکر شده که: امیه هنگامی که چاشت روز گرم می‌شد وی را بیرون می‌نمود، و بر پشت در زمین سنگریزه دار مکه می‌انداخت. بعد از آن امر می‌نمود و سنگ بزرگی بر سنیه‌اش گذاشته می‌شد، آنگاه به او می‌گفت: همیشه همین طور می‌باشی تا این که بمیری یا به محمّد کافر شوی، و لات و عزی را عبادت نمایی. او -در حالی که در همان عذاب بود- می‌گفت: احد،

۱- در متن حنان استعمال شده است، که رحمت و عطوفت، رزق و برکت را افاده می‌کند، هدف وی این است که قبر وی را موضع برکت خواهم گردانید. به نقل از النهایه.

۲- ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام آمده است (۱۹۸/۱، ۱۹۹) و اوبنعیم در «حلیة» (۱۴۸/۱) از طریق خود و ابن سعد (۲۴۳/۱).

احد، «خدا یکی است، خدا یکی است»[۱]. عماربن یاسر- با به یادآوری بلال و یارانش، و آزمایش‌هایی که در آن قرار داشتند، و آزاد شدن وی توسط ابوبکر، که اسم ابوبکر ﷺ عتیق[۲] بود- چنین گفته است:

جزى الله خيراً عن بلال وصحبه	عتيقاً وأخزى فاكهاً وأبا جهل
عشيه همّا في بلال بسواه	ولم يحذرا ما يحذر المرء ذوالعقل
بتوحيده ربّ الانام وقوله	شهدت بان الله ربي على مهل
فان يقتلونى يقتلونى فلم اكن	لا شرك بالرحمن من خيفه القتل
فيارب ابراهيم والعبد يونس	وموسى وعيسى نجنى ثم لا تبل
لمن ظل يهوى الغى من آل غالب	على غير بر كان منه ولا عدل

ترجمه: «خداوند از سوی بلال و همراهانش به عتیق جزای خیر و پاداش نیکو دهد و فاکه[۳] و ابوجهل را رسوا سازد. بیگاهی که آن دو بلال را تعذیب و شکنجه کردند، و از آنچه مرد عاقل و هوشمند می‌هراسد، نترسیدند. آری فقط به خاطر توحید پروردگار مردم و این قولش، که شهادت دادم خداوند پروردگارم است و بر آن یقین دارم. اگر آنها مرا می‌کشند، بکشند، من بر آن نیستم که از خوف و هراس قتل به رحمان شریک بیاورم. ای پروردگار ابراهیم و بنده ات یونس و موسی و عیسی مرا نجات بده، و باز میازما. آن هم به دست کسی از آل غالب که در طلب گمراهی سرگرم است، و نیکی و عدلی از وی سراغ نیست».

عماربن یاسر و اهل بیت وی ﷺ و تحمل سختی‌ها بشارت رسول خدا ﷺ به عمار و اهل بیت وی هنگامی که آنها را دید در راه خدا شکنجه می‌شوند.

طبرانی، حاکم، بیهقی و ابن عساکر از جابر ﷺ روایت نموده‌اند که: رسول خدا ﷺ از نزد عمار و خانواده وی در حالی که آنها تعذیب و شکنجه می‌شدند عبور نمود، و گفت:

۱- ابن اسحاق آن را بدون سند چنانکه در سیره ابن هشام (۱۹۸/۱) باب: «ما ذكره عدوان المشركين على المستضعفين ممن أسلم بالأذى والفتنة» آمده، ذکر نموده است.

۲- بخاری و غیر وی از محدثین معتقدند که اسم ابوبکر «عبدالله» و لقبش «عتیق» است.

۳- وی فاکه بن مغیره عموی ابوجهل است.

«آل یاسر، بشارت باد برای شما، موعدتان جنت است»[۱]. هیثمی (۹/۲۹۳) می‌گوید: رجال طبرانی غیر از ابراهیم بن عبدالعزیز مقوّم که ثقه است، رجال صحیح می‌باشند.

و نزد حاکم در الکنی و ابن عساکر از عثمان ﷺ روایت است که گفت: در حالی که من با رسول خدا ﷺ در ریگزار (مکه) می‌رفتم، متوجّه شدیم که عمار، پدر و مادرش در آفتاب شکنجه می‌شدند تا از اسلام برگردند. پدر عمار گفت: ای رسول خدا، آیا همیشه همینطور است؟! رسول خدا ﷺ فرمود: «ای آل یاسر صبر کنید. بار خدایا بر آل یاسر ببخشا، و این کار را نموده‌ای»[۲]. این را همچنان احمد، بیهقی، بغوی، عقیلی، ابن منده، ابونعیم و غیر ایشان به این مضمون از عثمان ﷺ، چنان که در الکنز (۷/۷۲) آمده، روایت کرده‌اند. و ابن سعد (۳/۱۷۷) به مانند این را از عثمان ﷺ روایت نموده است.

سمیه مادر عمار نخستین شهید در اسلام

ابواحمد حاکم[۳] از عبدالله بن جعفر ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ از نزد یاسر، عمار و مادر عمار در حالی گذشت که آنها در راه خداوند تعالی شکنجه می‌شدند، به آنان گفت: «ای آل یاسر صبر کنید، ای آل یاسر صبر کنید، موعد شما جنّت است»[۴]. و ابن کلبی از ابن عبّاس ﷺ مانند این را روایت نموده، و افزوده‌ست: و عبدالله بن یاسر، و همچنین افزوده: ابوجهل با نیزه در شکم سمیه زد و او درگذشت، و یاسر نیز در زیر شکنجه و عذاب جان داد، و عبدالله (به تیر) زده شد و افتاد[۵]. این چنین در الاصابه (۳/۶۴۷) آمده. و نزد احمد از مجاهد روایت است که گفت: نخستین

۱- صحیح. حاکم (۳/۳۸۸، ۳۸۹)(و آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده. همچنین بیهقی در «دلائل» (۲/۲۸۲).

۲- ضعیف. احمد (۱/۶۲) و اوبنعیم در «حلیة» (۱/۱۴۰) و «الاصابة» (۸/۱۱۴) مشکل این روایت انقطاع بین سالم بن ابی الجعد و عثمان ﷺ است زیرا وی او را درک نکرده است.

۳- وی حاکم قزوینی است، نه حاکم نیشاپوری صاحب المستدرک.

۴- ضعیف. در «کنزالعمال» (۱/۷۲۸) به حاکم در «الکنی» نسبت داده شده و در «مجمع الزوائد» (۹/۲۹۳) به مانند آن به طبرانی ارجاع داده شده است و گفته است: رجال آن ثقه هستند. ابن اسحاق نیز آنگونه که در سیره ابن هشام (۱/۱۹۹، ۲۰۰) آمده آن را روایت کرده. من می‌گویم: مرسل است.

۵- بسیار ضعیف. ابن حجر آن را در «الاصابة» (۳/۶۴۷) از طریق کلبی که متهم به دروغ است ذکر نموده است. نگا: «التقریب» (۲/۱۶۳).

شهیدی که در اول اسلام به شهادت رسید، سمیه مادر عمار بود، که ابوجهل با نیزه‌ای در شکمش زده بود. این چنین در البدایه (۳/۵۹) آمده.

شدّت آزار بر عمار، تا این که به قول کفر مجبور گردانیده شد، و قلبش مطمئن به ایمان بود

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۰) از ابوعبیده بن محمّد بن عمار روایت نموده، که گفت: مشرکین، عمار ﷺ را گرفتند تا رسول خدا ﷺ را دشنام نداد، و خدایان آنها را به خوبی یاد ننمود رهایش ننمودند. هنگامی که وی نزد رسول خدا ﷺ آمد، پیامبر ﷺ به او گفت: «چه خبری داری؟» پاسخ داد: شر، ای رسول خدا، تا وقتی رها نشدم که تو را ناسزا نگفتم و خدایان آنها را به خوبی یاد نکردم. رسول خدا ﷺ فرمود: «قلبت را چگونه می‌یابی؟» پاسخ داد: قلبم را مطمئن به ایمان می‌یابم، رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر دوباره تو را در چنین حالتی قرار دادند، تو نیز همان کار را بکن»[1]. و این را ابن سعد (۳/۱۷۸) از ابوعبیده به مانند این روایت نموده است. و همچنین از محمّد روایت نموده که: رسول خدا ﷺ در حالی با عمار روبرو گردید که وی گریه می‌کرد، رسول خدا ﷺ چشم‌های وی را پاک نموده می‌گفت: «کفّار تو را گرفتند و در آب فرو بردند، و تو چنین و چنان گفتی، اگر آنها دوباره به این عمل خود برگشتند، تو آن را به آنها بگو»[2]. وی همچنین (۳/۱۷۷) از عمروبن میمون روایت نموده، که گفت: مشرکین عمار بن یاسر را در آتش سوختند. وی می‌گوید: رسول خدا ﷺ از نزد وی می‌گذشت و دست خود را بر سرش می‌کشید می‌گفت: «ای آتش، برای عمار سرد و سالم باش، چنان که برای ابراهیم ؏ بودی، تو را یک گروه باغی به قتل می‌رساند»[3].

خباب بن ارت ﷺ و تحمل سختی‌ها حکایت خباب با عمر ﷺ

۱- ضعیف. ابن جریر طبری در تفسیر خود (۱۸۲/۱۴) و ابن سعد (۱۷۸/۳). این روایت مرسل است و ابوعبیدة بن عمار مقبول است.

۲- ضعیف. ابن سعد در طبقات (۱۷۸/۳) و ابونعیم (۱۴۰/۱) و حاکم (۳۵۷/۲) نگا: تخریج فقه السیرة (۱۱۱).

۳- ابن سعد (۱۷۷/۳).

ابن سعد (۳/۱۱۷) از شعبی روایت نموده، که گفت: خباب بن ارت نزد عمربن الخطاب ﷺ وارد گردید، عمر ﷺ وی را بر مسند خود نشانید و گفت: در روی زمین مستحق‌تر از این برای این مجلس جز یک تن، دیگر کسی نیست. خباب به او گفت: ای امیرالمؤمنین او کیست؟ پاسخ داد: بلال. خباب گفت: او از من مستحق‌تر نیست، بلال در مشرکین کسی داشت که خداوند وی را توسط او حمایت می‌کرد، ولی من هیچ کسی را نداشتم که از من حمایت می‌نمود، خود را چنان دریافتم که روزی آنها مرا گرفتند، و برایم آتش افروختند، بعد از آن مرا در آن انداختند، و مردی پایش را بر روی سینه‌ام گذاشت، من زمین را - یا این که گفت: سردی زمین را - به پشتم احساس کردم، راوی می‌گوید: بعد از آن پشت خود را برهنه نمود داغ‌های سفید برداشته بود[۱]. این چنین در کنزالعمال (۷/۳۱) آمده.

ذکر آزارهایی که حضرت خباب در راه خدا دید

نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۴) از شعبی روایت است که گفت: عمر ﷺ از بلال در مورد آنچه از مشرکین دیده بود، پرسید؟ خباب ﷺ گفت: ای امیرالمؤمنین، به پشتم نگاه کن، عمر گفت: چون امروز ندیده بودم. خباب گفت: آنها برایم آتش افروختند، و آن را فقط چربی پشتم خاموش ساخت!![۲] و نزد وی همچنین، و ابن سعد و ابن ابی شیبه، چنان که در کنزالعمال (۷/۷۱) آمده، از ابولیلی کندی روایت است که گفت: خبّاب بن ارت نزد عمر ﷺ آمد، عمر ﷺ گفت: نزدیک شو، ازتو مستحق‌تر به این مجلس غیر از عماربن یاسر دیگر کسی نیست، خباب شروع به نشان دادن آن آثاری در پشتش نمود که مشرکین او را شکنجه کرده بودند.

و احمد از خباب ﷺ روایت نموده، که گفت: من آهنگر[۳] بودم، و بر عاص بن وائل قرض داشتم، و برای تقاضای دَین خود نزدش آمدم. گفت: نه، به خدا سوگند، تا این که به محمّد کافر نشوی قرضت را نمی‌دهم. گفتم: نه، به خدا سوگند، تا این که بمیری و باز برانگیخته شوی به محمّد کافر نمی‌شوم. گفت: وقتی که من مُردم، و باز برانگیخته شدم، نزدم بیا آن وقت مال و اولاد داشته باشم، و به تو می‌دهم آنگاه خداوند این را نازل فرمود:

۱- ابن سعد (۱۱۷/۳) از شعبی بصوت مرسل.

۲- ابونعیم در حلیة (۱۴۴/۱) بصورت مرسل.

۳- خباب شمشیر می‌ساخت.

﴿أَفَرَءَيۡتَ ٱلَّذِي كَفَرَ بِـَٔايَٰتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالٗا وَوَلَدًا ٧٧﴾ تا این قول خداوند ﴿وَيَأۡتِينَا فَرۡدٗا﴾ [مریم: ۷۷-۸۰].

ترجمه: «آیا ندیدی کسی را که آیات ما را انکار کرد و گفت: اموال و فرزندان فراوانی نصیبم خواهد شد... و تک و تنها نزد ما خواهد آمد»[1].

این چنین در البدایه (۳/۵۹) آمده. و این را ابن سعد (۳/۱۱۶) از خباب مانند آن روایت نموده است.

و بخاری از خباب ﷺ روایت نموده که می‌گوید: نزد رسول خدا ﷺ در حالی آمدم که بر پارچه‌ای در سایه کعبه تکیه کرده بود، این در حالی بود که از مشرکین شدّت و سختی دیده بودیم، گفتم: آیا خداوند را دعا نمی‌کنی؟ وی -در حالی که رویش سرخ شده بود- نشست و گفت: «کسی که قبل از شما بود، باشانه‌های آهنی گوشت و رشته‌اش که در مافوق استخوان قرار داشت،شانه می‌شد، ولی این عمل او را از دینش منصرف نمی‌کرد!! خداوند این امر را حتماً تمام می‌کند، حتی سوار از صنعاء تا حضر موت راه می‌پیماید، و به جز از خداوند ﷻ از کسی نمی‌هراسد، - بیان افزوده: و ازگرگ بر گوسفندش -، ولی شما عجله می‌کنید»[2]. و این را ابوداود و نسائی نیز، چنان که در العینی (۷/۵۵۸) آمده، روایت کرده‌اند، و حاکم (۳/۳۸۳) به معنای این را روایت نموده.

ابوذر غفاری ﷺ و تحمل سختی‌ها (ابوذر و فرستادن برادرش هنگامی که خبر بعثت رسول خدا ﷺ به او رسید).

بخاری (۱/۵۵۴) از ابن عبّاس ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که خبر بعثت رسول خدا ﷺ به ابوذر رسید، به برادرش گفت: به‌سوی این وادی -(مکه)- سوار شو، و خبر این مرد را که ادّعا می‌کند وی نبی است، و از آسمان برایش خبر می‌آید، برایم بیاور، از قول وی بشنو و پس از آن نزدم بیا. برادرش حرکت نمود، و نزد پیامبر ﷺ آمد و از قولش شنید، و بعد از آن نزد ابوذر برگشته به او گفت: وی را دیدم، به مکارم اخلاق امر می‌کند، و سخنی (می‌گوید) که شعر نیست. ابوذر گفت: آنچه را می‌خواستم برایم برآورده نساختی.

۱- بخاری (۳۱۷/۴) مسلم (۲۷۹۵) احمد (۱۱۰/۵) ترمذی (۳۱۶۲).

۲- بخاری (۲۶۱۲) ابوداوود (۲۶۴۹) حاکم (۳۸۳/۳).

حکایت آمدن ابوذر به مکه، اسلام آوردن وی و دیدن آزارها در راه خدا

بعد وی توشه خود را آماده ساخت، و مشکی را که در آن آب بود با خود برداشت، و به مکه رسید، وی به مسجد آمد، و پیامبر ﷺ را در حالی که نمی‌شناخت، جستجو کرد، و خوب ندید که از وی بپرسد، تا این که شب آمد، و (در جایی) اتراق کرد، علی ؓ او را دید، و دانست که مسافر است. هنگامی که ابوذر علی ؓ را دید به دنبالش حرکت نمود، و از یکدیگر از چیزی نپرسیدند تا این که صبح شد، (صبحگاهان) باز مشک و توشه خود را برداشت و به مسجد رفت، آن روز را (نیز) بدون این که رسول خدا ﷺ وی را ببیند بیگاه کرد، و بار دیگر به همان جای خواب خود برگشت، علی باز از نزد وی عبور نموده گفت: آیا برای مرد وقت آن فرا نرسیده که منزل خود را بداند؟ و وی را از جایش بلند نمود و با خود برد، و هیچ یک از آنها از دیگری چیزی را نمی‌پرسید، تا این که روز سوم فرا رسید، ابوذر ؓ عین عمل قبل را انجام داد و با علی ؓ اقامت نمود. آنگاه علی ؓ گفت: آیا به من خبر نمی‌دهی که چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ ابوذر پاسخ داد: اگر به من عهد و پیمانی بدهی که مرا رهنمایی کنی این کار را می‌کنم، علی ؓ چنان نمود، و او به وی خبر داد. علی ؓ فرود: این حق و درست است و او رسول خداست. چون صبح نمودی به دنبال من بیا، اگر من چیزی را دیدم که از آن بر تو بترسم، ایستاده می‌شوم گویی که آب می‌ریزم[۱]، اگر رفتم مرا دنبال کن، تا در همان جایی که داخل می‌شوم داخل شوی. وی همانطور نمود،و او به دنبال علی ؓ حرکت کرد، تا این که علی ؓ نزد رسول خدا ﷺ وارد شد، و او نیز همراهش داخل گردید، و از قول رسول خدا ﷺ شنید و در همانجا اسلام آورد. رسول خدا ﷺ به او گفت: «به‌سوی قوم خود برگرد و به آنها خبر بده، تا این که امرم برایت بیاید». ابوذر گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من با این در میان آنها فریاد برخواهم آورد، بعد بیرون رفت و به مسجد آمد و با صدای بلند خود فریاد کشید: «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». «شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، و

۱- هدف از آب ریختن در اینجا، شاید بول کردن باشد، به این صورت که چون من از چیزی بر تو ترسیدم، چنان می‌ایستم، گویی که بول کنم، تا مردم در مورد تو و من در رفتن به نزد پیامبر خدا ﷺ اشتباه نکنند. والله اعلم. م.

محمّد رسول خداست»، بعد از آن، قوم برخاستند و او را زدند تا جایی که بر زمین افتاد، در این اثنا عبّاس آمد و خود را بر وی انداخته گفت: وای بر شما، آیا نمی‌دانید که او از غفار[۱] است، و راه تاجران‌تان به شام (از طریق همانهاست)؟! و او را از ایشان نجات داد. بعد از آن، به فردای آن روز عین عمل را انجام داد، آنها باز وی را زدند و بر او حمله نمودند، و عبّاس خود را بر وی انداخت[۲].

و نزد بخاری (۱/۵۰۰) همچنین از ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت است، که گفت: ای گروه قریش! «أَنِّي أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَمَّا بَعْدُ»، «من شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، و شهادت می‌دهم که محمّد بنده و رسول اوست». آنها گفتند: به جان این بی‌دین برخیزید، آنگاه برخاستند و آن طور زده شدم که بمیرم، در این حالت عبّاس به دادم رسید و خود را بر من انداخت، بعد از آن به ایشان روی کرده گفت: وای بر شما، آیا مردی از غفار را می‌کشید، در حالی که تجارت و راه عبورتان از طریق غفار است؟! و آنها از من دور شدند. فردای آن روز برگشتم، و همان چیزی را که دیروز گفته بودم، باز گفتم، آنها گفتند: به‌جای این بی‌دین برخیزید، و علیه من همان عملی صورت گرفت که دیروز انجام شده بود، باز عبّاس به دادم رسید و خود را بر من انداخت، و مانند سخنان دیروزش را گفت[۳].

ابوذر نخستین مردی که برای رسول خدا ﷺ به طریقه اسلام سلام داد

و این را - (حدیث قبلی را) - مسلم[۴] از طریق عبدالله بن صامت از ابوذر رضی الله عنهما روایت نموده، و قصّه اسلام وی را به شکل دیگری متذکر گردیده است، و در حدیث وی آمده: برادرم حرکت نمود و به مکه آمد، بعد به من گفت: به مکه رفتم و مردی را دیدم که مردم او را بی‌دین می‌نامیدند، و او مشابه‌ترین مردم به توست. ابوذر می‌افزاید: بعد به مکه آمدم و مردی را دیدم که از وی نام می‌برد، پرسیدم: بی‌دین کجاست؟ وی صدای خود را بر من بلند نموده گفت: بی‌دین، بی‌دین!! آنگاه مردم مرا آن قدر زدند که

۱- هدفش قبیله بنی غفار قوم ابوذر رضی الله عنه است. م.

۲- بخاری (۵۴۴/۱).

۳- بخاری (۵۰۰/۱) (۳۵۲۲).

۴- مسلم (۶۲۴۲) در کتاب فضائل، باب: فضائل ابی ذر.

چون سنگ‌های سرخ[1] گردیدم، و در میان کعبه و پرده‌هایش پنهان شدم، و در آن به مدت پانزده شب و روز درنگ کردم، که طعام و نوشیدنی جز آب زمزم نداشتم. وی می‌گوید: با رسول خدا ﷺ و ابوبکر در حالی ملاقات نمودیم که داخل مسجد شده بودند، به خدا سوگند، من نخستین (کسی از) مردم هستم که وی را به روش اسلام سلام داده است، گفتم: «السلام علیك یا رسول الله». گفت: «وعلیك السلام ورحمة الله، تو کیستی؟» پاسخ دادم: مردی از بنی غِفار. به او گفت: ای رسول خدا، در مهمانی و ضیافت امشب به من اجازه بده، وی مرا با خود به خانه‌ای در پایین مکه برد، و برایم چند مشت کشمش آورد. می‌گوید: بعد از آن نزد برادرم آمدم، و به او خبر دادم که اسلام آورده‌ام. گفت: من نیز بر دین تو هستم، و هر دوی ما نزد مادرمان رفتیم، او گفت: من هم بر دین شما هستم. می‌افزاید: نزد قومم آمدم و آنها را دعوت کردم، و بعضی از آنها از من پیروی نمودند.

شجاعت ابوذر در قصّه اعلام اسلامش، و آزارهایی که از مشرکین دید

طبرانی این را -(حدیث قبلی را)- مانند آن به شکل طولانی و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۵۸) از طریق ابن عبّاس ﭭ از ابوذر ﭬ روایت نموده‌اند که گفت: با رسول خدا ﷺ در مکه اقامت نمودم و او اسلام را به من آموخت، و چیزی از قرآن را نیز خواندم. بعد عرض کردم: ای رسول خدا، من می‌خواهم دین خود را آشکار کنم. رسول خدا ﷺ فرمود: «من بر تو می‌ترسم که کشته شوی». گفتم: این کار حتمی است، حتی اگر هم کشته شوم. ابوذر می‌گوید: وی در برابرم خاموش ماند. آن گه آمدم - که قریش حلقه حلقه در مسجد نشسته بودند و با هم صحبت می‌نمودند - گفتم: «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». «شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و محمّد رسول خداست». حلقه‌ها از هم شکسته شد، و برخاستند، و مرا آنقدر زدند که چون سنگ سرخ رهایم کردند، و آنها بر این باور بودند که مرا کشته‌اند، بعد به هوش

۱- وی در روایت «نُصُبُ أُحْمَرُ»، استعمال نموده، که هدف از آن همان سنگ‌هایی است که مشرکین قربانی‌های خود را که برای بت‌ها اهدا می‌نمودند، بر آنها ذبح می‌کردند، و آن سنگ‌ها بر اثر خون قربانی‌های سرخ می‌گردید، و ابوذر می‌خواهد بگوید: آنها مرا آنقدر زدند که بر اثر خونهای بدنم، چون همان سنگ‌هایی که از خون قربانی‌ها سرخ می‌گردید سرخ گردیدم. به نقل از النهایه و یا تصرف. م.

آمده نزد رسول خدا ﷺ آمدم، او آن حالتم را دیده گفت: «آیا تو را منع نکرده بودم»، عرض کردم: ای رسول خدا، آرزویی در دلم بود که آن را برآورده ساختم. بعد همراه رسول خدا ﷺ اقامت گزیدم، وی فرمود: «به قوم خود بپیوند، و چون آشکار شدنم به تو رسید نزدم بیا». و ابونعیم همچنان از عبدالله بن صامت از ابوذر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: به مکه آمدم و اهل وادی با همه کلوخ و استخوان بر سرم ریختند، و بیهوش ازخود افتادم، و وقتی به حال آمدم و برخاستم گویی که سنگ سرخم. این چنین در الحلیه (۱/۱۵۹) آمده. و این را همچنان حاکم (۳/۳۳۸) به طرق مختلف روایت نموده است.

سعیدبن زید و همسرش فاطمه خواهر عمر رضی الله عنهما و تحمل سختی‌ها

حکایت اذیت شدن سعید و همسرش فاطمه توسط عمر، و قصّه اسلام آوردن عمر به فضل دعای رسول خدا ﷺ برایش

بخاری (۱/۵۴۵) از قیس روایت نموده، که گفت: از سعیدبن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله عنه در مسجد کوفه شنیدم که می‌گفت: به خدا سوگند، خود را چنان دیدم که، عمر به خاطر اسلام مرا بسته بود... و حدیث را متذکر گردیده. و در روایت دیگری نزد وی (۱/۵۴۶) از او آمده که: اگر مرا می‌دیدی، عمر که خود اسلام نیاورده بود، من و خواهرش را به خاطر اسلام بسته بود.

و ابن سعد (۳/۱۹۱) از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه در حالی که شمشیرش را بر گردن آویخته بود، بیرون رفت، در این اثنا مردی از بنی زهره با وی برخورده پرسید: ای عمر کجا می‌روی؟ پاسخ داد: می‌خواهم محمّد را بکشم. آن مرد گفت: اگر محمّد را بکشی از بنی هاشم و بنی زهره چگونه در امان می‌مانی؟ می‌گوید: عمر به او گفت: گمان میکنم تو هم بی‌دین شده‌ای، و دینت را که بر آن قرار داشتی، گذاشته‌ای؟! (آن مرد) گفت: آیا تو را به چیزی شگفت انگیزتر از این دلالت نکنم؟ پرسید: آن چیست؟ گفت: خواهر و شوهر خواهرت هردو بی‌دین شده‌اند، و دینت را که بر آن هستی ترک نموده‌اند. می‌گوید: آنگاه عمر خشمناک و تهدید کنان حرکت نمود و نزد آن دو آمد، و مردی از مهاجرین[1] که به او خباب گفته می‌شد نردشان تشریف داشت، (راوی) می‌گوید: هنگامی که خباب حرکت کرد و صدای عمر را شنید در خانه

۱- یعنی از کسانی که بعداً هجرت نمودند و در زمره مهاجرین قرار گرفتند. م.

پنهان گردید، عمر نزد آن دو داخل شده گفت: این صدای آهسته و پنهانی را که نزدتان شنیدم چیست؟ (راوی) گوید: آنها (سوره) «طه» را می‌خواندند، پاسخ دادند: فقط سخنی بود که در میان خود روی آن صحبت می‌کردیم، دیگر هیچ چیزی نبود، گفت: شاید شما بی‌دین شده باشید، (راوی) می‌گوید: شوهر خواهرش به وی گفت: ای عمر، چه فکر می‌کنی اگر حق در غیر دین تو باشد؟ عمر به جان دامادشان افتاد و او را به شدّت بر زمین انداخته، لگدمال نمود، خواهرش آمد و عمر را از شوهرش دور نمود، ولی عمر با دست خود سیلی محکمی بر روی وی نواخت که رویش را خون نمود. خواهرش - در حالی که خشمگین بود - گفت: ای عمر، بدون تردید حق در غیر دین توست!! «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، و گواهی می‌دهم که محمّد رسول خداست». هنگامی که عمر ناامید گردید گفت: این کتابی را که نزدتان است به من بدهید تا آن را بخوانم. (راوی) می‌گوید: -عمر می‌توانست بخواند-، خواهرش گفت: تو پلید هستی و آن را فقط پاکان لمس می‌کنند، برخیز غسل کن و یا وضو بگیر. می‌گوید: آنگاه عمر برخاسته، وضو گرفت بعد از آن کتاب را برداشت و خواند: «طه» تا این که به این قول خداوند رسید:

﴿إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدۡنِي وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ ١٤﴾ [طه: ۱۴].

ترجمه: «من الله هستم، معبودی جز من نیست، مرا پرستش کن و نماز را برای یاد من به پادار».

(راوی) می‌گوید: عمر گفت: مرا نزد محمّد رهنمایی کنید. هنگامی که خباب قول عمر را شنید از خانه بیرون رفت و گفت: ای عمر بشارت باد به تو، من امیدوارم که دعای رسول خدا ﷺ در شب پنجشنبه برایت مورد قبول واقع شده باشد (که فرمود): «بار خدایا، اسلام را با عمربن الخطاب و یا با عمروبن هشام عزّت بخش». (راوی) می‌افزاید: رسول خدا ﷺ در همان منزلی بود، که در دامن صفا موقعیت داشت، عمر حرکت نمود تا این که به همان منزل رسید. (راوی) می‌گوید: و در دروازه حمزه، طلحه و عدّه‌ای از اصحاب رسول خدا ﷺ قرار داشتند. هنگامی که حمزه ترس قوم را از عمر ملاحظه نمود، گفت: آری، این عمر است، اگر خداوند به عمر اراده خیری نموده باشد، اسلام می‌آورد و از پیامبر ﷺ پیروی می‌نماید، و اگر غیر آن را اراده داشته باشد، قتل وی برای ما آسان می‌باشد. (راوی) می‌گوید: در این اثنا رسول خدا ﷺ تشریف داشت و

برایش وحی نازل می‌گردید. می‌افزاید: رسول خدا ﷺ نزد عمر آمد، و گریبان و بندهای شمشیرش را گرفته گفت: «ای عمر، تا این که خداوند برایت ذلت و عذاب، چنانکه بر ولید بن مغیره نازل فرمود، نازل نکند، باز نمی‌ایستی؟ بار خدایا، این عمربن الخطاب است، خداوندا، دین را به عمربن الخطاب عزّت بخش». (راوی) می‌گوید: عمر گفت: شهادت می‌دهم که رسول خدا هستی، وی اسلام آورده گفت: ای رسول خدا خارج شو[1]. [2] این چنین در العینی (۸/۶۸) آمده.و این را ابن اسحاق به این سیاق به شکل درازتر، چنان که در البدایه (۳/۸۱) آمده، روایت کرده است.

و نزد طبرانی از ثوبان رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، اسلام را به عمربن الخطاب عزّت بخش»، و وی خواهرش را در اوّل شب که این (سوره) را می‌خواند: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١﴾ زده بود. حتی گمان کرد وی را کشته است، بعد از آن در وقت سحر برخاست و صدای وی را شنید که می‌خواند: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١﴾، گفت: به خدا سوگند، نه این شعر است و نه هم کلام خفی غیرمفهوم خودش[3]. آنگاه به راه افتاد و نزد رسول خدا ﷺ آمد، و بلال را بر دروازه یافت، و دروازه را به شدّت تکان داد، بلال پرسید: کیست؟ پاسخ داد: عمربن الخطاب. بلال گفت: (صبر کن) تا از پیامبر خدا ﷺ برایت اجازه بگیرم. بلال عرض کرد: ای رسول خدا، عمر بر دروازه است. رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر خداوند به عمر اراده خیر نماید او را به دین داخل می‌نماید»، و به بلال گفت: باز کن، و پیامبر خدا ﷺ از بازوان وی گرفته تکان داده گفت: «چه می‌خواهی؟ و برای چه آمده‌ای؟» عمر به او

۱- در متن تا حدی معنای دقیق این کلمه مجهول به نظر می‌رسد، که آیا عمر برای رسول خدا ﷺ می‌گوید: خارج شو و یا این که هدف از آن این است که من بیرون می‌روم. والله‌اعلم. م.

۲- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۲۱۹/۲، ۲۲۰) و ابن سعد در طبقات (۱۹۱/۳، ۱۹۲) ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲۱۴/۱) آمده است. در اسناد ابن سعدو بیهقی قاسم بن عثمان بصری است که بخاری درباره‌ی او می‌گوید: حادیثی دارد که متابعه نمی شود... این داستان از طرق دیگری نیز روایت شده است که همه‌ی آنها خالی از ضعف نیستند. این داستان از طریق انس و اسلم مولای عمر و اسامه بن زید و ابن عباس از عمر. نگا: فتح الباری (۴۷/۷). این داستان و تخریج آن قبلا گذشت.

۳- در متن «همهمه» استعمال شده، که سخن خفی و نامفهوم را افاده می‌کند، و همهمه در اصل: صدای گاو را گویند.

گفت: آنچه را به‌سوی آن دعوت می‌کنی، برایم عرضه کن. پیامبر ﷺ فرمود: «گواهی بده که معبودی جز خدای واحد و لا شریک نیست، و محمّد بنده و پیامبر اوست». عمر ﷺ در همانجا به اسلام مشرّف گردیده گفت: خارج شو. هیثمی (۹/۶۲) می‌گوید: در این روایت یزیدبن ربیعه آمده و او متروک می‌باشد، و ابن عدی می‌گوید: گمان می‌کنم بر وی باکی نیست، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

و بزار از اسلم مولای عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب فرمود: آیا دوست دارید که آغاز اسلام آوردنم را برای‌تان بیان کنم؟ گفتیم: بلی. فرمود: من از شدیدترین مردم بر رسول خدا ﷺ بودم. در حالی که در یک روز بسیار گرم و سوزان در یکی راه‌های مکه بودم، مردی از قریش مرا دید و گفت: ای ابن الخطاب کجا می‌روی؟ گفتم: این مرد را می‌خواهم. گفت: ای ابن الخطاب، این امر در منزلت داخل شده است، و تو این حرف را می‌گویی؟! گفتم: چگونه؟ گفت: خواهرت نزد وی رفته است. عمر می‌گوید: خشمناک برگشتم، و دروازه را بر وی کوبیدم -رسول خدا ﷺ را عادت بر آن بود که چون کسی اسلام می‌آورد و چیزی نمی‌داشت، دو تن و یا یک تن آنان را به کسی ضمیمه می‌ساخت که مخارج آنها را به عهده گیرد-، می‌افزاید: او دو تن از اصحاب خود را به شوهر خواهرم سپرده بود. می‌گوید: دق الباب کردم[1]. به من گفته شد: کیست! پاسخ دادم: عمربن الخطاب -و آنها در آن وقت کتابی را که در دست‌های خود داشتند می‌خواندند-، هنگامی که صدای مرا شنیدند، برخاستند، و در جایی پنهان شدند و کتاب را گذاشتند. وقتی که خواهرم دروازه را برایم باز کرد گفتم: ای دشمن جان خود، بی‌دین شده‌ای؟! می‌گوید: و چیزی را برداشتم تا بر سرش بزنم، آن زن گریست و گفت: ای ابن الخطاب آنچه می‌خواهی انجام بدهی، انجام بده من اسلام آورده‌ام. آنگاه رفت و بر تخت نشست، و صحیفه‌ای را دیدم که در وسط دروازه قرار داشت، پرسیدم این صحیفه در اینجا چیست؟ به من گفت: ای ابن الخطاب ما را بگذار، چون تو غسل نمی‌کنی و خود را پاک نمی‌سازی، و این را فقط پاکان لمس می‌کنند، من تا آن وقت بر این گفته‌ام اصرار نمودم که آن را به من داد... و حدیث را

۱- بسیار ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۱۴۲/۹) در سند آن یزید بن ربیعه الرحبی است که بخاری درباره‌ی او می‌گوید: احادیثش منکر است. ابوحاتم نیز او را ضعیف دانسته. نسائی می‌گوید- متروک است. جوزجانی می‌گوید: می‌ترسم احادیثش منکر باشد. نگا: میزان (۴۲۲/۴).

به طول آن در اسلام آوردن عمر ﷺ و آنچه در ما بعد آن برایش اتّفاق افتاد متذکر شده[۱]. هیثمی (۹/۶۴) می‌گوید: در این اسامه بن زید بن اسلم آمده و ضعیف می‌باشد.

عثمان بن مظعون ﷺ و تحمل سختی‌ها

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۳) از عثمان روایت نموده، که گفت: هنگامی که عثمان بن مظعون ﷺ حالت اصحاب را در سختی و مشکلات مشاهده نمود - و خودش در پناه ولید بن مغیره در امان صبح و بیگاه خود را سپری می‌نمود - گفت: به خدا سوگند، صبح و بیگاه نمودن من در امان، در پناه مردی از اهل شرک، در حالی که یاران و اهل دینم اذیت‌ها و آزمون‌هایی را از مشرکین می‌بینند که مرا از آن چیزی نمی‌رسد، بدون تردید نقص بزرگی در نفس و روانم است!! بنابراین نزد ولید بن مغیره رفته به او گفت: ای ابو عبد شمس، ذمه و پناهت تمام شد، و من پناه و امانت را به تو مسترد نمودم. وی گفت: چرا، ای برادر زاده‌ام، شاید کسی از قومم تو را آزار داده باشد؟ گفت: خیر، ولی من به پناه خداوند ﷻ راضی می‌باشم، و نمی‌خواهم به غیر وی پناه ببرم.گفت: به مسجد برو، و پناهم را آشکارا چنان که آشکارا پناهت دادم، به من مسترد کن. (راوی) می‌گوید: آنها حرکت نموده بیرون رفتند و به مسجد آمدند، ولید به آنها گفت: این عثمان است آمده که پناهم را به من مسترد کند. (عثمان بن مظعون ﷺ) به آنها گفت: راست گفت، من وی را وفادار و پناه دهنده خوبی یافتم، ولی خواستم که به غیر خدا پناه نبرم، و به این لحاظ پناهش را به وی مسترد نمودم.

بعد از آن عثمان برگشت، در این حالت لبیدبن ربیعه بن مالک بن کلاب قیسی در مجلسی از قریش قرار داشت و برای‌شان شعر می‌خواند، عثمان ﷺ نیز با آنها نشست. لبید -در حالی که برای آنها شعر می‌سرود- گفت:

الا کل شیء ما خلا الله باطل

ترجمه: «آگاه باشید که همه چیز جز خداوند باطل و هلاک شدنی است». عثمان گفت: راست گفتی، (بعد از آن او) گفت:

۱- ضعیف. بیهقی در «دلائل» (۲۱۶/۲) بزار (۲۴۹۳) آجری (۱۳۴۷) و عبدالله بن امام احمد در فضائل صحابه (۱۳۷۶) ابن حجر در فتح الباری آن را به بزار ارجاع داده است. در سند آن اسامه بن زید بن اسلم است که آنگونه که در «التقریب» (۵۲/۲) آمده ضعیف است. همینگونه هیثمی در «المجمع» (۶۴/۹) می‌گوید.

وكل نعيم لا محاله زائل

«و هر نعمت خواهی نخواهی زایل شدنی است»، عثمان فرمود: دروغ گفتی، نعمت اهل جنّت زایل نمی‌شود. لبید بن ربیعه گفت: ای گروه قریش، به خدا سوگند، همنشین شما اذیت نمی‌شد، این از چه وقت در میان شما پیدا شده است؟! مردی از قوم گفت: این سفیه و بی‌خرد با بی‌خردان دیگری همراه است که دین ما را ترک نموده‌اند، بنابر این در نفس خود از گفته وی ناراحتی احساس نکن، عثمان گفته‌های وی را رد نمود، و مسئله در میان آن دو بالا گرفت. همان مرد به‌سوی عثمان برخاست و سیلی بر چشمش نواخت که آن را سیاه گردانید، ولیدبن مغیره نیز در این موقع نزدیک بود و آنچه را به عثمان رسیده بود می‌دید گفت: به خدا سوگند، ای برادر زاده‌ام، چشمت از آنچه که به آن رسیده در امان و بی‌نیاز بود، چون تو در پناه قوی و نیرومندی قرار داشتی. عثمان پاسخ داد: نه، به خدا سوگند، اینطور نیست، همین چشم درست و سالمم نیازمند آنچه است که به دیگرش در راه خدا رسیده است، این ابوعبد شمس من در پناه کسی هستم که او از تو با عزّت‌تر و نیرومندتر است!! آنگاه عثمان بن مظعون ﵁ درباره آنچه به چشمش رسیده بود چنین گفت:

فان تكُ عيني في رضي الرب نالـها يدا ملحد في الدين ليس بمهد
فقد عوض الرحمن منها ثوابه ومن يرضه الرحمن يا قوم يسعد
فاني - وإن قلتم غوى مضلل سفيه - على دين الرسول محمد
اريد بذاك الله والحق ديننا على رغم من بيغى علينا ويعتدي

ترجمه: «اگر چشمم به دستان یک ملحد در دین و گمراه، به خاطر رضای پروردگار زده شده است، (باکی ندارد). چون رحمان در عوض آن ثواب به من عطا کرده است، و ای قوم، کسی را که رحمان راضی نگه دارد، نیکبخت و سعادتمند می‌شود. من -علی رغم این گفته‌های شما که گمراه، نادان و بر بیراهه هستم- بر دین محمّد رسول خدا ﷺ می‌باشم. و هدفم از آن فقط خداست و حق دین ماست، علی رغم این که کسی بر ما تجاوزو تعدّی می‌کند».

و علی بن ابی طالب ﵁ درباره همین زخمی شدن چشم عثمان بن مظعون چنین گفته است:

امن تذکر دهر غیر مامون — اصبحت مکتئباً تبکی کمحزون
امن تذکر اقوام ذوی سفه — یغشون بالظلم من یدعو الی الدین
لا ینتهون عن الفحشاء ما سلموا — والغدر فیهم سبیل غیر مامون
الا ترون - اقل الله خیرهم - — انا غضبنا لعثمان بن مظعون
اذ یلطمون -ولا یخشون- مقلته — طعنا دراکا وضرباً غیر مافون
فسوف یجزیهم ان لم یمت عجلاً — کیلاً بکیل جزاءً غیر مغبون[1]

ترجمه: «آیا از تذکر و یاد روزگار و زمانی که در آن امنیت وجود نداشت، غمگین شده‌ای و چون اندوهناک گریه می‌کنی. و یا از یاد اقوام بی‌عقل و نادانی که، بر کسی که به‌سوی دین دعوت می‌کند، ظلم روا می‌دارند. اینها تا وقتی که سلامت باشند، از فحشا دست بر نمی‌دارند، و غدر و خیانت درمیان‌شان راهی است معمول و عادی، و از آن امنی وجود ندارد آیا نمی‌بینید، که خداوند خیر ایشان را کم نموده است، و ما بر آنچه برای عثمان بن مظعون پیش آمد، خشمگین و غضبناک شدیم. وقتی که سیلی می‌زدند، و از چشمش -نمی‌ترسیدند-، زدن متوالی و ضربه بدون کم و کاست. زود است که ایشان را، اگر به زودی نمیرد، جزا بدهد، جزای برابر و پیمانه به پیمانه و بدون زیان و فریب».

و در البدایه (۳/۹۳) قصّه ابن مظعون را از ابن اسحاق بدون اسناد ذکر نموده و افزوده است: ولید برایش گفت: عجله کن -ای برادر زاده‌ام- و دوباره در پناهت برگرد. گفت: خیر[2]. و این را طبرانی از عروه به شکل مرسل روایت نموه است. هیثمی (۶/۳۴) می‌گوید: در این ابن لهیعه آمده.

مصعب بن عمیر ﷺ و تحمّل سختی‌ها

ابن سعد (۳/۸۲) از محمّد عبدری و او از پدرش روایت نموده، که گفت: مصعب بن عمیر در جوانی، زیبایی و موی پیشانی جوان یکتای مکه بود، و پدر و مادرش وی را

۱- ضعیف. ابونعیم در «الحلیة» (۱۰۳/۱). در اسناد آن یک مجهول وجود دارد.

۲- ضعیف. ابن اسحاق. چنانکه در سیره این هشام (۱۴/۲ - ۱۵) آمده است. همچنین بیهقی در «الدلائل» (۱۹۶/۲) و طبرانی در «الکبیر» (۸۲/۶) از مرسل عروة بن زبیر از طریق ابن لهیعة از بی‌الاسود از او، و ابن لهیعة ضعیف است.

خیلی‌ها دوست می‌داشتند، و مادرش ثروتمند و مالدار بود، برای وی بهترین لباس و نازک‌ترین آنها را می‌پوشانید، و در میان اهل مکه از همه عطر بهتر استعمال می‌نمود، و کفش‌های ساخت حضرموت را می‌پوشید. رسول خدا ﷺ او را به یاد آورده می‌گفت: «هیچ کسی را در مکه ندیدم که از مصعب بن عمیر موی[۱] بهتر، لباس نازک‌تر و خوب در نعمت قرار داشته باشد». به مصعب خبر رسید که رسول خدا ﷺ در دار ارقم بن ابی الارقم به‌سوی اسلام دعوت می‌کند نزدش داخل گردید و اسلام آورد، و او را تصدیق نمود، از آنجا خارج گردید، و اسلام خود را از ترس مادر و قومش پنهان و مخفی داشت. و به شکل سری نزد رسول خدا ﷺ رفت و آمد می‌نمود، عثمان بن طلحه او رادیدکه نماز می‌خواند، و برای مادر و قومش خبر داد. آنها وی را گرفتند، و محبوسش نمودند، و تا وقتی محبوس ماند که به‌سوی سرزمین حبشه در هجرت اول خارج گردید، و بعد از آن با مسلمانان هنگامی که برگشتند عودت نمود، ولی با حالت دگرگون برگشته بود، و (بدن نازک و آسوده‌اش) درشت و -خشن- گردیده بود، آنگاه مادرش از سرزنش وی دست برداشت[۲].

عبدالله بن حذافه سهمی رضی الله عنه و تحمل سختی‌ها

اذیت‌هایی که عبدالله از پادشاه روم دید، و بوسیدن سر وی توسط عمر رضی الله عنه هنگامی که نزدش آمد

بیهقی و ابن عساکر از ابورافع روایت نموده‌اند که گفت: عمر رضی الله عنه لشکری را به‌سوی روم فرستاد، در میان آنها مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ که به او عبدالله بن حذافه گفته می‌شد، نیز حضور داشت، رومی‌ها وی را به اسارت گرفته، نزد پادشاه خود برده، به پادشاه گفتند: این از اصحاب محمّد است. آن طاغی سرگش به وی گفت: آیا نصرانی می‌شود که در پادشاهی و قدرتم شریکت سازم؟ عبدالله به او گفت: اگر پادشاهیت را و همه آنچه را عرب‌ها مالک هستند به من بدهی، که فقط به اندازه یک چشم زدن از دین محمّد برگردم، این کار را نمی‌کنم. (پادشاه روم) گفت: پس تو را می‌کشم. عبدالله

۱- در حدیث «لمه » استعمال شده و مراد مویی است که تا نرمه‌های گوش قرار دارد، و اضافه بر آن را «جمه » می‌گویند.

۲- بسیار ضعیف. ابن سعد (۸۲/۳) در سند آن واقدی است که متروک است. نگا: «سیر اعلام النبلاء» (۹۲:۹۴/۳).

پاسخ داد: خود دانی. آنگاه دستور داد و او را به دار بیاویزند، و به تیراندازان دستور داد که: به او دست‌ها و پاهایش بزنید و در همان حالت بیاورند، نصرانیت را به او عرضه می‌نمود، ولی وی نمی‌پذیرفت. بعد از آن دستور داد او را پایین بیاورند، سپس دیگی را خواست، و در آن آب ریختند تا این که جوش آمد، بعد از آن دو تن از اسیران مسلمین را خواست، و یکی از آن دو را امر نمود، (و در همان آب جوش در دیگ) انداخته شد، در این اثنا نیز نصرانیت را به عبدالله عرضه می‌نمود، ولی او انکار می‌کرد، بعد از آن امر کرد که خود عبدالله در آن انداخته شود. وقتی که او را بردند گریه نمود، به پادشاه گفته شد: وی گریه کرد، پادشاه گمان نمودکه عبدالله ترسیده است[1]، بنابراین گفت: او را برگردانید، بار دیگر نصرانیت را به وی عرضه داشت اما او ابا ورزید. پرسید: چه چیز تو را به گریه انداخت؟ پاسخ داد: این مرا به گریه آورد که با خود گفتم، حالا در این ساعت در این دیگ انداخته می‌شوی و می‌روی، ولی من آرزو داشتم تا به اندازه هر موی بدنم روح می‌داشتم که در راه خدا فدا می‌شد. آن طاغی به او گفت: آیا سرم را می‌بوسی که تو را رها کنم؟ عبدالله به او گفت: و همه اسیران مسلمان را (هم رها می‌سازی)؟ گفت: همه اسیران مسلمان را (نیز رها می‌سازم). عبدالله می‌گوید: در پیش خود گفتم: سر دشمنی از دشمنان خداوند را می‌بوسم، و او مرا و همه اسیران مسلمان را رها می‌سازد، باکی ندارم. بنابراین به وی نزدیک شد و سرش را بوسید، و او اسیران را واگذار نمود. عبدالله با آنها نزد عمر ﷺ آمد، و عمر از قضیه وی مطّلع شد، عمر گفت: بر هر مسلمان لازم است تا سر عبدالله بن حذافه را ببوسد، و من (به این کار) آغاز می‌کنم، آنگاه عمر برخاست و سر وی را بوسید[2]. این چنین در کنزالعمال (۷/۶۲) آمده. در الاصابه (۲/۲۹۷)

۱- و ممکن است بر اثر این ترس برایش نظر جدیدی پیدا شده باشد. م.

۲- سند آن ضعیف است. ابن عساکر، همانگونه که در «مختصر تاریخ دمشق» (۱۲/ ۱۰۵، ۱۰۶) آمده و ذهبی آن را در «سیر اعلام النبلا» (۳۵۸/۳) ذکر نموده. در سند آن ضرار بن عمرو است که بسیار ضعیف است چنانکه آلبانی در «الارواء» (۱۵۷/۸) گفته است. ابن عدی می‌گوید: منکر الحدیث است. نگا: «میزان» (۲/ ۳۲۸).

این داستان نزد ابن عساکر طرق دیگری دارد و آن را از طریق عبدالله بن محمد بن ربیعة القدامی از عمر بن المغیرة از عطاء بن عجلان روایت کرده است. آلبانی می‌گوید: و این سه همه‌شان متروکند و عجیب این است که حافظ آن را در ترجمه‌ی عبدالله بن حذافة در «التهذیب» با عبارتی که نشان دهنده‌ی ثبوت آن است روایت کرده است. «الارواء» (۲۵/۵) و این داستان ثابت نیست.

می‌گوید: و ابن عساکر برای این قصّه شاهدی از ابن عبّاس ﷺ به شکل موصول روایت نموده، و شاهد دیگری هم از فوائد هشام بن عثمان از مرسل زهری روایت کرده است.

عامه اصحاب رسول خدا ﷺ و تحمل سختی‌ها

ابن اسحاق از حکیم از سعید بن جبیر روایت نموده، که گفت: به عبدالله بن عبّاس ﷺ گفتم: آیا مشرکین در شکنجه و آزار اصحاب رسول خدا ﷺ به حدّی می‌رسیدند که آنها در ترک دین‌شان معذور شناخته شوند؟ گفت: بلی، به خدا سوگند، آنها یکی از اصحاب را به حدّی می‌زدند، گرسنه نگاه و تشنه نگاه می‌داشتند، که توانایی نشستن را از شدّت ضرری که به او رسیده بود، نمی‌داشت، به حدّی که همان فتنه‌ای را که از وی می‌خواستند به آنها می‌داد!! حتی به وی می‌گفتند: لات و عزی دو معبود به جز از خدا هستند؟ می‌گفت: بلی، (حتی قونغوزک هم که از نزد آنها می‌گذشت، به وی می‌گفتند: آیا این قونغوزک پروردگارت به غیر از خداست؟ می‌گفت: بلی[1] (البته این را) به خاطر رهایی از چنگال آنها، و بر اثر شدّت شکنجه و خشونتی که بر وی روا می‌داشتند (می‌گفت). این چنین در البدایه (۳/۵۹) آمده.

حالات رسول خدا ﷺ و اصحابش در مدینه پس از هجرت

ابن منذر، طبرانی، حاکم، ابن مردویه، بیهقی در الدلائل و سعید بن منصور از ابی بن کعب ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ و اصحابش به مدینه آمدند، و انصار ایشان را جای دادند، عرب‌ها آنان را از یک کمان هدف قرار دادند، و آنها شب و روز خود را با سلاح سپری می‌نمودند. با در نظر داشت این حالت، گفتند: آیا بر این باور هستید که ما تا وقتی زندگی کنیم که در آن در امن و اطمینان بخوابیم، و به جز از خدا از هیچ کسی نترسیم، آنگاه (این آیه) نازل گردید:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: ۵۵].

ترجمه: «خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد».

۱- به نقل از ابن هشام، و از اصل و البدایه ساقط بود.

این چنین در الکنز (۱/۲۵۹) آمده. و لفظ طبرانی چنین است: از ابی بن کعب روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ و اصحابش به مدینه آمدند، و انصار به آنان جای دادند، عرب‌ها ایشان را از یک کمان هدف قرار دادند، آنگاه (این آیه) نازل گردید: ﴿لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾. هیثمی (۷/۸۳) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند.

غزوه ذات الرقاع و آزار و اذیت‌هایی که رسول خدا ﷺ و اصحابش دیدند

ابن عساکر و ابویعلی از ابوموسی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: با رسول خدا ﷺ در یک غزوه خارج شدیم، و در حالی که شش تن بودیم، و در میان خود یک شتر داشتیم و آن را نوبت به نوبت سوار می‌شدیم، و قدم‌های ما سوده و نازک شد، (و قدم‌های من نیز سوده و نازک گردید[1]) و ناخن هایم افتاد، و ما در پاهای مان پاره‌هایی از لباس می‌پیچیدیم، بنابراین آن غزوه به «ذات الرقاع»، به خاطر همین که ما در پاهای مان پاره‌های لباس را می‌بستیم، به «ذات الرقاع» شهرت یافت[2]. این چنین در الکنز (۵/۳۱۰) آمده. و این را همچنان ابونعیم در الحلیه (۱/۲۶۰) به مانند آن روایت نموده، و افزوده است: ابوبرده گفت: این حدیث را ابوموسی بیان داشت، و بعد از آن، آن را متذکر شده گفت: چه فایده که این سخن را متذکر شدم!! گویی وی مصلحت ندید که چیزی از عمل خود را افشا نموده باشد. و افزود: خداوند به این پاداش می‌دهد.

تحمل گرسنگی در راه دعوت به سوی خدا ﷻ و پیامبرش ﷺ (رسول خدا ﷺ و تحمل گرسنگی)

مسلم و ترمذی از نعمان بن بشیر ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: آیا در همان طعام و نوشیدنی که می‌خواهید نیستید؟ من نبی‌تان ﷺ را دیدم خرمای ناخالصی را هم که شکمش را سیر کند، نمی‌یافت!! و در روایتی در نزد مسلم از نعمان ﷺ آمده، که گفت: عمر ﷺ آنچه را مردم از دنیا به دست آورده‌اند، متذکر گردیده، گفت: رسول خدا ﷺ را دیدم روز را در حالی سپری می‌نمود که از گرسنگی به خود می‌پیچید، و خرمای ناخالصی را هم نمی‌یافت که شکمش را سیر نماید[3]. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۴)

۱- از الحلیه (۱/۲۶۰).

۲- بخاری (۴۱۸۲) مسلم (۸۱۶) و ابویعلی در مسندش (۷۳۰۴).

۳- مسلم (۷۳۱۶) و ترمذی (۲۳۷۲).

آمده است. و این را همچنین امام احمد، طیالسی، ابن سعد، ابن ماجه، ابوعوانه و غیر ایشان، چنان که در الکنز (۴/۴۰) آمده، روایت نموده‌اند.

شدّت و سختی حساب (روز قیامت) به گرسنه نمی‌رسد

ابونعیم در الحلیه، ابن عساکر و ابن نجّار از ابوهریره ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: نزد پیامبر خدا ﷺ در حالی داخل شدم که نشسته نماز می‌خواند. عرض کردم: ای رسول خدا، تو را می‌بینم که نشسته نماز می‌خوانی، چه برایت پیش آمده است؟ فرمود: «گرسنگی، ای ابوهریره!»، گریستم. رسول خدا ﷺ گفت: «ای ابوهریره گریه نکن، چون شدّت حساب روز قیامت برای گرسنه، اگر در دار دنیا به امید ثواب صبر پیشه کرده باشد، نمی‌رسد»[1]. این چنین در الکنز (۴/۴۱) آمده است.

در خانه‌های پیامبر ﷺ نه چراغی روشن می‌گردید، و نه آتش افروخته می‌شد

احمد -که راویانش صحیح‌اند- از عائشه ﷺ روایت نموده، که گفت: اهل بیت ابوبکر ﷺ ران گوسفندی را از طرف شب، برای ما فرستادند، من (آن را) محکم گرفتم و رسول خدا ﷺ قطع نمود -یا این که گفت: رسول خدا ﷺ محکم گرفت و من قطع نمودم-. (راوی) می‌گوید: عائشه ﷺ به کسی که با او حرف می‌زد گفت: این در نبودن چراغ بود. و این را طبرانی نیز روایت نموده و افزوده است: گفتم: ای ام المؤمنین، نزد چراغ (چرا نمی‌کردید)؟ گفت: اگر نزد ما روغن غیر[2] چراغ می‌بود حتماً آن را می‌خوردیم[3]. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۵) آمده. و این را همچنین ابن جریر، چنان که در الکنز (۴/۳۸) آمده، روایت کرده. و نزد ابویعلی از ابوهریره ﷺ روایت است که گفت: بر آل رسول خدا ﷺ ماه‌ها می‌گذشت، ولی در خانه یکی از آنها چراغی روشن نمی‌گردید، و آتشی هم در آن افروخته نمی‌شد، اگر روغنی به دست می‌آوردند،

۱- ضعیف. ابونعیم در «حلیة» (۱۰۹/۷) و خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» (۱۵۵/۳) و در سند آن احمد بن عیسی الخشاب که ضعیف و متهم به وضع است. نگا: «میزان» (۱۲۶/۱) التقریب (۲۳/۱) و نگا: «کنزالعمال» (۱۸۶۲۶)، (۱۸۶۲۸).

۲- این چنین در اصل و در الترغیب آمده، و ممکن است «غیر» زائد باشد.

۳- ابویعلی (۴۴۷۸) منذری می‌گوید: راویان آن ثقه هستند به جز عثمان بن عطاء خراسانی. نگا: «مجمع الزوائد» (۳۲۵/۱۰) آلبانی آن را در «ضعیف الترغیب» (۱۹۰۶) ضعیف دانسته است.

آن را بر (سر) خود می‌مالیدند، و اگر چربی به دست می‌آوردند، آن را می‌خوردند[1]. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۴) آمده. هیثمی (۱۰/۳۲۵) می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و در آن عثمان بن عطا خراسانی آمده که ضعیف می‌باشد، وی را دحیم ثقه دانسته، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

و نزد احمد از ابوهریره ﷺ روایت است که گفت: بر اهل رسول خدا ﷺ نصف ماه می‌گذشت، باز مهتاب دیگر می‌گذشت، ولی در خانه‌ها آتشی افروخته نمی‌شد، نه برای نان، و نه هم برای غذا. پرسیدند: ای ابوهریره پس آنها با چه چیزی زندگی می‌کردند؟ پاسخ داد: با دو سیاه: خرما و آب. و آنها همسایگانی از انصار داشتند - خداوند ایشان را پاداش خیر دهد-، آنان گوسفندان و شتران شیر خواره‌ای داشتند[2] و برای آنها مقداری شیر ارسال می‌نمودند[3]. هیثمی (۱۰/۲۱۵) می‌گوید: اسناد آن حسن است. و بزار نیز این را روایت کرده است.

و بخاری و مسلم از عروه از عائشه ﵂ روایت نموده‌اند که وی می‌گفت: ای خواهرزاده‌ام، به خدا سوگند، ما هلال ماه را می‌دیدیم، باز بار دیگر هلال ماه نو را می‌دیدیم، باز دیگر بار هلال نو را می‌دیدیم سه مهتاب را در دو ماه (می‌دیدیم)، و (این دو ماه و اندی طوری سپری می‌گردید که) در خانه‌های رسول خدا ﷺ آتشی افروخته نمی‌شد. پرسیدم: ای خاله، پس چه چیز باعث قوام زندگی‌تان می‌شد؟ گفت: دو سیاه: خرما و آب. جز این که رسول خدا ﷺ همسایگانی از انصار داشت، و آنها گوسفندان و شتران شیرخواره‌ای داشتند و از شیر آنها برای رسول خدا ﷺ می‌فرستادند، و او آن را به ما می‌نوشانید[4]. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۵) آمده. و این را همچنین ابن جریر مانند آن روایت نموده، و احمد آن را به اسناد حسن روایت کرده، و بزار از ابوهریره ﷺ به این مضمون را، چنان که در المجمع (۱۰/۳۱۵) آمده، روایت نموده است. و ابن جریر همچنین از عائشه ﵂ روایت نموده، که گفت: ما

۱- صحیح. احمد (۹۴/۶) به شماره (۲۴۵۱۲) آلبانی آن را در «صحیح ترغیب و ترهیب» (۳۲۷۶) آورده است.

۲- گوسفندان و شترانی که دیگر برای استفاده شیر به آنها داده بودند.

۳- احمد (۹۲۲۱)، (۲۴۳۰۱)، (۲۴۴۴۲) هیثمی آن را حسن دانسته است.

۴- بخاری (۶۴۵۹) و مسلم (۲۹۷۲).

چهل (روز) درنگ می‌نمودیم، و در خانه رسول خدا ﷺ آتش و غیر آن را نمی‌افروختیم. پرسیدم: پس شما با چه چیز زندگی می‌کردید؟ گفت: با دو سیاه: با خرما و آب، آن را هم اگر می‌یافتیم. این چنین در الکنز (۴/۳۸) آمده. و ترمذی از مسروق روایت نموده، که گفت: نزد عائشه رضی الله عنها رفتم، از من طعامی طلب نموده گفت: هرگاهی سیر شوم، بعد از آن اگر بخواهم گریه کنم، گریه می‌کنم. پرسیدم: چرا؟ گفت: حالتی را به خاطر می‌آورم که رسول خدا ﷺ در آن دنیا را ترک گفت، به خدا سوگند، وی از نان و گوشت دو بار در یک روز سیر نشده بود!![۱] این چنین در الترغیب (۵/۱۴۸) آمده. و نزد ابن جریر از وی رضی الله عنها روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ سه روز پیاپی از نان گندم از ابتدایی که به مدینه آمد، و تا این که به راهش رفت، سیر نگردید. و نزد وی همچنین از وی رضی الله عنه روایت است که گفت: آل محمّد از نان جو دو روز پی در پی تا این که رسول خدا ﷺ درگذشت، سیر نشدند. و نزد وی همچنین از عائشه رضی الله عنها، چنان که در الکنز (۴/۳۸) آمده، روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ درگذشت ولی از دو سیاه –خرما و آب– سیر نشد. و در روایتی از بیهقی عائشه رضی الله عنها گفته است: رسول خدا ﷺ سه روز متوالی سیر نشد،و اگر می‌خواستیم سیر می‌شدیم، ولی وی دیگران را بر نفس خود ترجیح می‌داد[۲] [۳] این چنین در الترغیب (۵/۱۴۹) آمده.

آنچه از شدّت زندگی به سراغ رسول خدا ﷺ آمد

ابن ابی الدنیا از حسن رضی الله عنه و شکل مرسل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ با نفس خود همراه مردم مواسات و همدردی می‌نمود، حتی شلوار خود را با پوست پیوند می‌داد، و نان چاشت و شب را سه روز متوالی تا این که به خداوند عزوجل پیوست یک جا نخورد[۴] [۵]. و نزد بخاری از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ تا این

۱- منکر است. ترمذی (۲۳۵۷) آلبانی در «ضعیف الترغیب» (۱۸۹۸) آن را منکر دانسته است.

۲- یعنی در ضمن نیاز به آن، آن را به دیگر محتاجان می‌داد و ایثارگری می‌نمود. م.

۳- این روایت منکر است چنانکه در «ضعیف الترغیب» (۱۸۹۸) آمده است.

۴- یعنی رسول خدا ﷺ اگر نان چاشت را می‌خورد، نان شب را نمی‌خورد، و اگر نان چاشت را نمی‌خورد، در آن صورت شاید نان شب را صرف می‌نمود، و این عمل در ذات خود، نوعی از صبر، قناعت و همدردی با مردم را تداعی می‌نماید. والله اعلم. م.

۵- ضعیف مرسل.

که درگذشت بر سفره‌ای نان نخورد، ونه هم نان نازک را صرف نمود. و در روایتی آمده: و نه هرگز به چشم خود گوسفند کباب شده را دید[1]. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۳) آمده.

و ترمذی -که آن را صحیح دانسته- از ابن عباس رضي الله عنهما روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ شب‌های متوالی و پی در پی را در حالی سپری می‌نمود که خانواده‌اش گرسنه بودند، و طعام شب را نمی‌یافتند، و اکثر نان‌شان جو بود[2]. و همچنین نزد وی و بخاری از ابوهریره رضي الله عنه روایت است که: وی از نزد قومی گذشت، که در پیش روی‌شان گوسفند کباب شده‌ای قرار داشت، آنها از ابوهریره دعوت نمودند، ولی او از خوردن آن ابا ورزید و گفت: رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، و از نان جو سیر نشد[3]. این چنین در الترغیب (۱۵۱ ۵/۱۴۸) آمده است.

و احمد از انس رضي الله عنه روایت نموده، که گفت: فاطمه رضي الله عنها تکه‌ای نان جو را به رسول خدا ﷺ داد، پیامبر ﷺ به او گفت: «این اولین طعامی است که پدرت در ظرف سه روز خورده است»[4]. این را طبرانی روایت نموده، و افزوده است: رسول خدا ﷺ گفت: «این چیست؟» فاطمه پاسخ داد: قرص نانی است که پختم و دلم تا این که این تکه را برایت نیاوردم، راحت نگرفت. رسول خدا ﷺ فرمود:... و آن را متذکر گردیده. هیثمی (۱۰/۳۱۲) - بعد از این که این را از احمد و طبرانی ذکر نموده - می‌گوید: رجال آنها ثقه‌اند. و نزد ابن ماجه این حدیث به اسناد حسن آمده. و بیهقی به اسناد صحیح از ابوهریره رضي الله عنه روایت نموده، که گفت: برای رسول خدا ﷺ طعام گرمی آورده شد، و او خورد. هنگامی که فارغ گردید فرمود: «الحمدللّه، در شکمم طعام گرم از فلان و فلان وقت تا حال داخل نشده بود»[5]. این چنین در الترغیب (۵/۱۴۹) آمده است.

۱- بخاری (۵۳۲۶) احمد (۱۲۸/۱۰) و ابن ماجه (۲۳۹۲) و ترمذی (۱۷۸۸).

۲- صحیح. ترمذی (۲۳۶۰) و آلبانی آن را در «صحیح ترمذی» (۱۹۲۳) و همچنین «صحیح الترغیب» (۳۲۶۴) صحیح دانسته است.

۳- بخاری (۵۴۱۴) و احمد (۱۲۸:۱۳۰/۳) و ابن ماجه (۳۳۳۹).

۴- صحیح. احمد (۲۱۳/۳) و نگا: «مجمع الزوائد» (۳۱۲/۱۰).

۵- ضعیف. ابن ماجه (۴۱۵۰) بوصیری در «الزوائد» می‌گوید: اسناد آن حسن است و در مورد "سوید" اختلاف است. آلبانی آن را در «ضعیف» ابن ماجه، ضعیف دانسته است.

و بخاری از سهل بن سعد ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ نان سفید خالص بدون سبوس را از وقتی که خداوند وی را مبعوث نمود، تا وقتی که دوباره روحش را قبض کرد، ندیده گفته شد: آیا در زمان رسول خدا ﷺ الک داشتید؟ پاسخ داد: رسول خدا ﷺ الک را از وقتی که خدا مبعوثش نمود، تا وقتی که دوباره قبضش کرد، ندید. گفته شد: شما جو را الک ناشده چگونه می‌خوردید؟ گفت: ما آن را آرد می‌کردیم، و بعد از آن فوت می‌نمودیم، آنچه می‌پرید، می‌پرید، و آنچه را باقی می‌ماند، آن را تر می‌نمودیم. این چنین در الترغیب[۱] (۵/۱۵۳) آمده. و طبرانی به اسناد حسن از عائشه ﷺ روایت نموده، که گفت: بر سفره رسول خدا ﷺ کم و زیادی از نان جو باقی نمی‌ماند. و در روایتی نزد وی آمده: هرگز سفره رسول خدا ﷺ را از نزدش برنداشتیم که در آن زیادتی از طعام باقی باشد[۲]. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۱) آمده. هیثمی (۱۰/۳۱۳) می‌گوید: بزار بعضی این را روایت نموده است.

رسول خدا ﷺ و اصحاب، و گذاشتن سنگ بر شکم‌هایشان در اثر گرسنگی

ترمذی از ابوطلحه ﷺ روایت نموده، که گفت: از گرسنگی به رسول خدا ﷺ شکایت بردیم، و لباس‌های مان را از یک یک سنگ که بر شکم‌های مان گذارده بودیم برداشتیم، آنگاه رسول خدا ﷺ (لباسش را از) دوسنگ برداشت (که بر شکم بسته بود)[۳]. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۶) آمده. و ابن ابی الدنیا از ابن بجیر ﷺ - که از اصحاب رسول خدا ﷺ بود - روایت نموده، که گفت: روزی برای رسول خدا ﷺ گرسنگی پیش آمد، به طرف سنگی روی‌آورد و آن را بر شکم خود نهاده بعد از آن گفت: «آگاه باشید، بسا نفس سیر و آسوده در دنیا روز قیامت گرسنه و برهنه است. آگاه باشید، بسا عزّت کننده نفسش ذلیل کننده آن است. آگاه باشید، بسا ذلیل کننده

۱- همچنین در «صحیح الترغیب» علامه آلبانی (۳۲۷۳).

۲- صحیح لغیره. چنانکه در «صحیح الترغیب» (۳۲۶۹) آمده و منذری نیز آن را حسن دانسته است. نگا: «مجمع الزوائد» (۳۱۳/۱).

۳- ضعیف. ترمذی (۲۳۷۱) آلبانی آن را در «ضعیف ترمذی» (۴۱۳) و «ضعیف الترغیب» (۱۹۷) ضعیف دانسته است. ترمذی نیز آن را غریب دانسته و می‌گوید: جزاز این وجه آن را نمی شناسم. من (محقق) می‌گویم: مشکل آن سیار بن حاتم است که صدوق است و دارای اوهام است.

نفسش عزّت کننده آن است»[1]. این چنین در الترغیب (۳/۴۲۲) آمده. و این همچنان خطیب و ابن منده چنانکه، در الاصابه (۲/۴۸۶) آمده، روایت نموده‌اند.

قول عائشه رضی الله عنها درباره سیری

بخاری در کتاب الضعفاء و ابن ابی الدنیا در کتاب الجوع - «گرسنگی» - از عائشه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: اولین آفتی که در این امت پس از نبی‌اش پیش آمده سیری است، چون وقتی که شکم‌های قوم سیر شد، بدن‌هاشان چاق شد، و قلب‌هایشان ضعیف گردید، و شهوت‌هایشان طغیان نمود[2]. این چنین در الترغیب (۳/۴۲۰) آمده است.

گرسنگی رسول خدا ﷺ، اهل بیتش ابوبکر و عمر رضی الله عنهم

گرسنگی رسول خدا ﷺ، ابوبکر و عمر و حکایت آنان با ابوایوب رضی الله عنهم

طبرانی و ابن حبان در صحیح خود از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که گفت: ابوبکر رضی الله عنه در شدّت گرمای ظهر به مسجد آمد، این را عمر رضی الله عنه شنید و پرسید: ای ابوبکر، تو را در این ساعت چه چیز بیرون نموده است؟ گفت: مرا فقط شدّت گرسنگی که احساس می‌کنم، بیرون ساخته است. عمر گفت: و مرا - به خدا سوگند - غیر آن بیرون نساخته است. در حالی که آن دو در این حالت قرار داشتند، رسول خدا ﷺ نزد آنها خارج گردیده فرمود: «شما دو را در این ساعت چه چیز بیرون نموده است؟» گفتند: به خدا سوگند، ما را فقط همان شدّت گرسنگی که در شکم‌های مان احساس می‌کنیم، بیرون ساخته است. رسول خدا ﷺ فرمود: «و مرا -سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست- غیر آن بیرون نساخته است! پس برخیزید»، آنگاه حرکت نمودند، و به دروازه منزل ابوایوب انصاری رضی الله عنه آمدند، و ابوایوب طعام یا شیری را که داشت، برای

۱- بسیار ضعیف. ابن سعد در طبقات (۴۲۳/۷) و ابن جوزی در «ذم الهوی» (۳۸) و دیلمی (۳۴۳/۲/۱). در سند آن سعد بن سنان «ابومهری الحمص» متروک است و دارقطنی و غیر او وی را به ساختن حدیث متهم کرده‌اند چنانکه ابن حجر می‌گوید. نگا: «الضعیفة» (۲۳۶/۱) و «ضعیف الترغیب» (۱۲۸۶).

۲- منکر موقوف. بخاری در «کتاب الضعفاء» و ابن ابی الدنیا در «کتاب الخوف». نگا: «ضعیف الترغیب» (۱۲۹۳).

رسول خدا ﷺ نگاه می‌داشت، و رسول خدا ﷺ در همان روز ناوقت نمود، و به وقت خود نیامد، بنابراین ابوایوب آن را به اهل خود داد، و خود برای کار به نخلستانش رفت.

هنگامی که آنها به دروازه رسیدند، همسر ابوایوب بیرون آمده گفت: مرحبا به نبی خدا و همراهانش. رسول خدا ﷺ به وی گفت: «ابوایوب کجاست؟» ابوایوب - در حالی که در نخلستان خود مشغول کار بود - صدای رسول خدا ﷺ را شنید، و به عجله و شتاب آمده گفت: مرحبا به نبی خدا و همراهانش. ای نبی خدا، حالا وقتی که در آن می‌آمدی نیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «راست گفتی». (راوی) می‌گوید: ابوایوب رفت، و شاخه‌ای از خرما را قطع نمود، که در آن خرمای خشک، خرمای تازه و نارسیده وجود داشت. ورسول خدا ﷺ فرمود: «من این را نمی‌خواستم، چرا خرماهای خشک شده آن را برای ما نچیدی؟» گفت: ای رسول خدا، خواستم از خرمای خشک شده آن، خرمای نورسیده و نارسیده آن بخوری، و همراه این حتماً برایت ذبح می‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر ذبح نمودی، گوسفند شیری را ذبح نکن». بنابراین وی بزغاله ماده و یا بزغاله نری راگرفته ذبح نمود، و به همسرش گفت: برای ما نان و خمیر کن، و تو خودت به نان کردن داناتری. آنگاه ابوایوب نصف بزغاله را گرفته، پخت، و نصف دیگرش را کباب نمود. وقتی که طعام آماده شد، و پیش روی رسول خدا ﷺ و اصحابش گذاشته شد، رسول خدا ﷺ از همان بزغاله مقداری گرفته و آن را روی تکه‌ای نان گذاشته گفت: «ای ابوایوب: این را به فاطمه برسان، چون این چندین روز است که وی مثل این را نخورده است». و ابوایوب نزد فاطمه رفت. هنگامی که خوردند و سیر شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «نان، گوشت، خرمای خشک شده، خرمای نارسیده و نو رسید -و چشم‌هایش اشک زد-، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این همان نعیمی است که از آن در روز قیامت پرسیده می‌شوید».

این عمل بر اصحاب وی گران تمام شد، در حال فرمود: «هنگامی مثل این را یافتید، وقتی که دست‌های خود را پیش می‌آورید، بگویید: بسم الله "به نام خدا"، وقتی که سیر شدید بگویید: «الحمد لله الذي هو اشبعنا وانعم علينا فافضل»؛" «ستایش خدایی راست که او ما را سیر نمود، و بر ما نعمت فرمود، و آن را بهتر گردانید»"، چون این (دعا) برای این (نوع طعام) کافی است». هنگامی که برخاست به ابوایوب گفت: «فردا نزد ما بیا»، و هر کسی که کار پسندیده‌ای را برایش انجام می‌داد، دوست می‌داشت که

وی را پاداش دهد، (راوی) می‌گوید: ابوایوب آن را نشنید، عمر ﷺ گفت: رسول خدا ﷺ تو را دستور می‌دهد تا فردا نزدش بیایی. موصوف فردا نزد رسول خدا ﷺ آمد، و او کنیز خود را به او داده گفت: «ای ایوب با وی رفتار خوب نما چون ما تا وقتی که نزد ما بود جز خیر ندیده‌ایم» وقتی که ابو ایوب او را نزد رسول خدا ﷺ آورد، گفت: برای سفارش رسول خدا ﷺ وجه بهتری جز این که او را آزاد کنم نمی‌یابم، و آزادش نمود[1]. این چنین در الترغیب (۳/۴۳۱) آمده است.

و این را بزار، ابویعلی، عقیلی، ابن مردویه، بیهقی در الدلائل و سعید بن منصور از ابن عباس ﷺ روایت نموده‌اند، که وی از عمربن الخطاب ﷺ شنید که می‌گفت: رسول خدا ﷺ در چاشتگاه بیرون آمد، و ابوبکر ﷺ را در مسجد یافت و فرمود: «چه چیز تو را در این ساعت بیرون نموده است؟» پاسخ داد: ای رسول خدا! مرا همان چیزی بیرون نموده است که تو را بیرون کرده است. (در این وقت) عمربن الخطاب آمد، رسول خدا ﷺ پرسید: «ای ابن خطاب تو را چه بیرون نموده است؟» گفت: همان چیزی که شما دو تن را بیرون نموده، مرا نیز بیرون کرده است. آنگاه عمر نشست، و رسول خدا ﷺ خود را به طرف آن دو گردانیده برای‌شان صحبت کرد و فرمود: «آیا شما دو تن توانایی آن را دارید که به نخلستان رفته، در آنجا از طعام و نوشیدنی و سایه استفاده نمایید؟» و افزود: «همراه ما به منزل ابوالهیثم بن تیهان

۱- صحیح لغیره. طبرانی در «الصغیر» (۱۸۵) ابن حبان (۵۲۱۶) هیثمی در «المجمع» می‌گوید: در سند آن عبدالله بن کیسان مروزی است که ابن حبان وی را ثقه دانسته اما دیگران وی را ضعیف دانسته‌اند. بقیه رجال این سند رجال صحیح‌اند.حافظ ابن حجر می‌گوید: صدوق است و دارای اوهام است. ابوحاتم و نسائی نیز وی را ضعیف دانسته‌اند و ابن عدی در روایت او از عکرمه اشکال وارد ساخته است.

اما حدیث ابوهریره نزد مسلم (۲۰۸) و ترمذی و الانصاری شاهد این روایت است. همچنین شخص مبهم در این روایت «ابوالهیثم بن التیهان» است چنانکه در «موطا» و «سنن ترمذی» به آن اشاره شده است. همینطور حدیث ابن عمر نزد طبری شاهد این روایت است. منذری می‌گوید: این داستان از حدیث بسیاری از صحابه روایت شده است که در بسیاری از این روایت‌های به نام ابوالهیثم تصریح شده است.

من (محقق) می‌گویم: همینطور حدیث ابن عباس. آلبانی نیز در «صحیح الترغیب» (۳۲۹۷) می‌گوید: صحیح لغیره است. نگا: «ضعیف الترغیب» (۱۳۰۳).

انصاری بروید»[۱]... و حدیث را به طول آن، چنان که در کنزالعمال (۴/۴۰) آمده، متذکر گردیده است. و این را مسلم به اختصار روایت نموده، و از آن مرد انصاری نام نبرده است، و این چنین این را مالک به شکل (بلغنی)[۲] «برایم رسید» به اختصار روایت نموده. حافظ منذری (۵/۱۶۷) می‌گوید: ظاهر این است که این قصّه یکبار با ابوالهیثم، و بار دیگر با ابوایوب اتفاق افتاده است.

گرسنگی علی و فاطمه رضي الله عنهما

طبرانی –به اسناد حسن– از فاطمه رضي الله عنها روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روزی نزدش آمده پرسید: «پسرانم کجایند؟» – حسن و حسین – فاطمه پاسخ داد: درحالی صبح نمودیم که هیچ چیزی که چشنده‌ای آن را بچشد در خانه ما نبود، علی گفت: من آنها را با خود می‌برم، چون می‌ترسم که آنها نزد تو گریه کنند، و نزدت چیزی نیست، و نزد فلان یهودی رفت. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به‌سوی وی به راه افتاد، و آن دو تن را در حوضی[۳] دریافت که بازی می‌کردند، و در پیش روی‌شان باقیمانده‌ای از خرما قرار داشت. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت: «ای علی! آیا پسرانم را قبل از این که گرمی شدید شود برنمی‌گردانی؟» علی رضي الله عنه پاسخ داد: ما در حالی صبح نمودیم که در خانه چیزی نبود، ای رسول خدا! اگر بنشینی تا برای فاطمه از باقی مانده خرما جمع کنم، بهتر می‌شود. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نشست، و او برای فاطمه از باقی مانده خرما جمع نمود، سپس آن را در پارچه‌ای قرار داد و برگشت، و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکی از آنها را حمل نمود، و علی دیگرشان را و آن دو را برگرداندند[۴]. این چنین در الترغیب (۵/۱۷۱) آمده. و هیثمی (۱۰/۳۱۶) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

۱- ضعیف. ابویعلی (۲۵۰) و بزار (۳۶۸۱) و بیهقی در «الدلائل» (۳۶۲/۱). در سندهای ایشان عبدالله بن عیسی است که ضعیف است و هیثمی در «المجمع» (۳۱۶/۱۰) بخاطر عبدالله بن عیسی حدیث را دارای اشکال می‌داند.

۲- اینکه محدث بگوید: برایم رسید، و سند را ذکر ننماید.

۳- در نص «شربه» آمده است، و آن عبارت از حوض کوچکی است که در بیخ و اطراف درخت خرما، به خاطر رسیدن آب به آن حفر می‌شود. م.

۴- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۳۴۰). هیثمی در «المجمع» (۳۱۶/۱۰) آن را حسن دانسته است و همچنین منذری در الترغیب و الترهیب. اما علامه آلبانی این را رد کرده و می‌گوید: در اسناد آن عون بن محمد از مادرش جعفر روایات کرده است که مجهول است و کسی وی را ثقه ندانسته

و هناد از عطا ﷺ روایت نموده، که گفت: به من خبر داده شد که علی ﷺ گفت: روزهای چندی چنان درنگ نمودیم که نه نزد ما چیزی بود و نه نزد پیامبر ﷺ، بیرون گردیدم و به دیناری برخوردم که در راه افتاده بود، اندکی مکث کردم و با خود در گرفتن یا ترک آن مشورت می‌کردم، بعد آن را به خاطر مشکل و سختی که داشتیم، گرفتم. و آن را برای تجار بردم و با آن آرد خریدم، و آن آرد را برای فاطمه آورده گفتم: خمیر کن و نان بپز. وی به خمیر کردن شروع نمود - و موی پیشانی اش از شدّت سختی که به وی رسیده بود به لب کاسه می‌زد - و بعد از آن نان پخت. من نزد رسول خدا ﷺ آمده او را خبر دادم. آن حضرت ﷺ فرمود: «آن را بخورید، چون آن رزقی است که خداوند ﷻ به شما داده است»[۱]. این را عدنی از محمّد بن کعب قرظی به شکل طولانی روایت نموده است. این چنین در الکنز (۷/۳۲۸) آمده. و این را ابوداود (۱/۲۴۰) هم از سهل بن سعد ﷺ به شکل طولانی روایت کرده[۲].

و احمد از محمّد بن کعب قرظی روایت نموده که علی ﷺ فرمود: من خود را با رسول خدا ﷺ در حالی دریافتم که از گرسنگی بر شکمم سنگ می‌بستم، و زکات مالم به چهل هزار دینار می‌رسید - و در روایتی آمده: و زکاتم امروز چهل هزار است[۳]-، رجال هردو روایت صحیح‌اند، غیر از شریک بن عبدالله نخعی، که حسن الحدیث می‌باشد، ولیکن درباره شنیدن محمّد بن کعب از علی ﷺ اختلاف شده است. این چنین در مجمع الزوائد هیثمی (۹/۱۲۳) آمده است.

رسول خدا ﷺ و دستور دادن به ام سلیم تا بر گرسنگی صبر نماید

طبرانی از ام سلیم ﷺ روایت نموده که رسول خدا ﷺ به او گفت: «صبر کن - به خدا سوگند- در آل محمّد از ابتدای هفت (روز) چیزی نیست، و در زیر دیگی از

است و خود عون نیز مجهول است و غیر از ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. نگا: «ضعیف الترغیب» (۱۹۲۲).

۱- ضعیف. منقطع است.

۲- حسن. ابوداوود (۱۷۱۶) از سهل و آلبانی آن را در «صحیح ابوداوود» حسن دانسته است. همچنین بیهقی در «الکبری» (۳۳۴/۶).

۳- ضعیف. احمد (۱۵۹/۱) سند آن بین محمد بن کعب و علی منقطع است. گرچه ابوداوود سماع محمد بن کعب از علی را ترجیح داده است چنانچه در «جامع التحصیل» (۲۶۸) آمده است. والله اعلم.

آنها از ابتدای سه (روز) آتش افروخته نشده است. به خدا سوگند، اگر از خداوند بخواهم که همه کوه‌های تهامه را طلا بگرداند این کار را حتماً می‌کند»[۱]. این چنین در الکنز (۴/۴۲) آمده.

گرسنگی سعدبن ابی وقاص ﷺ

(حکایت سعد در این باب، و ذکر این که او نخستین کسی از عرب بوده که در راه خدا تیر انداخته است)

ابونعیم در الحلیه (۱/۹۳) از سعد ﷺ روایت نموده، که گفت: ما قومی بودیم، که در مکه به ما همراه با رسول خدا ﷺ شدّت و سختی زندگی می‌رسید، وقتی که آزمایش و سختی به سراغمان آمد، خود را با آن آشنا ساختیم و با مداومت بر آن، به آن عادت نموده صبر پیشه کردیم. و من خود را با رسول خدا ﷺ در مکه در حالی یافتم که در وقت شب برای بول نمودن بیرون گردیدم، و صدای ترک ترک چیزی را در زیر ادرار خود شنیدم، متوجه شدم که قطعه‌ای از پوست شتر است، آن را برداشتم و شستم، بعد از آن، آن را سوزانیدم، و در میان دو سنگ قرار دادم (و آرد نمودم)، سپس آن را همانطور خشک به دهان انداخته فرو بردم، و بر آن آب نوشیدم، و سه روز را با همان خوردن سپری کردم.

شیخین (بخاری و مسلم) از سعدبن ابی وقاص ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: من نخستین کسی از عرب هستم که در راه خدا تیری انداخته‌ام. و ما با رسول خدا ﷺ غزا می‌نمودیم، و جز برگ درخت حبله و این سمر[۲] طعام دیگری نداشتیم، حتی فردی از ما چون گوسفند (پشکل) به طرف بیرون می‌نشست، که اجزای آن به هم خلط نمی‌شد[۳]. این چنین در الترغیب (۵/۱۷۹) آمده. و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۱۸)، و ابن سعد (۳/۹۹) مانند آن را، روایت نموده‌اند.

گرسنگی مقداد بن اسود و دو تن از همراهانش ﷺ

۱- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۲۹۵) و در سند آن حجاج بن فروخ است که ضعیف است.

۲- دو نوع درختی است که در بادیه می‌روید. م.

۳- بخاری (۵۴۱۲) و مسلم (۲۹۶۶).

ابو نعیم در الحلیه (۱/۱۷۳) از مقداد بن اسود ﷺ روایت نموده، که گفت: من و دو تن از همراهانم، که نزدیک بود، شنوایی و بینایی مان از شدّت سختی و رنجی که برای‌مان رسیده بود از بین برود، آمدیم و خود را بر اصحاب رسول خدا ﷺ عرضه می‌کردیم، ولی هیچ یکی ما را قبول نمی‌کرد، تا این که رسول خدا ﷺ ما را به اقامتگاه خود برد -آل محمّد ﷺ در آن وقت سه رأس بز داشتند که آنها را می‌دوشیدند-. و رسول خدا ﷺ شیر را در میان ما تقسیم می‌نمود، و ما سهم رسول خدا ﷺ را می‌برداشتیم. وی می‌آمد و سلامی می‌داد که بیدار را می‌شنوانید، و خواب رفته را بیدار نمی‌کرد. شیطان به من گفت: اگر این جرعه را (که حق پیامبر ﷺ است) بنوشی (بهتر خواهد شد) چون پیامبر خدا ﷺ نزد انصار می‌رود و آنها به او هدیه می‌دهند، شیطان تا وقتی برمن وسوسه نمود که آن را نوشیدم. و هنگامی که آن را نوشیدم پیشمانم گردانیده گفت: چه کردی؟ محمّد ﷺ می‌آید و سهم نوشیدنی خود را نمی‌یابد، و بر تو دعا می‌کند و هلاک می‌شوی. آن دو همراهم سهم خود را نوشیدند و به خواب رفتند، و مرا خواب نبرد، و بر من عبایی از خودم بود که وقتی آن را بر سرم می‌گذاشتم قدم‌هایم از آن آشکار می‌شد، و وقتی که بر قدم هایم می‌گذاشتم سرم برهنه می‌شد. رسول خدا ﷺ تشریف آورد، و آنقدر که خدا خواسته بودنماز بخواند، نماز خواند، بعد از آن به طرف نوشیدنی خود نگاه کرد، و در آن چیزی را ندید، آنگاه دست خود را بلند نمود. (با خود) گفتم: اکنون بر من دعا می‌کند و هلاک می‌شوم. رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، آن کس را که به من طعام داده طعام بده، و آن کس را که به من نوشانیده بنوشان». آنگاه من کارد و عبا را گرفته، به طرف بزها رفتم، آنها را می‌دیدم که کدام‌شان چاق است، تا همان را برای رسول خدا ﷺ ذبح کنم. ناگاه (دیدم) که پستان‌های همه‌شان پر از شیر است، کاسه‌ای را از آل محمّد ﷺ گرفتم، که می‌خواستند در آن بدوشند، و در آن دوشیدم تا این که لبریز شد. بعد از آن نزد رسول خدا ﷺ آمدم، و او نوشید، بعد برای من داد و نوشیدم، باز آن را به وی دادم و نوشید، باز به من داد و نوشیدم، بعد از آن خندیدم طوری که به زمین افتادم رسول خدا ﷺ به من گفت: «این یکی از کارهای ناپسندیده‌ات است ای مقداد»، من شروع به بیان آنچه نمودم که برایش انجام داده بودم. رسول خدا فرمود: «این به جز رحمتی از خداوند ﷻ چیزی دیگری نبوده، اگر دو همراهت را بیدار می‌کردی، و از

این می‌نوشیدند بهتر می‌شد». گفتم: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، این که تو آن را نوشیدی، و من باقی مانده را نوشیدم، دیگر باکی ندارم که کی را از مردم گذاشته‌ام[۱]. وی همچنان از طریق طارق از مقداد ﷺ روایت نموده، که گفت: وقتی که به مدینه وارد شدیم، ما را رسول خدا ﷺ ده ده تن -یعنی در هر خانه- تقسیم نمود می‌گوید: من در همان ده تنی بودم که رسول خدا ﷺ در میان آنها قرار داشت. می‌افزاید: ما جز گوسفندی که شیر آن را تقسیم می‌کردیم دیگر چیزی نداشتیم. این چنین در الحلیه (۱/۱۷۴) آمده.

گرسنگی ابوهریره ﷺ

(ابوهریره و بستن سنگ بر شکمش از گرسنگی)

احمد از مجاهد روایت نموده: که ابوهریره ﷺ می‌گفت: به خدا سوگند، من بر جگرم -(شکمم)- از شدّت گرسنگی بر زمین تکیه می‌کردم، و سنگ را از گرسنگی بر شکمم می‌بستم. و روزی در راه آنها که از آن بیرون می‌رفتند، نشستم، ابوبکر گذشت و او را از آیه‌ای از کتاب خداوند ﷻ پرسیدم، او را فقط به خاطر این پرسیدم که مرا با خود ببرد ولی این طور نکرد، بعد عمر گذشت، و او را از آیه‌ای ازکتاب خداوند ﷻ پرسیدم، او را فقط به خاطر این پرسیدم که مرا با خود ببرد، ولی این کار را نکرد، آنگاه ابوالقاسم ﷺ عبور نمود، و آنچه را در روی و نفسم بود دانست و گفت: «ابوهریره»، به او گفتم: لبیک، ای رسول خدا، فرمود: «(به من) به من بپیوند»، من اجازه خواستم، و به من اجازه داد، و شیری را در یک کاسه یافتم. رسول خدا ﷺ فرمود: «این شیر را از کجا آوردید؟» گفتند: فلان -یا آل فلان- آن را به ما اهدا نموده است. گفت: «اباهر»، گفتم: لبیک، ای رسول خدا، فرمود: «نزد اهل صفحه برو، و آنها را نزدم فراخوان»، می‌گوید: - و اهل صفحه مهمانان اسلام بودند، نه به اهلی پناه برده بودند و نه به مالی، وقتی که هدیه‌ای برای رسول خدا می‌رسید، خود از آن استفاده می‌کرد، و برای آنها نیز از آن می‌فرستاد، و وقتی که برایش صدقه می‌آمد، بدون این که خود از آن استفاده کند، برای آنها می‌فرستاد -. ابوهریره می‌گوید: این حرف مرا خفه ساخت،

۱- صحیح. اوبنعیم در «الحلیة» (۱۷۴/۱۷۳/۱) و مسلم در «الاشربة» (۲۲۵/۱۳) و ترمذی (۳۵۷۶) و احمد (۱۸۸/۴) و نسائی در «عمل الیوم و اللیلة» (۲۹۱).

و می‌خواستم از آن شیر چیزی بنوشم تا توسط آن بقیه روز و شبم را با توانایی سپری نمایم. و (باخود) گفتم: من فرستاده (رسول خدا) هستم، وقتی که قوم بیاید، این من هستم که به آنها می‌دهم، و گفتم: از این شیر چیزی برایم نمی‌ماند! ولی از طاعت خدا و رسولش گزیری نبود. رفتم و آنها را فراخواندم، آمدند و اجازه خواستند، و به آنها اجازه داد، و جاهای خویش را در خانه گرفتند. بعد از آن رسول خدا ﷺ گفت: «اباهر»، بگیر و به آنها بده»، من کاسه را گرفتم، و شروع به دادن آن برای آنها نمودم، آنگاه هر شخص کاسه را می‌گرفت و می‌نوشید، تا این که سیر می‌شد و باز کاسه را مسترد می‌نمود، تا این که به آخرین فرد آنها رسیدم، و (کاسه را) به رسول خدا ﷺ دادم، وی کاسه را گرفت و آن را در دست خود گذاشت و در آن چیزی زیادتی باقی مانده بود، بعد سر خود را بلند نمود، و به من نگریسته تبسّمی نموده گفت: «اباهر» گفتم: لبیک، ای رسول خدا، فرمود: «من و تو باقی ماندیم». گفتم: راست گفتی ای رسول خدا، گفت: «بنشین و بنوش»، می‌گوید: نشستم و نوشیدم، بعد به من گفت: «بنوش»، و نوشیدم و پیاپی به من می‌گفت: «بنوش»، و می‌نوشیدم، تا این‌گفتم: نه، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، جای رفتن برای آن در خود نمی‌یابم!! گفت: «کاسه را برای من بده»، من کاسه را به او دادم، و او از باقی مانده نوشید[۱]. این را همچنین بخاری و ترمذی روایت نموده‌اند، و ترمذی گفته: صحیح است. این چنین در البدایه (۶/۱۰۱) آمده. و حاکم آن را روایت نموده می‌گوید: به شرط بخاری و مسلم صحیح است.

شدّت گرسنگی که دامنگیر ابوهریره شد

ابن حبان در صحیح خود از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سه روز بر من گذشت که در آن چیزی نخوردم، به قصد صفه آمدم، ولی می‌افتادم. بچه‌ها (با دیدن این حالت) می‌گفتند: ابوهریره دیوانه شده است. می‌گوید: شروع به صدا کردن آنها نموده می‌گفتم: بلکه شما دیوانگان هستید، تا این که به صفه رسیدیم. تصادفاً با رسول خدا ﷺ سر خوردم که دو کاسه نان‌تر شده[۲] برایش آورده شده بود. او اهل صفه را بر آن فراخواند، و آنها از آن می‌خوردند، من سر خود را بلند می‌کردم تا مرا صدا کند، تا

۱- بخاری (۶۴۵۲) و احمد (۵۱۵/۲).

۲- در نص ثرید آمده است، ثرید یا ثریده، ترید، تریت، طعامی از نان خرد کرده در آبگوشت، نانی که در آبگوشت یا شیر یا اشکنه خرد وتر کنند را معنا می‌دهد، ثرائد و ثرود جمع. به نقل از فرهنگ عمید. م.

این که قوم برخاست، و در کاسه جز چیز اندکی در نواحی آن باقی نماند. رسول خدا ﷺ آن را جمع نمود، و یک لقمه جور شد، آن را بر انگشتان خود گذاشته فرمود: «بخور، به نام خدا»، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من تا آن وقت از آن خوردم که سیر شدم[1]. این چنین در الترغیب (۵/۱۷۶) آمده.

بخاری و ترمذی از ابن سیرین روایت نموده‌اند که گفت: ما نزد ابوهریره رضی الله عنه بودیم، و بر تن وی دو لباس کتانی سرخ رنگ قرار داشت. وی بینی خود را با یکی از آنها پاک نموده گفت: به، به!! ابوهریره بینی خود را با کتان پاک می‌کند، من خود را در حالی یافتم که در میان منبر رسول خدا ﷺ و حجره عائشه رضی الله عنها بیهوش می‌افتادم کسی می‌آمد، و پای خود را بر گردنم می‌گذاشت[2]، و گمان می‌کرد که برایم دیوانگی پیش آمده است ولی آن حالت فقط بر اثر گرسنگی بود[3]. این چنین در الترغیب (۳/۳۹۷) آمده. و این را همچنان ابونعیم در الحلیه (۱/۳۷۸) و عبدالرزاق مانند آن، روایت نموده‌اند، و ابن سعد (۴/۵۳) مانند این را روایت نموده، و افزوده است: من خود را در حالی یافتم که برای این عفان و دختر غزوان به طعام شکمم و پاپوش پایم اجیر بودم، وقتی که سوار می‌شدند جلوکش‌شان می‌نمودم، و وقتی که پایین می‌آمدند خدمت‌شان را می‌کردم. روزی دختر غزوان به من گفت: حتماً آن را پا برهنه آب دادن می‌بری، و ایستاده سوار می‌شوی. ابوهریره می‌گوید: بعد از آن خداوند او را به نکاح من در آورد، و به او گفتم: حتماً آن را پا برهنه آب دادن می‌بری، و ایستاده سوار می‌شوی. و در روایت دیگری از ابن سعد قبل از ایناز سلیم بن حیان آمده که گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: از ابوهریره رضی الله عنه شنیدم که می‌گوید: یتیم بزرگ شدم، مسکین هجرت نمودم و برای بسره بنت غزوان به طعام شکمم و کفش پایم اجیر بودم، وقتی که پایین می‌آمدند خدمت می‌کردم، و وقتی که سوار می‌شدند، جلوکش می‌نمودم، بعد خداوند

۱- ضعیف. ابن حبان (۶۵۳۳) در سند آن حیان بن بسطام است که مجهول است و جز ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است و جز ابن سلیم کسی از او روایت نکرده است. نگا: «المیزان» (۶۲۲/۱).

۲- در میان عرب‌ها چنین مرسوم بوده که پای خویش را بر گردن دیوانه و بیهوش می‌گذاشتند، تا به هوش آید. والله اعلم. م.

۳- بخاری (۷۳۲۴) و ابونعیم در «الحلیة» (۳۷۸/۱) و ابن سعد در «الطبقات» (۵۳/۴).

او را به نکاح من درآورد، بنابراین ستایش خدایی راست که دین را شالوده و اساس گردانید، و ابوهریره را امام[1].

احمد –که راویانش راویان صحیح‌اند– از عبدالله بن شقیق روایت نموده، که گفت: یکسال با ابوهریره ﷺ در مدینه اقامت نمودم. روزی –در حالی که در حجره عائشه ﵂ قرار داشتیم– به من گفت: ما خود را در حالی یافتیم که جز چادرهای خشن دیگر لباسی نداشتیم، و روزهایی بر یکی از ما می‌آمد که در آن طعامی نمی‌یافت تا پشت خود را به آن استوار نگه دارد، حتی که یکی از ما سنگ را می‌گرفت، و آن را بر شکم خود می‌بست، و بعد آن را با لباس خود می‌بست تا پشتش را استوار نگه دارد[2]. این چنین در الترغیب (۵/۱۷۷) آمده. و هیثمی (۱۰/۳۲۱) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، و نزد احمد همچنین از وی روایت است که گفت: طعام ما با نبی خدا ﷺ خرما و آب بود و بس. به خدا سوگند، ما این گندم شما را نمی‌دیدیم، و نه هم می‌دانستیم که این چیست؟ و لباس مان با رسول خدا ﷺ فقط چادرهای اعراب بود. هیثمی (۱۰/۳۲۱) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و بزار این را به اختصار روایت نموده است.

گرسنگی اسماء دختر ابوبکر صدیق ﵄

طبرانی از اسماء بنت ابی بکر ﵄ روایت نموده، که گفت: یک بار در زمینی بودم که رسول خدا ﷺ آن را در زمین بنی نضیر به ابوسلمه و زبیر داده بود، و زبیر با رسول خدا ﷺ خارج شده بود. و ما همسایه‌ای یهودی داشتیم، او گوسفندی را ذبح نمود و پخته شد، و من بوی آن را استشمام نمودم، آنگاه در من چیزی داخل گردید که آنچنان چیزی هرگز بر من داخل نشده بود، و من به دخترم خدیجه حامله بودم، و نمی‌توانستم صبر کنم. روان شدم و نزد زن یهودی رفتم، و از وی آتش خواستم تا باشد به من طعام بدهد، و به آتش ضرورتی نداشتم. هنگامی که بوی را استشمام نمودم، و آن را دیدم حرصم افزون گردید، و آتش را خاموش نمودم، باز برای بار دوم به طلب آتش آمدم، و باز برای سومین بار، بعد از آن نشستم و گریه کردم، و به خداوند دعا نمودم. آنگاه شوهر آن زن یهودی آمد و گفت: آیا کسی نزد شما داخل شده بود؟

۱- ضعیف. ابن سعد (۵۳/۴) در سند آن ابن حبان بن بسطام است که مجهول است.

۲- صحیح موقوف. احمد و منذری می‌گوید: راویان آن راویان صحیح‌اند و هیثمی (۳۲۱/۱۰) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. آلبانی نیز در «صحیح الترغیب» (۳۳۰۷) می‌گوید: صحیح موقوف است.

زنش پاسخ داد: آن عربی برای آتش‌گیری (داخل شده) بود. گفت: یا من از این ابداً نمی‌خورم یا این که از این برای وی می‌فرستی. بعد یک کاسه او برایم ارسال نمود، و هیچ چیزی خوشایندتر از آن خوردنی، برایم در روی زمین نبود[۱]. این چنین در الاصابه (۴/۲۸۴) آمده. و هیثمی (۸/۱۶۶) می‌گوید: در این روایت ابن لهیعه آمده، که حدیث وی حسن می‌باشد، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

گرسنگی عامه اصحاب رسول خدا ﷺ

(صحابه کرام و گرسنگی و سرمای شب خندق)

ابونعیم از ابوجهاد ﷺ -وی از جمله اصحاب رسول خدا ﷺ بود- روایت نموده، که پسرش به وی گفت: ای پدرم، رسول خدا ﷺ را دیدید، و او را همراهی کردید!! به خدا سوگند، اگر من وی را می‌دیدم این طور و آن طور نمی‌نمودم. پدرش به وی گفت: از خدا بترس، و مستقیم باش، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، ما خود را در شب خندق با وی در حالی یافتیم که می‌گفت: «کی می‌رود و خبر آنها را برای ما می‌آورد، خداوند او را در روز قیامت رفیق من بگرداند؟» ولی هیچ یک از مردم از شدّت گرسنگی و سرمایی که دچارشان شده بود برنخاست، تا این که در بار سوم صدا زد: ای حذیفه[۲]. این را دولابی از این طریق روایت نموده است. این چنین در الاصابه (۴/۳۵) آمده. و حدیث حذیفه ﷺ در تحمل سرما، به طول آن به معنای این خواهد آمد.

و بزار - به اسناد جید - از ابن مسعود ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ آثار گرسنگی را در روهای اصحاب خود مشاهده نمودو گفت: «بشارت باد! به شما. بر شما زمانی خواهد آمد، که برای یکی شما چاشت هم یک کاسه نان‌تر شده بیاید، و شب نیز به مانند آن برایش بیاید». گفتند: ای رسول خدا ﷺ ما در آن روز خوب و بهتر می‌باشیم. فرمود: «بلکه شما امروز از آن روز بهتر هستید»[۳]. این چنین در الترغیب (۳/۴۲۲) آمده.

۱- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۱۰۳/۲۴، ۱۰۴) در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است. نگا: «المجمع» (۱۶۶/۸).

۲- ضعیف. ابن حجر آن را در «الاصابة» (۳۵/۴) ذکر کرده و می‌گوید: در سند آن مجهولانی هستند.

۳- صحیح لغیره. به روایت بزار. منذری سند آن را (جید) خوب دانسته است. آلبانی در «صحیح الترغیب» (۲۱۴۱) آن را صحیح لغیره دانسته است. همچنین نگا: (۳۳۰۸)

و ابن ابی الدنیا - به اسناد جید - از محمّد بن سیرین ﷺ روایت نموده، که گفت: بر مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ سه روز می‌گذشت ولی چیزی نمی‌یافت که بخورد، و پوست را می‌گرفت، و آن را کباب کرده می‌خورد، و اگر چیزی نمی‌یافت، سنگی را گرفته و کمرش را با آن می‌بست[۱]. این چنین در الترغیب (۵/۱۷۹) آمده.

افتادن برخی از صحابه در قیام نماز از فرط گرسنگی و ناتوانی

ترمذی -که آن را صحیح دانسته- و ابن حبان در صحیح خود از فضاله بن عبید ﷺ روایت نموده‌اند: هنگامی که رسول خدا ﷺ برای مردم نماز می‌خواند، بعضی مردانی که در نماز ایستاده بودند از فرط گرسنگی و ناتوانی می‌افتادند -اینها اصحاب صفّه بودند- به حدّی که اعراب[۲] می‌گفتند: اینان دیوانگانند. وقتی که رسول خدا ﷺ نماز را می‌خواند، به‌سوی آنها برگشته می‌گفت: «اگر بدانید که نزد خداوند برای‌تان چیست، حتماً دوست خواهید داشت، که فقر و حاجتمندی‌تان افزون گردد»[۳]. این چنین در الترغیب (۵/۱۷۶) آمده. و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۳۳۹) به اختصار روایت نموده است.

اصحاب و خوردن برگ در راه خدا ﷻ و بعضی حکایت‌هایشان در تحمل گرسنگی

طبرانی از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: هفت تن از اصحاب رسول خدا ﷺ یک خرما را مکیدند، و برگ‌های افتاده را می‌خوردند تا جایی که گوشه‌های دهان‌شان زخمی شد[۴]. هیثمی (۱۰/۳۲۲) می‌گوید: در این خلید بن دعلج آمده و او ضعیف می‌باشد.

و ابن ماجه -به اسناد صحیح- از ابوهریره ﷺ روایت نموده: آنها که هفت تن بودند دچار گرسنگی شدند. می‌گوید: آنگاه رسول خدا ﷺ هفت خرما به من داد، برای هر انسان یک خرما[۵]. این چنین در الترغیب (۱/۱۷۸) آمده.

۱- حسن موقوف. ابن ابی الدنیا در «کتاب الجوع» متذری می‌گوید: سند آن خوب (جید) است. آلبانی آن را در «صحیح الترغیب» (۳۳۱۰) حسن دانسته است.

۲- بادیه نشینان.

۳- صحیح. ترمذی (۲۳۶۸) و احمد (۱۸/۶) آلبانی آن را در صحیح ترمذی و صحیح ترغیب و ترهیب، صحیح دانسته است.

۴- ضعیف. طبرانی از طریق خلید بن دعلج که ضعیف است روایت نموده. نگا: «المجمع» (۳۲۲/۱۰).

۵- صحیح. ابن ماجه (۴۳۵۷). آلبانی آن را صحیح دانسته. نگا: صحیح ابن ماجه (۳۳۵۳).

و نزد ابن سعد (۴/۳۲۹) از ابوهریره ﷺ روایت است که گفت: روزی از خانه‌ام به طرف مسجد رفتم، و فقط گرسنگی مرا بیرون ساخته بود، و تنی چند از اصحاب رسول خدا ﷺ را یافتم، آنها گفتند: ای ابوهریره در این ساعت چه چیز تو را بیرون ساخته است؟ گفتم: گرسنگی. گفتند: به خدا سوگند، ما را نیز همین طور. آنگاه برخاستیم و نزد رسول خدا ﷺ رفتیم. گفت: «در این ساعت چه شما را آورده است؟» گفتیم: ای رسول خدا ﷺ، ما را گرسنگی آورده است!! می‌گوید: رسول خدا ﷺ طبقی را که در آن خرما بود، خواست، و برای هر یکی از ما دو خرما داد و فرمود: «این دو خرما را بخورید و بر آنها آب بنوشید، این دو خرما امروز برای‌تان کفایت می‌کند». ابوهریره می‌گوید: من یک خرما را خوردم و دیگر آن را در جای بستن شلوارم گذاشتم. رسول خدا ﷺ: گفت «ابوهریره، چرا این خرما را برداشتی؟» پاسخ دادم: آن را برای مادرم برداشتم. گفت: «آن را بخور، ما به او دو خرما خواهیم داد»، و به او -(مادرم)- دو خرما داد[1].

و بخاری از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ به‌سوی خندق خارج گردید، و متوجه شد که مهاجرین و انصار در یک صبحگاه سرد مشغول حفر (خندق)اند، و برده‌هایی هم برای خود نداشتند که این کار را برای آنها انجام دهند، هنگامی که پیامبر خدا ﷺ خستگی و گرسنگی مستولی بر آنها را مشاهده نمود چنین فرمود:

اللهم ان العیش عیش الاخره فاغفر الانصار والمهاجره

«بار خدایا، زندگی، زندگی آخرت است، پس تو انصار و مهاجرین را مغفرت نما»[2].

آنها در پاسخ به وی گفتند:

نحن الذین بایعوا محمداً على الجهاد ما بقینا ابداً

«ما کسانی هستیم، که تا زنده و باقی هستیم، با محمّد ﷺ بر جهاد بیعت نموده‌ایم».

و نزد وی همچنین از انس ﷺ روایت است که گفت: مهاجرین و انصار خندق را در اطراف مدینه حفر می‌نودند، و خاک را بر پشت‌های خود انتقال داده می‌گفت‌ند:

نحن الذین بایعوا محمداً على الاسلام ما بقینا أبداً

۱- ضعیف. ابن سعد در «طبقات» (۳۲۹/۴) با سند ضعیف.

۲- بخاری (۲۸۳۴).

«ما کسانی هستیم که تا زنده و باقی هستیم، با محمّد ﷺ بر اسلام بیعت نموده‌ایم».

(راوی) می‌گوید: رسول خدا ﷺ در پاسخ به آنها می‌گفت:

اللّهم انّه لا خير الا خير الاخره　　فبارك فی الانصار والمهاجر

«بار خدایا، خیری جز خیر آخرت نیست، پس انصار و مهاجرین را برکت بده».

وی می‌گوید: به پری کف‌های دست برای‌شان جو آورده می‌شد، و برای آنها با روغن (یا چربی) بدبوی (با استفاده از جو نوعی از طعام) مهیا می‌شد، و در پیش قوم گذارده می‌شد، و قوم گرسنه، و این طعام هم در دهان بدمزه بود، و هم دارای بوی بد[1]. این چنین در البدایه (۴/۹۵) آمده است.

بخاری همچنین از جابر ؓ روایت نموده، که گفت: ما روزی خندق حفر می‌نمودیم، که زمین سختی ظاهر شد، نزد رسول خدا ﷺ آمده گفتند: این زمین سختی است که در خندق ظاهر شده است. فرمود: «من می‌ایم»، بعد در حالی برخاست که شکمش با سنگ بسته شده بود، و سه روز درنگ نموده و در آن چشیدنی را نچشیده بودیم[2]. و حدیث را به طول آن متذکر شده. این چنین در البدایه (۴/۹۷) آمده. و نزد طبرانی از ابن عباس ؄ روایت ست که گفت: رسول خدا ﷺ خندق را حفر نمود، و اصحابش در شکم‌های خود از گرسنگی سنگ بسته بودند، و حدیث را متذکر گردیده. این چنین در البدایه (۴/۱۰۰) آمده، و هردو را در «باب تأییدات و مددهای غیبی برای اصحاب» ذکر خواهیم نمود. و حدیث جابر ؓ را ابن ابی شیبه روایت نموده، و در آخر آن گفته: و به من خبر داد، که آنها هشت صد نفر بودند. این چنین در البدایه (۴/۹۸) آمده است.

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۷۹) از عبدالله بن عامر بن ربیعه و او از پدرش ؓ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ ما را به سریه فرستاد، و توشه دیگری جز یک کیسه خرما نداشتیم، که مسئوولش آن را در میان ما قبضه قبضه تقسیم نمود، طوری که به یک، یک خرما می‌رسید، (راوی) می‌گوید: یک خرما چه فایده می‌کرد؟ گفت: ای پسرم این طور نگو، بعد از این که ما آن را از دست دادیم، آنگاه بدان محتاج گردیدیم[3]. این را

۱- بخاری (۴۱۰۰).

۲- بخاری (۴۱۰۱).

۳- احمد (۴۴۶/۳) در سند آن مسعودی است که ضعیف است.

همچنین احمد، بزار و طبرانی روایت نموده‌اند، هیثمی (۱۰/۳۱۹) می‌گوید: در این مسعودی آمد، که مختلط شده، ولی قبل از آن ثقه بود.

ابوعبیده و همراهانش و تحمل گرسنگی در سفر

بیهقی از جابر ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ ما را فرستاد، و ابوعبیده را بر ما امیر مقرر نمود، و هدف ما روبرو شدن با قافله‌ای[۱] از قریش بود، و برای‌مان یک کیسه خرما توشه داد که غیر آن برای چیزی نیافت، و ابوعبیده به ما یک یک خرما می‌داد. (راوی) می‌گوید: گفتم: با آن چه کاری می‌کردید؟ گفت: آن را، چنان که طفل می‌مکد، می‌مکیدیم، بعد از آن آب می‌نوشیدیم، و همان روز مان را تا شب کفایت می‌نمود. و با چوب‌های خویش برگ را می‌زدیم، سپس آن را با آب خیس می‌نمودیم و می‌خوردیم... و حدیث را متذکر گردیده. این چنین در البدایه (۴/۲۷۶) آمده. و در باب «تأییدات و مددهای غیبی برای اصحاب» خواهدآمد. و این را مالک، شیخین – (بخاری و مسلم)[۲]– و غیر ایشان روایت نموده‌اند، و در روایت آنان آمده: آنها سیصد تن بودند. و این را طبرانی نیز روایت کرده، و در آن آمده: آنها شش صد و ده تن و اندی بودند[۳]. هیثمی (۱۰/۳۲۲) می‌گوید: در این زمعه بن صالح آمده و او ضعیف می‌باشد، و نزد مالک آمده، که گفت: گفتم: یک خرما چه می‌کرد؟ گفت: فقدان آن را در وقت تمام شدنش درک نمودیم.

رسول خدا ﷺ و اصحاب، و تحمل گرسنگی در غزوه تهامه

بزار و طبرانی –که رجالش ثقه‌اند– از ابوحبیش غفاری ﷺ روایت نموده‌اند که: وی در غزوه تهامه، با رسول خدا ﷺ بود، (وی می‌افزاید) در خیمه‌ای قرار داشتیم که صحابه نزد رسول خدا ﷺ آمده گفتند: ای رسول خدا، گرسنگی ما را رنج می‌دهد، به ما اجازه بده تا شترهای سواری را بخوریم. فرمود: «بلی». این قضیه به عمربن الخطاب ﷺ خبر داده شد، موصوف نزد پیامبر خدا ﷺ آمده گفت: ای نبی خدا، چه کردی؟ مردم

۱– هدف قافله تجارتی است، نه لشکری. م.

۲– بخاری (۲۴۸۳) و مسلم (۱۹۳۵).

۳– سند آن ضعیف است. به روایت طبرانی. در سند آن زمعة بن صالح است که ضعیف است. نگا: «المجمع» (۳۲۲/۱۰).

را دستور دادی تا شترهای سوار را ذبح نمایند، با این حال بر چه سوار می‌شوند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «ای ابن خطاب تو چه نظری داری؟» گفت: من بر این نظر هستم که ایشان را امر کنی تا باقیمانده توشه‌های خود را بیاورند، و آن را در کاسه‌ای جمع نمایی، و سپس خداوند را برای ایشان دعا کنی. رسول خدا ﷺ ایشان را امر نمود، و آنها باقیمانده توشه‌های خود را در کاسه‌ای قرار دادند، بعد از آن برای آنها دعا نموده، گفت: «خرجین‌های خود را بیاورید». و هر انسانی از آنها خرجین خود را پرنمود... و حدیث را ذکر نموده، این چنین در هیثمی (۱۰/۳۰۳) آمده است.

و نزد ابویعلی از عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت است که گفت: با رسول الله ﷺ در غزوه‌ای بودیم، گفتیم: ای رسول خدا دشمن فرا رسیده است، آنها سیراند و مردم (ما) گرسنه‌اند، انصار گفتند: آیا شترهای آبکش مان را نکشیم، و آن را برای مردم طعام ندهیم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کسی که نزدش باقیمانده طعام باشد، باید آن را بیاورد». آن گه شروع کردند، مردی یک مشت و یک صاع و زیاد و کم آوردند، و همه آنچه که در لشکر بود بیست و چند صاع[1] گردید. رسول خدا ﷺ در پهلوی آن نشست و به برکت دعا نمود. و پیامبر ﷺ فرمود: «بگیرید و نخورید». آنگاه هر مرد در توشه دان[2] خود، و در جوال خود می‌گرفت، به این صورت خرجین‌های خود را پر کردند حتی که مردی آستین پیراهن خود را می‌بست و آن را پر می‌نمود، و (از گرفتن) فارغ گردیدند، و طعام چنان که بود باقی ماند. بعد از آن رسول خدا ﷺ فرمود: «شهادت می‌دهم که معبوی جز خدا نیست، و من رسول خدا هستم، هر بنده حقجو که این را بیاورد، خداوند او را ازگرمی آتش نگه می‌دارد»[3]. هیثمی (۸/۳۰۴) می‌گوید: در این عاصم بن عبیدالله عمری آمده، او را عجلی ثقه دانسته، و گروهی ضعیفش دانسته‌اند. و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

حکایت زنی که برخی اصحاب را در روز جمعه طعام می‌داد

۱- صاع پیمانه ییست که احکام اسلام از کفّاره و فطریه بر آن جاری است، و معادل چهار مد، یا سه کیلوگرم است. به نقل از فرهنگ عمید. م.

۲- در نص جراب استعمال شده است. و آن ظرفی است که از پوست درست می‌کنند، و بدان، توشه دان یا خریطه نیز گفته می‌شود، و در کشورما در زبان عامیه به آن جوال هم می‌گویند. م.

۳- ضعیف. ابویعلی (۲۳۰) ذر ستد آن یزید بن ابی زیاد و شیخش عاصم بن عبدالله بن عاصم هستند که هردو ضعیف هستند.

بخاری از سهل بن سعد ﷺ روایت نموده، که گفت: زنی در ما بود، که در مزرعه خود چغندر می‌کاشت. چون روز جمعه فرا می‌رسید ریشه‌های چغندر را می‌چید و آن را در دیگی می‌انداخت، بعد از آن مشتی از جو را گرفته آرد می‌کرد، و بیخ‌های چغندر مانند استخوان گوشت دار می‌گردید. سهل می‌گوید: ما از نماز جمعه به طرف وی برمی‌گشتیم و به او سلام می‌دادیم، و آن غذا را برای ما پیش می‌نمود، و ما به خاطر همان طعام وی روز جمعه را تمنا می‌نمودیم[1]. و در روایتی آمده: در آن نه چرب بود و نه روغن دار و ما به فرارسیدن روز جمعه خوشحال می‌شدیم. این چنین در الترغیب (۵/۱۷۳) آمده.

صحابه و خوردن ملخ، و این که آنها در جاهلیت نان گندم را نخورده بودند

ابن سعد (۴/۳۶) از ابن ابی اوفی ﷺ روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ هفت غزا نمودیم، که در آنها ملخ را می‌خوردیم. و این را ابونعیم در الحلیه (۷/۲۴۲) از ابن ابی اوفی ﷺ به مانند این روایت نموده است.

و طبرانی -که راویانش راویان صحیح‌اند- از ابوبرزه ﷺ روایت نموده، که گفت: غزوه‌ای بودیم، و با گروهی از مشرکین روبرو شدیم، و آنها را از خاکستر گرم‌شان (که در آن نان پخته می‌نمودند) عقب راندیم. به آنجا رسیدیم و شروع به خوردن از آن نمودیم، ما در جاهلیت می‌شنیدیم که هر کسی نان را بخورد چاق می‌شود. هنگامی که آن نان را خوردیم هر یکی از ما به پهلوهای خود نگاه می‌کرد که آیا چاق شده؟![2] این چنین در الترغیب (۵/۱۷۷) آمده. هیثمی (۱۰/۳۲۴) می‌گوید: و در روایتی آمده: ما در روز خیبر با رسول خدا ﷺ بودیم، و آنها را از نان سفید و پاک (و بی‌سبوس)شان عقب راندیم. همه این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند. و نزد ابونعیم در الحلیه (۶/۳۰۷) از ابوهریره ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که خیبر را فتح نمودیم، از نزد گروهی از یهود عبور نمودیم که در جایی برای خود در خاکستر گرم نان می‌پختند، ما آنها را از آنجا راندیم. بعد از آن (آن نان‌ها را) در میان خود تقسیم نمودیم، و برای من تکه‌ای از آن رسید که قسمتی از آن سوخته

۱- بخاری (۹۳۸).

۲- ضعیف موقوف. طبرانی. منذری در ترغیب و ترهیب می‌گوید: راویان آن راویان صحیحند. همچنین ابن ابی شیبة آن را در مصنف خود (۲۴۹/۱۲) و بیهقی در «الکبری» (۶۰/۹) هردو از طریق حسن از ابی برزة روایت کرده‌اند.

بود. می‌گوید: و شنیده بودم، که هر که نان را بخورد چاق می‌شود، بعد من آن را خوردم به پهلوهای خود نگاه کردم که آیا چاق شده‌ام؟!.

تحمل شدّت تشنگی در راه دعوت به‌سوی خدا ﷻ

اصحاب ﷺ و مواجه شدن با شدّت تشنگی در غزوه تبوک

ابن وهب با اسناد به ابن عباس ﷺ روایت نموده که به عمربن الخطاب ﷺ گفته شد: از کیفیت ساعت سختی[۱] برای ما صحبت کن، عمر گفت: در گرمای شدیدی به‌سوی تبوک بیرون شدیم، و در جایی پیاده شدیم، در آنجا تشنگی به ما دست داد، تا جایی که گمان نمودیم گردن‌هایمان قطع خواهد شد، به حدّی که یکی از ما به جستجو در اقامتگاه خود می‌رفت، و قبل از این که برگردد، گمان می‌نمود گردنش قطع خواهد شد، حتی مردی از ما شتر خود را ذبح می‌نمود، و پا روی آن را می‌فشرد و آب به دست آمده از آن را می‌نوشید، و بعد بقیه آن را بر جگر خود می‌گذاشت. ابوبکر صدّیق ﷺ گفت: ای رسول خدا، خداوند در دعا به تو عادت خیر داده است، بنابراین نزد خداوند برای ما دعا کن. رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا آن را دوست داری؟» گفت: بلی. می‌گوید: آنگاه دست‌های خود را به‌سوی آسمان بلند نمود، و هنوز آن را برنگردانیده بود، که آسمان با باران اندکی پاسخ داد، و بعد خوب بارید[۲]. آنها آنچه را با خود داشتند، پر نمودند، بعد از آن رفتیم (تا باران را) ببینیم، دیدیم که از قرارگاه تجاوز نکرده بود. اسناد این جید است، ولی اخراجش نکرده‌اند. این چنین در البدایه (۵/۹) آمده. و این را ابن جریر از یونس از ابن وهب به اسناد خود، مانند آن، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۲/۳۹۶) آمده، روایت نموده است. این را بزار، و طبرانی در الاوسط نیز روایت کرده‌اند. هیثمی (۶/۱۹۴) می‌گوید: رجال بزار ثقه‌اند.

۱- اشاره به همان آیه قرآن است، که با تصویر از چگونگی جنگ تبوک که در ماه رجب سال نهم هجرت اتفاق افتاده بود، از آن چنین یاد نموده است:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ﴾ [التوبة: ۱۱۷].

ترجمه: «خداوند رحمت خود را شامل حال پیامبر، و مهاجرین و انصار که در زمان عسرت و تنگی از وی پیروی کردند نمود...». م.

۲- صحیح. ابن حبان (۱۳۸۳) و طبری (۵۵/۱۱) و بزار (۱۸۴۱) و حاکم (۱۵۹/۱).

حارث، عکرمه، عیاش و تحمل تشنگی در روز یرموک

ابونعیم و ابن عساکر از حبیب بن ابی ثابت ﷺ روایت نموده‌اند که: حارث بن هشام، عکرمه بن ابی جهل و عیاش بن ابی ربیعه ﷺ در روز یرموک مجروح گردیدند، طوری که جای خود نمی‌توانستند برخیزند. آنگاه حارث بن هشام خواست تا آب بنوشد، در اینموقع عکرمه به‌سوی او نگاه کرد، حارث گفت: آن را به کرمه بده هنگامی که عکرمه آن را گرفت. عیاش به‌سوی آن نظر کرد. عکرمه گفت: آن را به عیاش بده. تا هنوز به عیاش نرسیده بود که درگذشت، و قبل از این که آب به یکی از آنها برسد، همه جان دادند. این چنین در کنزالعمال (۵/۳۱۰) آمده. و حاکم این را در المستدرک (۳/۲۴۲) به مانند آن روایت کرده. و زبیر آن را از عمویش و او از پدربزرگش عبدالله بن مصعب ﷺ روایت نموده، و به معنای این را متذکر شده، مگر این که وی در بدل عیاش، سهیل بن عمرو را قرار داده است. و ابن سعد این را از حبیب، مانند روایت ابونعیم روایت کرده. این چنین در الاستیعاب (۳/۱۵۰) آمده است.

ابوعمرو انصاری و تحمل تشنگی در راه خدا

طبرانی از محمّد بن حنفیه ﷺ روایت نموده، که گفت: ابوعمرو انصاری را -که بدری، عقبی، احدی[1] و روزه دار بود- دیدم، که از تشنگی به خود می‌پیچد، و به غلام خود می‌گوید: وای بر تو،، سپر را بر من بگیر، غلام او را در پوشش سپر قرار داد، و او تیری را به ضعف بیرون آورد، و سه تیر انداخت، سپس گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «کسی که در راه خدا تیری اندازد، به هدف برسد یا نرسد، روز قیامت آن تیر برای وی نوری می‌باشد». و قبل از غروب آفتاب به قتل رسید. این چنین در الترغیب (۲/۴۰۴) آمده. و حاکم (۳/۳۹۵) آن را روایت کرده، و در روایتی آمده: وای بر تو، بر من آب بپاش، و غلام بر او آب پاشید[2].

تحمل شدّت سردی در راه دعوت به‌سوی خدا ﷻ

صحابه و حفر نمودن حفره در غزوه‌ای از شدّت سرما

۱- یعنی در غزوه‌های بدر، احد و بیعت عقبه اشتراک نموده بود.

۲- ضعیف. به روایت طبرانی. در سند آن عبدالرحمن بن العزرمی است که ضعیف است. نگا: «المجمع» (۲۷۰/۵). همچنین حاکم (۳۹۵/۳).

احمد، نسائی و طبرانی از ابوریحانه ﷺ روایت نموده‌اند که: وی در غزوه‌ای با رسول خدا ﷺ بود. می‌گوید: ما شبی در جای بلندی جای گرفتیم و سرمای شدیدی به ما رسید، حتی مردانی را دیدم که هر یکی از آنها حفره‌ای را می‌کند، و در آن داخل شده سپرش را بر خود می‌انداخت. هنگامی که رسول خدا ﷺ این را دید فرمود: «کی از ما امشب حراست و نگهبانی می‌کند تا من برایش دعایی کنم که فضل آن را به دست آورد؟». آنگاه مردی از انصار برخاست و گفت: من ای رسول خدا. فرمود: «تو کیستی؟» گفت: فلان. فرمود: «نزدیک شو»، وی نزدیک گردید، و رسول خدا ﷺ لباس وی را گرفت و دعا را آغاز نمود. هنگامی که شنیدم، گفتم: من هم مرد (این کار) هستم. پرسید: «تو کیستی؟» گفت[1]: ابوریحانه. می‌افزاید: و برایم دعایی پایین‌تر از دوستم نمود، و بعد از آن گفت: «بر چشمی که در راه خدا حراست نموده باشد آتش حرام گردانیده شده است»[2]. الحدیث. این چنین در الاصابه (۲/۲۵۶) آمده. هیثمی (۵/۲۸۷) می‌گوید: رجال احمد ثقه‌اند. و بیهقی (۹/۱۴۹) نیز مانند آن را روایت کرده. و در این باب حدیث حذیفه ﷺ نیز هست، که خواهد آمد.

تحمل قلّت لباس در راه دعوت به‌سوی خدا ﷻ

تکفین حمزه ﷺ

طبرانی از خبّاب بن ارت ﷺ روایت نموده که (می‌گوید): من حمزه را دیدم، که برای تکفینش غیر از عبایی دیگر لباسی نیافتیم، هنگامی با آن پایش را می‌پوشانیدیم سرش بیرون می‌شد، وقتی سرش را می‌پوشاندیم پاهایش برهنه می‌گردید، بنابراین سرش را پوشانیدیم، بر پاهایش اذخر[3] گذاشتیم[4]. این چنین در المنتخب (۵/۱۷۰) آمده.

۱- اینجا در نص «قال» آمده است، که ترجمه آن «گفت» می‌شود وممکن درست «قلت»، «گفتم» باشد. والله اعلم. م.

۲- صحیح. احمد (۱۳۳/۴، ۱۳۴) و حاکم (۸۳/۲) ذهبی نیز با او موافقت کرده و آن را صحیح دانسته است. نگا: «المجمع» (۲۸۷/۵).

۳- اذخر گیاهی است خوشبو با شاخه‌های باریک، برگهایش ریز و سرخ رنگ یا زرد و تند بو می‌باشد، شکوفه‌های سفید دارد، و ریشه‌اش ستبر است، و در پوشش خانه از بالای چوب نیز استفاده می‌شود. به نقل از فرهنگ عمید و پاورقی کتاب. م.

۴- صحیح. طبرانی در «الکبیر» (۳۶۸۱).

حکایت شرحبیل بن حسنه با رسول خدا ﷺ در این باب

طبرانی و بیهقی از شفّاء بنت عبدالله رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: برای طلب نمودن (صدقه) نزد رسول خدا ﷺ آمدم، او شروع به معذرت خواهی نمود و من ملامتش می‌کردم. وقت نماز فرا رسید، بیرون رفتم و نزد دخترم، که همسر شرحبیل بن حسنه بود، رفتم و شرحبیل را داخل خانه یافته گفتم: نماز فرا رسیده و تو در خانه هستی؟! و شروع به ملامت نمودنش کردم. گفت: ای خاله، مرا ملامت مکن، چون یک لباس داشتم، آن را رسول خدا ﷺ به عاریت گرفته است. بعد گفتم: پدر و مادرم فدایش، من او را از ابتدای امروز ملامت می‌کردم، در حالی که این حالش است و من نمی‌دانم!! شرحبیل گفت: آن هم لباسی است که ما وصله‌اش زده‌ایم[1]. این چنین در الترغیب (۳/۳۹۶) آمده. و آن را همچنان ابن عساکر، چنان که در الکنز (۴/۴۱) آمده، روایت نموده، و ابن ابی عاصم و از طریق وی ابونعیم، چنان که در الاصابه (۴/۳۴۲) آمده، آن را روایت نموده‌اند، و (در الاصابه) گفته است: در سند آن عبدالوهاب بن ضحاک آمده، که واهی می‌باشد. این را همچنان ابن منده، چنان که در الاصابه (۲/۲۷۱) آمده، روایت نموده، و حاکم آن را در المستدرک (۴/۵۸) روایت کرده است.

ابوبکر رضی الله عنه و تحمل نمودن قلّت لباس، و بشارت جبرئیل علیه السلام برای او به این خاطر

ابونعیم در الحلیه (۷/۱۰۵) از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: در حالی که رسول خدا ﷺ نشسته بود، و ابوبکر صدّیق رضی الله عنه -عبایی بر دوش داشت و آن را با خاری در سینه‌اش بسته بود-[2] نزدش قرار داشت، جبرئیل علیه السلام بر وی نازل گردیده، سلام خداوندی را به وی تقدیم داشت و گفت: ای رسول خدا: چرا ابوبکر را به این حالت می‌بینم که عبایی را بر دوش دارد، و آن را با خاری در سینه‌اش بسته است. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای جبرئیل، او مال خود را قبل از فتح بر من انفاق نموده است». جبرئیل گفت: از طرف خداوند به وی سلام برسان و به او بگو: پروردگارت به تومی گوید: آیا تو در این فقرت از من راضی هستی یا خشمگین؟ رسول خدا ﷺ به ابوبکر رضی الله عنه

۱- بسیار ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۷۸۹،۷۹۵) در سند آن عبدالوهاب بن الضحاک است که متروک است چنانکه هیثمی (۳۲۴/۱۰) می‌گوید.

۲- یعنی دو طرف عبا را سوراخ نموده، و آن را با خاری و یا خلالی به هم وصل نموده بسته بود.

ملتفت شده گفت: «ای ابوبکر: این جبرئیل است، از طرف خداوند به تو سلام می‌رساند، ومی گوید: آیا تو از من در این فقرت راضی هستی یا خشمگین؟» ابوبکر ﷺ گریه نموده گفت: آیا بر پروردگارم غضب شوم؟! من از پروردگارم راضی هستم، من از پروردگارم راضی هستم[۱]. و این را همچنان ابونعیم در فضایل صحابه از ابوهریره به معنای آن روایت نموده است، ابن کثیر می‌گوید: در این حدیث غرابت شدید است، و شیخ طبرانی عبدالرحمن بن معاویه عتبی، و شیخ او محمّد بن نصر فارسی را نمی‌شناسم، و کسی را هم ندیدم که آن دو را ذکر نموده باشد. این چنین در منتخب کنز العمال (۴/۳۵۳) آمده.

علی و فاطمه رضی الله عنهما و تحمل قلت لباس

هنّاد و دینوری از شعبی روایت نموده‌اند که گفت: علی ﷺ فرمود: با فاطمه دختر محمّد ﷺ ازدواج نمودم، من و او جز یک پوست قوچ که از طرف شب بر آن می‌خوابیدیم، و از طرف روز شتر آبکش مان را بر آن علف می‌دادیم، دیگر فرشی نداشتیم، و جز وی -فاطمه- دیگر خادمی هم نداشتم[۲]. این چنین در الکنز (۷/۱۳۳) آمده است.

صحابه و تحمل لباس پشمی و مداومت برخوردن خرما و آب

ابوداود، ترمذی -که آن را صحیح دانسته- و ابنماجه از ابن ماجه برده ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: پدرم به من گفت: اگر ما را وقتی که با پیامبرمان بودیم در حالی که، باران بر ما باریده بود، می‌دیدی، گمان می‌کردی بوی مان بوی گوسفند است[۳]. این چنین در الترغیب (۳/۳۹۴) آمده. و ابن سعد (۴/۸۰) این را از سعید ابن ابی برده و او از پدرش روایت نموده، که گفت: پدرم -یعنی ابوموسی ﷺ- به من گفت ای پسرم، اگر ما را که با نبی مان بودیم وقتی که باران بر ما باریده بود می‌دیدی، از ما بوی گوسفند را به سبب لباس پشمی مان استشمام می‌نمودی. و همچنین این را طبرانی از ابوموسی روایت کرده، و افزوده است: لباس مان پشم[۴]، و طعام مان دو سیاه

۱- ضعیف. ابونعیم در حلیه (۱۰۵/۷) همچنین ممراجعه شود به سخن نویسنده درباره‌ی او.

۲- ابن ماجه (۳۵۶۲). آلبانی آن را صحیح دانسته. نگا: «مجمع الزوائد» (۳۲۵/۱۰).

۳- صحیح. ابوداوود (۴۰۳۳) و ترمذی (۲۴۷۹).

۴- صحیح. ابن سعد در طبقات (۸۰/۴).

بود: خرما و آب[1]. هیثمی (۱۰/۳۲۵) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، و آن را ابوداود به اختصار روایت نموده است.

اصحاب صفّه و تحمل قلت لباس

بخاری از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: هفتاد تن از اهل صفّه را دیدم، که هیچ یکی از آنها بر خود ردایی نداشت، یا شلوار یا جمه‌ای (شال مانندی) بر تن داشتند و آن را بر گردن‌های خود بسته بودند، که بعضی آنها به نصف ساقها می‌رسید، و بعضی دیگرشان به کعبین، و او آن را از کراهیت این که عورتش دیده شود با دست خود جمع می‌نمود[2]. این چنین در الترغیب (۳/۳۹۷) آمده. و هم چنین این را ابونعیم در الحلیه (۱/۳۴۱) روایت نموده است. و نزد ابونعیم همچنان از واثله بن اسقع ﷺ روایت است که گفت: من از جمله اصحاب صفّه بودم، و هیچ یک ما لباس کامل نداشت، و عرق در پوست‌های مان از چرک و غبار برای خود خط ساخته بود. و بخاری از عائشه ﷺ روایت نموده که: مردی نزد وی آمد، و کنیزی از عائشه ﷺ نزدش بود، و لباسی که پنج درهم قیمت داشت بر تن داشت، عائشه ﷺ گفت: چشمت را به کنیزم بلند کن، و به طرفش ببین، چون وی از پوشیدن این (لباس) در خانه امتناع می‌ورزد. و از همین‌ها در زمان رسول خدا ﷺ من لباسی داشتم، و هر زنی که در مدینه زینت می‌نمود، نزد من می‌فرستاد و آن را عاریت می‌گرفت.۳ این چنین در الترغیب (۵/۱۶۴) آمده است.

تحمل شدّت خوف در راه دعوت به‌سوی خدا ﷻ

اصحاب و تحمل شدّت خوف، گرسنگی و سرما در شب احزاب[4]

حاکم و بیهقی (۹/۱۴۸) از عبدالعزیز برادر زاده حذیفه ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: حذیفه غزاهایشان را با رسول خدا ﷺ یاد نمود، هم نشینان وی گفتند: به خدا

۱- آب و خرما به خاطر غلبه رنگ سیاه خرما بر آب، به دو سیاه مسمی شده‌اند.

۲- بخاری (۴۴۲).

۳- بخاری (۲۶۵۸).

۴- غزوه خندق را غزوه احزاب نیز نامند چون در آن غزوه چندین گروه از کفّار در مقابل مسلمانان متّحد شده بودند.

سوگند، اگر در آن حاضر می‌بودیم، این طور و آن طور می‌کردیم. حذیفه گفت: این را تمنا نکنید، ما خود را در شب احزاب در حالی دریافتیم که صف کشیده، و نشسته بودیم، و ابوسفیان و همراهانش بر بالای سر ما قرار داشتند، و یهود قریظه در پایین ما، که از آنها بر اهل و عیال خود می‌ترسیدیم، وهیچ شبی آن چنان تاریک و پرباد قبل از آن هرگز بر ما نیامده بود. و در صداهای باد آن چون صاعقه‌ها بود، و آن چنان تاریکی بود که یکی ما انگشت خود را نمی‌دید، و منافقان شروع به اجازه گرفتن از پیامبر ﷺ نموده می‌گفت‌ند: خانه‌های ما محفوظ نیست، در حالی که غیرمحفوظ نبود[1]، و هر یک از آنها که از وی اجازه می‌خواست به او اجازه می‌داد، و او که به آنها اجازه می‌داد، آنان به تدریج و در خفیه می‌رفتند، و ما سیصد تن و یا مانند آن بودیم. در این وقت رسول خدا ﷺ از فرد فرد ما دیدن نمود، تا این که به من رسید، و من جز پارچه‌ای از همسرم که آن هم از زانوهایم تجاوز نمی‌نمود، نه سپری از گزند دشمن بر خود داشتم و نه از سردی. می‌گوید: رسول خدا ﷺ نزدم آمد، من بر زانویم نشسته بودم. گفت: «این کیست؟» گفتم: حذیفه، فرمود: «حذیفه»، من خود را به زمین چسباندم و گفتم: آری، آری رسول خدا ﷺ -این به خاطر کراهیت این که از جایم برخیزم- با این همه ایستادم ایستادم. وی فرمود: «در میان قوم خبری اتفاق افتاده است، خبر قوم را برایم بیاور». حذیفه می‌گوید: در آن وقت من از همه مردم هراسان‌تر بودم و از همه آنها بیشتر سرما خورده بودم. می‌افزاید: آنگاه بیرون رفتم. رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، او را از پیش رویش و از پشت سرش، و از طرف راستش و از طرف چپش، و از بالایش و از پایینش نگه دار». می‌گوید: به خدا سوگند، آن ترس و هراس و سرمایی را که خداوند در نهاد من آفریده بود، همه از نهادم بیرون رفت، و چیزی را در آن نمی‌یافتم. می‌افزاید: هنگامی که روی گردانیدم فرمود: «ای حذیفه، درمیان قوم تا این که نزدم نیامده‌ای چیزی انجام ندهی». می‌گوید: بیرون رفتم، تا این که به قرارگاه قوم

۱- در این مورد خداوند تبارک و تعالی در سوره احزاب می‌فرماید:

﴿...وَيَسۡتَـٔۡذِنُ فَرِيقٞ مِّنۡهُمُ ٱلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوۡرَةٞ وَمَا هِيَ بِعَوۡرَةٍۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارٗا﴾ [الاحزاب: ۱۳].

ترجمه: «و گروهی از ایشان از پیغمبر اجازه میخواهند، می‌گویند: خانه‌های ما غیر محفوظ است، در حالی که خانه‌هایشان غیر محفوظ نیست، هدف‌شان فقط فرار می‌باشد». م.

نزدیک شدم، به روشنی آتش آنها نگاه نمودم که می‌سوخت، آنگاه مرد گندمگون و ستبری را دیدم، که دست‌های خود را بر آتش گرم نموده و آن را به کمر خود مالیده می‌گوید، کوچ کنید، کوچ کنید -و قبل از این ابوسفیان را نمی‌شناختم-. آنگاه تیری را از تیر دانم که پرسفید داشت بیرون آوردم، و آن را در کمانم گذاشتم تا او را به آن در روشنایی آتش بزنم. آنگاه قول رسول خدا ﷺ را به یاد آوردم: «در میان آنها تا این که نزدم نیامده‌ای چیزی انجام ندهی»، آنگه دست بازداشتم، و تیرم را به تیردان خود برگردانیدم، بعد از آن خود را غیرت دادم و به اردوگاه داخل شدم، و بنی عامر از همه مردم به من نزدیک‌تر بودند و می‌گفتند: ای آل عامر، کوچ کنید، کوچ کنید، دیگر این جا، جای اقامت شما نیست. و باد در اردوگاه‌شان در وزش بود که از آن یک وجب هم تجاوز نکرده بود، به خدا سوگند، من صدای سنگ را در اقامتگاه‌ها و فرش‌های ایشان می‌شنیدم، که باد آن را می‌زد، پس از آن به‌سوی رسول خدا ﷺ بیرون شدم. هنگامی که راه برایم نصف -و یا مانند آن شد- با بیست سوار کار -یا مانند آن- برخوردم، که همه عمامه بر سر داشتند و گفتند: به دوست خود خبر بده که خداوند از جانب وی کفایت آنها را نمود. و من به‌سوی رسول خدا ﷺ برگشتم، و او در حالی که خود را در عبایی پیچانیده بود، نماز می‌خواند، به خدا سوگند، هنگامی برگشتم همان سرما به جانم برگشت و می‌لرزیدم. رسول خدا ﷺ در حالی که نماز می‌خواند به دست خود به من اشاره نمود، من به وی نزدیک شدم، و عبای خود را بر من انداخت -این عادت رسول خدا ﷺ بود که چون کاری بر وی دشوار می‌آمد نماز می‌گزارد- و من خبر قوم را به وی رسانیدم، و به او اطّلاع دادم که من آنها را در حالی ترک نمودم که کوچ می‌کردند. می‌گوید: و خداوند این آیات را نازل فرمود:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذْكُرُواْ نِعْمَةَ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَآءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا﴾ تا به این قول خداوند ﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا﴾ [الاحزاب: ۹-۲۵].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نعمت خدا را بر خودتان به یاد آورید، در آن هنگام که لشکرهای (عظیمی) به سراغ شما آمدند، ولی ما باد و طوفان سختی بر آنها فرستادیم و لشکریانی که آنها را نمی‌دیدید... و خداوند در این میدان مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز ساخت، و خدا قوی و شکست‌ناپذیر است».

این چنین در البدایه[۱] (۴/۱۱۴) آمده، و ابوداود و ابن عساکر به سیاق دیگری، آن را به شکل طولانی چنان که در کنزالعمال)۵/۲۷۹(آمده، روایت نموده‌اند.

و مسلم آن را از یزید تیمی روایت نموده، که گفت: ما نزد حذیفه س بودیم، مردی به او گفت: اگر رسول خدا ج را درک می‌نمودم، در رکاب وی می‌جنگیدم و از خود شجاعت نشان می‌دادم. حذیفه به او گفت: تو آن را می‌نمودی؟! ما خود را در شب احزاب با رسول خدا ج در حالی دریافتیم که شبی بود با باد شدید و سرمایی طاقت فرسا. رسول خدا ج گفت: «آیا مردی نیست که خبر آنها را برایم بیاورد و در روز قیامت با من باشد؟»... و حدیث را چون حدیث عبدالعزیز به اختصار متذکر گردیده، و در حدیث وی آمده: و نزد رسول خدا ج آمدم، وقتی که برگشتم، سرمای شدید خوردم، و می‌لرزیدم، و به رسول خدا ج خبر دادم، او مرا با اضافه عبایی که بر وی بود، و با آن نماز می‌خواند، پوشانید، و تا صبح همانجا خواب رفتم. وقتی که صبح نمودم، رسول خدا ج فرمود: (قم یانومان)، «برخیز ای بسیار خواب کننده»[۲]. این را ابن اسحاق از محمدبن‌کعب قرظی س به شکل منقطع روایت نموده و در حدیث وی آمده که گفت: «کیست مردی که برمی‌خیزد، و برای ما ببیند که قوم چه کرد، و بعد بر گردد؟» رسول خدا ج برای وی بازگشت را شرط گذاشت، «از خداوند می‌خواهم که وی در جنت رفیقم باشد». ولی از شدّت خوف، شدّت گرسنگی و سرما هیچ مردی برنخاست.

تحمل نمودن زخم‌ها و امراض در راه دعوت به‌سوی خدا

حکایت دو مرد از بنی عبدالاشهل در روز أحد

ابن اسحاق به اسناد از ابوسائب س روایت نموده که: مردی از بنی عبدالاشهل گفت: من و برادرم در احد حاضر بودیم، و هر دوی ما مجروح، برگشتیم، هنگامی که

۱- صحیح لغیره. بیهقی در «الدلائل» (۴۴۹:۴۵۱/۳) در سند آن محمد بن عبدالله بن ابی قدامه حنفی است که ضعیف است و همچنین موسی بن مسعود هندی صدوق است که حفظش ضعیف است. همچنین ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۵۷/۳) به مانند آن بطور مختصر روایت کرده که در سندش جهالت است.

۲- مسلم (۱۷۸۸) این داستان طرق دیگری نیز دارد. نگا: تخریج احادیث «فقه السیره» غزالی (۲۲۹،۲۳۰).

مؤذن رسول خدا ﷺ اعلام بیرون شدن در طلب دشمن را نمود، به برادرم گفتم -یا این که به من گفت -: آیا غزوه‌ای با رسول خدا ﷺ از مافوت می‌شود؟ به خدا سوگند، ما مرکبی هم نداشتیم که سوار بشویم، و هر یک از ما به شدّت مجروح بودیم. و هر دوی ما با رسول خدا ﷺ خارج شدیم و زخم من از وی کمتر بود، چون از پا می‌افتاد یک نوبت او را بر پشت خود می‌گرفتم، و نوبتی را هم پیاده راه می‌رفت، تا این که به همان جایی رسیدیم که مسلمانان به آنجا رسیده بودند. این چنین در البدایه (۴/۴۹) آمده. و ابن سعد (۳/۲۱) از واقدی متذکر گردیده که: عبدالله بن سهل و برادرش رافع بن سهل رضی الله عنهما همان کسانی‌اند که به‌سوی حمراء الاسد، در حالی بیرون آمدند که زخمی بودند، و یکی همراه خود را به پشت می‌گرفت، و مرکبی هم برای خود نداشتند.

حکایت عمروبن جموح و شهادتش در روز احد

ابن اسحاق با اسناد به بعضی شیوخ بنی سلمه روایت نموده که آنها گفتند: عمروبن جموح رضی الله عنه مردی بود لنگ، و لنگی اش هم خیلی زیاد بود، وی چهار پسر داشت که چون شیر (شجاع) بودند، و در معرکه‌ها با رسول خدا ﷺ شرکت می‌کردند. هنگامی که روز احد فرا رسید خواستند او را در خانه نگه دارند، و گفتند: خداوند تو را معذور گردانیده است. عمروبن جموح نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: پسرانم می‌خواهند مرا از این وجه، و بیرون شدن با تو در آن بازدارند، به خدا سوگند، من آرزو مندم با این پای لنگ خود در جنت قدم بزنم. رسول خدا ﷺ فرمود: «تو را خداوند معذور گردانیده، و جهاد بر تو لازم نیست». و به پسرانش گفت: «اگر وی را منع نکنید بر شما باکی نیست، شاید خداوند شهادت را نصیب او گرداند». آنگاه او با رسول خدا ﷺ بیرون آمد، و در روز احد به شهادت رسید. این چنین در البدایه (۴/۳۷) آمده. و احمد از ابوقتاده رضی الله عنه روایت نموده که: او در آن (صحنه) حاضر بود، وی می‌گوید: عمروبن جموح نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: ای رسول خدا، آیا می‌بینی که من در راه خدا بجنگم و کشته شوم، و با این پایم صحیح و سالم در جنت قدم بزنم؟ پای وی لنگ بود - رسول خدا ﷺ فرمود: «بلی». بعد او، برادرزاده‌اش و برده‌ای از آنها را در روز احد به قتل رسانیدند. رسول خدا ﷺ از کنار وی عبور نموده گفت: «گویی من به وی نگاه می‌کنم که به این پایش صحیح و سالم در جنت راه می‌رود». و رسول خدا ﷺ

امر نمود، و آن دو با مولای‌شان در یک قبر گذاشته شدند.۱ هیثمی (۹/۳۱۵) می‌گوید: رجال وی غیر یحیی بن نصر انصاری، که ثقه می‌باشد، رجال صحیح‌اند. و بیهقی (۹/۲۴) این را از طریق ابن اسحاق به مانند آن روایت نموده است.

حکایت رافع بن خدیج

بیهقی از یحیی بن عبدالحمید و او از بی‌بی اش روایت نموده که: در سینه رافع بن خدیج رضی الله عنه -عمربن مرزوق[2] می‌گوید: نمی‌دانم کدام یک از این دو را گفت: روز احد یا روز حنین- با تیر زده شد. وی نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: ای رسول خدا ﷺ تیر را برایم بیرون آور. پیامبر به او گفت:

«ای رافع اگر خواسته باشی تیر و پیکان همه را می‌کشم، و اگر خواسته باشی تیر را می‌کشم و پیکان را می‌گذارم، و روز قیامت برایت شهادت می‌دهم که تو شهید هستی». گفت: ای رسول خدا، تیر را بکش و پیکان را بگذار، و روز قیامت برایم شهادت بده که من شهید هستم. (راوی) می‌گوید: او با آن (پیکان) تا زمان خلافت معاویه رضی الله عنه زندگی نمود، آنگاه زخمش پاره گردید، و بعد از عصر درگذشت[3]. این چنین در این روایت آمده. ولی صحیح آنست که: وی پس از خلافت معاویه وفات نموده

۱- ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳۶/۳) آمده است. اسناد آن نیز اگر شیوخی که ذکر شده صحابه باشند صحیح است وگرنه مرسل خواهد بود.

احمد (۲۹۹/۵) این داستان را از ابی قتاده به این صورت روایت کرده است که: عمرو بن جموح نزد رسول الله ﷺ آمد و گفت: اگر در راه خداوند بجنگم تا آنکه کشته شودم آیا با این پایم در بهشت سالم راه خواهم رفت؟ و او لنگ بود. پس پیامبر ﷺ به او گفت: «آری». پس او و پسرش و برده‌ی آزاد شده‌شان در روز احد هر سه شهید شدند. پیامبر در حالی که از کنارش می‌گذشت فرمود: «گو اینکه تو را می‌بینم در حالی که با این پایت در حال سلامت در بهشت قدم می‌زنی». پس پیامبر دستور داد آن پدر و پسر و مولایشان در یک قبر قرار داده شدند. حافظ ابن حجر در فتح الباری (۵۳/۳) می‌گوید: سند آن حسن است. نگا: «تحقیق فقه السیرة» (۲۸۱).

۲- در اصل آورده: عمر رضی الله عنه گفت، صحیح همانست که ذکر نمودم.

۳- بیهقی در «الدلائل» (۴۶۳/۶) بیهقی آن را در «المجمع» (۳۴۶/۹) به طبرانی ارجاع داده است و گفته: اگر زن رافع صحابی باشد [که سند صحیح است] اما اگر نباشد من او را نمی شناسم و بقیه رجال آن ثقه هستند.

است. این چنین در البدایه آمده. در الاصابه (۱/۴۹۶) می‌گوید: احتمال دارد که در میان ترکیدن زخم و مرگ مدّتی فاصله باشد. و این را همچنین با وردی، ابن منده و طبرانی، چنان که در الاصابه (۴/۴۷۴) آمده، روایت کرده‌اند. و ابن شاهین آن را، چنان که در الاصابه (۱/۴۹۶) آمده، روایت نموده. و احادیث (در این موضوع) در باب صبر خواهد آمد.

باب چهارم:
باب هجرت

چگونه اصحاب وطن عزیز خویش را، در حالی که فراق وطن بر نفس‌ها سخت و شدید است، ترک نمودند، به صورتی که تا پای مرگ دوباره به وطن‌های خود برنگشتند؟! و چگونه این عمل برای آنها از دنیا و متاع آن مجبوب‌تر بود؟! و چگونه دین را بر دنیا مقدّم داشتند، و بر نابودی آن پروا ننمودند، و به فنایش التفاتی نکردند؟! و چگونه از شهری به شهری به خاطر حفظ دین‌شان از فتنه فرار می‌کردند، گویی که آنها برای آخرت آفریده شده بودند، و از فرزندان آن (آخرت) بودند، و دنیا آن چنان گردیده بود، که گویی برای آنها آفریده شده است!!.

هجرت رسول خدا ﷺ و ابوبکر ﭬ

اتّفاق و اتحاد امیران قریش در مکر و دسیسه سازی علیه رسول خدا ﷺ

طبرانی از عروه ﭬ به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ پس از حج بقیه ذی الحجه، محرم و سفر[1] را درنگ نمود، بعد از آن مشرکین قریش بر دسیسه و مکر خود، وقتی که گمان نمودند، رسول خدا ﷺ بیرون شدنی است، متّحد شدند و دانستند که خداوند در مدینه برای وی پناهگاه و کسانی را که از وی دفاع نمایند، مهیا گردانیده است، و خبر اسلام آوردن انصار، و آن عده از مهاجرین که به‌سوی آنها بیرون رفته بودند نیز به آنها رسیده بود، آنگاه با هم اتفاق نمودند، که رسول خدا ﷺ را بگیرند، یا وی را به قتل برسانند، یا زندانی اش کنند - یا او را بر زمین بکشند، عمروبن خالد در این شک نموده - یا بیرونش کنند و یا بسته نمایند، در این حال خداوند ﻷ او را از مکر و حیله آنها خبر داد. و چنین فرمود:

۱- این در پایان سال سیزدهم بعثت جناب‌شان ﷺ، و اوایل سال چهاردهم اتفاق افتاده بود.

﴿وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ أَوۡ يَقۡتُلُوكَ أَوۡ يُخۡرِجُوكَۚ وَيَمۡكُرُونَ وَيَمۡكُرُ ٱللَّهُۖ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ ٣٠﴾ [الانفال: ۳۰].

ترجمه: «و هنگامی را (یاد کن) که کافران دسیسه و نقشه طرح می‌کردند تا تو را به زندان بیفکنند، یا بکشند یا (از مکه) بیرون کنند، آنها تدبیر می‌کردند، و خداوند هم تدبیر می‌کرد، و خدا بهترین تدبیرکنندگان است».

و برای رسول خدا ﷺ همانروزی که در آن منزل ابوبکر س آمده بود، خبر رسیده بود که مشرکین از طرف شب بر وی، وقتی که بیگاه به بستر خود برود، شبیخون می‌زنند).

خارج شدن پیامبر ﷺ از مکه به عنوان مهاجر با ابوبکر و پنهان شدن آنها در غار ثور

بنابراین در تاریکی شب او ﷺ و ابوبکر به طرف غار ثور[1] - این همان غاری است که خداوند ﻷ آن را در قرآن ذکر نموده[2] - خارج شدند، و علی بن ابی طالب س رفته در بستر رسول خدا ﷺ به خاطر پنهان داشتن چشم‌ها از وی خوابید. و مشرکین قریش، شب خود را در این اختلاف و مشورت سپری نمودند، که بر سینه کسی که در بستر خوابیده شبیخون می‌زنیم و او را دستگیر می‌کنیم، تا صبح کردند، این صحبت‌شان بود. و ناگهان علی س از بستر برخاست، و او را از رسول خدا ﷺ پرسیدند، و او به آنها خبر داد که وی از او آگاهی و اطّلاعی ندارد، آنگاه دانستند که وی خارج شده است. بنابراین در طلب وی به هر طرف سوار فرستادند، و به‌سوی اهل آبها رفتند، و به آنها دستور می‌دادند، و برای‌شان پاداش بزرگی وعده می‌دادند، و به همان غاری آمدند که رسول خدا ﷺ و ابوبکر س در آن بودند، حتّی بر سر آن سعود کردند. و رسول خدا ﷺ صداهای ایشان را شنید، آنگاه ابوبکر نگران شد و به اندوه و غم روی آورد، در این موقع رسول خدا ﷺ به او گفت: ﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾

۱- ثور کوهی است که در پاین مکه، و غاری که در آن موقعیت دارد، به نام همان کوه نامیده شده است.

۲- خداوند تبارک وتعالی آن را در سوره توبه ذکر نموده است: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ [التوبة: ۴۰]. ترجمه: «در حالی که دومین نفر بود، آنگاه که هردو در غار بودند».

[التوبة: ۴۰]. **ترجمه:** «غمگین مشو الله با ماست». بعد دعا فرمود، و آرامش و سکونی از طرف خداوند ﷻ بر وی نازل گردید:

﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٍ لَّمۡ تَرَوۡهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَاۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۴۰].

ترجمه: «در این موقع الله تسکین خود را بر وی فرود آورد، و او را با لشکرهایی که نمی‌دید تقویت نمود، و گفتار کافران را پایین قرار داد، و سخن الله بلند و پیروز است، و خداوند غالب و با حکمت است».

ابوبکر شتر شیرخواره‌ای داشت که نزد وی و خانواده‌اش در مکه می‌رفت، ابوبکر عامر بن فهیره مولای خود را که امین و امانت دار و مسلمان خوبی بود فرستاد، و او مردی را از بنی عبد بن عدی که به او «ابن الایقط» گفته می‌شد، و هم پیمان قریش در بنی سهم ازبنی العاص بن وائل بود، به کرایه گرفت، که در آن روز همان عدوی – (ابن الیقط) – مشرک و راه دان بود[1] و آن شب‌ها در میان ما پنهان گردید، و عبدالله بن ابی بکر چون بی‌گاه می‌شد هر خبری را که در مکه می‌بود برای‌شان می‌آورد، و عامر بن فهیره هر شب گوسفندان را نزد آنها می‌برد، و آن دو می‌دوشیدند و ذبح می‌کردند، و از آنجا سریع حرکت می‌نمود و صبح را در میان شبانان مردم به سر می‌برد، و رازش دانسته نمی‌شد، تا این که صداها از آنها خاموش گردید، و برای‌شان خبر رسید که از آن دو (مردم در مکه) خاموش شده‌اند، و هر دوی ایشان – (رسول خدا ﷺ و ابوبکر ﷺ) – با شترهای خود، نزد همراه‌شان (یعنی عدوی) آمدند، و آنها در غار دو روز و دو شب درنگ نموده بودند، بعد از آن حرکت کردند، و عامربن فهیره را هم با خود بردند، که شترهایشان را می‌راند، خدمت‌شان را می‌نمود و با آنان همکاری می‌کرد، و ابوبکر او را (گاهی) در پشت سرش بر شتر خود سوار می‌نمود و (گاهی) با وی در سوار شدن نوبت می‌کرد، و هیچ کس از مردم با وی غیر از عامربن فهیره و غیر از همان عدوی که آنها را راهنمایی می‌نمود وجود نداشت[2]. هیثمی (۶/۵۱) می‌گوید: در این ابن لعیهه آمده، که درباره‌اش سخن است، و حدیث وی حسن می‌باشد.

۱- اینجا عبارت کتاب تا حدی غامض و نامرتب به نظر می‌خورد، و ممکن هدف چنین باشد که: ابن ایقط در وقتی که به کرایه گرفته شد، مشرک بود، و کار و وظیفه‌اش راه بلدی بود. والله اعلم. م.

۲- ضعیف. مرسل است. همچنین در آن ابن لهیعه است که ضعیف است.

آنچه ابوبکر ﷺ برای سفر هجرت آماده نموده بود

ابن اسحاق از عائشه ؓ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ آمدن را در یک طرف روز: یا صبح و یا بی‌گاه به خانه ابوبکر ترک نمی‌کرد، تا این که همان روزی فرا رسید که خداوند در آن به رسول خود ﷺ اجازه هجرت و خارج شدن را از مکه و از میان قومش اعطا نمود، رسول خدا ﷺ در گرمای روز نزد ما آمد، در ساعتی که در آن نمی‌آمد. عائشه می‌گوید: هنگامی که ابوبکر وی را دید گفت: رسول خدا ﷺ در این ساعت جز برای امر جدیدی که پیش آمده نیامده است. وی می‌افزاید: هنگامی که داخل گردید، ابوبکر از تخت خود برایش کنار رفت، رسول خدا ﷺ نشست و نزد ابوبکر کسی جز من و خواهرم اسماء بنت ابی بکر نبود. رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی را که پیش توست از پیش من بیرون کن». گفت: ای رسول خدا ﷺ، این دو دخترانم هستند، پدر و مادرم فدایت چه اتفاقی افتاده است؟! فرمود: «خداوند به من اجازه بیرون شدن و هجرت را داده است». عائشه می‌گوید: ابوبکر گفت: همراهی با خودت (مطلوب است) ای رسول خدا. گفت: «(بلی) همراهی». به خدا سوگند قبل از آن روز هرگز ندیده بودم که کسی از خوشی گریه کند، فقط همان روز بود که ابوبکر را دیدم از خوشی گریه می‌کرد، بعد از آن گفت: ای نبی خدا، این دو شتر را برای این (کار) آماده نموده بودم، و آن دو، عبدالله بن ارقط را که مردی از بنی دئل بن بکر، و مادرش از بنی سهم بن عمرو بود - و مشرک بود - به کرایه گرفتند، تا راه را به آنها نشان دهد، و تشران خود را به او سپردند، و هر دوی آنها نزد وی بودند، و او آنها را تا وقت موعدشان می‌چرانید[۱]. و بغوی به اسناد حسن از عائشه ؓ چیزی از این را روایت نموده، و در حدیث وی آمده، ابوبکر گفت: همراهی، گفت: «همراهی». ابوبکر گفت: نزدم دو شتری است که آنها را برای این کار از شش ماه به این طرف علف داده‌ام، یکی از آنها را بگیر، رسول خدا ﷺ فرمود:«بلکه آن را می‌خرم»، و آن را از وی خرید و هردو خارج شد و به غار رفتند. و حدیث را، چنان که در کنز العمال (۸/۳۳۴) آمده، متذکر گردیده.

۱- صحیح لغیره. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۸۵/۲، ۸۶) آمده و در آن شیخی که نام برده نشده است اما ابن جریر (۱۰۳/۲) این شیخ را در روایتی دیگر از ابن اسحاق نام برده است. همچنین بخاری و احمد آن را از طریق زهری روایت کرده‌اند. نگا: فقه السیره با تحقیق آلبانی (۱۷۳) چاپ دار الکتب الاسلامیة.

و طبرانی از اسماء بنت ابی بکر ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ در مکه روزی دو مرتبه نزد ما می‌آمد، در روزی از آن روزها در وقت چاشت نزد ما تشریف آورد، (اسماء) گفت: ای پدرم، این رسول خدا ﷺ است، پدر و مادرم فدایش، که او را در این ساعت جز کاری نیاورده است. رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا می‌دانی که خداوند برای هجرت به من اجازه داده است؟» ابوبکر ﷺ گفت: ای رسول خدا، همراهی (مطلوب است). گفت: «همراهی». ابوبکر گفت: نزدم دو شتر است که آنها را در انتظار این روز از ابتدای فلان و فلان وقت علف داده‌ام، یکی از آنها را بگیر، پاسخ داد: «با قیمت آن ای ابوبکر»، گفت: - پدر و مادرم فدایت - با قیمت آن اگر خواسته باشی. (اسماء) می‌گوید: و برای آنها توشه (سفر) را آماده ساختیم، و (اسماء) کمربند خود را قطع نمود و با پارچه آن، آن را بست. بعد هردو خارج شدند، و در غار در کوه ثور درنگ کردند. هنگامی که به آن جا رسیدند، ابوبکر قبل از وی داخل غار گردید، و در همه سوراخ‌ها از ترس این که در آنها حشرات مؤذی نباشد، انگشت خود را داخل نمود. قریش هنگامی که آن دو را مفقود نمودند در طلب‌شان خارج گردیدند، و برای (دستگیری) پیامبر ﷺ صد شتر (جایزه) گذاشتند، و در کوه‌های مکه جهت جستجو به گشت زدن پرداختند، تا این که به همان کوهی رسیدند، که آنها در آن بودند. ابوبکر - با اشاره به مردی در روبروی غار - گفت: ای رسول خدا، وی ما را می‌بیند، رسول خدا ﷺ فرمود: «نخیر، تا این که فرشتگان را با بالهای خود می‌پوشانند». سپس آن مرد نشست و در مقابل غار بول نمود، رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر ما را می‌دید این عمل را انجام نمیداد». و سه شب در آنجا درنگ نمودند، عامربن فهیره مولای ابوبکر گوسفندانی از ابوبکر را بیگاه برای آنها می‌برد، و در تاریکی شب از نزد آن دو حرکت می‌نمود، و صبح را با شبانان در چراگاه‌های گوسفندان سپری می‌نمود، و غروب همراه آنها می‌رفت، و در رفتن آهستگی به خرج می‌داد، تا این که شب تاریک می‌شد، آنگاه با گوسفندان خود به طرف آن دو برمی گشت، و شبانان گمان می‌نمودند که او با ایشان است. و عبدالله بن ابی بکر در مکه بود، و خبرها را پیگیری می‌کرد، و همین که شب تاریک می‌شد نزد آنها آمده، ایشان را با خبر می‌ساخت، و بعد در تاریکی شب از نزد آنها بر می‌گشت و صبح را در مکه سپری می‌کرد.

خارج شدن پیامبر ﷺ از غار به‌سوی مدینه

بعد از آن، از غار بیرون آمدند، راه ساحل را در پیش گرفتند و ابوبکر در پیش روی وی حرکت می‌کرد، وقتی می‌ترسید کسی از دنبالش بیاید، از دنبال وی حرکت می‌نمود، و مسیر وی تا آخر همین طور ادامه یافت. ابوبکر مردی شناخته شده و معروف درمیان مردم بود، و چون کسی با وی روبرو ومی شد، به ابوبکر می‌گفت: این که با توست کیست؟ می‌گفت: هدایت کننده‌ای است که مرا رهنمایی و هدایت می‌کند - و هدفش هدایت در دین می‌بود - ولی دومی گمان می‌نمود که وی رهنماست، تا این که به خانه‌های قدید[1] رسیدند - و آن خانه‌ها در راه‌شان قرار داشت - آنگاه کسی به بنی مدلج آمده گفت: دو سوار را به طرف ساحل دیدم، من آن دو را همان کسانی گمان می‌کنم که قریش دنبال می‌کند. سراقه بن مالک گفت: آنها دو سوار از جمله آنانند که ما در طلب قوم فرستاده‌ایم، بعد از آن کنیز خود را فراخواند و چیزی به شکل خفیه در گوشش گفت، و امرش نمود تا اسب وی را بیرون آورد، و بعد در تعقیب آنها بیرون رود. سراقه می‌گوید: من به آنها نزدیک گردیدم...[2] و قصّه خود را چنان که خواهد آمد متذکر گردیده. هیثمی (۶/۵۴) می‌گوید: در این یعقوب بن حمید بن کاسب آمده، که وی را ابن حبان و غیر وی ثقه دانسته، و ابوحاتم و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

ستایش عمر از ابوبکر رضی الله عنهما، و متذکر شدن خوف و هراس ابوبکر بر رسول خدا ﷺ هنگامی که به غار رفتند

بیهقی از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: مردانی در زمان عمر رضی الله عنه صحبت نمودند، گویی که آنها عمر را بر ابوبکر فضیلت دادند، و این خبر به عمر رسید، گفت: به خدا سوگند، یک شب ابوبکر از آل عمر بهتر است، و یک روز از ابوبکر از آل عمر بهتر است. رسول خدا ﷺ شبی که خارج گردید و به غار رفت ابوبکر همراهش بود، وی ساعتی در پیش رویش و ساعتی هم از پشت سرش حرکت می‌نمود، تا این که رسول خدا ﷺ به آن پی برده گفت: «ای ابوبکر تو را چه شده است، که ساعتی در عقبم و ساعتی در پیش رویم می‌روی؟» گفت: ای رسول خدا، کسانی را که در طلب هستند

۱- قدید، موضعی است در میان مکه و مدینه.

۲- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۲۸۴) در اسناد آن یعقوب بن حمید بن کاسب است که ضعیف است.

به یاد می‌آورم آنگاه از پشت سرت راه می‌روم، آنگاه در کمین نشستگان را به خاطر می‌آورم و از پیش رویت راه می‌روم. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابوبکر، اگر چیزی باشد دوست داری که بر تو باشد و نه بر من؟» گفت: بلی، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده است. هنگامی که به غار رسیدند، ابوبکر گفت: - ای رسول خدا - در جای خود بمان، تا غار را برایت پاک کنم. آنگاه داخل گردید و آن را پاک نمود، حتی به یاد آورد که سوراخی را پاک ننموده است، گفت: -ای رسول خدا- در جایت باش، تا پاک نمایم، و داخل شد و پاک نمود، بعد گفت: ای رسول خدا پایین بیا، و او پایین آمد. بعد از آن، عمر گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، آن شب از آل عمر بهتر است. این چنین در البدایه (۳/۱۸۰) آمده. و این را همچنین حاکم، چنان که در منتخب کنزالعمال (۴/۳۴۸) آمده، روایت نموده است. و این را بغوی نیز از ابن ملیکه به شکل مرسل به معنای آن روایت کرده. ابن کثیر، چنان که در کنزالعمال (۸/۳۳۵) آمده، می‌گوید: این مرسل حسن است.

خوف و هراس ابوبکرس بر رسول خدا ﷺ هنگامی که آنها در غار قرار داشتند)

حافظ ابوبکر قاضی از حسن بصری روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ و ابوبکر رضی الله عنه به‌سوی غار رفتند، و قریش در طلب رسول خدا ﷺ آمدند، هنگامی که در دروازه غار بافت عنکبوت را دیدند گفتند: هیچ کس اینجا داخل نشده است. و رسول خدا ﷺ ایستاده بود و نماز می‌خواند و ابوبکر مراقبت می‌نمود، ابوبکر به رسول خدا ﷺ گفت: اینها قومت هستند که تو را می‌طلبند، به خدا سوگند، بر نفس خود نمی‌نالم، ولی از ترس این (می‌نالم) که درتو آنچه را ببینم که بد می‌پندارم. رسول خدا ﷺ به او گفت: «ای ابوبکر، نترس خداوند با ماست»[1]. و نزد احمد از انس رضی الله عنه روایت است که

۱- ضعیف. مرسل است. داستان تخم کردن کبوتران در حدیث ابن عباس که احمد روایت کرده است بشماره (۳۵۱) آمده است و ابن کثیر آن را در البداية و النهاية (۱۸۷،۱۸۸/۳) و ابن حجر دز فتح الباری (۱۸۸/۷) حسن دانسته است. آلبانی در «تحقیق فقه السیرة» (۱۷۵) می‌گوید: در حسن دانستن این حدیث سخن است زیرا عثمان بن الجزری همان ابن عمر و ابن الساج است که ابن ابی حاتم در «الجرح و التعدیل» (۶۲/۱/۳) می‌گوید: به او احتجاج نمی شود. عقیلی می‌گوبد: بر حدیث او متابعه نمی شود. بر این اساس حافظ ابن حجر در تقریب می‌گوید: در او ضعف است...

ابوبکر برایش بیان نموده گفت: برای رسول خدا ﷺ - در حالی که در غار بودیم - گفتم: اگر یکی از آنها به پاهایش نگاه کند ما را در زیر قدم‌های خود حتماً می‌بیند، رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابوبکر، گمانت درباره دوتن که سوم ایشان خداوند باشد، چیست؟»[1] این چنین در البدایه (۳/۱۸۱ ۱۸۲) آمده. و این را همچنین شیخین، ترمذی، ابن سعد، ابن ابی شیبه و غیر ایشان، چنان که در الکنز (۸/۳۲۹) آمده، روایت نموده‌اند.

حکایت ابوبکرس از هجرتش با رسول خدا ﷺ و قصّه سراقه با آن دو

احمد از براء بن عازب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه، زینی را به سیزده درهم از عازب خرید، ابوبکر به عازب گفت: براء[2] را راهنمایی کن تا منزلم حمل نماید. او گفت: خیر، تا برای مان صحبت ننموده‌ای که هنگامی رسول خدا ﷺ بیرون گردید و تو همراهش بودی چه کردی؟ ابوبکر رضی الله عنه گفت: در تاریکی شب بیرون رفتیم، و یک روز و یک شب‌مان را به سرعت پیمودیم تا این که چاشت نمودیم، و چاشت فرا رسید، آنگاه من چشم خود را گردانیدم که آیا سایه‌ای را می‌بینم که در آن جای بگیریم، آنگاه سنگی را دیدم و به طرف آن روی آوردم، متوجه شدم که سایه‌اش باقی است، آن را برای رسول خدا ﷺ آماده نمودم، و بر آن پوستینی را فرش نموده گفتم: ای رسول خدا، تکیه بزن، و او تکیه زد. بعد از آن بیرون شدم تا ببیم کسی را از افرادی که قریش در طلب ما فرستاده، می‌بینم؟ در این موقع با شبان گوسفندانی برخورده گفتم: ای غلام تو از کیستی؟ گفت: از مردی از قریش - نام وی را گرفت و من شناختمش - گفتم: آیا در گوسفندانت گوسفند شیردار هست؟ گفت: بلی، گفتم: آیا برایم می‌دوشی؟ پاسخ داد: بلی. او را امر نمودم و گوسفندی را از آنها گرفت، بعد از آن هدایتش دادم و پستان آن را از غبار پاک نمود، پس از آن به او گفتم که کف‌های دست خود را از غبار پاک سازد، و همراهم مشک کوچکی بود که بر دهنه آن پاره از لباس قرار داشت، و او برایم مقدار کمی شیر دوشید، و من بر کاسه شیر آب ریختم تا این که پایینش سرد شد، بعد از آن به‌سوی رسول خدا ﷺ آمدم،و در حالی نزدش

توضیح: محمد غزالی (در فقه السیره) می‌گوید: اینکه کبوترها بر در غار تخم کرده‌اند یا به مانند این روایت نشده است.

۱- بخاری (۳۶۵۳) و مسلم (۲۳۸۱).

۲- وی فرزند عازب است. م.

رسیدم که از خواب بیدار شده بود، گفتم: ای رسول خدا بنوش، و نوشید تا این که راضی گردیدم، بعد گفتم: آیا وقت حرکت فرا رسیده است؟ آنگاه حرکت نمودیم، وقوم هم در طلب ما بودند، هیچ یک از آنها ما را بدون سراقه بن مالک بن جعشم که بر اسبی از خودش سوار بود درک ننمود. گفتم: ای رسول خوا، این تعقیب کننده است که به ما رسید. فرمود: «اندوهگین مشو، خداوند با ماست». تا این که به ما نزدیک گردید، و بین ما و او به مقدار یک نیزه یا دو نیزه فاصله وجود داشت - یا این که گفت: دو نیزه یا سه نیزه - گفتم: ای رسول خدا، این تعقیب کننده به ما رسید، و گریه نمودم. گفت: «چرا گریه می‌کنی؟» گفتم: به خدا سوگند بر نفس خود گریه نمی‌کنم، ولی بر تو گریه می‌کنم. آنگاه رسول خدا ﷺ بر وی دعا نموده گفت: خدایا، به آنچه خواسته باشی کفایت وی را از طرف ما بکن». آنگاه پاهای اسبش تا شکم در زمین سخت فرو رفت، و او از آن پایین جسته گفت: ای محمد، می‌دانم که این کار توست، از خداوند بخواه تا مرا از آنچه در آن هستم، نجات بخشد، به خدا سوگند، شما را به تعقیب کنندگانی که به دنبال من هستند، نشان نمی‌دهم. و این تیر دانم است، از آن تیری بگیر، و تو بر شتران و گوسفندانم در فلان و فلان موضع خواهی گذشت و از آن ضرورتت را بگیر. رسول خدا ﷺ گفت: «من به این ضرورتی ندارم». و پیامبر خدا ﷺ برایش دعا فرمود و او آزاد گردید، و به طرف یاران خود برگشت. رسول خدا ﷺ به حرکت خود ادامه داد و من همراهش بودم، تا این که به مدینه رسیدیم و مردم از وی استقبال نمودند، و در راه‌ها بر بام‌ها برآمدند، و خادمان و اطفال در راه می‌دویدند و می‌گفتند: الله‌اکبر، رسول خدا ﷺ آمد!! محمّد ﷺ آمد!! می‌گوید: و قوم با هم اختلاف و نزاع نمودند که نزد کدام یکی از آنها پایین گردد؟ می‌افزاید: رسول خدا ﷺ فرمود: «امشب نزد بنی نجار مادر بزرگ‌های عبدالمطّلب پایین می‌آیم تا آنها را به این عزت بخشم»[1]. و چون صبح نمود به همان جای رفت که امر شده بود. این را بخاری و مسلم در صحیحین، چنان که در البدایه (۳/۱۸۷ ۱۸۸) آمده، روایت نموده‌اند. و این را همچنین ابن ابی شیبه و ابن سعد (۳/۸۰) به مانند آن، به شکل طولانی، و با زیادت روایت کرده‌اند، و ابن خزیمه و غیر ایشان این را، چنان که در الکنز (۸/۳۳۰) آمده، روایت نموده‌اند.

۱- بخاری (۲۴۳۹) و مسلم (۲۰۰۹) و احمد (۲/۱).

ورود رسول خدا ﷺ به مدینه، اقامت وی در قباء و خوشحالی و سرور اهل مدینه برای قدوم ایشان

بخاری از عروه بن زبیر رضی الله عنهما روایت نموده که: رسول خدا ﷺ با زبیر که در قافله‌ای از مسلمین بود برخورد - اینان تاجرانی بودند که از شام می‌آمدند - زبیر به رسول خدا ﷺ و ابوبکر رضی الله عنه لباس‌های سفید اعطا نمود. و مسلمانان در مدینه، بیرون شدن رسول خدا ﷺ را از مکه شنیدند، به این صورت هر صبح به حرّه بیرون می‌آمدند، و انتظار وی را می‌کشیدند، تا این که گرمی چاشت آنها را بر می‌گردانید، آنها روزی بعد از این که بسیار انتظار کشیدند برگشتند. هنگامی که به خانه‌های خود رسیدند، مردی از یهود بر قلعه‌ای از قلعه‌هایشان به خاطر دیدن کاری بالا رفت، و رسول خدا ﷺ و اصحابش را با لباس‌های سفید که شک و تردید را دور می‌ساخت دید، آن یهودی بدون این که بتواند خود را نگاه کند، با صدای بلند فریاد کشید: ای گروه عرب، این مجد و بزرگی و مایه افتخارتان است که انتظارش را می‌کشید. مسلمانان سلاح‌های خود را گرفتند و از رسول خدا ﷺ در پشت حره استقبال نمودند، رسول خدا ﷺ با آنها به‌سوی راست حرکت نمود، و در بنی عمروبن عوف پایین آمد، و این در روز دوشنبه ماه ربیع الاول بود. در این موقع ابوبکر برای (صحبت با) مردم برخاست، و رسول خدا ﷺ خاموش نشست، آنگاه آن عده از انصار که رسول خدا ﷺ را ندیده بودند، و به محل آمدند، به سلام دادن برای ابوبکر شروع نمودند، تا این که آفتاب بر رسول خدا ﷺ رسید، ابوبکر متوجّه رسول خدا ﷺ گردیده و با عبایش بر او سایبان ساخت، آن وقت مردم رسول خدا ﷺ را شناختند. و رسول خدا ﷺ در بنی عمروبن عوف ده شب و اندی توقّف نمود، و مسجدی را تأسیس نمود که بر تقوی پایه گذاری شده است، ودر آن رسول خدا ﷺ نمازگزارد، پس از آن بر شترش سوار شد، و به راه افتاد و مردم نیز با وی می‌رفتند، تا این که شتر نزد مسجد رسول خدا ﷺ در مدینه خوابید، و در آنجا در آن روز مردانی از مسلمین نماز می‌خواند، و آن مکان جای خشک نمودن خرما بود، و به سهیل و سهل دو بچه یتیم که سرپرستی اسعد بن زراه رضی الله عنه بودند، تعلّق داشت. رسول خدا ﷺ، هنگامی که شترش در آنجا خوابید فرمود: «این - اگر خدا بخواهد - منزل است»، بعد از آن رسول خدا ﷺ آن دو پسر را طلب نمود، و با آنها درباره خریدن همان جای خشک نمودن خرما صحبت کرد، تا

آن را مسجد بسازد. آن دو گفتند: ای رسول خدا، آن را به تو می‌بخشیم، رسول خدا ﷺ از این که آن را از آن دو به عنوان بخشش قبول کند ابا ورزید: و زمین را از آنها خریداری کرد در آن مسجد ساخت. و رسول خدا ﷺ در انتقال دادن خشت با آنها در نبیان نمودن آن کمک می‌کرد، - در حالی که خشت را انتقال می‌داد - می‌گفت:

هذالحمال لا حمال خيبر هذا ابرّ ربنا وأطهر

ترجمه: «این بارکشی نه بارکشی خیبر است، این به پروردگار مان سوگند، نیکوتر و پاک‌تر است».

و می‌گفت:

لا همّ ان الاجر اجر الاخره فارحم الانصار والمهاجره

ترجمه: «بار خدایا، پاداش، پاداش آخرت است، پس به انصار و مهاجرین رحم فرما».

و رسول خدا ﷺ شعر مردی از مسلمانان را خواند که برایم نام برده نشده است. ابن شهاب می‌گوید: در احادیث برای ما نرسیده که رسول خدا به بیت شعر تامی غیر از این ابیات تمثیل نموده باشد[1]، این لفظ بخاریست. و بخاری آن را به تنهایی، بدون مسلم روایت نموده است، برای آن شواهدی از طرق دیگری نیز هست. این چنین در البدایه (۳/۱۸۶) آمده.

و این را احمد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من در میان بچه‌ها می‌دویدم، می‌گفتند: محمّد آمد، تلاش می‌نمودم ولی چیزی را نمی‌دیدم. باز می‌گفتند: محمّد آمد، و تلاش می‌نمودم و چیزی را نمی‌دیدم، می‌گوید: تا این که رسول خدا ﷺ و همراهش ابوبکر رضی الله عنه آمدند، و ما در بعضی خرابه‌های مدینه پنهان شدیم. بعد از آن، آنها مردی از اهل بادیه را برای خبر دادن انصار از قدوم خود فرستادند، و آنها را تقریباً در حدود پنج صد تن از انصار استقبال کردند، و نزد آن دو رسیدند، انصار گفتند: در امن و امان، در حالی که از شما فرمانبرداری می‌شود، حرکت کنید، و رسول خدا ﷺ با همراهش به میان آنها آمد. و اهل مدینه بیرون آمدند، حتی دختران جوان در بالای خانه‌ها او را می‌دیدند و می‌گفتند: کدام‌شان پیامبر است؟ کدام‌شان او است؟ ما صحنه‌ای شبیه به آن را دیگر ندیدیم. انس می‌گوید: من وی را

۱- بخاری (۳۹۰۶).

روزی که نزد ما داخل گردید، و روزی که وفات نمود دیدم، و هیچ دو روز دیگر را شبیه به آن روز ندیدم[1]. و این را بیهقی به مانند آن روایت نموده است. این چنین در البدایه (۳/۱۹۷) آمده.

و بیهقی از عائشه ﷺ روایت نموده که می‌گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد، زنان و اطفال چنین می‌گفتند:

طلع البدر علینا من ثنیّات الوداع

وجب الشکر علینا ما دعا الله داع

ترجمه: «ماه شب چهاردهم از ثنیات وداع بر ما طلوع نمود، و تا وقتی که دعا کننده‌ای به خدا دعا نماید، شکر بر ما واجب گردیده است»[2].

این چنین در البدایه (۳/۱۹۷) آمده.

هجرت عمربن الخطاب و صحابه ﷺ

نخستین کسی که از مکه به مدینه هجرت نموده است

ابن شیبه از براء بن عازب ﷺ روایت نموده، که گفت: نخستین کسی که از اصحاب رسول خدا ﷺ نزد ما تشریف آورد، مصعب بن عمیر و ابن امّ مکتوم ﷺ بودند، و آنان آموزش قرآن را برای ما شروع کردند. سپس عمار، بلال و سعد ﷺ آمدند. بعد عمربن الخطاب ﷺ با بیست تن تشریف آورد. بعد از آن رسول خدا ﷺ آمد، و من دیگر اهل مدینه را ندیدم که به چیزی چون خوشی‌شان به وی مسرور شده باشند، وی هنوز نرسیده بود که ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى ۝١﴾ [الاعلی: ۱]. را با سوره‌هایی از سور مفصّل خوانده بودم[3]. این چنین در کنزالعمال (۸/۳۳۱) آمده است. و نزد احمد به نقل از براء از ابوبکر ﷺ در هجرت آمده، که براء گفت: نخستین کسی که از مهاجرین نزد ما تشریف آورد، مصعب بن عمیر بنی عبدالداری بود. بعد آن ابن امّ

---

۱ صحیح. احمد (۱۲۲/۳).

۲- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۲/ ۵۰۶، ۵۰۷) و سند آن منقطع است. نگا: «فتح الباری» (۱۲۹/۸).

۳- بخاری (۶۹۹/۸، ۷۰۰) و احمد (۴/ ۲۸۸: ۲۹۱).

مکتوم نابینا ﷜ که یکی از بنی فهر بود، آمد. آنگاه عمربن الخطاب ﷜ با بیست سوار نزد ما تشریف آورد. ما گفتیم: رسول خدا چه کرد؟ فرمود: او به دنبال من است، سپس رسول خدا ﷺ در حالی که ابوبکر ﷜ همراهش بود تشریف آورد. براء می‌گوید: رسول خدا ﷺ هنوز نیامده بود که من سوره‌هایی را از سور مفصّل خوانده بودم[1]. این را بخاری و مسلم نیز روایت کرده‌اند. این چنین در البدایه (۳/۱۸۸) آمده است.

هجرت عمربن الخطاب ﷜ و دو تن از همراهانش

ابن اسحاق از نافع از ابن عمر و او از عمر ﭭ روایت نموده، که گفت: هنگامی که خواستم به مدینه هجرت کنم، من و عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن العاص با هم در تناضب[2] در آبگیر بنی غفار در بالای سرف وعده گذاشته، گفتیم: هر یکی از ما اگر صبح را نزد آن نکند (معلوم می‌شود که) وی بازداشته شده است، و باید دو همراهش بروند. می‌گوید: من و عیاش در تناضب صبح نمودیم، و هشام از ما بازداشته شد و در فتنه انداخته شد و آن را قبول نمود[3]. هنگامی که به مدینه رسیدیم، در بنی عمروبن عوف در قبا وارد شدیم. ابوجهل بن هشام و حارث بن هشام به دنبال عیاش -که پسر عمو و برادر مادری ایشان بود- بیرون آمدند، تا این که هردو به مدینه آمدند، و رسول خدا ﷺ در مکه تشریف داشت، آن دو با وی صحبت نموده به او گفتند: مادرت نذر نموده است، که تا تو را نبیند سرش راشانه نکند، و تا تو را نبیند از آفتاب به سایه پناه نبرد، عیاش بر مادرش دل سوخت، من به او گفتم: -به خدا سوگند- هدف قومت فقط این است که تو را از دینت برگردانند، از آنها بر حذر باش، به خدا قسم، اگر مادرت را شپش آزار و اذیت نماید، حتماًشانه می‌کند، و اگر گرمای مکه بر وی شدید گردد، حتماً به سایه پناه می‌برد. می‌گوید: عیاش گفت: سوگند مادرم را وفا می‌کنم، و آنجا مال هم دارم آن را می‌گیرم. می‌گوید: گفتم: به خدا سوگند، تو می‌دانی که من از همه قریش زیادتر مال دارم، نصف مالم برای تو، ولی با آنها نرو. عمر می‌افزاید: او حرف مرا نپذیرفت و بر بیرون رفتن با آنها اصرار نمود. هنگامی که جز این را قبول ننمود، گفتم: حال که این تصمیم را گرفته‌ای، و از آن باز نمی‌گردی، این شترم را بگیر، چون این

۱- صحیح. احمد (۱/ ۳،۲).

۲- نام وادی است.

۳- یعنی به ترک اسلام مجبور کرده شد، او آن را پذیرفت. م.

شتر نجیب و تحت فرمان است، و بر پشتش سوار باش، اگر عملی از قوم تو را در شک و تردید انداخت (سوار) بر آن خود را نجات ده.

آنگاه او سوار بر همان شتر با آن دو بیرون رفت، وقتی که بخشی از راه را سپری کردند ابوجهل به او گفت: ای برادرم -به خدا سوگند- از این شترم به تنگ آمده‌ام، آیا مرا در پشت سرت بر این شترت سوار نمی‌کنی؟ گفت: بلی. او شترش را خوابانید، و آن دو نیز شتران خود را خوابانیدند، تا ابوجهل بر شتر عیاش سوار گردد، هنگامی که پیاده شدند، آن دو بر وی حمله برده او را در ریسمانی بستند، و وی را داخل مکه کردند، و او را در فتنه انداختند، و دچار فتنه گردید[1]. عمر ﷛ می‌گوید: ما می‌گفتند: کسی که در فتنه بیفتد، خداوند توبه او را قبول نمی‌کند، و آنها[2] نیز این را به خود می‌گفت‌ند، تا این که رسول خدا ﷺ به مدینه آمد، و خداوند ﷻ این را نازل فرمود:

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ٥٣ وَأَنِيبُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ وَأَسۡلِمُواْ لَهُۥ مِن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلۡعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ٥٤ وَٱتَّبِعُوٓاْ أَحۡسَنَ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَكُمُ ٱلۡعَذَابُ بَغۡتَةً وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ ٥٥﴾ [الزمر: ۵۳-۵۵].

ترجمه: «بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند ناامید نشوید، که خدا همه گناهان را می‌آمرزد، و او بخشاینده و مهربان است. و به درگاه پروردگارتان بازگردید، و در برابر او تسلیم شوید، پیش از آن که عذاب به سراغ شما بیاید و باز از سوی هیچ کسی یاری نشوید. و از بهترین دستوراتی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید، پیش از آن که عذاب (الهی) ناگهانی به سراغ شما آید، در حالی که از آن بی‌خبر باشید».

عمر ﷛ می‌گوید: من این را نوشتم و برای هشام بن العاص فرستادم. هشام می‌گوید: هنگامی که نامه به دستم رسید در "ذی طوی" شروع به خواندن آن نمودم، و آن را چند بار می‌خواندم ولی آن را نمی‌فهمیدم، تا این که گفتم: خداوندا، این را به من بفهمان، آنگاه خداوند در قلبم انداخت که این درباره ما و آنچه درباره خودمان

۱- از وی طلب نمودند تا از دین خود بگردد، و او بر اثر فشار آنها از دین خود برگشت، و دچار فتنه گردید. م.

۲- کسانی که در فتنه افتاده بودند. م.

می‌گفت‌یم و آنچه درباره ما گفته می‌شود، نازل شده است. می‌افزاید: در حال به‌سوی شترم برگشتم، و سوار بر آن به رسول خدا ﷺ در مدینه پیوستم[1]. این چنین در البدایه (۳/۱۷۲) آمده. و این را همچنین ابن سکن به سند صحیح از ابن اسحاق به اسناد وی به شکل طولانی، چنان که حافظ در الاصابه (۳/۶۰۴) بدان اشاره نموده، روایت کرده، و بزار این را به درازی اش به مانند آن روایت نموده، و هیثمی (۶/۶۱) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند. و آن را بیهقی (۹/۱۳)، ابن سعد (۳/۱۹۴)، ابن مردویه و بزار از عمر رضی الله عنه مختصراً، چنان که در کنزالعمال (۱/۲۶۲) آمده، روایت کرده‌اند. و این را طبرانی از عروه به شکل مرسل روایت نموده و در آن ابن لهیعه آمده، و در وی ضعف می‌باشد. و از ابن شهاب نیز به شکل مرسل روایت کرده و رجال وی ثقه‌اند. این چنین در المجمع (۶/۶۲) آمده است.

هجرت عثمان بن عفّان رضی الله عنه

(هجرت وی به‌سوی حبشه و ذکر این که او نخستین کسی است که بااهل خود پس از لوط علیه السلام در راه خدا هجرت نموده است)

بیهقی از قتاده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نخستین کسی که با اهل خود به‌سوی خداوند تعالی هجرت نموده عثمان بن عفّان رضی الله عنه است. از نضربن انس شنیدم که می‌گفت: از ابوحمزه -یعنی انس رضی الله عنه- شنیدم که می‌گفت: عثمان بن عفّان همراه خانمش رقیه رضی الله عنها دختر رسول خدا ﷺ به‌سوی سرزمین حبشه خارج شد، و خبر (رسیدن یا نرسیدن) آنها برای رسول خدا ﷺ به تأخیر افتاد، در این جریان زنی از قریش آمده گفت: ای محمد، دامادت را دیدم که خانمش همراهش بود رسول خدا ﷺ فرمود: «آنها را در چه حالتی دیدی؟» گفت: او رادر حالی دیدم که همسرش را بر خری از این خرهای ضعیف سوار نموده بود و خودش به دنبال آن در حرکت بود.

رسول خدا ﷺ گفت: «خداوند همراه‌شان باشد. عثمان نخستین کسی است که با اهل خود پس از لوط (علیه السلام) هجرت نموده است»[2]. این چنین در البدایه (۳/۶۶)

۱- صحیح. ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام (۲/ ۷۸:۸۰) آمده است.

۲- سندش ضعیف است. مرسل است. بیهقی در «الدلائل» (۲۹۷/۲) قتاده آن را مرسل روایت کرده است و در سند آن بشار بن موسی الخفاف است که آنگونه که در «التقریب» (۹۷/۱) آمده است ضعیف است.

آمده. و این را همچنین ابن المبارک از انس ﷺ به معنای آن، چنان که در الاصابه (۴/۳۰۵) آمده، روایت کرده است، و طبرانی از انس به معنای آن را روایت نموده، و در حدیث وی آمده: و خبر ایشان به رسول خدا ﷺ نرسید (و ناوقت گردید)، آنگاه خودش بیرون می‌رفت، و انتظار رسیدن خبر آنها را می‌کشید. در این موقع زنی نزدش آمد و به او خبر داد. هیثمی (۸/۸۱) می‌گوید: در این روایت حسن بن زیاد برجمی آمده که وی را نشناخت، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

هجرت علی بن ابی طالب ﷺ

ابن سعد از علی ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ به طرف مدینه در هجرت بیرون گردید، به من دستور داد، تا پس از وی اقامت نمایم و امانت‌هایی را که نزدش وجود داشت، به مردم مسترد نمایم، و بر همین اساس بود که امین نامیده می‌شد. بنابراین من سه روز اقامت کردم، (در هر روز) آشکار می‌شدم، و یک روز هم غایب و پنهان نشدم. بعد از آن خارج شدم، و راه رسول خدا ﷺ را تعقیب می‌نمودم، تا این که به بنی عمرو بن عوف آمدم که رسول خدا ﷺ (در آنجا) مقیم بود، و نزد کلثوم بن هدم، که اقامتگاه رسول خدا ﷺ در همانجا بود پایین شدم. این چنین در کنزالعمال (۸/۳۳۵) آمده.

هجرت جعفربن ابی طالب و صحابه ن به حبشه و باز به مدینه

اجازه رسول خدا ﷺ به اصحابش به هجرت به‌سوی حبشه، و هجرت حاطب و جعفر به آن سرزمین

احمد و طبرانی -که رجال وی رجال صحیح‌اند- از محمّد بن حاطب ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «من سرزمینی را (برای هجرت در خواب) دیدم دارای خرما، پس بیرون روید». می‌گوید: پس حاطب و جعفر ﷺ از راه دریا رفتند. محمّد می‌گوید: و من در همان کشتی متولّد شدم[1]. این چنین در مجمع الزوائد هیثمی (۶/۲۷) آمده. و طبرانی و بزار از عمیر بن اسحاق روایت نموده‌اند که گفت: جعفر ﷺ عرض کرد: ای رسول خدا، به من اجازه بده تا به سرزمینی بروم که در آن

۱- صحیح. احمد (۲۵۹/۴) و طبرانی در «الکبیر» (۵۴۱).

خداوند را عبادت کنم، و از احدی نترسم (راوی) می‌گوید: عمیر گفت: رسول خدا ﷺ به وی اجازه داد، و او نزد نجاشی آمد... و حدیث را به طول آن چنان که خواهد آمد متذکر گردیده. هیثمی (۶/۲۹) می‌گوید: عمیربن اسحاق را ابن حبان و غیر وی ثقه دانسته‌اند، و در وی کلامی است که ضرری ندارد، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

قریش و فرستادن عمروبن العاص نزد نجاشی تا صحابه را به آنها مسترد نماید

ابن اسحاق از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: هنگامی که مکه بر ما تنگ گردید. و اصحاب رسول خدا ﷺ مورد آزار و اذیت قرار گرفتند، و در فتنه انداخته شدند، و مصیبت و فتنه‌ای را که در دین‌شان به آنها می‌رسید، دیدند، و دریافتند که رسول خدا ﷺ هم آن را از ایشان نمی‌تواند دفع کند، و خود پیامبر ﷺ در حمایت و پناه قوم خود و عمویش قرار داشت، و آنچه را بد می‌دید و آنچه که دامن گیر اصحابش بود به وی نمی‌رسید، بنابراین رسول خدا ﷺ به آنها گفت: «در سرزمین حبشه پادشاهی است که بر هیچ کسی ظلم نمی‌شود، بنابراین خود را به سرزمین وی برسانید، تا این که خداوند گشایش و فرجی از آن‌چه در آن هستید برایتان پیش آورد»، آنگاه ما گروه گروه به‌سوی حبشه حرکت کردیم، تا این که در آن جا با هم یکجا و جمع گردیدیم، و در منزل نیکو و نزد همسایه بهتر در حالی که بر دین مان مطمئن و در امان بودیم، اسکان یافتیم، و در آنجا از ظلمی نمی‌ترسیدیم. هنگامی که قریش دیدند ما صاحب خانه و در امن و امان هستیم، در قبال ما به حسد افتادند، و بر این اتفاق نمودند که (کسی را) نزد نجاشی بفرستند، تاما را از سرزمین خود بیرون نماید، و (او) ما را به آنها برگرداند. بنابرایان عمروبن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه را فرستادند، و برای نجاشی فرماندهان حربش هدایایی را جمع نمودند، و برای هر مردی از آنها هدیه‌ای را جداگانه آماده ساختند، و به آن دو گفتند: برای هر ارکان حرب هدیه‌اش را قبل از این که درباره آنها - (اصحاب)- صحبت کنید، تقدیم نمایید، پس از آن هدایای نجاشی را به وی عرضه بدارید، و اگر توانستید آنها را قبل از این که با آنها صحبت نماید برای‌تان مسترد کند، این کار را بکنید. بعد آن دو نزد نجاشی آمدند، و برای هر یک از فرماندهانش هدیه‌اش را تقدیم نمودند، و همراهش صحبت نموده به وی گفتند: ما نزد این پادشاه فقط به خاطر بی‌عقلان خود آمده‌ایم، آنانی که دین اقوام خود را رها نموده و در دین شما هم وارد نشده‌اند. قوم ایشان، ما را فرستاده‌اند، تا پادشاه آنان را مسترد نماید، هنگامی که ما

همراهش صحبت نمودیم، شما به وی مشورت بدهید که این کار را بکند، آنها گفتند: این کار را می‌کنیم. پس از آن هدایای نجاشی را به او تقدیم کردند، و از محبوب‌ترین چیزهایی که از مکه به وی هدیه می‌کردند، پوست (دباغی شده) بود. هنگامی که هدایای موصوف را به او دادند، به اوگفتند: ای پادشاه، جوانانی از ما که بی‌عقل‌اند، و دین قوم خود را رها نموده‌اند، و در دین تو هم وارد نشده‌اند، و دین جدیدی را آورده‌اند که ما آن را نمی‌شناسیم، به سرزمین تو پناه آورده‌اند، بنابراین عشایر آنها ما را، پدران‌شان، عموها و قوم‌شان نزد تو فرستاده‌اند تا آنها را مسترد کنی، چون آنها به ایشان بیناتراند، و این‌ها هرگز در دین تو داخل نمی‌شوند تا به این سبب از ایشان حمایت کنی - (نجاشی) خشمگین شد، و بعد از آن گفت: خیر، به خدا سوگند، تا این که ایشان را فرا نخوانم و با آنان صحبت نکنم و نبینم که کارشان چیست، به آنها مستردشان نمی‌کنم، چون آنها قومی‌اند که به سرزمین من پناه آورده‌اند، و پناه مرا بر پناه غیرم گزیده‌اند، آری، اگر چنان باشند که آنها - (اهل مکه) - می‌گویند، ایشان را برای آنها مسترد می‌کنم، و اگر بر غیر آن باشند، حمایت‌شان می‌کنم، و در میان این‌ها و آنها مداخله ننموده، چشمی را روشن نمی‌سازم.

گفتگوی صحابه با نجاشی و قول وی درباره پیامبر اسلام و عیسی بن مریم علیهما السلام

هنگامی که (اصحاب) نزد وی آمدند، سلام کردند، و برایش سجده نکردند. نجاشی گفت: ای گروه، آیا به من خبر نمی‌دهید که چرا مثل تحیه کسانی که از قوم‌تان نزد ما آمده‌اند به من سلام نمی‌کنید؟! و به من خبر بدهید که درباره عیسی چه می‌گویید؟ و دین‌تان چیست؟ آیا شما نصارا هستید؟ گفتند: خیر. گفت: آیا شما یهود هستید؟ گفتند: خیر. گفت: بر دین قومتان هستید؟ گفتند: خیر. گفت: پس دین‌تان چیست؟ پاسخ دادند: اسلام. گفت: اسلام چیست؟ گفتند: خداوند را عبادت می‌کنیم، چیزی را به وی شریک نمی‌آوریم. گفت: کی این را برای‌تان آورده است؟ گفتند: این را مردی از میان خود ما برایمان آورده است، که حسب و نسبش را شناخته‌ایم، خداوند او را برای ما مبعوث نموده است، چنان که دیگر پیامبران را برای آنانی که قبل از ما بودند فرستاده بود، و او ما را به نیکی، صدقه، وفا و ادای امانت امر نمود، و از عبادت بت‌ها بازداشت، و به عبادت خداوند واحد و لا شریک امر نمود، و ما او را تصدیق نمودیم، و کلام خداوند را شناختیم، و دانستیم آنچه را او آورده است از نزد خداوند است. هنگامی که این کار را نمودیم، قوم ما با ما دشمنی نمودند، و با نبی صادق نیز دشمنی کردند، و وی را تکذیب نموده قصد کشتن او را نمودند، و از ما خواستند تا بت‌ها را

عبادت کنیم، بنابراین ما به دین و خون‌های مان از قوم خود به‌سوی تو فرار نمودیم.نجاشی گفت: به خدا سوگند این از همه طاقچه‌ایی است که امر موسی از آن صادر شده بود. جعفر ﷺ گفت: اما درباره تحیه، رسول خدا ﷺ به ما خبر داده که تحیه اهل جنت: سلام است، و ما را بدان مأمور گردانیده است، و ما تو را به همان چیزی سلام دادیم که بعضی ما برخی دیگرمان را به آن سلام می‌دهد. و اما درباره عیسی بن مریم ﷺ: وی بنده خداوند و رسول اوست، و کلمه وی است که بر مریم انداخته بود، و روحی است از جانب خدا و پسر دوشیزه بتول (پارسا) است. آنگاه (نجاشی) عودی را برداشته گفت: به خدا سوگند اگر حبشه بشنود تو را حتماً از پادشاهی برطرف خواهند نمود. در پاسخ گفت: به خدا سوگند، ابن مریم بر این به اندازه وزن این عود هم زیاد نکرده است. و بزرگان حبشه گفتند: به خدا سوگند، درباره عیسی ﷺ ابداً غیر این را نمی‌گویم، چون خداوند هنگامی که پادشاهی‌ام را به من مسترد نمود از مردم درباره من اطاعت ننموده بود، تا من اکنون از مردم در دین خداوند اطاعت کنم!! از این عمل به خدا پناه می‌برم[۱]. این چنین در البدایه (۳/۷۲) آمده است.

این را همچنین احمد از امّ سلمه -همسر پیامبر ﷺ- به طول آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: امّ سلمه گفت: بعد از آن دنبال اصحاب رسول خدا ﷺ فرستاد و آنها را فراخواند. هنگامی که فرستاده وی نزد اصحاب آمد، جمع شدند، و به یکدیگر گفتند: برای این مرد وقتی که نزدش آمدید چه می‌گویید؟ گفتند: به خدا سوگند، آنچه را می‌گوییم که نبی مان به ما تعلیم داده و به آن دستورمان داده است هرچه که در آن پیش آید، پیش آید. هنگامی که نزدش آمدند - البته این در حالی بودکه نجاشی اسقف[۲]های خود را خواسته بود، و بر آنها کتاب‌های خود را در اطراف وی پهن نموده بودند-، نجاشی از ایشان پرسیده گفت: این دین که در آن از قومتان جدا شده‌اید، و به دین من هم داخل نشده‌اید، و نه هم در دین یکی از این امت‌ها چیست؟ امّ سلمه می‌گوید: کسی که با وی صحبت نمود، جعفربن ابی طالب بود، گفت: ای پادشاه، ما قومی بودیم اهل جاهلیت، بت‌ها را عبادت می‌نمودیم، خود مرده را می‌خوردیم، فواحش را انجام می‌دادیم، رحم‌ها را قطع می‌کردم، با همسایه بدرفتاری می‌نمودیم و

۱- صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲۰۹/۱: ۲۱۲) آمده است.

۲- اسقف عالم و بزرگ نصارا را گویند. پاروقی باتصرف. م.

قوی ما ضعیف را می‌خورد، ما بر این حالت بودیم که خداوند به‌سوی ما رسولی را از ما فرستاد، که نسب، صدق، امانت و عفافش را می‌دانیم. او مارا به‌سوی خداوند ﷻ دعوت نمود، تا وی را واحد بدانیم، عبادتش نماییم و آنچه را ما و پدران مان به جز از خداوند، از سنگ وبت‌ها عبادت می‌نمودیم، کنار بگذاریم. و ما را به راستگویی در سخن، ادای امانت، صله رحم، حسن همسایگی و دست داشتن از محارم و خون‌ها دستور داد. و ما را از فواحش، شهادت به دروغ، خوردن مال یتیم و بهتان بستن بر زن پاکدامن منع نمود. وبه ما امر نمود تا خداوند را عبادت کنیم، به وی چیزی را شریک نیاوریم، نماز را بر پا داریم و زکات را بپردازم. - امّ سلمه می‌گوید: و امور اسلام را برای وی برشمرد - وما او را تصدیق نمودیم، و به وی ایمان آوردیم، و او را در آنچه با خود آورده بود پیروی کردیم، وخداوند را به وحدانیتش بدون این که چیزی را به وی شریک بیاوریم، عبادت نمودیم، و آن چه را خداوند بر ما حرام گردانیده بود حرام گردانیدیم، و آنچه را برای ما حلال گردانیده بود حلال نمودیم، بنابراین قوم ما بر ما تجاوز نمودند، شکنجه و آزار مان دادند و ما را در دین مان در فتنه انداختند، تا ما را به عبادت بت‌ها از عبادت خداوند ﷻ برگردانند، و این که ما آنچه را از خبائث حلال می‌شمردیم دوباره حلال بشمریم. هنگامی که بر ما غلبه نمودند و ظلم روا داشتند، و تنگی و مشقّت آوردند، و در میان ما و دین مان حایل واقع گردیدند، به‌سوی مملکت تو خارج شدیم، و تو را بر غیرت برگزیدیم، و در پناه تو رغبت نمودیم، و امید نمودیم، ای پادشاه، که نزد تو مورد ظلم قرار نگیریم.

امّسلمه می‌گوید: آنگاه نجاشی گفت: آیا همراهت از آنچه او از خداوند آورده، چیزی هست؟ امّ سلمه می‌افزاید: جعفر ﷺ به او گفت: بلی. امّ سلمه گوید: نجاشی به وی گفت: آن را بخوان. او ابتدای (کهیعص) را به وی خواند. امّ سلمه گوید: نجاشی گریست تا جایی که ریشش (از اشک)تر شد، و اسقف‌های وی نیز هنگامی، آنچه را برای‌شان تلاوت شد، شنیدند، گریستند حتی که مصاحف خود را تر نمودند. بعد از آن نجاشی گفت: به درستی، این و آنچه را موسی آورده بود از یک سرچشمه بیرون می‌آیند، شما دو تن بروید، به خدا سوگند، اینها را ابداً به شما تسلیم نمی‌کنم، و این کار را نمی‌کنم.

امّ سلمه می‌گوید: هنگامی که آن دو تن از نزد وی خارج گردیدند، عمرو بن العاص گفت: به خدا سوگند، فردا حتماً نزدشان[۱] می‌آیم، و آنها را نزد وی عیب‌گیری می‌کنم،

۱- در ابن هشام آمده: حتماً نزدش میایم.

آن چنان عیب‌گیری که ریشه‌شان را توسط آن بکنم، عبدالله ابن ابی ربیعه –که بهتر این دو تن در قبال ما بود– به وی گفت: این کار را نکن، چون آنها علی الرغم مخالفت‌شان همراه ما، با ما قرابت دارند. عمرو گفت: به خدا سوگند، به نجاشی خبر می‌دهم که آنها گمان می‌کنند عیسی بن مریم بنده است. ام سلمه گوید: بعد فردای آن روز نزد وی رفت و گفت: ای پادشاه، اینها درباره عیسی ابن مریم قول بزرگی می‌گویند، نزد آنها بفرست و از ایشان آنچه را درباره وی می‌گویند بپرس. ام سلمه گوید: او نزد آنها فرستاد و درباره عیسی از ایشان می‌پرسید. ام سلمه می‌افزاید: همچو حالتی دیگر بر ما نازل نشده بود، قوم جمع شدند و به یکدیگر گفتند: درباره عیسی بن مریم (وقتی از شما درباره وی بپرسد چه می‌گویید؟ گفتند: به خدا سوگند، همان چیزی را که خداوند گفته و آنچه را نبی مان برای ما آورده است، همان را می‌گوییم، هرچه در آن پیش می‌آید، پیش آید. ام سلمه می‌گوید: هنگامی که نزد وی آمدند، به آنها گفت: درباره عیسی بن مریم چه می‌گویید؟ ام سلمه می‌گوید):[۱] آنگاه جعفر بن ابی طالب به او گفت: درباره وی همان چیزی را می‌گوییم که نبی مان آن را آورده است: وی بنده خدا، رسول وی، روح او و کلمه‌اش است که آن را به مریم دوشیزه و بتول دمید. ام سلمه گوید: نجاشی دست خود را به زمین برده عودی را از آن برداشت و گفت: (به خدا سوگند) عیسی بن مریم از آنچه گفتی به مقدار همین عود هم تجاوز نکرده است!! فرماندهان لشکرش هنگامی که او این سخنان را گفت، غریدند[۲]، (وی گفت): اگرچه غریدید، به خدا سوگند!! (ای مسلمانان) بروید شما در سرزمین من در امان هستید، هر که شما را دشنام دهد جریمه می‌شود، باز (گفت: کسی که شما را دشنام دهد جریمه می‌شود، باز (گفت): کسی که شما را دشنام دهد جریمه می‌شود، دوست ندارم که یکی شما را در بدک یک کوه طلا هم اذیت نمایم، هدایای این دو را به آنها مسترد کنید و من به آن ضرورتی ندارم، چون به خدا سوگند، خداوند هنگامی که پادشاهی ام را به من برگردانید از من رشوه نگرفت، تا در راه وی رشوه بگیرم، و درباره من از مردم اطاعت ننمود تا درباره وی از مردم اطاعت کنم. آن دو از نزد وی با خواری و زشتی، در حالی که آنچه آورده بودند به آنها برگردانده شده بود، بیرون آمدند.

۱- این و بقیه زیادت‌های داخل قوس در حدیث ام سلمه از ابن هشام نقل شده است.

۲- یعنی سخنان توأم با خشم گفتند.

و ما نزد وی در بهترین منزل و با بهترین همسایه‌ها اقامت گزیدیم، به خدا سوگند، در حالی که وی بر همان حالت قرار داشت، ناگاه کسی که با وی در پادشاهی‌اش مخالفت و منازعه می‌نمود پایین آمد. ام سلمه می‌گوید: به خدا سوگند، حزین و غمگینی ای که در آن موقع داشتیم هرگز به یاد ندارم که از آن شدیدتر غمگین شده باشیم، از خوف این که نشود آن (مرد) بر نجاشی غالب شود، و مردی بیاید که حق ما را آن چنان که نجاشی می‌شناخت، نشناسد. می‌افراید: نجاشی حرکت نمود، و (پیمان جنگ) در میان‌شان کنار نیل بود. ام سلمه گوید: اصحاب رسول خدا ﷺ گفتند: کی بیرون می‌آید تا در جنگ قوم حاضر شود و بعد از آن (خبر) را برای ما بیاورد؟ ام سلمه گوید: زبیر بن عوام گفت: من. (گفتند: تو). ام سلمه می‌افزاید: او از همه قوم کم سن و سال‌تر بود. ام سلمه گوید: برای وی مشکی را فوت نمودند، و او آن را در سینه خود قرار داد، و شنا کنان بر آن حرکت نمود تا این که به همان ناحیه نیل که قوم در آنجا روبرو می‌شدند، خارج شد، بعد از آن به راه افتاد و نزدشان حاضر گردید. ام سلمه گوید: و ما به خداوند ﷻ به خاطر نصرت و غلبه نجاشی بر دشمنش، و سیطره وی در مملکتش دعا نمودیم،.ام سلمه گوید: به خدا سوگند، ما در همان حالت قرار داشتیم و انتظار وقوع آنچه را اتفاق افتادنی بود می‌کشیدیم، که ناگهان زبیر آشکار گردید و به سرعت می‌آمد، وی با جامه خود اشاره نموده می‌گفت: مژده و بشارت باد، که نجاشی پیروز و غالب گردید، و خداوند دشمنش را هلاک گردانید، و او را در کشورش تسلّط و چیرگی بخشید، ام سلمه می‌افزاید: به خدا سوگند، هرگز چون آن خوشی مان، خوشی و سروری را دیگر به یاد نداریم. ام سلمه می‌گوید: و نجاشی در حالی برگشت که خداوند دشمنش را هلاک گردانیده بود، و او را در کشورش چیرگی بخشیده بود)، و به این صورت حکومتش در حبشه استقرار یافت، و ما در منزل بهتری نزد وی، تا هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ آمدیم وی در مکه قرار داشت، اقامت نمودیم[1]. هیثمی (۶/۲۷) می‌گوید: این را احمد روایت نموده و رجال وی، غیر از اسحاق که به سماع تصریح نموده، رجال صحیح می‌باشند. این چنین در اصل آمده، و ظاهر این است که وی ابن اسحاق می‌باشد، که حدیث از طریق وی گذشت. و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۱۱۵) از طریق ابن اسحاق به ماند آن به شکل طولانی روایت نموده، و بیهقی

۱- صحیح. احمد (۱/ ۲۰۱: ۲۰۳) و (۵/ ۲۹۰: ۲۹۲).

(۹/۹) ابتدای حدیث را از طریق ابن اسحاق به سیاق وی، ذکر نموده، و بعد از آن گفته:... حدیث را به طول آن متذکر شده، و حدیث را در السیر (۹/۱۴۴) هم متذکر گردیده است.

و امام احمد از عبداللهبن مسعود ﷺ روایت نموده که گفت: رسول خدا ﷺ ما را به‌سوی نجاشی فرستاد در حدود هشتاد مرد بودیم - که در میان آنها: عبدالله بن مسعود، جعفر، عبدالله بن عرفطه، عثمان بن مظعون و ابوموسی بودند، و اینها نزد نجاشی آمدند. و قریش عمروبن العاص و عماره بن ولید را با هدیه‌ای فرستادند، هنگامی که آن دو نزد نجاشی داخل شدند، به او سجده کردند، واز راست و چپش به طرف وی نیزی و سبقت نمودند، و بعد از آن به وی گفتند: تعدادی از پسرعموهای ما به سرزمین تو آمده‌اند، و از ما و از ملت -(دین)- ما روی گردانیده‌اند. نجاشی پرسید، آنها در کجا هستند؟ آن دو گفتند: در سرزمین تو، و کسی را دنبال‌شان بفرست، و او کسی را نزد آنها فرستاد. جعفر ﷺ فرمود: من امروز خطیب شما می‌باشم، و آنها از وی پیروی نمودند، وی سلام داد و سجده نکرد، به او گفتند: تو را چه شده است که به پادشاه سجده نمی‌کنی؟ جعفر گفت: ما جز برای خداوند ﷻ سجده نمی‌کنیم. پرسید: این چرا؟ گفت: خداوند به‌سوی ما رسولی فرستاده است، و او ما را امر نموده که برای هیچ کس جز برای خداوند ﷻ سجده نکنیم. و ما را به نماز و زکات دستور داده است. عمرو گفت: آنها با تو درباره عیسی بن مریم مخالفت می‌کنند. گفت: شما درباره عیسی بن مریم و مادرش چه می‌گویید؟ پاسخ داد: آن چنان می‌گوییم که خداوند گفته است: وی کلمه خداوند و روح وی است، که آن را در مریم دوشیزه و بتول که نه وی را بشری لمس نموده و نه هم فرزندی از وی متولد شده است. (راوی) گوید: نجاشی عودی را از زمین برداشت و گفت: ای گروه حبشه، و علمای نصارا و رهبانان! به خدا سوگند، اینها بر آنچه ما درباره وی می‌گوییم ما سوای آن را اضافه نمی‌کنند، مرحبا به شما و به کسی که نزد وی آمده‌اید! شهادت می‌دهم که وی رسول خداست، و او همان کسی است که ما او را در انجیل می‌یابیم، و وی همان رسولی است که که عیسی بن مریم به وی بشارت داده بود. هر جایی که می‌خواهید اسکان یابید، به خدا سوگند، اگر من در این حالت پادشاهی (و حکومت داری) قرار نمی‌داشتم، حتماً نزدش می‌آمدم و همان کسی می‌بودم که کفش‌هایش را حمل می‌نمودم، و امر نمود و هدیه آن دو مسترد گردد، بعد از آن عبدالله بن مسعود ﷺ (در رفتن به مدینه) عجله نمود و بدر را

دریافت[۱]. ابن کثیر در البدایه (۳/۶۹) می‌گوید، این اسناد جید، قوی و سیاقش حسن است و اسناد وی را حافظ ابن حجر در فتح الباری (۷/۱۳۰) نیکو و حسن دانسته است. و هیثمی (۶/۲۴) - بعد از این که حدیث را متذکر شده - گفته است: این را طبرانی روایت نموده، و در آن حدیج بن معاویه آمده، ابوحاتم وی را ثقه دانسته و گفته است: در بعضی احادیثش ضعیف است، و ابن معین و غیر وی، او را ضعیف دانسته‌اند، بقیه رجال وی ثقه‌اند. و این را همچنین طبرانی از ابوموسی ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ ما را دستور داد تا با جعفربن ابی طالب به‌سوی نجاشی برویم، این خبر به قریش رسید، و آنها عمروبن العاص و عماره بن ولید را فرستادند ... و این را معنای حدیث ابن مسعود متذکر گردیده، و در حدیث وی آمده: اگر من در کار پادشاهی نمی‌بودم، حتماً نزد وی می‌آمدم تا کفش‌هایش را ببوسم، در سرزمین من آنقدر که می‌خواهید درنگ کنید، و دستور داد که به ما طعام و لباس بدهند. هیثمی (۶/۳۱) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و حدیث ابوموسی را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۱۱۴) روایت نموده، و بیهقی، چنان که در البدایه (۳/۷۱) آمده، می‌گوید، این اسناد صحیح است.

و ابن عساکر از جعفربن ابی طالب ﷺ روایت نموده، که گفت: قریش عمروبن العاص و عماره بن ولید را با هدیه‌ای از ابوسفیان نزد نجاشی فرستاد. آنها -در حالی که ما نزدش بودیم- به او گفتند: عده‌ای از سفها و بی‌خردان ما به‌سوی تو آمده‌اند، آنها را به ما تحویل بده. گفت: خیر،تا این که کلام‌شان را بشنوم. می‌گوید: بنابرانی (کسی را) نزد ما فرستاد و پرسید: اینها چه می‌گویند؟ می‌گوید: گفتیم: اینها قومی هستند که بت‌ها را عبادت می‌کنند، و خداوند به‌سوی ما رسولی را فرستاده است که ما به وی ایمان آورده‌ایم و او را تصدیق نموده‌ایم. بعد نجاشی به آنهاگفت: آیا اینها غلام‌های شمااند؟ گفتند: خیر. گفت: آیا شما بر ایشان قرض دارید؟ گفتند: خیر. گفت: پس راه‌شان را باز گذارید. گوید: سپس ما از نزد وی بیرون رفتیم بعد از آن عمروبن العاص گفت: اینان درباره عیسی غیر آنچه را می‌گویند که تو می‌گویی. نجاشی گفت: اگر درباره عیسی مثل قول مرا نگویند، آنان را ساعتی از روز در سرزمینم نمی‌گذارم بابراین (کسی را) دنبال ما فرستاد، و دعوت دومی از (دعوت) اول بر ما

۱- حسن. احمد (۴۶۱/۱).

شدیدتر بود. پرسید: دوست شما درباره عیسی بن مریم چه می‌گوید؟ گفتیم: می‌گوید: وی روح خداست، و کلمه وی است که آن را برای دوشیزه بتول القا نمود. می‌گوید: آنگاه (کسی را) فرستاد و گفت: فلان عالم و فلان راهب را برایم فراخوان. و گروهی‌از آنها نزدش آمدند، پرسید: درباره عیسی بن مریم چه می‌گویید؟ آنان گفتند: تو عالمتر ما هستی، تو چه میگویی؟ نجاشی -در حالی که چیزی را از من گرفت- گفت: عیسی به مقدار این هم از چیزی که اینها گفتند، تجاوز ننموده است، بعد از آن گفت: آیا کسی شما را اذیت می‌کند؟ گفتند: بلی. آنگاه منادیی فریاد نمود: هر کسی که یکی از اینها را اذیت نمود، وی را چهار درهم جریمه کنید، سپس گفت: آیا این برایتان کفایت می‌کند؟ گفتیم: خیر، بنابراین آن را دو چندان گردانید.

برگشتن صحابه به مدینه و اسلام آوردن نجاشی و مغفرت خواستن رسول خدا ﷺ برای وی

(راوی) می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت نمود، و در آنجا ظاهر گردید، به وی گفتیم: رسول خدا ﷺ آشکارگردیده، و به‌سوی مدینه هجرت نموده است، و کسانی را که درباره‌شان همراهت صحبت نموده بودیم، به قتل رسانیده است، و ما اکنون خواهان سفر به‌سوی وی هستیم، بنابراین ما را برگردان. گفت: بلی. و برای مان مرکب و توشه فراهم ساخت. بعد از آن گفت: دوست‌تان رااز آنچه با شما کردم خبر بده، و این دوستم با شما است. «أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَنه رَسُوْل الله»، «شهادت می‌دهم که معبودی جزخدا نیست، و او رسول خداست»، و به وی بگو که: برایم مغفرت بخواهد. جعفر می‌گوید: بیرون آمدیم، تا این که به مدینه رسیدیم، و رسول خدا ﷺ استقبالم نمود، و مرا در آغوش گرفت، و بعد گفت: «نمی‌دانم من به فتح خیبر خرسندترم یا به قدوم جعفر!»، و رسیدن ما مطابق بود با فتح خیبر، بعد از آن نشست، و فرستاده نجاشی گفت: این جعفر است، از وی بپرس که دوست ما همراهش چه کرد؟ جعفر گفت: بلی، وی با ما چنین و چنان کرد، و برای ما مرکب وتوشه فراهم نمود،و شهادت داد که معبودی جزخدا نیست و تو رسول خدا هستی. و به من گفت: به او بگو: تا برایم مغفرت بخواهد. آنگاه رسول خدا ﷺ برخاست و وضو نمود و بعد از آن سه مرتبه دعا نمود: «بار خدایا، نجاشی را ببخش». و مسلمانان گفتند: آمین. جعفر می‌گوید: بعد از آن برای فرستاده نجاشی گفتم: برو و دوستت را از آنچه از رسول خدا ﷺ دیدی

خبر بده[1]. ابن عساکر می‌گوید: این حدیث حسن و غریب است. این چنین درالبدایه (۳/۷۱) آمده. و این را طبرانی از طریق اسدبن عمرو از مجالد روایت نموده و هر دوی‌شان ضعیف می‌باشند و از طرف بعضی ثقه دانسته شده‌اند، این را هیثمی (۶/۲۹) گفته است.

فضیلت کسی که به حبشه هجرت نموده، و بعد از آن به‌سوی رسول خدا ﷺ هجرت کرده است

ابن اسحاق از عبدالعزیز بن عبدالله بن عامربن ربیعه و او ازمادرش ام عبدالله بنت ابی حثمه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: به خدا سوگند، ما به‌سوی سرزمین حبشه کوچ می‌نمودیم، و عامر دنبال کدام ضرورت مان رفته بود، که عمر، در حالی که مشرک بود، آمد و نزدم ایستاد، می‌افزاید: ما از وی اذیت می‌دیدیم، و خشونت و شدتش بر ما سایه انداخته بود، می‌گوید: عمر گفت: ای امّ عبدالله، این حرکت است؟ گفتم: بلی، به خدا سوگند، وقتی ما را اذیت نمودید و بر ما خشم و غلبه کردید، به‌سوی سرزمینی از سرزمین‌های خداوند، می‌رویم، تا خداوند برای مان گشایشی بگرداند. گوید: عمر گفت: خدا همراهتان باشد!! و از وی رقتی را دیدم که آن را نمی‌دیدم، و سپس منصرف گردید، و آن چنان که می‌پندارم، بیرون رفتن ما غمگینش ساخت. می‌گوید: بعدها عامر همان چیزی را که ضرورت داشتیم آورد. به او گفتم: ای ابوعبدالله، کاش اندکی قبل عمر را و رقت و اندوه و غمگینی اش را بر ما می‌دیدی. گفت: آیا در اسلام آوردن وی طمع نموده‌ای؟ گوید: گفتم: بلی. گفت: آن کسی را که تو دیدی تا خر خطّاب اسلام نیاورد، اسلام نمی‌آورد. گوید: به خاطر ناامیدی از وی، و بنابر آنچه از غلظت وسختی وخشونت وی در مقابل اسلام ملاحظه می‌نمود[2]. این چنین در البدایه (۳/۷۹) آمده. و اسم مادر عبدالله، چنان که در الاصابه (۴/۴۰۰) آمده، لیلی است. این را همچنان طبرانی روایت نموده، و ابن اسحاق به سماع[3] تصریح نموده، بناء حدیث صحیح است. این را هیثمی (۶/۲۴) گفته است. وحاکم این را در المستدرک (۴/۵۸)

۱- ضعیف. ابن عساکر و طبرانی در «الکبیر» (۱۴۷۸). در سند آن مجالد بن سعید است که ضعیف است. اسد بن عمر البجلی را بخاری ضعیف دانسته و می‌گوید: گرفتن از یزید بن هاورن حلال نیست. ابن معین نیز او را به دروغ متهم کرده است. نگا: «المیران» (۲۰۶/۱) و مجمع الزوائد (۲۹/۶).

۲- حسن. رواه ابن اسحاق. چنانکه در سیره ابن هشام (۲۱۵/۱) آمده است. همچنین طبرانی در «الکبیر» (۴۷۱) و حاکم (۵۸/۴، ۵۹).

۳- یعنی در روایت حدیث «سمعت»، «شنیدم» گفته است. م.

به سیاق ابن اسحاق از طریق وی روایت نموده، جز این که در اسناد از عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن ربیعه از پدرش از مادرش امّ عبدالله آمده، و ظاهر هم همین است. والله اعلم. و در آخر آن آمده: آن را به خاطر ناامیدی از وی گفت. و ابن منده و ابن عساکر ازخالدبن سعید بن العاص -که او و برادرش عمرو، از مهاجرین حبشه بودند- روایت نموده‌اند: وقتی که آنها نزد رسول خدا ﷺ آمدند، وی از آنها هنگامی که به او نزدیک شدند، استقبال نمود، و این یک سال بعد از بدر بود، و آنها از این که در بدر شرکت نداشتند اندوهگین شدند. رسول خدا ﷺ فرمود: «چرا اندوهگین می‌شوید؟ مردم یک هجرت دارند و شما دو هجرت، وقتی که به‌سوی صاحب حبشه بیرون رفتید، هجرت نمودید، و بعد از آن از نزد صاحب حبشه هجرت کنان به‌سوی من آمدید». این چنین در کنزالعمال (۸/۳۳۲) آمده است.

و بخاری از ابوموسی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما در یمن بودیم که (خبر) خروج رسول خدا ﷺ به ما رسید، آنگاه من و دو برادرم، که کوچک‌ترین‌شان من بودم یکی از آنها ابو برده و دیگری هم ابو رهم بود - یا گفت: در پنجاه و چند یا این که گفت: در پنجاه و سه و یا پنجاه و دو مرد از قومم - هجرت کنان به‌سوی وی رفتیم، و در کشتی سوار گردیدیم، و کشتی مان ما را نزد نجاشی در حبشه انداخت[۱]، با جعفربن ابی طالب سر خوردیم، پس با وی اقامت نمودیم تا این که به یک جا به هم رسیدیم، و با رسول خدا ﷺ در حال روبرو شدیم که خیبر فتح گردیده بود. و گروهی از مردم برای ما - یعنی به اهل کشتی - می‌گفتند: از شما در هجرت سبقت جستیم. اسماء بنت عمیس که از جمله کسانی بود که با ما آمده بود، جهت زیارت ام المؤمنین حفصه همسر رسول خدا ﷺ داخل گردید، و او در جمله آنانی که به‌سوی نجاشی هجرت نموده بودند، نیز هجرت کرده بود. در این هنگام عمر رضی الله عنه نزد حفصه آمد که اسماء نزدش بود، هنگامی که اسماء را دید گفت: این کیست؟ حفصه پاسخ داد: اسماء بنت عمیس. عمر گفت: حبشی همین است؟ بحری همین است؟ اسماء گفت: بلی. عمر گفت: مااز شما در هجرت سبقت نمودیم، بنابراین ما از شما به رسول خدا ﷺ مستحق تریم. اسماء خشمگین شده گفت: نه، این چنین نیست. به خدا سوگند، شما با رسول خدا ﷺ بودید، گرسنه‌تان را طعام می‌داد، و جاهل‌تان را وعظ و نصیحت می‌نمود، و ما در

۱- یعنی باد مخالف وزید و خط سیر ما را تغییر داده به طرف نجاشی پادشاه حبشه برد. م.

منزلی -یا در سرزمینی- دور و ناخوشایند در حبشه قرار داشتیم، و آن هم به خاطر خدا و به خاطر رسولش بود، سوگند به خدا، تا این که آنچه را تو گفتی برای رسول خدا متذکر نشوم، و از وی نپرسم، طعامی را نمی‌خورم و نوشیدنی را نمی‌نوشم، و به خدا سوگند، نه دروغ می‌گویم، نه کجی می‌کنم و نه بر آن زیاد می‌نمایم. هنگامی که رسول خدا ﷺ تشریف آورده، اسماء گفت: ای نبی خدا، عمر این چنین و آن چنان گفت. می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «تو به او چه گفتی؟» پاسخ داد: چنین و چنان گفتم. پیامبر ﷺ فرمود: «وی مستحق‌تر از شما به من نیست، برای او ویارانش یک هجرت است، و برای شما اهل کشتی دو هجرت». اسماء گوید: ابوموسی و اهل کشتی را می‌دیدم که گروه، گروه نزدم می‌آمدند، و مرا از این حدیث می‌پرسیدند. و از دنیا هیچ چیزی وجود نداشت که آنها به آن خوشحال‌تر، و در نفس‌هایشان بزرگتر، از آنچه باشد که رسول خدا ﷺ برای‌شان گفته بود. ابوبرده می‌گوید: اسماء گفت: ابوموسی از می‌دیدم که از من تکرار این حدیث را طلب می‌نمود. و ابوبرده به نقل از ابوموسی گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «من صداهای رفقای اشعری را به قرآن وقتی که در شب داخل می‌شوند، می‌شناسم، و منازل‌شان را از صداهایشان به قرآن، در شب می‌دانم، اگرچه منازل ایشان را وقتی که در روز اقامت کنند ندیده باشم،و از جمله آنها حکیم[۱] است، وقتی که با دشمن روبرو گردد -یا این که گفت با اسب سواران- به آنها می‌گوید: یارانم به شما دستور می‌دهند، که برای آنان منتظر باشید». و این چنین این را مسلم روایت نموده[۲]. این چنین درالبدایه ۴/۲۰۵ آمده. و نزد ابن سعدبن‌اسناد صحیح از شعبی روایت است که گفت: اسماء دختر عمیس رضی الله عنها گفت: ای رسول خدا، مردانی بر ما افتخار می‌کنند و گمان می‌برند که ما از مهاجران اوایل نیستیم. رسول خدا ﷺ فرمود: «بلکه شما دو هجرت دارید: به سرزمین حبشه هجرت نمودید، و بعد بار دیگر هجرت کردید». این چنین در فتح الباری (۷/۳۴۱) آمده. و این اثر را همچنان ابن ابی شیبه درازتر از آن، چنان که در کنزالعمال (۷/۱۸) آمده، روایت

۱- در اصل آمده: و از جمله آنها حکیم بن حزام است. ولی صحیح همان است که ذکر نمودم، چنان که در صحیح مسلم آمده.

۲- بخاری (۴۲۳۱) و مسلم (۲۵۰۲، ۲۵۰۳).

نمود. و حدیث ابوموسی را همچنین حسن بن سفیان و ابونعیم به اختصار، چنان که در الکنز (۸/۳۳۳) نیز آمده، روایت کرده‌اند.

هجرت ابوسلمه و امّ سلمه رضی الله عنهما به‌سوی مدینه

ابن اسحاق از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوسلمه تصمیم خروج به‌سوی مدینه را گرفت، شترش را برایم پالان نمود، پس از آن مرا بر آن سوار نمود، و پسرم سلمه بن ابی سلمه را با من، در آغوشم گذاشت، بعد بیرون رفت و شترش را برایم می‌کشید. هنگامی که مردان بنی مغیره وی را دیدند، به طرفش برخاسته گفتند: این نفس خودت است که بر ما غالب آمدی، چه فکر می‌کنی چرا این رشته دار خویش را بگذاریم تا وی را در شهرها بگردانی؟ ام سلمه گوید: زمام شتر را از دستش کشیدند، و مرا از وی گرفتند. می‌افزاید: در این موقع بنی عبدالاسد، نزدیکان و قبیله ام سلمه به خشم آمده گفتند: به خدا سوگند، وقتی که شما دخترتان را از افراد ما پس گرفتید، ما هم پسرمان را نزد وی نمی‌گذاریم. گوید: پسرم سلمه را در میان خود کشاکش نمودند، حتی که دستش را کشیدند، و وی را بنی عبدالاسد بردند و خودم را بنی مغیره نزدشان قید کردند، و همسرم ابوسلمه راهی مدینه گردید، می‌افزاید: به این صورت در میان من و میان پسرم و میان شوهرم جدایی افکنده شد. می‌گوید: من هر صبح بیرون می‌رفتم و در سیلگاه می‌نشستم، و تا بیگاه گریه مینمودم، یک سال و یا قریب به یک سال همین طور سپری شد، تا این که مردی از پسرعموهایم از بنی مغیره، بر من عبور نمود، و آنچه را دامنگیرم بود، دید و بر من رحم نمود. و به بنی مغیره گفت: آیا این مسکین را بیرون نمی‌کنید، که در میان وی و شوهرش و پسرش جدایی افکنده‌اید؟ ام سلمه گوید: بعد به من گفتند: اگر خواسته باشی به شوهرت بپیوند. وی می‌افزاید: بنی عبدالاسد در این موقع پسرم را برایم برگردانیدند. گوید: شترم را پالان نمودم، پسرم را گرفته در آغوشم نهادم، و بعد در طلب شوهرم راهی مدینه گردیدم. می‌گوید: و هیچ کس از خلق خدا با من نبود. تا این که به تنعیم[1] رسیدم، و درآنجا با عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بنی عبدالداری برخوردم. پرسید: ای دختر ابوامیه کجا می‌روی؟ پاسخ دادم: در طلب شوهرم راهی مدینه هستم. پرسید: آیا کسی همراهت نیست؟ گفتم: کسی جز خدا و این پسرکم

۱- وادیی است قریب مکه.

همراهم نیست. گفت: به خدا سوگند، راهی برای (تنها)گذاشتن تو نیست، و زمام شتر را گرفت، وبا سرعت با من به راه افتاد، به خدا سوگند، هرگز مردی را از عرب همراهی ننمودم که دیده باشم از وی کریمتر باشد. چون به منزل می‌رسید شتر را برایم می‌خوابانید و از من دور می‌شد، تا این که پایین می‌آمدم، آنگاه شترم را برده و (بارش را) از آن پایین می‌آورد، بعد از آن را به درخت می‌بست، و خود به درختی روی آورده، و در زیر آن می‌نشست. و هنگامی که وقت حرکت نزدیک می‌شد به‌سوی شترم بر می‌خاست، آن رانزدیک آورده پالانش می‌نمود، باز از من دور شده می‌گفت: سوار شو، و وقتی که سوار می‌شدم و بر آن استقرار می‌یافتم، می‌آمد و زمام شتر را به دست میگرفت، تا این که مرا پایین می‌آورد. این کار را تا آن وقت ادامه داد که مرا به مدینه رسانید. و هنگامی که قریه بنی عمروبن عوف را در قباء دید، گفت: شوهرت در این قریه است –و ابوسلمه در آنجا ساکن بود– پس به برکت خدا در آن وارد شو. و خودش به‌سوی مکه برگشت. ام سلمه می‌گفت: اصل تبیی را در اسلام نمی‌شناسم که برایش آنچه به آن بیت ابوسلمه رسید، رسیده باش، و همراه و هم صحبتی را که نسبت به عثمان بن طلحه کریمتر باشد هرگز ندیدم.[۱] و همین عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری پس ازحدیبیه اسلام آورد، و او و خالدبن ولید رضی الله عنهما هردو یک جا با هم هجرت نمودند. این چنین در البدایه (۳/۱۶۹) آمده.

هجرت صهیب بن سنان رضی الله عنه

خروج صهیب از مکه به عنوان مهاجر و گفتگویش با جوانان قریش

بیهقی از صهیب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: «دار هجرت شما به من نشان داده شده، زمینی است شوره زار در میان دو دشت سنگزار، یا هجر می‌باشد، یا یثرب».

می‌گوید: و رسول خدا صلی الله علیه وسلم به‌سوی مدینه خارج گردید، و ابوبکر رضی الله عنه همراهش بود، و من هم تصمیم بیرون رفتن با وی را داشتم، ولی جوانانی از قریش مرا باز داشتند،

۱- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۷۵/۲، ۷۶) آمده و در سند آن سلمه بن عبدالله است که کسی جز ابن حبان او را ثقه ندانسته که او نیز آسانگیر است. ابن حجر در تقریب درباره‌ی او می‌گوید: مقبول است. (۲۸۹/۱).

بنابراین آن شبم را می‌ایستادم، و نمی‌نشستم، آنها گفتند: خداوند وی را به عوض شما به شکمش مشغول گردانیده است - اما در واقع (از شکمم) شکایت نداشتم - بدین خاطر آنان خوابیدند. آنگاه خارج شدم، ولی عدّه‌ای از آنان بعد از این که حرکت نموده بودم به خاطر برگردانیدنم به من رسیدند، به آنان گفتم: اگر برای شما اوقیه هایی[1] از طلا بدهم، راهم را باز می‌گذارید و به من وفا می‌نمایید؟ آنان این را قبول نمودند، و من نیز با ایشان به مکه رفتم و گفتم: پایین زیر دری دروازه حفر کنید، که در آن اوقیه‌هایی است، و نزد فلان زن بروید و آن دو لباس را بگیرید. و بیرون رفتم تا این که نزد پیامبر خدا ﷺ در قباء قبل از این که از آنجا برود، آمدم. هنگامی که مرا دید فرمود: «ای ابویحیی فروش فایده نمود». عرض نمودم: ای رسول خدا، هیچ کس قبل از من نزدت نیامده است، و این را جز جبرائیل ؑ دیگری برایت خبر نداده است[2]. این چنین در البدایه (۳/۱۷۳) آمده. و طبرانی نیز مانند این را روایت نموده، هیثمی (۶/۶۰) می‌گوید: در این گروهی است که آنان را نشناختم و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۱۵۲) روایت کرده است.

رسیدن صهیب نزد رسول خدا ﷺ در قباء، بشارت وی به او و آنچه خداوند درباره صهیب نازل فرمود

همچنین وی و ابن سعد (۳/۱۶۲) و حارث بن منذر و ابن عساکر و ابن ابی حاتم از سعید بن المسیب روایت نموده‌اند که: صهیب ؓ هجرت کنان به‌سوی پیامبر ﷺ حرکت کرد، و تعدادی از مشرکان قریش وی را دنبال نمودند، وی پایین آمد و تیرها را از تیردان خود بیرون کشیده گفت: ای گروه قریش خوب میدانید که تیراندازترین مرد شما هستم، سوگند به خدا، قبل از این که به من برسید، شما را با همه تیرهایی که در

۱- اوقیه» معیاری است برای وزن، برابر یک ششم اقه، این معیار پیش از این برابر با چهل درهم بود که بعداً برابر با شصت درهم شد ودر اصطلاح زرگران برابر با دوازده درهم است، و جمع آن اواقی است، و در این نص چهل درهم را افاده می‌کند. به نقل از فرهنگ لاروس و با تصرف و زیادت. م.

۲- صحیح لغیره. ابن هشام در سیره اش (۲۸۹/۱) بصورت معلق و مرسل از ابی عثمان نهدی که می‌گوید: من رسیده است که صهیب... و حاکم نیشابوری آن را بصورت موصول روایت کرده است (۳۹۸/۳) از حدیث ثابت از انس و از حدیث ایوب از عکرمه بصورت مرسل. حاکم آن را به شرط مسلم صحیح دانسته است و این روایت از خود حدیث صهیب شاهد دارد. طبرانی در «مجمع» (۶۰/۶) و بیهقی چنانکه در «البدایة» (۱۷۳/۳، ۱۷۴) آمده. نگا: «تحقیق فقه السیرة» (۱۶۸).

تیردان دارم، هدف قرار می‌دهم، بعد از آن شما را به شمشیرم تا وقتی که (چیزی)[1] از آن در دستم باقی بماند می‌زنم، سپس شما می‌دانید و کارتان. و اگر خواسته باشید شما را به مالم در مکه رهنمایی و دلالت می‌کنم و راهم را باز گذارید. گفتند: بلی، و بر این تعهد کردند، و او آنان را رهنمایی نمود. آنگاه خداوند برای رسول خود قرآن رانازل فرمود:

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: ۲۰۷].

ترجمه: «و بعضی از مردم جان خود را در طلب خشنودی خدا می‌فروشند».

تا این که از آیه فارغ گردید. هنگامی که رسول خدا ﷺ صهیب را دید فرمود: «فروش فایده نمود ای ابویحیی!! فروختن فایده نمود ای ابویحیی!!»[2] و قرآن را بر وی تلاوت نمود. این چنین در کنزالعمال (۱/۲۳۷) آمده. و این را همچنین ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۱۸۰) از سعید مانند آن روایت کرده. و این را همچنین حاکم در المستدرک (۳/۳۹۸) از طریق سلیمان بن حرب از حمادبن زید از ایوب از عکرمه روایت نموده، که گفت: چون صهیب رضی الله عنه به قصد هجرت بیرون رفت، اهل مکه تعقیبش نمودن، وی تیرهای تیردان خود را بیرون ریخت، و چهل تیر را از آن بیرون آورد و گفت: تا این که هر فرد شما را هدف اصابت یک تیر قرار ندهم نمی‌توانید به من برسید، و بعد به شمشیر روی می‌آورم، و می‌دانید که من مرد هستم، در مکه دو کنیز واگذاشته‌ام، آنها برای شما. می‌گوید: حماد بن سلمه از ثابت از انس رضی الله عنه مانند این را برای مان بیان نمود، و برای رسول خدا ﷺ نازل گردید: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِ﴾ الآیه. هنگامی که رسول خدا ﷺ وی را دید فرمود: «ابویحیی فروختن فایده نمود»[3]. می‌افزاید: و آیه را بر وی تلاوت نمود. حاکم می‌گوید: به شرط مسلم صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند. و این را همچنین ابن ابی خیثمه به معنای آن، چنان که در الاصابه (۲/۱۹۵) آمده، روایت نموده، و (حافظ در الاصابه) افزوده: این را ابن سعد نیز از وجه دیگری از ابوعثمان

۱- به نقل از الاستیعاب.

۲ سند آن ضعیف است. در سند آن علی بن زید بن جدعان است که ضعیف است. اما احادیث قبل و بعد آن شاهد آن است.

۳- صحیح. به روایت حاکم در حدیث قبلی ذکر شد.

نهدی روایت نموده، و کلبی[1] این را در تفسیر خود از ابوصالح از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده، و برای آن طریق دیگری هم هست. و این را ابن مردویه از طریق ابوعثمان نهدی از صهیب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که خواستم از مکه به‌سوی نبی صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کنم، قریش به من گفتند: ای صهیب، اینجا ا نزد ما آمدی و مال نداشتی، و حالا تو ومالت بیرون می‌روید گفتند، به خدا قسم ابداً این طور نخواهد بود. من به آنها گفتم: اگر مالم را به شما بدهم آیا به من اجازه می‌دهید؟ گفتند: بلی. آن گه مالم را به آنها پرداختم، و مرا گذاشتند، بعد بیرون آمدم تا این که به مدینه رسیدم. و این خبر برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، فرمود: «صهیب فایده نمود، صهیب فایده نمود». دو مرتبه[2]. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۱/۲۴۷) آمده. و این را ابن سعد (۳/۱۶۲) از طریق ابوعثمان به مانند آن، روایت کرده است.

هجرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۰۳) از عمربن محمّد بن زید و او و پدرش روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما وقتی بر منزل‌شان - که از آن هجرت نموده بود - عبور می‌نمود چشم‌های خود رامی بست، و به طرف آن نگاه نمی‌کرد، و درآن هرگز ننشست. و نزد بیهقی در الزهد به سند صحیح از محمّد بن زید بن عبدالله بن عمر روایت است که می‌گفت: ابن عمر هر گاهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را یاد می‌نمود، گریه می‌کرد، و هر گاه که از نزد منزلشان می‌گذشت، چشم‌های خود را می‌بست. این چنین در الاصابه (۲/۳۴۹) آمده.

هجرت عبد بن جحش رضی الله عنه طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که: عبدالله بن جحش[3] که آخرین باقی مانده از میان آنانی بود که (از مکه) هجرت نمودند، و چشم خود را نیز از دست داده بود، وقتی که تصمیم هجرت را گرفت، همسرش دختر

۱- کلبی چنان که در «التقریب» (۲۶۳/۲) آمده است متهم به دروغگویی است.

۲- ابن مردویه چنانکه در تفسیر ابن کثیر آمده است (۲۴۷/۱) و ابن سعد (۱۶۲/۳) و شواهد بسیاری دارد. نگا: «الدر المنثور» (۵۷۵/۱، ۵۷۶).

۳- درست و صحیح عبد بن جحش است، نه عبدالله بن جحش، به خاطری که عبدالله برادر وی است، و قبلاً هجرت نموده بود و کور نبود، چنان که مولف در ادامه روایت خود به این موضوع اشاره می‌کند.

(ابوسفیان بن) حرب بن امیه این کار را بد دید، و به شوهرش چنین مشورت می‌داد تا نزد غیر وی[1] هجرت نماید، بعد وی با اهل و مال خود مخفی و پنهان از قریش هجرت نمود، تا این که به مدینه نزد رسول خدا ﷺ آمد. ابوسفیان بن حرب برخاست و منزل وی را در مکه به فروش رسانید، بعد از آن ابوجهل بن هشام، عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه، عباس بن عبدالمطّلب و حویطب بن عبدالعزی از نزد آن عبور نمودند، که پوست‌های خور داده نشده، و گندیده در آن وجود داشت، در این هنگام چشمان عتبه اشک ریخت، و این بیت شهر را مثال آورد:

و کل دار و ان طالت سلامت‌ها   یوماً ستدرکها النکباء والحوب

ترجمه: «و هر منزلی را، اگر چه سلامتی آن به درازا کشد، روزی رنج و افسردگی فرا خواهد گرفت».

وابوجهل - به طرف عباس روی کرده - گفت: این چیزی است که شما بر ما داخل نموده‌اید. و هنگامی که رسول خدا ﷺ روز فتح داخل مکه گردید، ابواحمد ایستاد و خانه خود را طلب می‌نمود. رسول خدا ﷺ به عثمان بن عفّان امر نمود، و او به طرف ابواحمد برخاست و او را به ناحیه‌ای برد، و ابواحمد از طلب منزلش خاموش گردید. ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: ابواحمد - در حالی که رسول خدا ﷺ بر دست خود در روز فتح تکیه نموده بود - می‌گفت:

حبذا مکه من وادی   بها امشی بلاهادی

بها یکثرعوادی   بها ترکز اوتادی

ترجمه: «چه نیکو وادیی است مکه، در آن من می‌توانم بدون راهنمایی بگردم، در مکه است که زیارت کنندگانم زیاد می‌شوند، و در مکه است که میخ هایم به درستی به زمین فرو می‌روند و محکم می‌گردند»[2].

هیثمی (۶/۶۴) می‌گوید: در این عبدالله بن شبیب آمده،و او ضعیف است. ابن اسحاق می‌گوید: نخستین کسی که از مهاجرین پس از ابوسلمه عامربن ربیعه و عبدالله بن جحش رضی الله عنهما به مدینه آمده بود، و اهل و برادرش را با خود آورده بود، عبد ابواحمد

۱- یعنی نزد غیر پیامبر ﷺ.

۲- ضعیف. چنانکه در «المجمع» (۱۴/۶) آمده است.

بود. ابواحمد مرد نابینایی بود، و بالا و پایین مکه را بدون راهنما دور میزد، شاعر بود و فارعه بنت ابی سفیان بن حرب به دستش بود، و مادرش امیمه[۱] بنت عبدالمطلب بن هاشم بود. و منزل پسران جحش به خاطر هجرت بسته گردید، بعد آن از عتبه از نزد آن عبور نمود... و قصّه‌شان را به معنای آنچه گذشت، چنان که در البدایه (۳/۱۷۰) آمده، متذکر شده. ظاهر این است که ذکر ابواحمد در حدیث افتاد، یا این که عبدالله تصحیف است. صحیح عبد بن جحش می‌باشد که نابینا بود، نه برادرش عبدالله به جحش. و ابواحمد بن جحش این (شعر) را درباره هجرت‌شان، چنان که ابن کثیر در البدایه (۳/۱۷۱) از ابن اسحاق متذکر گردیده، سروده است.

ولـماً راتنی ام احمد غدیاً	بذمّه من اخشی بغیب وارهب
تقول فامّا کنت لابدّ فاعلا	فیممّ بناالبلدان ولتنأ یثرب
(فقت لـها ما یثرب بمظنّه)[۲]	وما یشأ الرحمن فالعبد یرکب
الی الله وجهی والرسول ومن یقم	الی الله یوما وجهه لا یخیّب
فکم قد ترکنا من حمیم مناصح	وناصحه تبکی بدمع وتندب
تری ان وترا نایناً عن بلادنا	ونحن نری ان الرغائب نطلب
دعوت بني غنم لحقن دمائهم	واللحق لـما لاح للناس ملحب
اجابوا بحمدالله لـمادعاهم	الی الحق داع والنجاح فاوعبوا
وکنا واصحاباً لنا فارقوا الـهدی	اعانوا علینا بالسلاح واجلبوا
کفرجین اما منهما فموفق	علی الحق مهدی وفوج معذب
طغوا و تـمنوا کذبه و ازلـهم	عن الـحق ابلیس فخابوا وخیبوا
ورعنا الی قول النبی محمد	فطاب ولاه الحق منا وطیبوا

۱- وی عمه رسول خدا ﷺ است، که در اسلام آوردن موصوف اختلاف است، ابن اسحاق آن را منتفی دانسته،و ابن سعد اثباتش نموده است.

۲- در نزد ابن هشام، در بدل آن آمده: «فقت لها بل یثرب الیوم و جهنا». به او گفتم:، بلکه یثرب امروز جهت مسیر ماست».

نمت بارحام الیهم قریبه ولا قرب بالارحام اذ لا تقرب
فای ابن اخت بعدنا یامننکم وایه صهر بند صهری ترقب
ستعلم یوما ایّنا اذ تزایلوا وزیّل امرالناس للحق اصوب

هجرت ضمره بن ابی العیص و یا ابن العیص[1]

فریابی از سعید بن جبیر ﷺ روایت نموده، که گفت، هنگامی که (این آیه) نازل گردید:

﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ﴾ [النساء: ۹۵].

ترجمه: «افراد با ایمانی که از جهاد بازنشسته‌اند با مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد می‌کنند، یکسان نیستند...».

بعد آن مردمان مسکینی که در مکه بودند رخصت داده شدند، تا این که (این آیه) نازل گردید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ [النساء: ۹۷].

ترجمه: «کسانی که فرشتگان روح آنان را گرفتند، در حالی که بر خویشتن ستم کرده بودند».

گفتند: این تکان دهنده است، تا این که (این آیه) نازل گردید:

﴿إِلَّا ٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ لَا يَسۡتَطِيعُونَ حِيلَةٗ وَلَا يَهۡتَدُونَ سَبِيلٗا ٩٨﴾ [النساء: ۹۸].

ترجمه: «مگر آن دسته از مردان و زنان و کودکانی که به راستی ناتوان‌اند، نه چاره‌ای دارند و نه راهی می‌یابند».

در این موقع ضمره بن عیص که یکی از بنی لیث و از ناحیه چشم کور و در عین حال غنی بود، گفت: اگر چه چشمم نابیناست ولی تدبیری می‌توانم بکنم، چون مال و غلام دارم، بنابراین مرا سوار کنید و و سوار کرده شد. وی که مریض بود به نرمی راه

۱- درالاستیعاب از عکومه آمده: اسم مردیکه از خانه‌اش به عنوان مهاجر به‌سوی خدا و پیامبرش بیرون گردیده ضمره‌بن العیص می‌باشد، و عکرمه می‌افزاید: چهارده سال اسمش را جستجو نمودم، تا این که از آن مطلع گردید.م

رفت، و مرگ در حالی به سراغش آمد که در تنعیم قرار داشت، و در مسجد تنعیم نیز دفن گردید. آنگاه این آیه به شکل خاص درباره وی نازل گردید:

﴿وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ﴾ [النساء: ۱۰۰].

ترجمه: «و هر کسی از خانه‌اش به عنوان مهاجر به‌سوی خدا و پیامبر او بیرون رود».

این حدیث را ابن منده از هشیم از سالم معلق گردانیده[۱]، و این را ابن ابی حاتم از طریق اسرائیل از سالم افطس روایت نموده، و گفته است: از سعید بن جبیر از ابوضمره بن عیص زرقی ﷺ. این چنین در الاصابه (۲/۲۱۲) آمده. و این را ابویعلی از ابن عباس ﷺ روایت نموده، که گفت: ضمره بن جندب از خانه خود به عنوان مهاجر خارج گردید، و به اهل خود گفت: مرا سوار کنید، و از سرزمین مشرکین به‌سوی رسول خدا ﷺ خارج کنید، موصوف قبل از این که به پیامبر ﷺ برسد در بین راه وفات نمود. آنگاه وحی نازل گردید:

﴿وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدۡرِكۡهُ ٱلۡمَوۡتُ﴾ تااین که به این جا رسید ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾ [النساء: ۱۰۰].

ترجمه: «و هر کسی از خانه‌اش به عنوان مهاجر به‌سوی خدا و پیامبر او بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد... و خدا آمرزنده و مهربان است».

هیثمی در المجمع (۷/۱۰) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند.

هجرت واثله بن اسقع ﷺ

ابن جریر از خالدبن ولید بن اسقع ﷺ روایت نموده، که گفت: از خانواده خود به اراده اسلام آوردن بیرون آمدم، و نزد رسول خدا ﷺ رفتم، که در حال نماز بود، من نیز درآخر صفوف صف بستم و چون نماز ایشان نماز گزاردم. هنگامیکه رسول خدا ﷺ از نماز فارغ گردید، نزدم آمد و من در آخر صفوف قرار داشتم. پرسید: «کارت چیست؟» گفتم: اسلام. گفت: «این برایت بهتر است»، پرسید: «هجرت می‌کنی؟» گفتم: بلی. گفت: «هجرت بادیه نشین یا هجرت قطعی؟» پرسیدم: کدام بهتر است؟ فرمود: «هجرت قطعی»، افزود: «و هجرت قطعی‌این است که با رسول خدا ثابت بمانی، و هجرت بادیه نشین آناست که دوباره به بادیه خود برگردی»، و افزود: «و بر تو

۱- اول سند را از همین نقطه به بالا حذف، و حدیث را به شکل معلق روایت نموده.

اطاعت لازم است در سختی و سهولتت، و خوشی و ناخوشیت، اگرچه بر تو ترجیح داده شود». گفتم: بلی. آنگاه دست خود را پیش نمود، و دستم را پیش نمودم. هنگامی که مرا دید، برای خود چیزی را استثناء نمی‌کنم، فرمود: «در آنچه توانستی». گفتم: در آن‌چه توانستم. و بر دستم زد. این چنین در کنزالعمال (۸/۳۳۳) آمده.

هجرت بنی اسلم

ابونعیم از ایاس بن سلمه بن اکوع ﷺ روایت نموده، که گفت: به بنی اسلم درد و وبایی رسید. رسول خدا ﷺ گفت: «ای (بنی) اسلم به بادیه بروید». گفتند: ای رسول خدا، ما دوست نداریم که (به بادیه) برگردیم، و بر پاشنه‌های خود به عقب رویم. رسول خدا ﷺ فرمود: «شما بادیه نشین ما هستید و ما شهرنشین‌تان، وقتی که ما را فراخوانید، دعوت‌تان را قبول می‌کنیم، و وقتی که شما را فرا خواندیم دعوت ما را پاسخ می‌دهید، شما هر جایی که باشید مهاجر هستید». این چنین در کنزالعمال (۷/۱۴۲) آمده.

هجرت جناده بن ابی امیه ﷺ

ابونعیم و حسن بن سفیان از جناده ابن ابی امیه ازدی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: در زمان رسول خدا ﷺ هجرت نمودیم، و درباره هجرت اختلاف کردیم، بعضی ما گفتند: هجرت قطع شده است، و برخی دیگر گفتند: قطع نشده. بنابراین من نزد رسول خدا رفتم و از او این (مسئله) را پرسیدم. فرمود «لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ مَا قُوتِلَ الْكُفَّارُ» «هجرت تا وقتی که با کفار جنگ صورت بگیرد، قطع[1] نمی‌گردد»[1]. این چنین در

۱- خطابی می‌گوید: هجرت، به طرف رسول خدا ﷺ در ابتدای اسلام مطلوب بود، بعد از آن وقتی که پیامبر خدا ﷺ به‌سوی مدینه هجرت نمود، هجرت به طرف وی به خاطر حضور به هم رسانیدن در رکاب وی درجنگ و فراگیری شرایع دین فرض گردید، و خداوند بر این امر در چندین آیه تاکید نمود، حتی موالات را در میان کسی که هجرت نمود، و کسی که هجرت ننمود قطع کرد. ولی هنگامی که مکه فتح گردید، و مردم از همه قبایل به اسلام رگویدند، هجرت فرضی ساقط گردید، و مستحب بودن هجرت باقی ماند. بغوی در «شرح السنه» می‌گوید: احتمال جمع نمودن در میان این حدیث و حدیث ابن عباس ﷺ و غیر آن موجود است: «لا هجره بعد الفتح»، «پس از فتح هجرت نیست». بدین معنی که: هجرت پس از فتح دیگر لازم

الکنز (۸/۳۳۱) آمده. و نزد ابن منده و ابن عساکر از عبدالله بن سعدی ﷺ روایت است که گفت: درگروهی از بنی سعد بن بکرکه هفت و یا هشت تن بودند ومن کم سن‌ترینشان بودم، نزد رسول خدا ﷺ رفتم، آنها نزد رسول خدا ﷺ رفتند و کارهای خود را انجام دادند، مرا نزد بارشان گذاشتند. بعد نزد رسول خدا ﷺ آمده گفتم: ای رسول خدا مرا از حاجتم خبر بده. پرسید: «حاجتت چیست؟» گفتم: مردانی می‌گویند: هجرت قطع شده است. فرمود: «تو از همه آنها حاجت خوبتر داری - یا حاجت تو از حاجت‌های آنها خوبتر است -، هجرت تا هنگامی که با کفار جنگ صورت بگیرد قطع نمی‌شود». این چنین در الکنز (۸/۳۳۳) آمده. و این را همچنین ابوحاتم، ابن حبان و نسائی روایت نموده‌اند. و ابوزرعه، می‌گوید: حدیث صحیح وثابت است، که آن را راویان ثابت و ثقه از وی روایت کرده‌اند.

آنچه برای صفوان بن امیه و غیر وی درباره هجرت گفته شد

ابن عساکر از ابن عباس ﷺ روایت نموده، که گفت: به صفوان بن امیه -که در بالای مکه قرار داشت- گفته شد: کسی که هجرت نکرده است، دین ندارد. گفت: تا این که به مدینه نروم به خانه‌ام برنمی‌گردم، بعد به مدینه رفت نزد عباس بن عبدالمطّلب رفت، و بعد از آن نزد رسول خدا ﷺ آمد، رسول خدا ﷺ پرسید: «ای

نیست، یعنی از مکه به مدینه، و این قول وی که «و قطع نمی‌گردد»، یعنی ازدار کفر، درباره کسی که اسلام آورده، به طرف دار اسلام. و می‌گوید: احتمال یک وجه دیگر را نیز دارد، و آن این که: قول «و هجرت نیست»، یعنی به طرف پیامبر ﷺ چنان که به نیت عدم رجوع و برگشت به وطن صورت می‌گرفت، و برگشت از آن جز به اجازه ممکن نمی‌بود و قول وی که: «هجرت قطع نمی‌گردد»، یعنی هجرت کسی که بدون این وصف از بادیه نشینان و امثال ایشان هجرت نماید، و ابن عمر ﷺ هدف از این را در روایتی که اسماعیلی آن را به لفظ: هجرت پس از فتح به‌سوی رسول خدا ﷺ قطع شده است، و هجرت تا وقتی که با کفار جنگ صورت بگیرد، قطع نمی‌شود، روایت نموده، به درستی بیان نموده است، یعنی تا وقتی که در دنیا دار کفر هست، هجرت از آن برکسی که اسلام می‌آورد، و از این که در دینش در فتنه واقع شود می‌هراسد، واجب و فرض است، و مفهوم آن این است: اگر چنان مقدر شد که در دنیا دار کفری باقی نماند، در آن صورت هجرت به خاطر قطع شدن موجب خود قطع می‌گردد. این چنین در فتح الباری)۷/۱۶۳(آمده است.

۱- صحیح. احمد (۲۷۰/۵) و نسائی (۱۴۶/۷) و ابن حبان (۴۸۶۶ـ چاپ احسان).

ابووهب چه چیز تو را بدین جا آورده است؟» پاسخ داد: گفته شد: اگر کسی هجرت نکرده باشد دین ندارد. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابووهب به سیلگاه‌های مکه برگرد، و در جاهای سکونت خود مستقر باشید، که هجرت قطع شده است، ولی جهاد و نیت باقی است، و وقتی به بسیج شدن فراخوانده شدید، بسیج شوید»[1]. این چنین در کنزالعمال (۸/۳۳۳) آمده. و این را بیهقی (۹/۱۷) به لفظ وی روایت کرده. و نزد عبدالرزاق از طاووس روایت است که گفت: به صفوان بن امیه گفته شد: کسی که هجرت نداشته باشد، هلاک گردیده، آنگاه وی سوگند یاد نمود، که تا نزد رسول خدا ﷺ نیامده سر خود را نشوید، بنابراین سواری خود را سوار شد و به را افتاد، و تصادفاً نزد دروازه مسجد با پیامبر ﷺ روبرو گردید و گفت: ای رسول خدا، به من گفته شده: کسی که هجرت ندارد، هلاک گردیده است، و من سوگند یاد نمودم، که تا نزدت نیایم سرم را نشویم. رسول خدا ﷺ فرمود: «صفوان از اسلام شنید و به آن به عنوان دین راضی گردید، هجرت پس از فتح[2] قطع گردیده است، ولیکن جهاد و نیت[3] باقی است، و چون به بسیج شدن فرا خوانده شدید، بسیج شوید[1]»[2]. این چنین در الکنز (۳/۸۴) آمده است.

۱- ضعیف. بیهقی در «الکبری» (۱۶،۱۷/۹) و در سند آن یعقوب بن حمید الکاسب است که ضعیف است.

۲- یعنی فتح مکه. خطابی و غیر وی می‌گویند: هجرت در اول اسلام، بر کسی که اسلام می‌آورد فرض بود، البته به خاطر قلت و کمی مسلمانان در مدینه، و نیازمندی ایشان به تجمع و اجتماع، ولی وقتی که خداوند مکه را فتح نمود، مردم گروه گروه در دین خدا داخل شدند، و بنابراین فرضیت هجرت به مدینه ساقط گردید، و فرضیت جهاد و نیت، بر کسی که به آن قیام کند و یا دشمن بر وی حمله آورد باقی ماند. حافظ ابن حجرمی گوید: و همچنین حکمت در فرضیت هجرت برای کسی که اسلام می‌آورد، این بود تا از اذیت اقارب کافر خود، در امان باشد، چون آنها کسی را که از ایشان اسلام می‌آورد تعذیب و شکنجه می‌نمودند، تا از دین خود برگردد، حکم‌این هجرت در خصوص کسی که در دارالکفر اسلام بیاورد، و به بیرون رفتن از آن قادر باشد، باقی است. این چنین در الفتح (۶/۲۵) آمده است.

۳- طیبی و غیر وی می‌گویند: این استدراک (استعمال کلمه لکن) در حدیث افاده می‌کند که حکم ما بعد (لکن) مخالف حکم ماقبل آن است، و معنی چنین است: هجرتی که هدفش جدایی و مفارقت وطن بود، و بر مسلمانان جهت رفتن به مدینه فرض بود، قطع گردیده است، مگر این که مفارقت و جدایی به خاطر جهاد، و همچنان مفارقت و جدایی به نیت صالح، چون فرار از دار کفر،

و بغوی، ابن منده و ابونعیم از صالح بن بشیر بن فدیک روایت نموده‌اند که: پدربزرگش فدیک نزد رسول خدا ﷺآمده گفت: ای رسول خدا، اینها گمان می‌کنند: کسی که هجرت ننموده، هلاک گردیده است. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای فدیک، نماز را برپا دار، زکات را بده، و بدی را کنار گذار، و در زمین قومت هر جایی که خواستی سکونت گزین تو مهاجر می‌باشی»[۳]. این چنین در الکنز (۸/۳۳۱) آمده. و این را بیهقی (۹/۱۷) روایت نموده. و بخاری از عطاء ابن ابی رباح روایت نموده، که گفت: عائشه رضی الله عنها را با عبید بن عمیر لیثی زیارت نمودم، و او را از هجرت پرسیدیم. گفت: امروز هجرت نیست، به سببی که یکی از مومنان با دین خود به‌سوی خدا و رسول وی ﷺ از ترس در فتنه افتادن در دینش فرار می‌نمود[۴]، اما امروز خداوند اسلام را غالب و پیروز گردانیده، و امروز هر جایی که بخواهد پروردگارش را عبادت می‌کند، ولی جهاد و نیت (باقی است)[۵]. این را همچنین بیهقی (۹/۱۷) روایت کرده است.

بیرون شدن در طلب علم، و فرار به دین از فتنه، و نیت در همه آنها تا الحال باقی است. این چنین در الفتح (۶/۲۵) آمده.

۱- صحیح. عبدالرزاق در «مصنف» (۱۸۹۳۹).

۲- نووی می‌گوید: هدفش این است: همان خیری که با انقطاع هجرت قطع گردید، به دست آوردنش توسط جهاد ونیت صالح ممکن است، و چون شما را امام برای بیرون شدن به جهاد و مانند آن از اعمال صالح دعوت کند، به طرف آن بیرون شوید. این چنین در الفتح (۶/۲۵) آمده.

۳- ضعیف. ترمذی در «الکبری» (۱۷/۹) در آن فدیک بن سلیمان است که حافظ ابن حجر او را در «التقریب» (۱۰۷/۲) ضعیف دانسته است.

۴- در این حدیث عائشه رضی الله عنها به بیان مشروعیت هجرت اشاره نموده است، که سبب آن خوف فتنه می‌باشد، و حکم منوط به علت خود است، و متقضای آن چنین است که اگر کسی به عبادت خداوند در هر جایی و موضعی قادر شد، هجرت بر وی از آنجا واجب و فرض نیست، و در غیر آن هجرت بر وی فرض می‌باشد، و ماوردی گفته است: وقتی که توانست دین خویش را در کشوری و یا شهری از شهرهای کفر اظهار و آشکار نماید بر همین اساس آن شهر برای وی دارالاسلام می‌گردد، و اقامت در آن از سفر از آن بهتر است، البته به خاطر امید داخل شدن غیر وی به اسلام. این چنین در فتح‌الباری (۷/۱۶۲) آمده.

۵- بخاری (۳۹۰۰) و بیهقی در «الکبری» (۱۷/۹).

هجرت زنان و اطفال

هجرت اهل بیت پیامبر خدا ﷺ و ابوبکر س

ابن عبدالبرّ از عائشه ل روایت نموده، که گفت: وقتی که رسول خدا ﷺ هجرت نمود ما و دختران خود را بر جای گذاشت، و چون استقرار پیدا نمود زید بن حارثه را با مولایش ابورافع فرستاد، و به آنها دو شتر و پانصد درهم اعطا نمود، که آن مبلغ را آن دو از ابوبکر س گرفتند، تا توسط آن شترهای مورد ضرورت را خریداری نمایند، و ابوبکر همراه آنها عبدالله بن اریقط را با دوشتر و یا سه (شتر) فرستاد، و برای عبدالله پسر ابوبکر نوشت تا مادرم ام رومان، من و خواهرم اسماء همسر زبیر را حرکت بدهد، به این صورت اینان در صحبت هم و با هم یکجا حرکت کردند. هنگامی که به قدید[1] رسیدند، زید بن حارثه با آن پانصد درهم سه شتر را خریداری نمود، و بعد از آن همه یکجا داخل مکه گردیدند، و تصادفاً با طلحه بن عبیدالله س برخوردند که می‌خواست هجرت نماید، بعد همه یکجا بیرون آمدند، و زید و ابورافع فاطمه، ام کلثوم و سوده بنت زمعه را بیرون نمودند، و زید ام ایمن و اسامه را هم انتقال داد، تا این که به بیداء رسیدیم، در اینجا شترم رم نمود و من در کجاوه‌ای قرار داشتم که مادرم هم با من در آن بود، وی شروع نموده چنین می‌گفت: وای دخترم، وای عروسم، تا این که شترمان ایستاد، و این در حالی بود که از تپه، تپه هرشی[2] پایین آمده بود، ولی خداوند محفوظ و سالم نگه داشت. بعد از آن ما به مدینه آمدیم، و من با آل ابوبکر همراه گردیدم، و اهل پیامبر ﷺ (با رسول خدا ﷺ) فرود آمدند، و آن وقت رسول خدا ﷺ مسجد خود را و خانه‌هایی را در اطراف مسجد بنا می‌نمود، و اهل خود را در آن مستقر نمود، و ما روزهایی درنگ کردیم.. و حدیث را به طول آن در ازدواج عائشه متذکر شده[3]. این چنین در الاستیعاب (۴/۴۵۰) آمده. و زبیر نیز این را، چنان که در الاصابه (۴/۴۵۰) آمده، روایت کرده. و هیثمی در مجمع الزوائد (۹/۲۲۷) این را ذکر نموده – جز اینکه ذکر روایت کننده آن از نزدش افتاده– و گفته است: در این محمدبن حسن

۱- قدید نام جایی است در بین مکه و مدینه.

۲- تپه هرشی در میان مکه و مدینه موقعیت دارد، و گفته شده: کوهی است نزدیک جحفه.

۳- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۶۰) و در آن محمد بن الحسن بن زباله است که ضعیف است چنانکه در «المجمع» (۲۸۸/۹) آمده است.

بن زباله آمده و ضعیف می‌باشد. بعد از آن از عائشه ؓ متذکر شده، که گفت: ما به عنوان مهاجر به راه افتادیم، و راه خود را در دره تنگی می‌پیمودیم، در آن‌جا شتری که من بر آن قرار داشتم به شکل خیلی نامطلوب رم نمود، و به خدا سوگند، قول مادرم را فراموش نمی‌کنم (که گفت): ای عروس! و شتر به رم نمودن خود ادامه داد، من از گوینده‌ای شنیدم که می‌گفت: زمامش را بینداز، و آن را انداختم، آنگاه شتر ایستاد، و دور می‌خورد گویی که انسانی در پایین آن ایستاده باشد[1]. بعد از آن در (۹/۲۲۸) می‌گوید: این را طبرانی روایت‌نموده و اسنادش حسن است. وحاکم آن را در المستدرک (۴/۴) به طولش روایت کرده است.

هجرت زینب دختر رسول خدا ﷺ و قول پیامبر درباره وی به خاطر اذیت‌هایی که در راه به او رسیده بود

ابن اسحاق از زینب ؓ دختر رسول خدا ﷺ روایت نموده، که وی گفت: در حالی که من آماده می‌شدم، هند بنت عتبه همراهم روبرو شده گفت: ای دختر محمد، آیا به من این خبر نرسیده که تومی خواهی به پدرت بپیوندی. می‌گوید: گفتم: این تصمیم را ندارم. گفت: ای دختر عمو، پنهان نکن، اگر ضرورت متاعی داشته باشی که در سفرت همراهت باشد، یا ضرورت به مال داشته باشی که به آن نزد پدرت برسی، ضرورتت نزد من است، و چیزی را از من پنهان نکن، چون آنچه در میان مردان است در میان زنان داخل نمی‌شود. زینب گوید: به خدا سوگند، فکر می‌کنم وی این حرف را فقط به خاطر این گفت تا بدان عمل بکند. می‌افزاید: ولی من از وی ترسیدم، و از این که این تصمیم و اراده را داشته باشم، انکار نمودم. ابن اسحاق می‌گوید: وی خود را آماده ساخت، و هنگامی که از آمادگی اش فارغ گردید، برادر شوهرش کنانه بن ربیع شتری را برای وی آورد، و زینب بر آن سوار گردید، و کنانه کمان و تیردان خود را برداشت، بعد در روز، در حالی که زینب در هودج خود قرار داشت، کنانه وی را خارج ساخت و جلو شتر او را می‌کشید، و از این واقعه مردانی از قریش اطّلاع یافتند، و در طلب زینب خارج گردیدند، تا این که او را در ذی طوی دریافتند، و نخستین کسی که به وی رسید هباربن اسود فهری بود، هبار زینب را که در هودج قرار داشت، با نیزه ترسانید، و زینب - چنان که می‌پندارند - حامله بود، و (براثر آن) سقط جنین کرد،

---

۱ -حسن. طبرانی در «الکبیر» (۲۹۶) و حاکم (۴/۴).

برادر شوهرش کنانه بر زانو نشسته تیرهای خود را از تیردان بیرون آورده گفت: به خدا سوگند، اگر مردی به من نزدیک شود هدف تیر قرارش می‌دهم، به این صورت مردم ازوی برگشتند، و ابوسفیان در جمعی‌از قریش آمده گفت: ای مرد، تیرت را از ما بازدار تا با تو صحبت کنیم، آنگاه وی تیر را نگه داشت. ابوسفیان پیش رفت تا این که در مقابل وی ایستاده گفت: تو کار درستی ننمودی، با این زن به شکل علنی در پیش روی مردم خارج شدی، در حالی که خودت مصیبت و رنج ما را، آنچه را از محمّد بر ما داخل شده می‌دانی، چون تو با دختر وی به صورت علنی و آشکار به طرفش در مقابل (چشمان) مردم و از میان ما خارج شوی، مردم گمان می‌کنند، این بر اثر ذلّتی است که به ما رسیده، و (این) ضعف و ناتوانی ماست، به جانم سوگند، ما در حبس و نگهداری وی (به دور) از پدرش هیچ ضرورتی نداریم، و نه هم درصدد انتقام هستیم، ولی با این زن برگرد، و چون صداها خاموش گردید و مردم گفتند و صحبت نمودند که ما وی را برگردانیدیم، آنگاه وی را به شکل سری بیرون کن و به پدرش برسان. گوید: و او این کار را نمود[1]. این چنین در البدایه (۳/۳۳۰) آمده.

و نزد طبرانی از عروه بن زبیر ﭭ روایت است که: مردی زینب ﭫ دختر رسول خدا ﷺ را حرکت داد، و دو مرد از قریش خود را به وی رسانیدند، و با او جنگیدند، و درباره زینب بر وی غلبه نمودند، و زینب را انداختند و بر سنگی افتاد و (طفلش را) انداخت و خون وی ریخت، بعد او را نزد ابوسفیان بردند، و زنان بنی هاشم آمدند، و ابوسفیان وی را به آنها تحویل داد. و پس از آن هجرت نمود و (به مدینه) آمد، ولی همان طور مریض باقی ماند، تا این که از همان درد وفات کرد. و آنها بر این باور بودند که موصوف شهید است[2]. هیثمی (۹/۲۱۶) می‌گوید: این حدیث مرسل است، و رجال آن رجال صحیح‌اند.و نزد طبرانی در الکبیر از عائشه ﭫ همسر پیامبر خدا ﷺ روایت است که: وقتی رسول خدا ﷺ از مکه آمد، دخترش زینب ﭫ از مکه با کنانه - یا پسر کنانه - خارج گردید، و آنها -(اهل مکه)- در طلبش خارج گردیدند، و هباربن اسود وی را دریافت، و پی در پی شتر وی را با نیزه خود زد، تا این که شتر او را انداخت و او آنچه را در شکم خود داشت بیرون ریخت، و با درد و رنج برخاست، و بنی

۱- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲۰۳،۲۰۴/۲).

۲- ضعیف مرسل. طبرانی (۴۳۳،۴۳۲/۲۲).

هاشم و بنی امیه در این مسئله بر وی با هم اختلاف و مشاجره نمودند. بنی امیه گفتند: ما به وی مستحق تریم، به خاطر این که زینب به دست پسر عمویشان ابوالعاص بود، و زینب نزد هند دختر عتبه بن ربیعه بود، وی گفت: این به سبب پدرت است. رسول خدا ﷺ به زید بن حارثه فرمود: (آیا نمی‌روی تا زینب را بیاوری؟») گفت: آری، ای رسول خدا، پیامبر خدا ﷺ گفت: «انگشترم را بگیر و آن را به او بده». زید حرکت نمود، و به صورت مداوم تأنی و تدبر می‌نمود تا این که به چوپانی روبرو گردید و پرسید: برای کی می‌چرانی؟ گفت: برای ابوالعاص. باز پرسید: این گوسفندان از کیست؟ پاسخ داد: از زینب دختر محمد، بعد اندکی با وی راه رفت و گفت: آیا قبول می‌کنی که به تو چیزی بدهم و تو آن را برایش بدهی، و به هیچ کس از آن چیزی نگویی؟ گفت: بلی. وی انگشتر را به او داد، و زینب آن را شناخت و پرسید: این را کی به تو داد؟ چوپان گفت: مردی. باز پرسید: او را در کجا رها نمودی؟ گفت: در فلان و فلان مکان. زینب خاموش شد، تا این که شب فرا رسید، آنگاه به‌سوی وی خارج گردید، هنگامی که نزدش رسید، زید به او گفت: پیش رویم سوار شو - البته بر شترش -. زینب گفت: خیر، تو جلوتر از من سوار شو، به این صورت زید سوار شد، و زینب پشت سرش سوار گردید، تا این که (به مدینه) آمد، و رسول خدا ﷺ می‌گفت: «وی بهترین دختران من است، که در قبال من برایش اذیت رسیده است». این خبر به علی بن حسین[1] رضی الله عنهما رسید، وی نزد عروه رفته گفت: این کدام حدیث است که از تو به من رسیده و بیانش می‌کنی و حق فاطمه را ناقص می‌سازی؟ عروه گفت: به خدا سوگند، من دوست ندارم که ما بین مشرق و مغرب برایم باشد، و حقی از فاطمه را ناقص بگردانم، آری، بعد از این ابداً این حدیث را بیان نمی‌کنم. هیثمی (۹/۲۱۳) می‌گوید: طبرانی در الکبیر و الاوسط بعض این حدیث را روایت کرده، و بزار نیز آن را روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند.

هجرت درّه بنت ابی لهب رضی الله عنها

طبرانی از ابن عمر و ابوهریره و عماربن یاسر رضی الله عنهم روایت نموده، که گفتند: درّه بنت ابی لهب رضی الله عنها هجرت کنان آمد، و در منزل رافع بن معلای زرقی رضی الله عنه وارد شد. بعد

۱- وی علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است، که زین العابدین لقب داشت.

زنانی که از بنی زریق نزد وی نشسته بودند به او گفتند: تو دختر همان ابولهبی هستی که خداوند درباره‌اش گفته:

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ۝١ مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ ۝٢﴾ [المسد: ۱-۲].

ترجمه: «هلاک شد هردو دست ابولهب و هلاک شده خود او. مال و ثروت وی و آنچه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید».

به این صورت هجرتت چیزی را نمی‌تواند از تو دور کند. آنگاه در نزد رسول خدا ﷺ آمده و از آنچه آن زنان به وی گفته بودند، شکایت نمود، رسول خدا ﷺ وی را دلجویی کرد و تسلّی داد و گفت:

بنشین. بعد از آن نماز ظهر را برای مردم امامت نموده بر منبر ساعتی نشست و گفت: «ای مردم، چرا من در اهلم اذیت می‌شوم، به خدا سوگند، شفاعتم در روز قیامت دربرگیرنده قبیله حا، حکم، صدا و سهلب[۱] است»[۲]. هیثمی (۹/۲۵۷) می‌گوید: در این عبدالرحمن بن بشیر دمشقی آمده، که ابن حبان وی را ثقه دانسته، و ابوحاتم ضعیف، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. و هجرت ام سلمه در هجرت ابوسلمه رضي الله عنهما گذشت، و هجرت اسماء بنت عمیس، و ام عبدالله لیلی بنت ابی حثمه رضي الله عنهما در هجرت جعفر بن ابی طالب و صحابه رضي الله عنهم به‌سوی حبشه گذشت.

هجرت عبدالله بن عبّاس رضي الله عنهما و بقیه اطفال

طبرانی از ابن عباس رضي الله عنهما روایت نموده، که گفت: رسیدن ما نزد رسول خدا ﷺ در سال پنجم هجرت بود. به دنبال قریش در سال احزاب[۳] من و برادرم فضل بیرون آمدیم، و غلام مان ابورافع نیز همراه مان بود، تا اینکه به عرج رسیدیم، و در خلال راه یکی از سواری‌های مان مفقود گردید، و به همان راه از طریق جثجاثه ادامه دادیم، تا اینکه بر بنی عمروبن عوف وارد شدیم، و داخل مدینه گردیدیم، و پیامبر خدا ﷺ را

۱- نام‌های قبایل است.

۲- ضعیف. در سند آن عبدالرحمن بن بشیر دمشقی است. ابوحاتم درباره‌ی او می‌گوید: منکر الحدیث است. نگا: «المیزان» (۲/۵۵۰).

۳- در غزوه خندق. م

در خندق یافتیم، من در آن روز هشت سال عمر داشتم، و برادرم سیزده سال[۱].
هیثمی (۶/۶۴) می‌گوید: این را طبرانی در الاوسط از طریق عبدالله بن محمّد بن عماره انصاری از سلیمان بن داود بن حصین روایت نموده، که هر دوی آنها نه ثقه دانسته شده‌اند و نه ضعیف، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

۱- ضعیف. طبرانی در «الاوسط» و در سند آن عبدالله بن محمد بن عماره و سلیمان بن داوود بن الحصین است که در موردشان حرف است.

باب پنجم:
باب نصرت

چگونه نصرت و یاری دین حق و صراط مستقیم برای آنها از همه چیز محبوب‌تر بود؟ و چگونه به این عمل، چنان افتخار می‌نمودند که هیچ یکی از آنها به عزّت دنیایی چنین افتخار نکرده بود، و چگونه با آن از لذّت‌های دنیایی پرهیز نموده و خود را کنار گرفتند؟ گویی که آنها همه این‌ها را به خاطر به دست آوردن رضای خداوند ﷻ و پیروی از آنچه رسول خدا ﷺ به‌آنها فرمان داده بود، انجام دادند.

باب نصرت ابتدای کار انصار ن

حدیث عائشه ل در این باب

طبرانی در الاوسط از عائشه ل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ (دعوت) خود را هر سال بر قبایلی از عرب عرضه می‌نمود، که وی را به‌سوی قوم خود برده و جای دهند، تا کلام خدا و رسالت‌های وی را ابلاغ نماید، و جنت برای آنان باشد. ولی هیچ قبلیه‌ای از عرب به وی پاسخ مثبت نمی‌داد، تا این که خداوند خواست دین خود را آشکار سازد و نبی خود را نصرت دهد، و آنچه را به او وعده نموده بود بر آورده سازد، بر این اساس، خداوند وی را به‌سوی این قبیله انصار سوق داد، و آنها دعوت وی را پذیرفتند، و خداوند برای نبی خود دار هجرتی قرار داد[1]. هیثمی (۶/۴۲) می‌گوید: در این حدیث عبدالله بن عمر عمری آمده، وی را احمد و جماعتی ثقه دانسته‌اند، ونسائی و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، بقیه رجال وی ثقه‌اند.

حدیث عمر س در این باب و قول وی درباره انصار

بزار -که آن را حسن دانسته- از عمر س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ در مکه اقامت نمود، و خود را بر قبایل عرب، قبیله قبیله در موسم عرضه می‌نمود، ولی

۱- ضعیف. طبرانی در «الاوسط» و در آن عبدالله العمری است که بر اساس آنچه در «التقریب» (۴۳۵/۱) و «مجمع الزوائد» (۴۲/۶) آمده است ضعیف است.

هیچ کسی را نمی‌یافت که به او پاسخ مثبت بدهد، تا این که خداوند این قبیله انصار را آورد، و بنا بر سعادتی که خداوند نصیب‌شان فرمود، این عزت و کرامت را به طرف آنها سوق داد، و آنان رسول خدا ﷺ را جای دادند و نصرت و یاری اش نمودند، خداوند به آنها در قبال نبی‌شان پاداش خیر دهد. این چنین در کنزالعمال (۷/۱۳۴) آمده. و در جمع الفوائد (۲/۳۰) در همین حدیث عمر ﷺ افزوده: به خدا سوگند، ما آن چنان که به آنها تعهد سپرده بودیم، همان تعهد خود را برای‌شان وفا ننمودیم. ما به آنها گفتیم: ما امراء هستیم و شما وزراء و اگر تا سر سال باقی ماندم، هیچ حاکمی به جز انصاری نزدم باقی نخواهد ماند. و گفته است: این روایت از بزار است و ضعیف می‌باشد. و این چنین این را در مجمع الزوائد (۶/۴۲) از بزار به صورت کامل ذکر نموده و گفته است: این را بزار روایت‌نموده و اسناد آن را حسن دانسته ولی در آن ابی شبیب است و ضعیف می‌باشد.

حدیث جابر ﷺ در این باب

امام احمد از جابربن عبدالله ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ خود را برای مردم موقف[1] عرضه مینمود، و می‌گفت: «آیا مردی هست که مرا به‌سوی قوم خود ببرد؟ چون قریش مرا از ابلاغ کلام پروردگارم ﷻ منع نموده‌اند»، آنگاه مردی از همدان نزدش آمد. رسول خدا ﷺ گفت: «تو از کجا هستی؟» آن مرد گفت: از همدان. پیامبر ﷺ پرسید: آیا قومت از قدرت دفاع وحمایت برخوردارند گفت: بلی. بعد، آن مرد از این که قومش عهد وی را بشکنند، ترسید و نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: نزد ایشان رفته و خبرشان می‌کنم، باز در (موسم) سال آینده نزدت می‌آیم. پیامبر ﷺ گفت: بلی. به این صورت او رفت، و وفد انصار در (ماه) رجب آمد[2]. هیثمی (۶/۳۵) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند. و حافظ در الفتح (۷/۱۵۶) این را به اصحاب سنن، و امام احمد نسبت داده، و می‌گوید: این را حاکم صحیح دانسته. و در (۱/۳۴۳) در «بیعت بر نصرت» در حدیث جابر ﷺ نزد امام احمد گذشت که گفت: پیامبر خدا ﷺ ده سال در مکه ماندگار شد و مردم را در منزل‌هایشان: در عکاظ و مجنه و هنگام

۱- در موسم‌های حج. م.

۲- صحیح. احمد (۳۹۰/۳).

موسم‌های (حج) پیگیری و دنبال می‌نمود و می‌گفت: «چه کسی مرا جای می‌دهد، و چه کسی مرا نصرت می‌دهد، تا رسالت پروردگارم را ابلاغ نمایم، و برای وی جنت باشد؟». ولی هیچ کسی را نمی‌یافت که وی را جای دهد، و نصرت و یاری رساند، حتی که مردی وقتی از یمن یا از مضر بیرون می‌آمد، قوم و اقربایش نزد وی آمده می‌گفتند: از فرزند قریش بر حذر باش، تا تو را در فتنه نیندازد! و پیامبر ﷺ در میان اقامتگاهایشان می‌رفت و آنها با انگشتان به سویش اشاره می‌کردند. تا این که خداوند ما را از یثرب به طرف وی فرستاد، و ما او را جای دادیم و تصدیقش نمودیم، به این صورت مردی از ما بیرون می‌رفت به وی ایمان می‌آورد، و او قرآن را به وی می‌آموخت، و آن شخص به طرف خانواده خود باز می‌گشت، و آنهابا اسلام آوردن وی اسلام می‌آوردند، تا این که هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی نماند، بعد گروهی از مسلمانان در آن وجود داشتند، که اسلام را ظاهر و آشکار می‌نمودند، مگر این که از آن همه (انصار) مشورت نمودند، و گفتیم: تا چه وقت پیامبر خدا ﷺ را رها کنیم که در کوه‌های مکه بگردد، رانده شود و بترسد؟! آنگاه هفتاد مرد از ما به طرف وی حرکت نمودند، تا این که در موسم نزدش رسیدند، و ما با وی در گردنه عقبه وعده (ملاقات) گذاشتیم، و یک تن و دو تن گرد آمدیم، تا این که همه جمع شدیم، و گفتیم: ای رسول خدا با تو بر چه بیعت کنیم؟...[1] و حدیث را متذکر گردیده. این را حاکم (۲/۶۲۵) روایت نموده می‌گوید: از اسناد صحیح برخوردار است.

حدیث عروه رضی الله عنه در این باب

طبرانی از عروه رضی الله عنه به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: هنگامی که موسم فرا رسید، تعدادی از انصار حج نمودند، که عبارت بودند از معاذبن عفراء و اسعد بن زراره از بنی مازن بن نجار، و رافع بن مالک و ذکوان بن عبدالقیس از بنی زریق، و ابوالهیثم بن تیهان از بنی عبدالاشهل، و عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف رضوان الله علیهم اجمعین. رسول خدا ﷺ نزد ایشان تشریف آورد،و این خبر را که خداوند وی را به نبوت و کرامت خود برگزیده است، به آنها رسانید، قرآن را برای‌شان تلاوت نمود هنگامی که ایشان قول وی را شنیدند، خاموش شدند، و نفس‌هایشان به دعوت وی اطمینان حاصل نمود، و آنچه را از اهل کتاب در صفت و درباره دعوت پیامبر ﷺ

۱- صحیح. احمد (۳۲۲/۳) و حاکم (۶۲۵/۲) و آن را صحیح دانسته است.

شنیده بودند، درک نموده و دانستند، بنابراین وی را تصدیق نموده به وی ایمان آوردند، و به این صورت از انگیزه‌ها و اسباب خیر بودند. بعد از آن برای رسول خدا ﷺ گفتند: خودت خون‌هایی را که در میان اوس و خزرج است می‌دانی، و ما به این چیزی که خداوند کار تو را جهت داده و هدایت نموده است راضی بوده، و آن را دوست داریم، و ما به خاطر خدا و تو، برای سعی و تلاش حاضریم، و آنچه را درست می‌بینی به تو مشورت می‌گوییم، به نام خدا صبر کن، تا این که نزد قوم مان برگردیم آنها را از کار تو با خبر سازیم، و به‌سوی خدا و پیامبرش دعوت‌شان کنیم، شاید خداوند در میان ما صلح نماید و کار ما را با هم جمع سازد، چون ما امروز از هم دوریم و در مقابل هم کینه و بغض داریم، اگر تو امروز نزد ما بیایی و ما صلحی ننموده باشیم، گروه و جماعتی از ما در کنار تو نخواهد بود، بر این اساس، ما موسم سال آینده را به تو وعده می‌دهیم. رسول خدا ﷺ از گفته‌هایشان راضی گردید بعد آنان به طرف قوم خود برگشتند و آنان را از مخفیانه دعوت نمودند، و از پیامبر خدا ﷺ که خداوند ﷻ او را به دین حق فرستاده، ایشان را باخبر ساختند، و برای‌شان قرآن را تلاوت نمودند[1]، تا جایی که کمتر خانه‌ای از انصار باقی ماند، که در آن عده‌ای ایمان نیاورده باشند... و حدیث را چنان که در (۱/۲۶۷) در «دعوت مصعب بن عمیر ؓ» گذشت متذکر گردیده. هیثمی (۶/۴۲) می‌گوید: در این ابن لهیعه آمده و در وی ضعف می‌باشد، ولی حسن الحدیث است، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

اشعاری از صرمه بن قیس در این مورد

حاکم (۲/۶۲۶) از یحیی بن سعید روایت نموده، که گفت: پیره زالی از انصار را شنیدم که می‌گفت: ابن عباس ؆ را دیدم که نزد صرمه بن قیس می‌رفت، و این ابیات را از وی فرا می‌گرفت:

ثوي في قريش بضع عشره حجه   يذكّر لو الفى صديقاً مواتياً

ويعرض في اهل الـمواسم نفسه   فلم ير من يؤوى ولم ير داعياً

۱- در نص (ودعا علیه بالقرآن) آمده، و در الحلیه (وتلوا علیهم القرآن) آمده، ودر الدلائل (ودعا هم الیه بالقرآن) آمده، که ما در ترجمه متن به خاطر مناسب بودن معنی آنچه در الحلیه آمده انتخاب نمودیم، و اصل را که اندک اشکال داشت همانطور ترک نمودیم. م.

فلما اتا نا واستقرّت به النوي — واصبح مسروراً بطيبه راضياً
واصبح ما يخشى ظلامه ظالـم — بعيد، وما يخشى من الناس باغياً
بذلنا له الاموال من جلّ مالنا — وانفسنا عندالوغى والتآسيا
نعادي الذي عادي من الناس كلّهم — بحق وان كان الحبيب الـمواتيا
ونعلم ان الله لا شيء غيره — وانكتاب الله اصبح هادياً

مواخات و برادری در میان مهاجرین و انصار ﭫ

قصّه عبدالرحمن بن عوف با سعدبن ربیع

امام احمد از انس روایت نموده که عبدالرحمن بن عوف به مدینه آمد، و رسول خدا ﷺ در میان وی و سعد بن ربیع انصاری ﭭ پیمان برادری بست، بعد سعد به وی گفت: ای برادرم، من از همه اهل مدینه ثروتمندتر هست، نصف مالم را ببین و آن را بگیر، و دو زن دارم، آنها را ببین که کدام یک را دوست میداری، تا طلاقش بدهم. عبدالرحمن گفت: خداوند به اهل و مالت برکت بدهد، مرا به بازار راهنمایی کنید، وی را راهنمایی نمودند، او رفت و خرید و فروش نمود، و فایده کرد، و چیزی از پنیر و روغن را با خود آورد، بعد از مدّتی که خدا خواست، وی درنگ نماید، درنگ نمود، و باز چون آمد اثر خوشبویی زعفران از وی محسوس بود. رسول خدا ﷺ فرمود: «کار و حالت چطور است؟» گفت:

ای رسول خدا با زنی ازدواج نمودم. پیامبر ﷺ فرمود: «به او چه مهری دادی؟» گفت: وزن یک هسته طلا. فرمود: «ولیمه بکن ولو به گوسفندی باشد». عبدالرحمن می‌گوید: خود را چنان دریافتم، که اگر سنگی را هم می‌برداشتم، امیدوار می‌بودم که به آن طلا و نقره به دست آورم!![۱] این چنین در البدایه (۳/۲۲۸) آمده. و این را همچنین شیخین از انس ﭬ روایت نموده‌اند، و بخاری آن را از عبدالرحمن بن عوف ﭬ، چنان که در الاصابه (۲/۲۶) آمده روایت کرده، و ابن سعد (۳/۸۹) آن را از انس ﭬ روایت نموده است.

۱- بخاری (۲۰۴۸) و مسلم (۱۴۲۷) و احمد (۱۹۷/۳).

میراث بردن در میان مهاجرین و انصار

بخاری از ابن عباس ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که مهاجرین به مدینه آمدند، مهاجر از انصار به خاطر مؤاخاتی که رسول خدا ﷺ در میان‌شان برقرار نموده بود، بدون ذوی الارحام وی، میراث می‌برد. هنگامی که (این آیه) نازل گردید:

﴿وَلِكُلّٖ جَعَلۡنَا مَوَٰلِيَ﴾ [النساء: ۳۳].

ترجمه: «و برای هر کس وارثانی مقرر نموده‌ایم».

این عمل منسوخ گردید. این چنین در این روایت آمده که ناسخ میراث بردن هم پیمان همین آیه می‌باشد، ولی از روایت بعدی معلوم می‌شود که ناسخ، نزول این آیه است:

﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ﴾ [الانفال: ۷۵].

ترجمه: «و خویشاوندان به یکدیگر سزاوارتر و نزدیک ترند».

حافظ می‌گوید: قول معتمد همین است. و احتمال دارد نسخ دو بار واقع شده باشد، بار اول آن وقت که هم پیمان فقط به تنهاییش میراث می‌برد و نه عصبه. و چون این آیه نازل گردید: ﴿وَلِكُلّٖ جَعَلۡنَا...﴾ الایه . همه آنهادر میراث بردن داخل گردیدند. و بر همین قول حدیث ابن عباس ﷺ تأویل می‌شود، که بعد این حکم را آیه احزاب نسخ نمود، ومیراث بردن ویژه عصبه گردید، و برای هم پیمان نصرت، همکاری و مانند اینها باقی ماند، و بقیه آثار نیز به این تأویل می‌گردد. و نزد احمد از عمروبن شعیب از پدرش و از پدربزرگش ﷺ به مانند این، چنان که در فتح الباری (۷/۱۹۱) آمده، روایت است. و ابن سعد به اسنادهای واقدی[۱] که به گروهی از تابعین برمی گردد، ذکر نموده که آنها گفتند: هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد، درمیان مهاجرین پیمان برادری بست، و در میان مهاجرین و انصار بر مواسات و همدردی پیمان برادری بست، که آنها از یکدیگر میراث می‌بردند، و تعدادشان که بعضی از مهاجرین و برخی از انصار بودند نودتن بود -و گفته شده: صد تن بودند-. هنگامی که (این آیه) نازل گردید: ﴿وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ...﴾ میراث بردن در میان آنها بر اثر آن پیمان برادری باطل گردید. این چنین در الفتح (۷/۱۹۱) آمده.

همکاری و کمك مالی انصار به مهاجرین

۱- واقدی متروک الحدیث است. (متهم به دروغ است).

انصار و تقسیم نمودن میوه و نپذیرفتن عوض در مقابل آنچه مصرف نمودند

بخاری (۱/۳۱۲) از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: انصار به رسول خدا ﷺ گفتند: در میان ما و برادران ما درخت‌های خرما را تقسیم کن. پیامبر ﷺ فرمود: «خیر» مهاجرین گفتند: آیا این را می‌پذیرید که در عوض ما، کار را شما انجام بدهید، و ما در میوه شریک‌تان باشیم؟ گفتند: شنیدیم و اطاعت نمودیم. عبدالرحمن بن زید بن اسلم ﷺ می‌گوید: رسول خدا ﷺ به انصار گفت: «برادران شما اموال و اولاد را ترک نموده، به‌سوی شما خارج شده‌اند»، انصار فرمودند: اموال ما را در میان مان تقسیم می‌کنیم، رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا غیر از این؟» پرسیدند: و آن چیست ای رسول خدا؟ فرمود: «اینها قومی‌اند که کار نمی‌دانند، بنابراین شما از طرف آنها کار کنید، و میوه را همراه‌شان تقسیم نمایید». گفتند: بلی. این چنین در البدایه (۳/۲۲۸) آمده.

و امام احمد از یزید از حمید از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: مهاجرین گفتند: ای رسول خدا، مثل قومی که نزدشان آمده‌ایم، بهتر در کمک از چیز کم، و بهتر در بذل از چیز زیاد دیگر ندیدیم، اینها در عوض ما کار و محنت نمودند، و ما را در آنچه بدون رنج و محنت به دست آید شریک ساختند، حتی ترسیدیم همه اجر و پاداش را از آن خود سازند. رسول خدا ﷺ گفت: «خیر، تا وقتی که آنها را بستایید، و خداوند را برای‌شان دعا کنید»[1]. این حدیث ثلاثی الاسناد بوده، و به شرط صحیحین می‌باشد، ولی هیچ یک از صاحبان کتب سته این را از این وجه اخراج ننموده‌اند. این چنین در البدایه (۳/۲۲۸) آمده. و این را همچنان ابن جریر، حاکم و بیهقی، چنان که در کنزالعمال (۷/۱۳۶) آمده، روایت نموده‌اند.

و بزار از جابر ﷺ روایت نموده، که گفت: انصار وقتی که خرمای خود را قطع می‌نمودند، هر شخص خرمای خود را به دو بخش تقسیم می‌نمود، که یکی از دیگرش کم‌تر می‌بود، بعد شاخه‌های خشک درخت خرما را با همان کم‌تر، یکجای می‌نمودند، و بعد از آن مسلمانان[2] را اختیار می‌دادند، و آنها زیادتر آن دو را می‌گرفتند، و انصار به خاطر شاخه‌های خرما کمترشان را می‌گرفتند، این وضع تا فتح خیبر ادامه داشت. بعد

۱- صحیح. ابوداوود (۴۸۱۲) و احمد (۲۰۰/۳، ۲۰۰۱) نگا: صحیح ابوداوود (۴۰۲۷). همچنین حاکم (۶۳/۲) و ترمذی (۲۴۸۷) آن را روایت کرده‌اند.

۲- هدف از مسلمانان مهاجرین می‌باشد.

از آن رسول خدا ﷺ گفت: «به آنچه بر عهده شما بود به ما وفا نمودید، اگر خواسته باشید که نفس‌های‌تان به سهم و نصیب‌تان از خیبر خوش گردد، و میوه‌های‌تان هم (برایتان) باشد، این کار را بکنید». ایشان گفتند: از تو بر ما شرطهایی بود، و از ما بر تو شرطی، و آن این که برای ما جنت باشد، و آنچه را از ما خواسته بودی انجام دادیم، که برای ما همان شرط مان باشد. رسول خدا ﷺ فرمود: «همان‌تان برای شما باشد»[1]. و هیثمی (۱۰/۴۰) می‌گوید: این را بزار از دو طریق روایت نموده، و در هردو روایت وی مجالد است، که در وی اختلاف می‌باشد، و بقیه رجال یکی از آنها رجال صحیح‌اند.

و بخاری از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ انصار را خواست تا بحرین را به آنها بدهد. آنها گفتند: خیر، مگر این که برای برادران مهاجر ما هم مثل آن را اختصاص بدهی. پیامبر فرمود: «وقتی که خیر (گفتید)، صبر کنید، تا با من روبرو شوید[2]، چون به زودی به ترجیح دادن دیگران بر شما مواجه خواهید شد»[3].

چگونه انصار ﷺ پیمان‌های جاهلیت را به خاطر مستحکم ساختن پیمان‌های اسلام قطع نمودند

کشتن کعب بن اشرف یهودی

بخاری از جابربن عبدالله ﷺ روایت نموده، که می‌گفت: رسول خدا فرمود: «کی کار کعب بن اشرف را تمام می‌کند، چون وی خدا و رسولش را اذیت نموده؟» محمّد بن مسلمه ﷺ برخاسته گفت: ای رسول خدا، آیا دوست داری که وی را بکشم؟ پاسخ داد: «بلی». محمّد بن مسلمه گفت: به من اجازه بده تا چیزی بگویم[4]. پیامبر ﷺ فرمود: «بگو». به این صورت محمّد بن مسلمه نزد کعب آمده گفت: این مرد[5] از ما صدقه خواسته است، واو ما را در مشقّت و رنج انداخته، و من نزد تو برای قرض

۱- ضعیف. بزار (۲۷۹۵) در سند آن مجالد بن سعید است که ضعیف است.

۲- البته در آخرت.

۳- بخاری (۷/ ۱۱۱۷) در کتاب «مناقب انصار» باب: سخن پیامبر به انصار که «صبر کنید تا مرا بر حوض ملاقات نمایید».

۴- یعنی برایم اجازه بده تا چیزی بگویم، که وی راخوشحال سازد، و توسط آن گفته‌ام او را در دام‌اندازم، و بر آن مواخذه نشوم، و پیامبر ﷺ برایش اجازه داد. م.

۵- رسول خدا ﷺ. م.

خواستن آمده‌ام. کعب گفت: و همچنین -به خدا سوگند- حتماً شما وی را ناراحت می‌سازید!! محمّد بن مسلمه گفت: ما پیروی وی را نموده‌ایم، ولی دوست نداریم، وی را تا آن وقت بگذاریم که ببینیم کارش به کجا می‌کشد. وخواستیم برای ما یک وسق یا دو وسق[1] قرض بدهی، کعب پاسخ داد: بلی (می‌دهم، ولی) به من گرو بدهید. گفتند: چه چیز را می‌خواهی؟ گفت: زنان‌تان را به من گرو بدهید، گفتند: چگونه زنان مان را به تو گرو بدهیم در حالی که تو زیباترین عرب هستی؟ گفت: فرزندان‌تان را به من گرو بدهید. گفتند: چگونه پسران مان را به تو گرو بدهیم؟ که چون یکی از آنها دشنام داده شود، به او گفته شود، گروی به یک وسق و یا دو وسق، این برای ما ننگ و عار است!! ولیکن برایت لامه -یعنی سلاح- را گروه می‌دهیم، به این صورت با وی وعده گذاشت که شب نزدش بیاید.

آنگاه محمّد بن مسلمه از طرف شبآنگاه به همراهی ابونائله که برادر رضاعی کعب بود، نزد وی آمد، کعب آنها را داخل قلعه خواست و نزدشان پایین آمد. همسرش به وی گفت: در این ساعت کجا بلند می‌شوی؟! در جواب گفت: وی محمّد بن مسلمه و برادرام ابونائله است - و در روایتی آمد، همسرش گفت: صدایی را می‌شنوم که گویی از آن خون می‌چکد. کعب گفت: وی برادرم محمّد بن مسلمه و شیر شریکم ابونائله است، و آدم کریم و با مروت اگر در شب برای نیزه زدن فرا خوانده شود حتماً پاسخ مثبت می‌دهد - می‌گوید: و محمّد بن مسلمه دو مرد دیگر را با خود همراه می‌کند[2]. محمّد بن مسلمه گفت: وقتی که آمد، من موی وی را می‌گیرم، و آن را بوی می‌کنم، و چون مرا دیدید که سر وی را محکم گرفتم، (نزدیک شوید) و او را بزنید.

وی در حالی که حمایلی[3] بر تن داشت نزد آنها آمد، و بوی خوش و عطر از وی به مشام می‌رسید. محمّد گفت: چون بوی (خوش) امروز دیگر ندیدم!! - یعنی خوشبوتر (از این بوی دیگر ندیده‌ام) - کعب گفت: نزد من عطر استعمال کننده‌ترین زنان عرب

۱- وسق، یکبار اشتر را گویند، که برابر است به شصت صاع. به نقل از فرهنگ لاروس وتیسیرالقاری شرح فارسی صحیح بخاری. م.

۲- که آنها: ابوعبس بن جبر و حارث بن اوس‌اند، و بعضی راویان بر آن دو عبادبن بشر ﷺ را هم اضافه نموده‌اند.

۳- حمایل: کمربند ماندی است و از آن عریض‌تر که به‌شانه و پهلو آویزان می‌کنند، و گاهی جواهری را نیز بر آن نصب می‌نمایند. م.

و کامل‌ترین عرب است! محمّد بن مسلمه گفت: آیا به من اجازه می‌دهی که سرت را بوی کنم؟ گفت: بلی. وی و یارانش آن را بوییدند بعد از آن گفت بار دیگر به من اجازه می‌دهی؟ گفت: بلی. وقتی که او را محکم گرفت و او قادر گردید گفت: نزدیک آیید (و بزنید)، و او را به قتل رسانیدند، و بعد از آن نزد رسول خدا ﷺ آمده وی را خبر دادند. و در روایت عروه آمده: و پیامبر خدا ﷺ را باخبر ساختند، و او خداوند تعالی را ستود. و در روایت ابن سعد آمده: هنگامی که به بقیع غرقد رسیدند، تکبیر گفتند، و رسول خدا ﷺ در آن شب برخاسته بود و نماز می‌خواند. هنگامی که تکبیر ایشان را شنید، تکبیر گفت، ودانست که وی را کشته‌اند، و بعد از آن نزد پیامبر ﷺ رسیدند. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «روی‌ها کامیاب گردیدند» آنها گفتند: و روی تو هم ای رسول خدا. و سر وی را در پیش رسول خدا ﷺ انداختند، و او خداوند را بر قتل وی ستود. و در مرسل عکرمه آمده: یهود از این ترسیدند، و نزد رسول خدا ﷺ آمده گفتند: سید ما به فریب کشته شده. پیامبر خدا ﷺ عملکرد و تحریکاتش را علیه خود و اذیتش را در قبال مسلمین به آنها یادآور شد. ابن سعد افزوده: بعد آنها ترسیدند و حرفی نزدند. این چنین در فتح الباری (۷/۲۳۹) آمده.

و نزد ابن اسحاق روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «چه کسی کار ابن اشرف را برایم تمام می‌کند؟» محمّد بن مسلمه رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا من از طرف تو کار وی را انجام می‌دهم، و من می‌کشمش. پیامبر ﷺ گفت: «اگر توانستی این کار را بکن». می‌گوید: محمّد بن مسلمه برگشت و سه شب و روز درنگ نمود، و چیزی جز به قدر بقای نفسش نمی‌خورد و نمی‌نوشید. این موضوع به رسول خدا ﷺ رسید، پیامبر ﷺ وی را خواست و به او گفت: «چرا غذا و نوشیدن را ترک نموده‌ای؟» پاسخ داد: ای رسول خدا، به تو قولی را گفتم، و نمی‌دانم که آیا به آن وفا کنم یا نه. پیامبر ﷺ فرمود: «بر تو فقط تلاش لازم است»[1]. و در نزد وی همچنین از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است[2] که گفت:

۱- ضعیف مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۰/۳) آمده. در آن همچنین چنین آمده که: «همانا بر توباد تلاش».

۲- به روایت ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام آمده (۱۱/۲) آمده. می‌گوید: ثور بن زید از عکرمه از ابن عباس ... وسپس روایت را می‌آورد. و این سند چنانکه حافظ ابن حجر در فتح الباری (۷/۴) می‌گوید حسن است.

رسول خدا ﷺ با آنها تا بقیع غرقد پیاده رفت، و بعد از آن، آنها را بدان سو حرکت داد و فرمود: «به نام خدا حرکت کنید، بار خدایا، کمک‌شان کن». این چنین در البدایه (۴/۷) آمده. و حافظ بن حجر اسناد حدیث ابن عباس رضی الله عنهما را حسن دانسته. این چنین در فتح الباری (۷/۲۳۷) آمده.

کشتن ابی رافع سلام بن ابی الحقیق

ابن اسحاق از عبدالله بن کعب بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از جمله چیزهایی که خداوند برای پیامبر خود مهیا کرده بود، این بود که این دو قبیله انصار: اوس و خزرج در خدمت گزاری به رسول خدا ﷺ چون دو رقیب، با هم مسابقه می‌دادند و افتخار می‌نمودند، چون قبیله اوس خدمتی را برای رسول خدا ﷺ می‌نمود، قبیله خزرج می‌گفت: به خدا سوگند، این را به عنوان یک فضیلت زیاده بر ما نزد رسول خدا ﷺ نخواهید برد، و بدون درنگ همچو عملی را انجام می‌دادند. و چون خزرج چیزی را می‌نمود، قبیله اوس مثل آن را می‌گفت. (راوی) می‌گوید: وقتی که اوس کعب بن اشرف را به خاطر عداوت و دشمنی اش با رسول خدا ﷺ به قتل رسانید، قبیله خزرج گفت: به خدا سوگند، این را ابداً به عنوان فضیلت زیاد بر ما نخواهید برد. می‌افزاید: آنگاه هم مشورت نمودند، که کی در عداوت و دشمنی با رسول خدا ﷺ چون ابن اشرف است، و ابن ابی الحقیق را به یاد آوردند که در خیبر قرار داشت، و از رسول خدا ﷺ اجازه قبل وی را خواستند، و او برای‌شان اجازه داد. بنابراین از خزرج از بنی سلمه پنج تن بیرون شدند که عبارت بودند از: عبدالله بن عتیک، مسعود بن سنان، عبدالله بن انیس، ابوقتاده حارث بن ربیع و خزاعی بن اسود -که هم پیمان ایشان از اسلم بود-، این‌ها بیرون گردیدند، و رسول خدا ﷺ عبدالله بن عتیک را برایشان امیر مقرر کرد واز قتل طفل و زن نهی‌شان نمود.

اینان بیرون رفتند، تا این که به خیبر رسیدند، و از شبآنگاه به منزل ابن ابی الحقیق آمدند، و هر خانه را در منزل بر روی اهلش بستند. (راوی) گوید: او در طبقه بالای خانه خود قررا داشت، و آن طبقه برای خود پایه‌ای (از درخت خرما) داشت. می‌افزاید: آنها بر آن بالا رفتند، تا این که بر دروازه وی ایستاده، و اجازه خواستند. همسر وی نزدشان آمده گفت: شما کیستید؟ گفتند: مردمانی از عرب هستیم و در طلب غله آمده‌ایم. همسرش گفت: این است صاحب‌تان، نزدش بیایید، چون داخل

شدیم اتاق را بر خود و بر وی بستیم، از ترس این که مبادا قبل از انجام کاری حرکتی اتفاق بیفتد که در میان ما و او حایل واقع شود. (راوی) گوید: همسرش فریاد کشید و از داخل شدن ما خبر داد، اما ما به سرعت با شمشیرهای خویش، به طرف وی -در حالی که در بستر خود قرار داشت- شتافتیم، به خدا سوگند، در آن تاریکی شب ما را به‌سوی وی جز سفیدی خودش (دیگر چیزی) راهنمایی نمی‌نمود، گویی که وی کتان سفید پهن شده باشد. می‌افزاید: هنگامی که همسرش به خاطر ما فریاد کشید، هر یکی از ما شمشیر خود را بر وی بلند می‌نمود، ولی نهی پیامبر خدا ﷺ را به یاد می‌آورد، و دست خود را باز می‌داشت، و اگر آن نهی نمی‌بود، در همان شب کار وی ساخته بود. (راوی) می‌گوید: وقتی که وی را با شمشیرهای خود زدیم، عبدالله بن انیس با شمشیر خود بر شکم وی حمله نمود، و شمشیر را در شکمش فرو برد، و ابن ابی الحقیق می‌گفت: (قطنی قطنی) -کافی است برای من، کافی است برای من-. (راوی) می‌گوید: بعد بیرون آمدیم -و عبدالله بن عتیک که از نظر بینایی رنج می‌برد- از درخت پایین افتاد، و دستش به شدّت زخمی گردید، ما وی را برداشتیم تا در جای داخل شدن آب[۱] از یکی از چشمه‌هایشان بیاوریم، و در آن داخل شویم. می‌گوید: آنها آتش‌ها را افروختند، و هر طرف در طلب ما بیرون آمده تا این که ناامید شدند، و به طرف ابن ابی الحقیق برگشتند، و او را در حالی احاطه نمودند، که در میان‌شان جان می‌داد.

(راوی) می‌گوید: گفتیم: چگونه باید بدانیم که دشمن خدا مرده است؟ می‌افزاید: مردی از ما گفت: من می‌روم و به شما اطلاع می‌دهم، وی حرکت نمود و به میان مردم آمد می‌گوید: - همسر وی - را و مردان یهود را که در اطرافش قرار داشتند، دریافتم، و همسر وی در حالی که چراغی در دست داشت، به طرف روی ابن ابی الحقیق می‌دید و برای آنها حرف زده می‌گفت: - به خدا سوگند - من صدای ابن عتیک را شنیدیم، بعد از آن خود را تکذیب نموده گفتم: ابن عتیک در این سرزمین چه می‌کند؟! بعد به طرف شوهرش روی آورد، و در روی وی گفت: به خدای یهود سوگند، مرده است!!. و من هیچ کلمه‌ای را که از آن برای نفسم لذیذتر باشد، نشنیدم. (راوی) می‌گوید: بعد از آن نزد ما آمد و به ما خبر داد، و ما رفیق مان را انتقال داده، نزد رسول خدا ﷺ آمدیم، و او را از کشته شدن دشمن خدا آگاهانیدیم، و نزدش

۱- هدف مدخل و مجرای آب از بیرون قلعه به درون‌آن است.

درباره قتل‌وی به هم اختلاف نمودیم، و هر یکی از ما مدّعی آن بود. می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «شمشیرهای‌تان را بیاورید»، ما شمشیرهای مان را آوردیم، او به طرف آنها دید و برای شمشیر عبدالله بن انیس گفت: «این وی را کشته است، در این اثر طعام را می‌بینم»[۱]. این چنین در البدایه (۴/۱۳۷) و سیرت ابن هاشم (۲/۱۹۰) آمده است.

و نزد بخاری از براء رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ به‌سوی ابورافع یهودی مردانی از انصار را فرستاد، و عبدالله بن عتیک رضی الله عنه را بر آنها امیر گماشت، ابورافع پیامبر ﷺ را اذیت می‌نمود، و علیه وی (مردم را) یاری و کمکی می‌کرد، و در قلعه‌ای که در سرزمین حجاز داشت ساکن بود هنگامی که (یاران پیامبر ﷺ) به آن نزدیک گردیدند -آفتاب غروب نموده بود، و مردم با رمه‌ها و الاغ‌های خود (به داخل قلعه) رفته بودند- عبدالله دستور داد: در جاهایتان بنشینید، من میروم، و برای دروازه بان حلیه‌ای در کار می‌بندم، باشد که داخل شوم، وی به راه افتاد، تا این که به دروازه نزدیک گردید، بعد از آن خود را با لباس خود پوشانید، گویی که قضای حاجت خود را می‌نماید، و مردم داخل شده بودند دروازه بان بر وی بانک زد: ای بنده خدا، اگر خواسته باشی که داخل شوی داخل شو، چون من می‌خواهم دروازه را ببندم، آنگاه من داخل شده و خود را پنهان داشتم. هنگامی که مردم داخل شدند، دروازه را بست، بعد کلیدها را بر میخی آویزان نمود. می‌گوید: من به‌سوی کلیدها برخاستم، و آنها را گرفته دروازه را باز نمودم. نزد ابورافع مردم (تا دیروقت) می‌نشستند، و وی در بالا خانه‌ای خود قرار داشت. هنگامی که افسانه گویان وی از نزدش رفتند، به طرف وی بلند شدم، و شروع نمودم، هر دروازه‌ای را که باز نمودم، آن را از داخل بر خود بستم، و گفتم: اگر قوم از من خبر شوند، تا این که وی را به قتل نرسانم، نمی‌توانند به من برسند، بنابراین خود را به وی رسانیدم، و او را در خانه تاریکی دریافتم، نمی‌دانستم وی در کدام قسمت خانه است. گفتم: ابورافع. گفت: کیست؟ به‌سوی صدا رفتم، و در حالی که مدهوش بودم ضربه‌ای با شمشیر زدم، ولی کاری از پیش نبردم، وی فریاد کشید،، و من از خانه بیرون شدم، و اندک مدتی درنگ نمودم، بعد از آن نزد وی داخل شده گفتم: ای ابو رافع این صدا چیست؟ گفت: وای بر مادرت!! مردی در خانه است، که همین اندکی قبل مرا با شمشیر

۱- صحیح. ابن اسحاق چنانچه در سیره ابن هشام _(۱۷۱/۳، ۱۷۲) از محمد بن مسلم «رثوی» از عبدالله بن کعب بن مالک و از طریق طبری در تاریخش (۲/ ۴۹۵:۴۹۷).

زد. می‌گوید: وی را باز ضربه‌ای زدم، و او را به شدّت مجروح گردانیدم ولی نکشتمش، بعد از آن لبه شمشیر را در شکمش گذاشتم تا این که به پشتش رسید، و دانستم که به قتل رسانیدم، بعد دروازه‌ها را یک پی دیگری باز نمودم، تا این که به پایه همان خانه رسیدم، پایم را گذاشتم، و گمان می‌نمودم که به زمین رسیده‌ام، و در یک شب مهتابی (به زمین) خوردم، که بر اثر آن ساق پایم شکست، و آن را با عمامه‌ای بستم، بعد از آن حرکت نمودم، تا این که بر دروازه نشستم و گفتم: امشب تا ندانم که آیا وی را کشته‌ام یا نه بیرون نمی‌شوم. هنگامی که خروس بانگ نمود، اعلام کننده موت - (جنازه خبر) - بر دیوار (قلعه) ایستاد و گفت: خبر مرگ ابورافع بازرگان اهل حجاز را می‌رسانم. در حال من به‌سوی یارانم روانه شده گفتم: شتاب نمایید و خود را بیرون کنید، چون خداوند ابورافع را کشته است. و خود را نزد رسول خدا ﷺ رسانیدم و قضیه را برایش بیان نمودم. رسول خدا ﷺ فرمود: «پایت را دراز کن»، من پایم را رسا نمودم و او بر آن دست کشید، گویی که هرگز از آن شکایت نداشتم[1]. و این را همچنین بخاری به سیاق دیگری روایت نموده، و بخاری این حدیث را به این سیاقها از میان اصحاب کتب ششگانه به تنهایی روایت نموده، و بعد از آن می‌گوید: زهری گفت: ابی بن کعب گفته است: بعداً نزد رسول خدا ﷺ آمدند و وی بر منبر قرار داشت و گفت: «افلحت الوجوه»، «چهره‌ها کامیاب گردید»، آنها پاسخ دادند: روی شما نیز کامیاب گردید ای رسول خدا. پرسید: «آیا وی را به قتل رسانیدید؟» گفتند: بلی. فرمود: «شمشیر را برایم بده»، آن را از نیام بیرون آورد، و رسول خدا گفت: «بلی، این طعام وی در لبه شمشیر است». این چنین در البدایه (۴/۱۳۷) آمده.

کشتن ابن شیبه یهودی[2]

ابونعیم از بنت محیصه و او از پدرش رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا ﷺ فرمود: «بر هر یکی از مردان یهود که توان یافتید، او را بکشید». محیصه بر ابن شیبه -که مردی از تجار یهود بود و برای‌شان لباس می‌آورد و همراه‌شان داد و ستد داشت- حمله نمود و او را به قتل رسانید، حویصه شروع به زدن وی نموده می‌گفت: ای دشمن خدا، او را کشتی؟! به خدا سوگند خیلی چربی ازمال وی در شکمت است!! به او گفتم: به خدا سوگند، اگر مرا به کشتن تو هم دستور بدهد، گردنت را می‌زنم! می‌گوید:

۱- بخاری (۳۰۲۲، ۳۰۲۳).

۲- این حادثه از کشتن کعب بن اشرف، و قبل از به قتل رسیدن ابورافع اتّفاق افتاده بود.

و این عمل مقدّمه‌ای برای اسلام آوردن حویصه گردید. حویصه گفت: تو را به خدا سوگند که، اگر محمّد تو را به قتل من دستور بدهد، مرا خواهی کشت؟! محیصه پاسخ داد: بلی، به خدا سوگند!! حویصه گفت: به خدا سوگند، دینی که تو را به این حد رسانیده، دین عجیبی است. این چنین در کنزالعمال (۷/۹۰) آمده. و این را همچنین ابن اسحاق مانند آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: محیصه می‌گوید: گفتم: به خدا سوگند، مرا کسی به قتل وی دستور داده است که اگر به قتل تو دستور می‌داد، گردنت را می‌زدم!! و در آخر آن افزوده: و حویصه اسلام آورد[۱]. و این را همچنین ابوداود از طریق وی روایت نموده، جز این که وی تا به این قول او اکتفا نموده: «در شکمت از مال وی است»[۲]، و ما بعد آن را متذکر نشده.

غزوه‌های بنی قینقاع، بنی نضیر و قریظه، و آنچه از انصار در این غزوه‌ها اتّفاق افتاده است

داستان بنی قینقاع

ابن اسحاق به اسناد حسن از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر قریش در روز بدر غلبه یافت، یهود را در بازار بنی قینقاع جمع نموده گفت: «ای یهود، قبل از این که آنچه قریش را در روز بدر رسید، به شما برسد اسلام بیاورید». گفتند: آنها جنگ را نمی‌شناسند، و اگر با ما می‌جنگیدی، حتماً می‌دانستی که ما مرد هستیم. آنگاه خداوند تعالی نازل فرمود: ﴿قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ سَتُغۡلَبُونَ﴾ تا به این قول خداوند ﴿لِّأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ﴾ [آل عمران: ۱۲-۱۳].

ترجمه: «به آنهایی که کافر شده‌اند بگو: به زودی مغلوب خواهید شد... برای صاحبان چشم و بینش».

این چنین در فتح الباری (۷/۳۳۴) آمده. و این را همچنان ابوداود (۴/۱۴۱) از طریق ابن اسحاق به معنای آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: گفتند: ای محمد،

۱- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۳/۳) از یکی از موالی بنی حارثه از فرززندش محیصه از پدرش محیصه و در سند آن جهالتی است.

۲- آلبانی آن را صحیح دانسته است: ابوداوود (۳۰۰۲) و بیهقی در «الدلائل» (۲۰۰/۳) و طبرانی در «الکبیر» (۷۴۱) و در سندش محمد بن ابی محمد، مجهول است. آلبانی سند آن را در «صحیح ابی داوود» صحیح دانسته است.

در نفس خود بر این مغرور نشوی که تعدادی از قریش را که بی‌تجربه و ناآزموده بودند، و جنگ را نمی‌شناختند، به قتل رسانیدی، اگر تو باما می‌جنگیدی. حتماً می‌دانستی که ما مردم (جنگی) هستیم، و تو با مثل ما روبرو نشده‌ای!![1].

و نزد ابن جریر، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۲/۶۹) آمده، از زهری روایت است که گفت: هنگامی که اهل بدر شکست خوردند مسلمانان به دوستان یهودی خود گفتند: قبل از این که خداوند روزی را چون روز بدر بالایتان بیاورد، اسلام بیاورید. مالک بن صیف گفت: همین که بر گروهی از قریش که جنگیدن را نمی‌دانستند غلبه نمودید، شما را مغرور ساخته است، ولی اگر ما تصمیم بگیریم که علیه شما جمع شویم، شما قدرت و بازوی جنگیدن با ما را نخواهید داشت. عباده بن صامت ﷺ گفت: ای رسول خدا، دوستان یهودی من نفس‌های قوی و پرتوانی دارند، از سلاح زیادی برخوردار‌اند، و ازشان وشوکت قوی و نیروندی بهره منداند، ولی من بیزاری خود را از دوستی یهود به خدا و پیامبرش اعلان می‌کنم، و هیچ دوستی برای من جز خدا و پیامبرش نیست. عبدالله ابن ابی گفت: ولی من بیزاری خود را از دوستی یهود اعلان نمی‌کنم، چون من مردی هستم که مرا از آنها گزیری نیست. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابوحباب این که دوستی یهود را بر دوستی عباده بن صامت ترجیح می‌دهی، همان برای تو باشد». ابن ابی گفت: قبول دارم[2]. خداوند این را نازل فرمود:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَـٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَ﴾ تا به این قول خداوند تعالی ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: ۵۱-۵۷].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصارا را دوست و تکیه گاه خود قرار ندهید... و خداوند تو را از مردم نگاه می‌دارد»[3].

۱- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۵/۳) است. همچنین از طریق او ابوداوود (۳۰۰۱) و بیهقی در «الدلائل» (۷۳/۳) و در سند آن محمدبن ابی محمد، مجهول است.

۲- یعنی دوستی یهود را که تومی گویی برای من باشد من آن را قبول دارم. م.

۳- ضعیف مرسل. طبری در تفسیر خود (۲۷۵/۶) از زهری که بر این اساس مرسل است. همینطور در سند آن عثمان بن عبدالرحمن بن عمرو است. ابن حجر درباره‌ی او می‌گوید: متروک است. ابن معین نیز او را دروغگو دانسته است.

و نزد ابن اسحاق از عباده بن صامت ﷺ، چنان که در البدایه (۴/۱۴) آمده، روایت است که گفت: هنگامی که بنی قینقاع با پیامبر خدا ﷺ جنگیدند، عبدالله ابن ابی بن سلول در کار ایشان تشبث نمود، و در دفاع از آنها ایستاد، و عباده بن صامت ﷺ که از بنی عوف بود نزد رسول خدا ﷺ رفت، و با ایشان آن چنان پیمانی داشت که با عبدالله بن ابی داشتند، و همه آنها را برای پیامبر خدا کنار گذاشت، و برائت خود را از پیمان آنها به خدا و پیامبرش اعلان داشت و گفت: ای رسول خدا، من با خدا، پیامبرش و مؤمنین دوستی و محبّت می‌کنم، و از پیمان و دوستی این کافران برائت خود را اعلان می‌دارم. می‌گوید: و درباره وی، و عبدالله این ایات از «المائده» نازل گردید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَـٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّـٰلِمِينَ ٥١﴾ تا به این قول خداوند ﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَـٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: ۵۱-۵۶].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصارا را دوست نگیرید و تکیه گاه خود قرار ندهید، آنها دوست و تکیه گاه یکدیگراند، و کسانی که از شما با آنها دوستی کنند، از آنها هستند، و خداوند گروه و قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند... و کسانی که دوستی خدا، پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند در پیش گیرند (پیروزاند) زیرا حزب و جمعیت خدا پیروز می‌باشد»[۱].

داستان بنی نضیر

ابن مردویه با اسناد صحیح که به معمر می‌رسد از زهری روایت نموده، که گفت: عبدالله بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک از مردی از اصحاب پیامبر ﷺ به من خبر داد، که وی گفت: کفار قریش به عبدالله بن ابی و غیر وی، از کسانی که بت‌ها را عبادت می‌نمودند، قبل از بدر نامه‌ای نوشتند، و آنها را به خاطر جای دادن پیامبر ﷺ و اصحابش تهدید می‌نمودند، که با همه عرب به جنگ ایشان خواهند شتافت، بنابراین ابن ابی و کسانی که با وی بودند تصمیم جنگ با مسلمانان را گرفتند، رسول خدا ﷺ

۱- ضعیف مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۶/۳) و از طریق او طبری در تاریخش (۴۸۰/۲) و در تفسیرش (۲۷۵/۶) و ابن سعد در «طبقات» (۲۹/۲) و ابن ابی حاتم (۱۱۵۵/۴، ۵۶۰۶) و رجال آن ثقه هستند اما سند آن مرسل است.

نزد آنها آمده گفت: «هیچ کسی شما را به مثلی که قریش فریب داده، فریب نداده است، آنها می‌خواهند شما در میان خود بجنگید و شدّت یکدیگر را ببینید»، هنگامی که این را شنیدند، به حق پی بردند و پراکنده شدند. و وقتی که واقعه بدر رخ داد، کفار قریش بعد از آن به یهود نوشتند: شما اهل زره و قلعه‌ها هستید، و تهدیشان می‌کردند، و همین بود که بنی نضیر به غدر و خیانت تصمیم گرفتند، و کسی را دنبال پیامبر ﷺ فرستادند که: با سه تن از اصحاب خود نزد ما خارج شو، چون سه تن از علمای ما با تو ملاقات می‌نمایند، و اگر آنها به تو ایمان آوردند، ما از تو پیروی می‌کنیم، رسول خدا ﷺ این را پذیرفت، و آن سه یهود خنجرها را با خود برداشتند، و در این موقع زنی از بنی نضیر کسی را نزد یکی از برادرانش که از انصار و مسلمان بود، فرستاد و وی رااز کار و تصمیم بنی نضیر آگاهانید، و برادر وی رسول خدا ﷺ را قبل از این که نزد آنها برسد خبر داد، رسول خدا ﷺ دوباره عودت نمود، و صبحگاهان قطعات نظامی را به‌سوی آنها سوق داد، و در همان روز محاصره‌شان نمود، پس از آن به فردایش به‌سوی بنی قریظه رفت، و آنها را نیز محاصره نمود، ولی آنان با وی تعهد نمودند، و از نزدشان به‌سوی بنی نضیر برگشت، و با ایشان جنگید تا این که تبعید و جلای وطن را پذیرفتند، مشروط بر این که به جز سلاح فقط چیزهایی را با خود می‌توانند ببرند که شتر بتواند ببرد، آنها حتی دروازه‌های خانه‌هایشان را با خود بردند، و خانه‌هایشان را با دست‌های خود تخریب می‌نمودند، و با منهدم نمودن آن آنچه را از چوبش برای‌شان مناسب به نظر می‌خورد با خود حمل می‌کردند، و همان تبعید ایشان نخستین تبعید مردم به‌سوی شام بود. و این چنین این را عبد بن حمید در تفسیر خود از عبدالرزاق روایت نموده، و در آن بر این التین این گمانش را که در این قصّه حدیثی با اسناد نیست رد نموده است. این چنین در فتح الباری (۷/۲۳۲) آمده، و این را همچنین ابوداود از طریق عبدالرزاق از معمر به طول آن با زیادت روایت کرده، و عبدالرزاق، ابن منذر و بیهقی[۱] در الدلائل این را، چنان که در بذل المجهود (۴/۱۴۲) به نقل از الدر المنثور آمده، روایت نموده‌اند.

۱- صحیح. ابوداوود (۳۰۰۴) و عبدالرزاق (۹۷۳۳) و بیهقی در «الدلائل» (۱۷۸/۳، ۱۷۹) و نگا: «صحیح ابوداود» (۲۵۹۵).

و بیهقی همچنین از ابن عباس ﭭ روایت نموده، که گفت، پیامبر خدا ﷺ ایشان را محاصره نموده بود، و آنان را در مضیقه شدید قرار داد. آنان آنچه را پیامبر ﷺ از ایشان خواست به وی عطا نمودند، و پیامبر ﷺ با ایشان چنین صلح نمود که از ریختن خون ایشان خودداری نماید، و آنها را از سر زمین و دیارشان بیرون نماید و به‌سوی اذرعات[1] شام حرکت‌شان بدهد، و برای هر سه نفر آنها یک شتر و یک مشک آب قرار داد[2]. وی همچنین از محمّد بن مسلمه ﭬ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ وی را به‌سوی بنی نضیر فرستاد، و به او دستور داد، که در مورد جلای وطن به آنها سه روز مهلت بدهد. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۳۳) آمده، و نزد ابن سعد آمده که: رسول خدا ﷺ محمّد بن مسلمه ﭬ را نزد ایشان فرستاد که: «از شهر من خارج شوید، و با من یکجای، بعد از تصمیمی که برای غدر گرفتید، دیگر سکونت نکنید، و من ده روز به شما مهلت داده‌ام». این چنین در الفتح (۷/۲۳۳) آمده است.

داستان بنی قریظه

امام احمد از عائشه ﭫ روایت نموده، که گفت: روز خندق به دنبال مردم بیرون رفتم، و پشت سر خود صدای پایی را بر زمین شنیدم، متوجه شدم که سعدبن معاذ است و برادر زاده‌اش حارث بن اوس همراه او قرار دارد، که سپری را حمل می‌کند. عائشه می‌گوید: من به زمین نشستم، و سعد گذشت و زره‌ای از آهن بر تن داشت، که اطراف بدنش از آن بیرون آمده بود، و من بر جاهای آشکار سعد می‌ترسیدم. عائشه می‌گوید: سعد از بزرگ‌ترین و درازترین مردم بود، و در حالی گذشت که رجز خوانده چنین می‌گفت:

البث قليلاً يدرك الهيجا جمل   ما احسن الموت اذا حان الاجل

ترجمه: «اندکی درنگ نما، تا شتر به میدان جنگ رسد، و مرگ آنگاه که اجل برسد، چقدر نیکو و پسندیده است».

می‌افزاید: برخاستم، و داخل باغی شدم، متوجه شدم که تعدادی از مسلمانان در آن جا حضور دارند، و عمربن الخطاب هم در آن باغ بود، و در میان آنها مردی بود که

۱- اذرعات، شهری است در اطراف شام، نزدیک زمین بلقاء و عمان، که اسم امروزی آن است: درعاست.

۲- سندش ضعیف است. بیهقی در «الدلائل» (۲۵۹/۳) با سند ضعیف. اما این روایت‌های شاهد یکدیگر هستند.

حلقه‌های آهنی[1] بر (سر) خود داشت. عمر (خطاب به عائشه) گفت: تو را چه این جا آورده است؟ به خدا سوگند، تو با جرأتی! چه چیز تو را در امان می‌دارد که بلایی پیش آید و یا عقب نشینی رخ بدهد، و مرا آنقدر ملامت نمود که آرزو نمودم در همان ساعت زمین باز شود و در آن داخل شوم. آن مرد، حلقه‌های آهنی را از روی خود برداشت. دیدم طلحه بن عبیدالله است، گفت: ای عمر، وای بر تو، امروز زیاده روی نمودی، کنار رفتن و فرار جز به‌سوی خداوند ﷻ دیگر به کدام سو است. عائشه می‌گوید: مردی از قریش که به او ابن عرقه گفته می‌شد سعد را با تیر می‌زند، و می‌گوید: این را بگیر، من ابن عرقه هستم، و تیر به رگ حیات وی اصابت نمود، و آن را قطع ساخت، و سعد نزد خداوند دعا نموده گفت: بار خدایا، مرا تا آن وقت که چشمم را از بنی قریظه روشن نساخته‌ای نمیران، عائشه رضی الله عنها می‌گوید: آنها هم پیمانان و دوستان وی در جاهلیت بودند. می‌افزاید: و جراحتش خشک شد، و خدوند باد را بر مشرکین فرستاد، و از جانب مؤمنان در جنگ کار کفار را یکطرفه نمود، و خدا توانا و غالب است.

بعد از آن اَبوسفیان و همراهانش به مکه رفتند، و عیینه بن بدر با همراهانش راهی نجد گردیدند، و بنی قریظه برگشته در قلعه‌ها و پناهگاه‌هایشان جای گرفتند، و پیامبر خدا ﷺ به مدینه برگشت، و به برپایی قبه‌ای از پوست دستور داد، که بر دوش سعد در مسجد برپا گردید. عائشه رضی الله عنها می‌گوید: جبرئیل عليه السلام در حالی آمد که بر دندان‌های ثنایا اش گرد و غبار بود، گفت: (آیا سلاح را گذاشتی؟، به خدا سوگند، ملائک تا اکنون سلاح خود را نگذاشته‌اند، به‌سوی بنی قریظه بیرون شو و با آنها بجنگ)، می‌افزاید: آنگاه پیامبر خدا ﷺ سلاح خود را پوشید، و در میان مردم اعلان کوچ نمود تا خارج شوند، و بر بنی غنم –که همسایه‌های مسجد و در اطراف آن بودند– گذشت و گفت: «کی بر شما عبور نمود؟» گفتند: «دحیه الکلبی که ازنزد ما عبور نمود–و دحیه الکلبی در ریش، دندان و روی مشابه جبرائیل عليه السلام بود–، رسول خدا ﷺ خود را به بنی قریظه رسانید، و آنها را بیست و پنج شب محاصره نمود. هنگامی که محاصره‌شان شدید گردید، ومصیبت بالا گرفت، به آنها گفته شد: به حکم رسول خدا ﷺ روید، و آنها از ابولبابه بن عبدالمنذر مشورت خواستند، وی به طرف ایشان اشاره نمود که فرجام ذبح کردن است. آنها گفتند: به حکم سعدبن معاذ پایین می‌آییم. رسول خدا ﷺ

۱– یعنی مغفر به سر داشت و مغفر از حلقه‌های آهنین به اندازه سر بافته می‌شود و بر سر کرده می‌شود.

فرمود: «به حکم سعد بن معاذ پایین بیایید»، و سعدبن معاذ بر خری که از پوست خرما پالانی داشت آورده شد، و قومش اطراف وی را گرفته بودند و گفتند: ای ابوعمرو، آنان هم پیمانانت، دوستانت و اهل جنگ و طعن و ضرب‌اند، و کسانی‌اند که خودت می‌دانی. عائشه ل می‌گوید: و او به آنها پاسخی نمی‌داد،و نه هم به طرف‌شان التفاتی می‌نمود، تا این که به منزل‌هایشان نزدیک گردید، آن وقت به‌سوی قوم خود متوجّه گردیده گفت: حالا برای من وقتی رسیده که باید پروای ملامت ملامتگر را در راه خدا نکنم. عائشه ل می‌افزاید: ابوسعید س گفت: وقتی که وی نمایان گردید، رسول خدا ج فرمود: (به‌سوی سیدتان برخیزید و پایینش بیاورید»، عمر گفت: سید ما خداست. پیامبر خدا ج فرمود: «پایینش بیاورید»، و او را پایین آوردند. رسول خدا ج گفت: «درباره ایشان حکم کن». سعد پاسخ داد: من درباره ایشان حکم می‌کنم که: افراد جنگی‌شان به قتل رسانده شوند، زنان و اولادشان کنیز گرفته شوند، و اموال‌شان تقسیم گردد. پیامبر ج فرمود: «به درستی که درباره ایشان به حکم خدا و رسولش حکم نمودی». بعد از آن سعد دعا نموده گفت: بار خدایا، اگر برای نبی خود از جنگ قریش چیزی را باقی گذاشته‌ای، مرا برای آن نگه دار. و اگر جنگ را در میان وی و ایشان قطع نموده‌ای، مرا به‌سوی خود قبض کن. عائشه ل می‌گوید: بعد از آن جراحت وی که درست شده بود، و از آن جز مثل حلقه کوچک دیده نمی‌شد، پاره گردید، و به همان قبه‌ای برگشت که رسول خدا ج بر وی زده بود. عائشه ل می‌گوید: رسول خدا ج، ابوبکر و عمر نزدش حاضر شدند. می‌افزاید: سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، من گریه عمر را از گریه ابوبکر، در حالی که در حجره خود قرار داشتم، می‌شناختم، و آنها چنان بودند که خداوند فرموده است:

﴿رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الفتح: ۲۹].

ترجمه: «در میان خود مهربان‌اند».

علقمه[1] می‌گوید: گفتم: ای مادر! رسول خدا ج چه می‌کرد؟ عائشه ل گفت: چشم وی بر هیچ کس اشک نمی‌ریخت، ولی چون اندوهگین می‌شد، ریش خود را

۱- وی یکی از تابعین است.

می‌گرفت[1]. این حدیث از اسناد جید برخوردار بوده، و از وجوه زیادی شواهد دارد این چنین در البدایه (۴/۱۲۳) آمده است. و این راابن سعد (۳/۳) از عائشه ﷞ به مانند حدیث گذشته، روایت نموده. و هیثمی (۶/۱۳۸) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و در آن محمدبن عمرو بن علقمه آمده، که حسن الحدیث می‌باشد، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. و حافظ در الاصابه (۱/۲۷۴) می‌گوید: حدیث صحیح است، و ابن حبان آن را صحیح دانسته. این را همچنان ابونعیم به طول آن، چنان که در الکنز (۷/۴۰) آمده، روایت نموده، و بعد از این حدیث تعدادی از احادیث را از طریق محمّد بن عمرو زیاد نموده، و این در فضایل سعد بن معاذ ﷺ آمده است.

و نزد ابن جریر در تهذیبش، چنان که در کنزالعمال (۷/۴۲) آمده، از عائشه ﷞ روایت است که: هنگام وفات سعد بن معاذ ﷺ رسول خدا ﷺ گریه نمود و اصحابش نیز گریه کردند. عائشه ﷞ می‌گوید: چون اندوه رسول خدا ﷺ شدید می‌شد، از ریش خود می‌گرفت. عائشه ﷞ می‌افزاید، و من گریه پدرم را از گریه عمر می‌شناختم. و نزد طبرانی از عائشه ﷞ روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ در حالی از جنازه سعدبن معاذ برگشت که اشک‌هایش بر ریشش می‌ریخت. هیثمی (۹/۳۰۹) می‌گوید: سهل ابوحریز ضعیف است.

مباهات و افتخار انصار ن بر عزّت دینی

ابویعلی، بزار و طبرانی - که رجال‌شان رجال صحیح‌اند - چنان که هیثمی (۱۰/۴۱) گفته است، از انس ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: هردو قبیله اوس و خزرج در میان خود افتخار نمودند، اوس گفت: حنظله بن راهب را که ملائک غسل داده از ماست وسعد بن معاذ کسی که عرش به خاطر وی لرزید از ماست، و عاصم بن ثابت بن ابی اقلح، کسی که زنبورها از وی حمایت نمود از ماست، و خزیمه بن ثابت کسی که شهادت و گواهی‌اش به عوض دو تن پذیرفته شده از ماست (رضوان الله علیهم اجمعین)[2]. خزرجی‌ها گفتند: چهار تن از ماالند، که قرآن را در عهد رسول خدا ﷺ به طور کامل حفظ نمودند، که غیر از ایشان دیگری آن را کاملاً حفظ ننموده بود: زید بن

۱- حسن. احمد (۲۴۱/۶) و ابن حبان (۷۰۲۸) و ابن ابی شیبة (۴۱۱/۱۴، ۴۰۸) ابن کثیر در البداية و النهاية اسناد آن را خوب دانسته است.

۲- صحیح. ابویعلی در مسند خود (۲۹۵۳).

ثابت، ابی ابن کعب، معاذبن جبل و ابوزید (رضی الله علیهم اجمعین). این را همچنین ابوعوانه و ابن عساکر روایت نموده‌اند، و ابن عساکر، چنان که در المنتخب (۵/۱۳۹) آمده، گفته،: این حدیث حسن و صحیح است.

صبر نمودن انصار در مقابل لذت‌های دنیوی و متاع‌های فانی و راضی شدن به خدا و پیامبرش ﷺ

حکایت انصار در فتح مکه

امام احمد از عبدالله بن رباح س روایت نموده، که گفت: وفدهایی نزد معاویه رفتند، که من و ابوهریره در آن بودیم، و این در رمضان اتفاق افتاده بود. و ما برای یکدیگر غذا می‌پختیم و می‌گوید: و ابوهریره ما را به کثرت دعوت می‌نمود. هاشم گفت: وی بسیار زیاد ما را به اقامتگاه خود دعوت می‌نمود. می‌گوید: گفتم: آیا طعامی نسازم و آنها را به اقامتگاهم دعوت نکنم؟ می‌افزاید: دستور دادم تا طعامی آماده شود، و در وقت نماز عشا به ابوهریره برخوردم، می‌گوید: گفتم: ای ابوهریره، امشب دعوت نزد من است. ابوهریره گفت: بر من سبقت جستی. هاشم می‌گوید: گفتم: بلی. و آنها را که پیش من بودند، دعوت نمودم، ابوهریره گفت: ای گروه انصار آیا حدیثی را از جمله احادث‌تان به شما یاد ندهم؟ می‌گوید: و فتح مکه را یاد نمود. گفت: رسول خدا ﷺ آمد و داخل مکه گردید. افزود: زبیر را به یک طرف ارتش، و خالد را به طرف دیگر آن[1] فرستاد، و ابوعبیده را در رأس افرادی که بدون زره بودند روان نمود، و بطن وادی را در پیش گرفتند، و رسول خدا ﷺ در کتیبه (گروه نظامی) خود قرار داشت، این در حالی بود که قریش اوباش‌های خود را جمع نموده بودند. ابوهریره گفت: قریشی‌ها گفتند: اینها را جلو می‌اندازیم اگر موفّقیتی داشتند، ما همراه‌شان خواهیم بود، و اگر ضربه خوردند، به محمّد همان چیزی را می‌دهیم که از ما خواسته است. ابوهریره افزود: رسول خدا ﷺ نگاه کرد، و مرا دید و گفت: «ای ابوهریره» پاسخ دادم، لبیک رسول خدا، فرمود: «انصار را برایم صدا کن، و جز انصار نزدم نیاید». من آنها را صدا نمودم، و آمدند و اطراف رسول خدا ﷺ را احاطه نمودند. می‌گوید: رسول خدا ﷺ گفت: «آیا به اوباش قریش و پیروان آنها می‌بینید؟» بعد از آن یک دست خود را بر

۱- یعنی به طرف میمنه و میسره ارتش.

دیگرش زده گفت: «آنها را به خوبی درو کنید، تا این که در صفا نزدم برسید». می‌گوید: ابوهریره گفت: ما حرکت نمودیم و هر یکی از ما آن تعداد از ایشان را که خواست به قتل رساند (به قتل رسانید) و هیچ یکی از آنها نمی‌توانست چیزی به ما برساند[۱]. می‌افزاید: ابوسفیان گفت: ای رسول خدا جماعت قریش ریشه کن شد، بعد از امروز دیگر قریش نیست. می‌گوید: بعد رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کس که دروازه‌اش را ببندد، وی در امان است،و هر کس که داخل منزل ابوسفیان شود، وی در امان است» می‌گوید: مردم درهای خود را بستند. می‌افزاید: و رسول خدا ﷺ به حجر (الاسود) روی آورده آن را لمس نمود و بعد از آن بر خانه طواف نمود. می‌گوید و در دستش کمانی بود که از نوک آن را گرفته بود. می‌افزاید، و در طواف خود به بتی رسید که درکنار خانه قرار داشت، و عبادتش می‌نمودند. می‌افزاید: رسول خدا ﷺ با آن کمان در چشم آن بت زده می‌گفت:

﴿جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَزَهَقَ ٱلۡبَٰطِلُۚ إِنَّ ٱلۡبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقٗا﴾ [الاسراء: ۸۱].

ترجمه: «حق آمد وباطل نابود شد، به درستی که باطل نابود شونده است».

می‌گوید: بعد از آن به صفا آمد، و از آن بالا رفت، جایی که به طرف خانه بود، بعد دست‌های خود را بلند نمود، و خداوند را به آن اذکار و دعایی که خواسته بود یاد نمود. افزود: و انصار در پایین قرار داشتند. می‌گوید: و برای یکدیگر می‌گفتند: این مرد را حالا رغبت و علاقمندی به قریه‌اش، و محبت و مهربانی به اقربایش فرا گرفته. ابوهریره می‌افزاید: (در این هنگام) وحی آمد، و چون وحی می‌آمد، بر ما پوشیده نمی‌ماند، و هیچ کسی از مردم، چشم خود را به‌سوی رسول خدا ﷺ تا این که خلاص نمی‌گردید، بلند نمی‌نمود. هاشم گوید: وقتی که وحی تمام گردید. سر خود را بلند نموده گفت: «ای گروه انصار، آیا گفتید که این مرد را علاقمندی به قریه‌اش، و مهربانی به اقربایش فرا گرفته است؟» گفتند: ای رسول خدا ﷺ ما این را گرفتیم، فرمود: «نام من چیست، نه این چنین نیست، من بنده خدا و رسول وی هستم، به‌سوی خدا و شما هجرت نمودم، و زندگی ام با زندگی شما، و مرگم با مرگ شماست»، می‌گوید: و انصار به طرف وی روی آوردند و گریه نموده می‌گفتند: به خدا سوگند، آنچه را گفتیم، جز به خاطر بخل

۱- یعنی دست به دفاع و مقاومت نمی‌زدند. م.

ورزیدن به خدا و پیامبرش به خاطر چیز دیگری نگفتیم[۱]. می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا و پیامبرش شما را تصدیق می‌کنند، و معذورتان می‌دارند»[۲]. این را مسلم و نسائی از ابوهریره همانند آن روایت نموده‌اند. این چنین در البدایه (۴/۳۰۷) آمده. و این را ابن ابی شیبه به اختصار، چنان که در الکنز (۷/۱۳۵) آمده، روایت نموده است.

حکایت انصار در غزوه حنین، و آنچه پیامبر صدر وصف ایشان گفته است

بخاری از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز حنین، هوازن، غطفان و غیر ایشان با حیوانات (و زنان) و فرزندانشان روی آوردند، و با رسول خدا ﷺ ده هزار تن، و آزاد شدگان مکه بودند، همه آنها از وی روی گردانیدند، تا جایی که خودش تنها باقی ماند. وی آن روز دو صدا نمود، که یکی را به دیگری خلط ننمود، به طرف راست خود متوجه شده گفت: «ای گروه انصار»، گفتند: لبیک ای رسول خدا، شادمان باش که ما همراهت هستیم، بعد از آن به طرف چپ خود روی گردانیده گفت: «ای گروه انصار»، گفتند: لبیک ای رسول خدا، شادمان باش که ما همراهت هستیم، - وی بر قاطر سفید سوار بود - و پایین آمد و گفت: «من بنده خدا و رسول وی ام»، آنگاه مشرکین شکست خوردند، و در آن روز (رسول خدا ﷺ) غنیمت‌های فراوانی به دست آورد، و آن را در میان مهاجرین و آزاد شدگان مکه تقسیم نمود، و برای انصار چیزی نداد. انصار گفتند: وقتی که سختی باشد ما را فراخوانده می‌شویم، و غنیمت به غیر ما داده می‌شود. این خبر به رسول خدا ﷺ رسید، وی آنها را در قبه‌ای جمع نمود و گفت: «ای گروه انصار، این چه سخنی است که از شما به من رسیده؟» آنها خاموش ماندند. باز گفت: «ای گروه انصار، آیا راضی نیستید که مردم دنیا را ببرند، و شما رسول خدا را ببرید، و در خانه هایتان جابجا کنید؟» گفتند: بلی راضی هستیم. پیامبر فرمود: «اگر مردم وادیی را در پیش گیرند، و انصار دره‌ای را در پیش گیرند، من همان دره انصار را در پیش می‌گیرم». هشام می‌گوید: گفتم: ای ابوحمزه، تو شاهد آن بودی. گفت: من از آن جا غایب بودم[۳]. این چنین درالبدایه (۴/۳۵۷) آمده. و این را همچنین ابن ابی شیبه، و ابن عساکر همانند آن، چنان که در الکنز (۵/۳۰۷) آمده، روایت نموده‌اند.

۱- یعنی آنها دوست نداشتند که رسول خدا ﷺ از شهرشان بیرون رفته به مکه برگردد.

۲- مسلم (۴۵۴۱) و احمد (۵۳۸/۲).

۳- بخاری (۴۳۳۷).

و نزد ابن اسحاق از ابوسعید خدری ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ در روز حنین غنایم را به دست آورد، و آن را میان کسانی که از قریش و سایر عرب تازه اسلام آورده بودند[۱]، تقسیم نمود، و از آن برای انصار چیزی کم و زیاد سهم نداد - قبیله انصار پیش خود خشمگین گردیدند، تا جایی که گوینده‌ای از آنها گفت: به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ دیگر با قوم خود یکجا شده است. آنگاه سعدبن عباده ﷺ نزد رسول خدا ﷺ رفته گفت: ای رسول خدا، قبیله انصار در نفس‌های خود بر تو خشمگین شده‌اند. رسول خدا ﷺ پرسید: «برای چه؟» پاسخ داد: در ارتباط به این که این غنیمت‌ها را در میان قومت و سایر عرب‌ها تقسیم نمودی، و برای آنها از آن بهره‌ای نبود. پیامبر ﷺ فرمود: «ای سعد! تو در آن مورد چه می‌پنداری؟» گفت: من هم شخصی از قومم هستم. می‌گوید: آنگاه پیامبر خدا ﷺ گفت: «قومت را برایم در این آغل[۲] جمع کن، و چون جمع شدند، به من خبر بده». سعد بیرون رفت، و در میان آنها فریاد کشید، و ایشان را در همان آغل جمع نمود. مردانی از مهاجرین آمدند، و به آنها اجازه داد و داخل شدند، و عدّه دیگری آمدند، و آنان را دوباره مسترد نمود، وقتی که همه انصار جمع گردید، نزد پیامبر ﷺ آمده گفت: ای رسول خدا ﷺ قبیله انصار در همان جایی که مرا امر نمودی تا جمع‌شان بسازم، برایت جمع شده‌اند.

رسول خدا ﷺ بیرون آمد و در میان آنها به صحبت ایستاد، و بعد از حمد و ثنای خداوند، آن طوری که سزاوار و شایسته اوست، فرمود: «ای گروه انصار! آیا در حالی نزدتان نیامدم که گمراه بودید، و خداوند شما را هدایت نمود، و تنگدست و فقیر بودید، و خداوند غنی‌تان گردانید، و دشمن بودید، و خداوند در میان قلب‌های‌تان الفت و باهمی آورد؟» گفتند: بلی. بعد از آن رسول خدا ﷺ گفت: «ای گروه انصار! آیا جواب نمی‌دهید؟» گفتند: چه بگوییم ای رسول خدا؟ و چه جوابی به تو بدهیم؟ منّت از آن خدای و پیامبرش است. پیامبر ﷺ فرمود: «به خدا سوگند، اگر می‌خواستید می‌گفتید، و راست هم می‌گفتید، و تصدیق هم می‌شدید: تو رانده شده نزد ما آمدی، ما به تو جای دادیم، و نادار و تنگدست آمدی، ما همراهت غمخواری و مواسات نمودیم، و

۱- مؤلفه القلوب. م.

۲- آغل یا حظیره جایی را گویند که برای حفاظت و نگهداری گوسفندان از باد و سردی در کوه آماده می‌گردد. م.

با ترس آدی، و ما به تو امان بخشیدیم، و بدون یار و مددکار آمدی و ما تو را نصرت و یاری دادیم». گفتند: منّت از آن خدا و پیامبرش است. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «ای گروه انصار! آیا در نفس هایتان در خصوص خس و خاشاک دنیا خشمگین شدید، که من توسط آن قومی را که اسلام آورده، به‌سوی اسلام جذب نمودم، و شما را به همان چیزی گذاشتم که خداوند از اسلام به شما بهره داده است؟[1] ای گروه انصار! آیا راضی نمی‌شوید که مردم به جاهای خود با گوسفند و شتر بروند، و شما با رسول خدا به جاهایتان بروید؟ سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر مردم دره‌ای[2] را در پیش گیرند، و انصار دره‌ای را در پیش گیرد، من همان دره انصار را در پیش می‌گیرم، و اگر هجرت نمی‌بود، من هم شخصی از انصار می‌بودم، بار خدایا، به انصار و پسران انصار و پسران پسران انصار رحم کن». می‌گوید: آنگاه قوم گریه نمودند، حتی که ریش‌های خود را خیس کردند، و گفتند: به خداوند به عنوان پروردگار و به رسول وی به عنوان سهم و نصیب راضی شدیم. وبعد از آن رسول خدا ﷺ برگشت، و آنها پراکنده شدند.[3] این چنین این را امام احمد به نقل از ابن اسحاق روایت نموده، و هیچ یک از اصحاب کتب[4] این را از طریق روایت ننموده‌اند، ولی این روایت صحیح است. این چنین در البدایه (۴/۳۵۸) آمده. و هیثمی (۱۰/۳۰) می‌گوید: رجال احمد، رجال صحیح‌اند، غیر از محمّد بن اسحاق، و او هم به سماع تصریح نموده، و این را همچنین ابن ابی شیبه از حدیث ابوسعید رضی الله عنه به درازی اش و به معنای آن، چنان که در الکنز (۷/۱۳۵) آمده، روایت کرده است و بخاری چیزی از این سیاق را از عبدالله بن زید بن عاصم رضی الله عنه، چنان که در البدایه (۴/۳۵۸) آمده، روایت نموده، و ابن ابی شیبه نیز آن را، چنان که در الکنز (۷/۱۳۶) آمده، روایت کرده است.

طبرانی از سائب بن یزید رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا ﷺ غنیمتی را که خداوند در حنین از غنیمت‌های هوازن نصیب فرموده بود، تقسیم نمود، و خوب تقسیم نمود، وی آن را در میان گروهی از قریش و غیر ایشان تقسیم کرد، و انصار

۱- یعنی برای شما نظر به اعتمادی که من به ایمان شما دارم چیزی ندادم. م.

۲- در حدیث شعب استعمال شده که راه درمیان دو کوه را افاده می‌کند. م.

۳- صحیح. احمد (۷۶،۷۷/۳) و ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۹۶،۹۷/۴) آمده.

۴- هدف از اصحاب کتب در اینجا اصحاب صحاح سته‌اند. م.

خشمگین گردیدند. هنگامی که رسول خدا ﷺ این را شنید، نزد آنها در منازل‌شان آمد، و بعد از آن گفت: «هر کسی که غیر از انصار[۱] اینجا باشد، باید به‌سوی جای خود بیرون شود». بعد از آن رسول خدا ﷺ شهادت را بر زبان آورد و بعد از حمد و ستایش خداوند ﷻ گفت: ای گروه انصار، سخن‌تان، درباره این غنیمت‌هایی که گروهی از مردم را به آن، به خاطر جلب شدنشان به اسلام، ترجیح دادم، تا باشد بعد از امروز حاضر شوند، به من رسید، اینان کسانی‌اند که خداوند ایمان را در قلب هایشان داخل نموده است» بعد از آن گفت: «ای گروه انصار، آیا خداوند به ایمان بر شما منّت نگذاشت، و به عزت خاص‌تان نگردانید، و شما را به نیکوترین نام‌ها، انصار خدا و انصار رسول وی، نام نگذاشت؟ و اگر هجرت نمی‌بود من هم شخصی از انصار می‌بودم، و اگر مردم وادی ای را در پیش گیرند، و شما وادیی را در پیش گیرید، من همان وادیی شما را در پیش می‌گیرم، آیا راضی نمی‌شوید که مردم گوسفند، حیوانات و شتر ببرند، و شما رسول خدا را ببریید». هنگامی که انصار قول رسول خدا ﷺ را شنیدند، گفتند: راضی شدیم. رسول خدا ﷺ فرمود: «در آنچه گفتم به من پاسخ دهید»، انصار گفتند: ای رسول خدا، ما را در تاریکی و ظلمت یافتی، و خداوند به واسطه تو ما را از آن به‌سوی نور و روشنایی بیرون نمود، و ما را در کناره‌ای از گودال آتش یافتی، و خداوند ما را توسط تو نجات داد، و ما را گمراه یافتی، و خداوند توسط تو ما را هدایت فرمود، ما به خداوند به عنوان پروردگار راضی شدیم، و به اسلام به عنوان دین و به محمّد ﷺ به عنوان نبی، ای رسول خدا، آنچه را می‌خواهی طبق خواهش خود با کمال اختیار انجام بده. رسول خدا ﷺ فرمود: «به خدا سوگند، اگر مرا به غیر از این قول پاسخ می‌دادید، حتماً می‌گفتم: درست گفتید. اگر می‌گفتید: آیا نزد ما رانده شده نیامدی و تو را جای دادیم، و تکذیب شده نیامدی و تو را تصدیق نمودیم، و بدون یار ومددکار نیامدی که تو را یاری و نصرت نمودیم، و آنچه را مردم بر تو رد نموده بودند قبول کردیم؟ اگر این را می‌گفتید، تصدیق کرده می‌شدید». انصار گفتند: بلکه منّت از آن خدا و پیامبرش است، و بر ما و بر غیر ما منت و فضل از رسول وی است. بعد از آن

۱- در حدیث «من الانصار»، «از انصار» آمده،و در حاشیه می‌گوید: ممکن درست «غیر از انصار» باشد، که ما همان صورت درست‌تر را در ترجمه نقل نمودیم. م.

گریستند، و گریه‌شان زیاد گردید، و رسول خدا ﷺ نیز همراه‌شان گریه نمود[۱]. هیثمی (۱۰/۳۱) می‌گوید: در این رشدین بن سعد آمده، و حدیث در باب رقاق[۲] و مانند آن حسن است، بقیه رجال وی ثقه‌اند.

و بخاری همچنین از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: تعدادی از انصار، هنگامی که خداوند اموال هوازن را به طور غنیمت نصیب رسول خدا نمود، و او به مردانی صد صد شتر داد، گفتند: خداوند رسول خدا را مغفرت کند، به قریش می‌دهد، و ما را می‌گذارد در حالی که شمشیرهای مان از خون‌هایشان (خون) می‌چکد؟! انس بن مالک می‌گوید: گفته ایشان به رسول خدا ﷺ خبر داده شد، وی نزد انصار فرستاد، و آنها را در قبه‌ای از چرم جمع نمود، و همراه‌شان غیر از خودشان را نگذاشت. وقتی که جمع شدند، رسول خدا ﷺ برخاست و گفت: «این سخنی که از شما به من رسیده چیست؟» دانشمندان انصار گفتند: ای رسول خدا، رؤسای ما چیزی نگفته‌اند، ولی تعدادی از ما که سن‌هایشان کم است گفتند: خداوند رسول خدا را مغفرت کند، به قریش می‌دهد و ما را می‌گذارد، در حالی که شمشیرهای مان از خون‌های ایشان خون می‌چکد؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «من به مردانی غنیمت می‌دهم که زمان و عهدشان به کفر نزدیک است، و آنها را به‌سوی اسلام الفت داده جلب می‌کنم، آیا راضی نمی‌شوید، که مردم اموال را ببرند، و شما نبی را به خانه‌های خود ببرید؟ به خدا سوگند، با چیزی که شما بر می‌گردید، از آن چیزی که آنها با آن بر می‌گردند بهتر است». گفتند: ای رسول خدا، راضی شدیم. رسول خدا ﷺ به آنان گفت: «شما ترجیح دادن شدیدی را بر خود خواهید دید، ولی صبر کنید تا خدا و رسولش را ملاقات نمایید، و من بر حوض هستم»، انس می‌گوید: ولی آنها صبر ننمودند[۳]. و نزد

۱- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۱۹۷،۱۸۱/۷) در سند آن رشدین بن سعد است که آنگونه که در تقریب ابن حجر (۲۵۱/۱) آمده ضعیف است.

۲- باب رقاق آنست که در آن آخرت، زهد در دنیا و غیره اموری ذکر شود که باعث رقت قلب گردد. م.

۳- در تیسیرالقاری (ص۱۶۰) جزء ششم درذیل باب غزوه الطائف در شرح این حدیث و در معنای این کلمه که: «صبر ننمودند» می‌گوید: در امر خلافت پس از رحلت رسول خدا ﷺ صبر ننمودند و نزاع کردند و بعد از مباحثه خاموش شدند. با تصرف. م.

احمد همچنان از انس روایت است که گفت: «شما زیر پوش هستید، و مردم بالاپوش[1]. آیا راضی نمی‌شوید که مردم گوسفند و شتر با خود ببرند، و شما رسول خدا را به دیارتان ببرید؟» گفتند: بلی. فرمود: «انصار شکمبه و کیسه[2] من‌اند، ار مردم وادیی را در پیش گیرند، و انصار دره‌ای را در پیش گیرند، من دره ایشان را در پیش می‌گیرم، و اگر هجرت نبود، من شخصی از انصار بودم»[3]. این چنین در البدایه (۴/۳۵۶) آمده است.

صفت انصار ﭫ

عسکری در الامثال از انس ﭬ روایت نموده، که گفت: مالی از بحرین به رسول خداﷺ رسید، و از مهاجرین و انصار شنیدند. و فردای آن روز نزد رسول خدا ﷺ رفتند. و حدیث طویلی را متذکر شده، و در آن آمده: و به انصار گفت: «شما -تا آن‌جایی که من دانستم- در وقت ترس و فزع زیاد می‌گردید، و در وقت طمع کم می‌شوید». این چنین در کنزالعمال (۷/۱۳۶) آمده است.

و بزار از انس ﭬ فرمود: «برای قومت سلام بگو، و برای‌شان خبر بده که، آنها تا جایی که من ایشان را شناخته‌ام عفیف و پرصبرند»[4]. هیثمی (۱۰/۴۱) می‌گوید: در این محمّدبن ثابت بُنابی آمده و ضعیف می‌باشد. و این از وجه دیگری از انس خواهد آمد. و ابونعیم این را از انس ﭬ چنان که، در الکنز (۷/۱۳۶) آمده روایت کرده است.

۱- یعنی انصار چون لباس درون و پیوسته به بدن‌اند، و نسبت باطنی دارند، و بقیه مردم چون لباس بالای لباس درونی‌اند، و این فضیلت و عزت انصار را تداعی می‌کند، اما وضع مهاجرین، چنان که از بخش پایین همین حدیث معلوم می‌شود، از این حکم بیرون است، و آنها بدون تردید از فضل و درجه بالاتری برخوردارند، و انصار در درجه دوم‌شان قرار دارند. م.

۲- در حدیث «کرش وعیبه» استعمال شده، که به صورت تحت اللفظی همان معانی را افاده می‌کنند که ذکر نمودیم، و در مجموع هدف از آن چنین است:انصار، مشاورین، محل راز وامانت من هستند، که بر ایشان اعتماد دارم و در قولی آمده: هدف از «کرش» گروه و جماعت است، یعنی انصار گروه و صحابه‌ام‌اند. و در فرهنگ لاروس (۲/۱۷۰۷) این حدیث را چنین ترجمه نموده است: «انصار خانواده و چشم من هستند». به نقل از پاورقی کتاب و فرهنگ لاروس و باتصرف. م.

۳- بخاری (۴۳۳۱) و مسلم (۱۰۵۹).

۴- ضعیف. بزار. در سند آن محمد بن ثابت بنانی است که چنانکه در «المجمع» (۴۱/۱۰) آمده ضعیف است.

می‌گوید: ابوطلحه ﷺ نزد رسول خدا ﷺ در همان حال مریضی اش که در آن قبض گردید داخل شد، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «به قومت سلام کن، آنها عفیف و پرصبراند»[۱]. حاکم (۴/۷۹) این را روایت نموده، و می‌گوید: صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند. ذهبی با وی موافقه نموده گفته است: صحیح است.

آنچه رسول خدا ﷺ هنگام وفات سعدبن معاذ به وی گفت

ابن سعد (۳/۹) از عبدالله بن شداد ﷺ روایت نموده که می‌گفت: رسول خدا ﷺ در حالی نزد سعد بن معاذ ﷺ داخل گردید -که وی مشغول جان کندن بود- و گفت: «خداوند تو را به عنوان رئیس قوم پاداش نیکو دهد، تو آن چیزی را که برای خداوند وعده نموده بودی وفا کردی، و خداوند آنچه به تو وعده نموده، وفا خواهد نمود»[۲]. و امام احمد و بزار از عائشه ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «برای زنی که در میان دو خانه از انصار پایین بیاید، یا این که در میان والدین خود پایین آید، ضرر رسانیده نمی‌شود»[۳]. هیثمی (۱۰/۴۰) می‌گوید: رجال آن دو رجال صحیح‌اند.

اکرام، عزّت و خدمت انصار ﷺ

پیامبر ﷺ و عزّت نمودن انصار، و داستان اسید بن حضیر با وی

ابن عدی، بیهقی و ابن عساکر از انس ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: اسید بن حضیر ﷺ نزد رسول خدا ﷺ هنگامی آمد،که وی طعامی[۴] را تقسیم نموده بود، و اهل بیتی از انصار را از بنی ظفر که نیازمندی و حاجتی داشتند برای رسول خدا ﷺ متذکر گردید، و اکثر اهل آن خانه زنان بودند. پیامبر خدا ﷺ به او گفت: «-ای اسید- ما را گذاشتی تا این که آنچه در دست مان بود رفت، وقتی شنیدی که چیزی برای مان آمد، آنگاه اهل آن خانه را برای من متذکر شو». بعد از آن طعامی از خیبر که متشکل

۱- صحیح. حاکم (۱۷۹/۴) وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز او را تایید کرده است.

۲- صحیح. ابن سعد در «طبقات» (۹/۳).

۳- صحیح. احمد (۲۵۷/۶) و حاکم (۹۳/۴) وی آن را صحیح دانسته. همچنین بزار (۲۸۰۶).

۴- طعام در عربی غذا، خوراک و گاهی غله و گندم را نیز افاده می‌کند، و در این جا به خاطر مجهول بودن آنچه توزیع شده ما آن را به شکل مطلق ذکر نمودیم. م.

از جو و خرما بود برایش آمد، رسول خدا ﷺ آن را در میان مردم تقسیم نمود، و در میان انصار تقسیم کرد، و به آنان زیاد داد، و برای اهل آن خانه نیز سهم زیادی عطا فرمود. اسید بن حضیر با اظهار تشکر گفت: ای نبی خدا، خداوند نیکوترین -یا این که گفت: بهترین- پاداش دهد. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «و شما ای انصار، خداوند به شما نیکوترین پاداش را بدهد - یا این که گفت: بهترین، چون شما تا جایی که من می‌دانم عفیف و پرصبرید، و بعد از من ترجیح دادن دیگران را بر شما در امارت و اموال خواهید دید، بنابراین صبر کنید تا با من در حوض ملاقات کنید». این چنین در کنزالعمال (۷/۱۳۵) آمده. و این را همچنین حاکم در المستدرک (۴/۷۹) روایت نموده، می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد می‌باشد، ولی بخاری و مسلم روایتش ننموده‌اند. و ذهبی گفته: صحیح است.

و نزد امام احمد از اسید بن حضیر ﷺ روایت است که گفت: اهل دو خانه از قومم، اهل خانه‌ای از ظفر و اهل خانه‌ای از بنی معاویه نزدم آمده گفتند: از طرف ما با رسول خدا ﷺ صحبت کن، که به ما سهم بدهد، یا (گفتند) به ما عطا نماید، یا مانند آن، من با وی صحبت نمودم، فرمود: «بلی، برای هر یکی از آنها نصف سهم می‌دهم، و اگر خداوند باز برای مان آورد، بر آنها باز بر می‌گردیم»، می‌گوید: گفتم: خداوند پاداش نیکو دهد، ای رسول خدا. گفت: «و شما نیز خداوند به تو پاداش نیکو دهد، چون شما تا جایی که می‌شناسیم شما را عفیف و پرصبرید، و شما پس از من به ترجیح دادن دیگران بر خود روبرو خواهید شد». هنگامی که (دوران) عمربن خطاب ﷺ بود، (وی) در میان مردم تقسیم نمود، و از آن برای من لباسی را فرستاد، و من آن را کوچک یافتم. و در حالی که نماز می‌خواندم جوانی از قریش از پهلویم گذشت، و بر وی لباسی از همان لباس‌ها قرار داشت که آن را (از فرط رسایی بر زمین) می‌کشید، آنگاه من قول رسول خدا ﷺ را به یاد آوردم که: «شما پس از من به ترجیح دادن دیگران بر شما روبرو خواهید شد» و گفتم: خدا و پیامبرش راست گفته‌اند، آنگاه مردی نزد عمر ﷺ رفت و به او خبر داد. عمر آمد، و من نماز می‌خواندم و گفت: ای اسید، نماز بخوان. هنگامی که نماز خود را خلاص نمودم گفت: چگونه گفتی؟ و به وی خبر دادم. فرمود: آن لباسی است که من آن را برای فلان شخصی که بدری، احدی و عقبی ای است فرستادم، بعد این جوان نزدش آمد، و آن را از او خرید و پوشید، و تو گمان نمودی که آن

(ترجیح) در زمان من می‌باشد؟ می‌گوید: گفتم: -به خدا سوگند- ای امیرالمؤمنین گمان نمودم که آن، در زمان تو نمی‌باشد. هیثمی (۱۰/۳۳) می‌گوید: این را امام احمد روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند، جز اینکه ابن اسحاق با وجود ثقه بودنش مدلس می‌باشد.

قصّه محمّد بن مسلمه با عمر رضی الله عنهما

ابن عساکر از محمّد بن مسلمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به طرف مسجد رفتم، و مردی از قریش را دیدم که لباسی بر تن داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. می‌گوید: از این که گذشتم، مردی از قریش را دیدم که لباسی برتن داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. می‌گوید: محمّد بن مسلمه داخل مسجد گردید، و صدای خود را به تکبیر بلند نموده گفت:الله اکبر، خدا و پیامبرش راست گفته‌اند! الله اکبر، خدا و پیامبرش راست گفته‌اند! می‌افزاید: عمر رضی الله عنه صدای وی را شنید و کسی را دنبالش فرستاد که نزد من بیا. محمّدبن مسلمه گفت: تا این که دو رکعت نماز بخوانم عمر رضی الله عنه فرستاده خود را دوباره فرستاد و وی را سوگند می‌داد که باید بیاید. محمّد بن مسلمه رضی الله عنه گفت: من سوگند یاد می‌کنم که تا دو رکعت نماز نخوانم نزدش نیایم، و داخل نمازگردید. عمر رضی الله عنه آمد، و در پهلویش نشست. هنگامی که نماز خود را تمام نمود، عمر به او گفت: مرا از بلند نمودن صدایت در جای نماز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به تکبیر، و از این گفته ات که: خدا و پیامبرش راست گفته‌اند، خبر بده که این چیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، به قصد مسجد حرکت کردم، و فلان بن فلان قریشی از پیش رویم با من روبرو گردید که لباسی بر تن داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. از آن عبور کردم پیش رفتم فلان بن فلان قریشی با من روبرو شد که لباسی بر تن داشت، پرسیدم: کی این لباس را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین، از آن هم گذشته پیش رفتم، و فلان بن فلان انصاری با من روبرو گردید، و بر وی لباسی کم ارزش‌تر از آن دو لباس قرار داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است: «شما بعد از من ترجیح دیگران را بر خود خواهید دید» و من دوست نداشتم، ای امیرالمومنین، که این به دست تو باشد. آنگاه عمر رضی الله عنه گریست و بعد از آن گفت: از خداوند مغفرت می‌خواهم و دوباره (به این عمل) بر نمی‌گردم. می‌گوید: و بعد از آن دیده نشد که مردی از قریش را بر مردی از انصار ترجیح داده باشد. این چنین در کنزالعمال (۲/۳۲۹) آمده است.

اکرام و عزّت پیامبر خدا ﷺ برای سعد بن عباده س

ابن عساکر از زید بن ثابت س روایت نموده، که گفت: سعد بن عباده س در حالی که پسرش همراهش بود، نزد رسول خدا ﷺ آمد و سلام داد. رسول خدا ﷺ فرمود: «این جا و این جا» و او را در سمت راست خود نشاند و گفت: «مرحبا به انصار، مرحبا به انصار» و پسرش را در پیش روی پیامبر خدا ﷺ نشاند[۱]. رسول خدا ﷺ فرمود: «بنشین» وی نشست. پیامبر ﷺ گفت: نزدیک شو» وی نزدیک گردید، و هردو دست و پای رسول خدا ﷺ را بوسید. پیامبر ﷺ فرمود: «و من از انصار هستم، و من از اولاد انصار هستم». سعد س گفت: خداوند تو را عزت دهد، چنان که ما را عزت دادی. پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند شما را قبل از عزت نمودن من عزت و اکرام نموده است، و شما بعد از من به ترجیح دیگران بر خود روبرو خواهید شد، ولی صبر کنید تا با من در حوض روبرو گردید». در این روایت عاصم بن عبدالعزیز اشجعی آمده، خطیب می‌گوید: وی قوی نیست. این چنین در کنزالعمال (۷/۱۳۴) آمده، و این چنین نسائی و دار قطنی گفته‌اند. و بخاری می‌گوید: در وی نظر است. من می‌گویم: از وی علی بن مدینی روایت نموده و معن قزّاز وی را ثقه دانسته. این چنین در المیزان (۲/۳) آمده است.

خدمت جریر به انس س

بغوی، بیهقی و ابن عساکر از انس س روایت نموده‌اند که گفت: در سفری جریر همراهم بود، وی خدمت مرا می‌نمود، و گفت: من انصار را دیدم که برای رسول خدا ﷺ چیزی انجام می‌دهند، و حالا هر یک‌شان را که ببینم خدمتش را می‌کنم. این چنین در کنزالعمال (۷/۱۳۶) آمده است.

آمدن ابوایوب انصاری نزد ابن عباس و خدمت وی به او

رویانی و ابن عساکر از حبیب ابن ابی ثابت روایت نموده‌اند که: ابوایوب انصاری س نزد معاویه آمد، و از دینی که بر او بود به وی شکایت نمود، ولی از وی چیزی را که دوست بدارد ندید، بلکه چیزی را دید که بدش می‌آمد. آنگاه گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «شما بعد از من ترجیح دیگران را بر خود خواهید دید»، (معاویه)

۱- شایددرست چنین باشد: و پسرش در پیش روی پیامبر خدا ﷺ ایستاد.

گفت: پیامبر ﷺ به شما چه گفت؟ (پاسخ داد) پیامبر ﷺ گفت: «صبر کنید»، معاویه گفت: پس صبر کنید. (ابوایوب در جواب) گفت: به خدا سوگند، من ابداً از تو چیزی نمی‌خواهم. بعد از آن به بصره آمد، و نزد ابن عباس رضی الله عنهما پایین آمد، ابن عباس خانه‌های خود را برایش تخلیه نموده گفت: من با تو چنان خواهم نمود که تو با رسول خدا ﷺ نمودی، و اهل خود را دستورداد و خارج شدند، و گفت: همه چیزی که در خانه است از آن توست، و برایش چهل هزار و بیست غلام داد. این چنین در کنز العمال (۷/۹۵) آمده است. و این را همچنین حاکم از طریق مقسّم روایت موده و آن را به این معنی متذکر گردیده، حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند. و ذهبی گفته: صحیح است.

و این را همچنین طبرانی، چنان که در المجمع (۹/۳۲۳) آمده، روایت کرده، و در حدیث وی آمده: بعد نزد ابن عباس رضی الله عنهما به بصره آمد، که علی رضی الله عنه وی را بر آنجا امیر گماشته بود. ابن عباس گفت: ای ابوایوب، من میخواهم از مسکنم برای تو خارج شوم، چنان که تو برای رسول خدا ﷺ بیرون آمدی. آنگاه اهل خود را امر نمود و بیرون آمدند، و همه چیزهایی را که منزل بر آن مشتمل بود به او داد. چون وقت حرکت وی فرا رسید گفت: چه ضرورت است؟ ابوایوب گفت: ضرورتم، معاشم، و هشت غلام که در زمینم کار کنند، معاشش چهار هزار بود. ابن عباس آن را برای وی پنج برابر گردانید، و بیست هزار و چهل غلام به او داد. هیثمی می‌گوید: حدیث را وی - یعنی طبرانی - به دو اسناد ذکر نموده، و رجال یکی آنها رجال صحیح‌اند. جز اینکه حبیب بن ابی ثابت از ابوایوب رضی الله عنه نشنیده است. میگویم، این را حاکم (۳/۴۶۱) همچنین از طریق همین حبیب بن ابی ثابت روایت نموده، و بعد از آن افزوده: از محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس از پدرش از ابن عباس رضی الله عنهما ... و حدیث را به سیاق طبرانی به طول آن متذکر گردیده، و بعد از آن گفته، این حدیث به اسناد متصل صحیح گذشت، و من آن را به خاطر اضافاتی که در آن به این اسناد وجود دارد، دوباره اعاده نمودم.

تلاش ابن عباس در انجام دادن کار انصار نزد والی

حاکم (۳/۵۴۴) از عبدالرحمن بن ابی الزّناد، از پدرش و عبدالله بن فضل بن عباس بن ابی ربیعه بن حارث روایت نموده که حسان بن ثابت رضی الله عنه گفت: ما گروه انصار به خاطر طلب چیزی نزد (والی) عمر یا عثمان -ابن ابی الزناد شک نموده- رفتیم، و با

خود عبدالله بن عباس و تعدادی از اصحاب رسول خدا ﷺ را بردیم،ابن عباس و آنها صحبت نمودند و انصار و مناقب ایشان را متذکر شدند ولی والی دلیل آورده به ذکر علت پرداخت. حسان می‌گوید: کار ضروری بود که ما از وی خواسته بودیم. می‌افزاید: والی آن قدر برای‌شان دلیل و جواب گفت، که آنها برخاستند، و عذر وی را پذیرفتند، مگر ابن عباس که گفت: نه، به خدا سوگند، مرتبه انصار را هیچ کس نمی‌تواند پایین آورده، اینها بودند که یاری نمودند و جای دادند، و فضیلت ایشان را یاد کرده گفت: و این شاعر رسول خدا ﷺ و مدافع وی است، و تا وقتی عبدالله درخواست خود را از وی با کلام جامعی که همه چیز را بر وی مسدود می‌ساخت ادامه داد، که او دیگر چاره‌ای نیافت، و کار ما را انجام داد. می‌گوید: بعد ما در حالی خارج شدیم، که خداوند ﷻ ضرورت و کار ما را با کلام وی حل ساخته بود، و من از دست عبدالله گرفته بودم، و وی را ستوده برایش دعا می‌نمودم، و در مسجد بر همان کسانی گذشتم که با وی بودند، و به آنچه که وی رسید نرسیدند، من در حالی که آنها می‌شنیدند، گفتم: وی بهتر و اولای شما برای ما بوده است. گفتند: بلی. و به عبدالله گفتم: این – به خدا سوگند – باقی مانده نبوت و وراثت احمد ﷺ است، که مستحق‌ترین شما به آن بوده، حسان می‌گوید: در حالی که به عبدالله اشاره می‌نمودم (گفتم):

اذا قال لـم يترك مقالاً لقائل بملتفظات لا يرى بينها فصلا

كفى وشفى ما في الصدور فلم يدع لذي اربه في القول جداً ولا هزلا

سموت الى العليابغير مشقّه فنلت ذراها لا دنيا ولا وعلا

این را همچنان طبرانی از حسان بن ثابت ﷺ، چنان که در مجمع الزوائد (۹/۲۸۴) آمده مانند آن را روایت نموده، و در حدیث وی آمده –به خدا سوگند– وی بهتر شما و مقدّم‌تر بر آن کار بود، این –به خدا سوگند– باقی مانده نبوت و وراثت احمد است، و وی را اصلش و کشش مشابهت طبعش هدایت می‌کند. قوم گفت: ای حسان خلاصه کن، ابن عباس فرمود: راست گفتند، وی شروع به مدح ابن عباس نموده گفت:

اذا ما ابن عباس بدالك وجهه رايت له في كل مجمعه فضلاً

بعد از آن سه شعر ذکر شده را متذکر گردیده و در پی آنها افزود:

خلقت حليفاً للمروءه والنّدي بليغاً ولـم تخلق كهاماً ولاحلا

والی گفت: به خدا سوگند هدفش از سالخورده و تنگدست جز من کسی دیگر نیست، و خداوند در میان من و اوست.

دعا برای انصار ﭫ

(دعای پیامبر خدا ﷺ برای انصار، و آنچه ابوبکر ﭬ در یکی از خطبه‌هایش درباره ایشان گفته است)

امام احمد از انس بن مالک ﭬ روایت نموده، که گفت: (آبکشی توسط) شترهای آبکش (یا قلت این شترها) برای انصار باعث مشقّت و تکلیف گردید، آنگاه آنها نزد پیامبر خدا ﷺ جمع شدند، و از وی می‌خواستند تا برای‌شان نهری را در روی زمین حفر نماید. رسول خدا ﷺ به آنان گفت: «مرحبا به انصار، مرحبا به انصار، مرحبا به انصار. از من امروز هرچه را که بخواهید به شما می‌دهم، و از خداوند هم هر چیزی را که برای شما بخواهم به من می‌دهد»، آنگاه آنها به یکدیگر گفتند: این موقع را غنیمت شمرده، از وی مغفرت را بخواهید، گفتند: ای رسول خدا، برای ما به مغفرت دعا نما. پیامبر ﷺ فرمود: «بار خدایا، به انصار و به پسران انصار، و به پسران پسران انصار مغفرت نما»[1]. و در روایتی آمده: «و به همسران انصار». هیثمی (۱۰/۴۰) می‌گوید: این را امام احمد روایت نموده، و بزار مانند آن را روایت کرده و (قول): «مرحبا به انصار» را سه مرتبه ذکر نموده. و طبرانی این را در الاوسط، الصغیر والکبیر مانند آن را روایت کرده، و گفته: «و برای زنان پسرن انصار»[2]. و رجال یکی از اسناد احمد رجال صحیح‌اند. و نزد بزار و طبرانی از رفاعه بن رافع ﭬ روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، به انصار، و به ذریه‌های انصار، و ذریه‌های ذریه‌هایشان و همسایگان‌شان مغفرت نما»[3]. هیثمی (۱۰/۴۰) می‌گوید: رجال آنها غیر از هشام بن

۱- صحیح. احمد (۱۳۹/۳) و حاکم (۸۰/۴) از طریق دیگر که حاکم آن را صحیح دانسته و همچنین ذهبی.

۲- درین حدیث لفظ «کنائن» که جمع «کنّه » است استعمال شده، و این لفظ تا جایی که من به فرهنگ‌های دست داشته‌ام مراجعه نمودم چندین معنا را افاده می‌کند، از جمله: همسر پسر، همسر برادر و زن پیر، نمی‌دانم که در حدیث همه آنها مطلوب‌اند و یا یکی، و من در ترجمه اول آن را به خاطر این که اولین معنای کلمه مذکور است، انتخاب نمودم. والله اعلم. م.

۳- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۴۵۳۴) و بزار (۲۶۶/۲) در سند آن هشام بن هارون انصاری است که مجهول است: «التقریب» (۲۳۰/۲) و «المیزان» (۳۰۵/۴).

هارون که ثقه است رجال صحیح‌اند. و نزد طبرانی از عوف انصاری ﭬ روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، به انصار، و به پسران انصار، و به آزاد کردندگان انصار مغفرت نما». هیثمی (۱۰/۴۱) می‌گوید: در این کسانی‌اند که نمی‌شناسم. و نزد بزار از عثمان ﭬ روایت است که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «ایمان در یمن است، ایمان در قحطان است، و شدّت و سختی در پسران عدنان است، حمیر رأس عرب و مهم‌تر و بزرگ آن است، و مذحج سردار و عصمت عرب است، و ازد صاحب شوکت و مورد اعتماد و جمجمه عرب است و همدان گردن و بلندی عرب است، بار خدایا، انصار را عزت بخش، کسانی را که خداوند توسط ایشان دین را استوار گردانید، کسانی را که مرا جای دادند، کمک و یاری ام نمودند، و از من حمایت کردند، و اینها اصحابم در دنیا، و گروهم در آخرت‌اند، و اولین کسانی‌اند که از امتم وارد جنت می‌شوند». هیثمی (۱۰/۴۱) می‌گوید: اسناد آن حسن است. و ابن ابی الدنیا در الاشرف، چنان که در الکنز (۷/۱۳۴) آمده، از عثمان ابن محمّد بن زبیری روایت نموده، که گفت: ابوبکر ﭬ در یکی از خطبه‌های خود فرمود: -به خدا سوگند- ما و انصار چنانیم که گفته است:

جزی الله عنا جعفراً حین اشرقت بنا نعلنا للواطئین فزلّت

ابوا ان یملّونا ولو ان امّنا تلاقي الذي یلقون منا لـملت

ترجمه: «خداوند از طرف ما، برای جعفر پاداش دهد، هنگامی که کفش‌های ما در برابر ما بخل ورزیدند، و روندگان را لغزانیدند، ولی آنان از ناراحت ساختن ما ابا ورزیدند، اگر مادر ما، آنچه را می‌دید، که آنان از ما می‌بینند، خسته و ناراحت می‌شد».

ایثار انصار ن در امر خلافت (قول پیامبر خدا ﷺ درباره قریش)

امام احمد و ابن جریر به اسناد حسن از حمید بن عبدالرحمن حمیری روایت نموده‌اند که گفت: (وقتی که) رسول خدا ﷺ رحلت نمود، ابوبکر ﭬ در گوشه‌ای از مدینه قرار داشت، وی آمد و روی رسول خدا ﷺ را باز نموده گفت: پدر و مادرم فدایت! در زندگی و مرگ چقدر خوشبویی!! سوگند به پروردگار کعبه، که محمّد مرده است. آنگاه ابوبکر و عمر ﭭ به سرعت به راه افتادند و نزد آنها آمدند. ابوبکر ﭬ صحبت نمود، و همه چیزی را که درباره انصار نازل گردیده بود، و همچنین همه چیز

را که رسول خدا ﷺ درشان ایشان گفته بود، متذکر گردید. و گفت: من می‌دانم که رسول خدا ﷺ گفته است: «اگر مردم وادیی را در پیش گیرند، و انصار وادیی را، من همان وادیی انصار را در پیش می‌گیرم»، و تو - ای سعد - می‌دانی که رسول خدا ﷺ گفت: -و تو نشسته بودی- «قریش صاحبان این امراند، و نیکان مردم تابع نیکان ایشان‌اند، و فاجرشان تابع فاجر ایشان». سعد رضی الله عنه برایش گفت: راست گفتی. ما وزراء هستیم و شما امرا[1]. این چنین در الکنز (۲/۱۳۷) آمده. و هیثمی (۵/۱۹۱) می‌گوید: این را امام احمد روایت نموده -و در صحیح طرفی از اول آن آمده است- و رجال وی ثقه‌اند، مگر این که حمید بن عبدالرحمن ابوبکر را درک ننموده.

قصّه سقیفه بنی ساعده

طیالسی، ابن سعد (۳/۱۵۱)، ابن ابی شیبه، بیهقی (۸/۱۴۳) و غیر ایشان از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات نمود، خطبای انصار برخاستند و مردی از آنها می‌گفت: ای گروه مهاجرین، وقتی که رسول خدا ﷺ مردی از شما را به کاری می‌گماشت، مردی از ما را با وی یکجای می‌ساخت، بنابراین ما بر این نظریم که این امر را دو نفر به دوش بگیرند، یکی برای شما و دیگری برای ما باشد، بعد خطبای انصار همین طور یکی پس از دیگری صحبت کردند و نظر وی را تأیید نمودند. آنگاه زید بن ثابت رضی الله عنه برخاست و گفت: رسول خدا ﷺ از مهاجرین بود، و امام نیز از مهاجرین می‌باشد، و ما چنان که انصار رسول خدا ﷺ بودیم انصار وی هستیم، بعد ابوبکر رضی الله عنه برخاست و گفت: ای گروه انصار! خداوند شما را پاداش نیکو دهد، این گوینده شما درست فرمود، بعد از آن گفت: ما -به خدا سوگند- اگر شما غیر از این را بکنید، همراهتان مصالحه نمی‌کنیم. بعد زید بن ثابت از دست ابوبکر گرفت و گفت: این دوست شماست، با وی بیعت کنید. و حدیث را، چنان که در کنزالعمال (۳/۱۳۱) آمده، ذکر نموده است. و هیثمی (۵/۱۸۳) می‌گوید: این را طبرانی و احمد روایت نموده‌اند، و رجال احمد رجال صحیح‌اند. و طبرانی این را از ابوطلحه رضی الله عنه، به مانند آن، چنان که در الکنز (۳/۱۴۰) آمده، روایت کرده است.

۱- احمد (۱۰۱۹)، (۹۳۳۵) و سندش منقطع است زیرا حمید بن عبدالرحمن ابابکر را درک نکرده است چنانکه در «مجمع الزوائد» (۱۹۱/۵) آمده اما شواهد آن در احادیث صحیح موجود است.

و ابن سعد و ابن جریر از قاسم بن محمّد روایت نموده‌اند: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات نمود، انصار نزد سعدبن عباده ﷺ جمع شدند. و ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح ﷺ نزد ایشان آمدند، حباب‌بن منذر ﷺ -که بدری بود- برخاست و گفت: از ما هم امیر باشد و از شما هم، ما - به خدا سوگند - بر این امر با شما ای گروه، همچشمی و رقابت نمی‌کنیم[1]، ولی از آن می‌هراسیم که آن را (پس از شما) اقوامی به دست گیرند که ما پدران و برادران ایشان را به قتل رسانیده‌ایم. عمر ﷺ به وی گفت: اگر آن چنان شد و تو توانستی بمیر[2]، بعد از آن ابوبکر ﷺ صحبت نموده گفت: ما امرا هستیم و شما وزرا و این امر درمیان ما و شما چون پاره شدن برگ خرما نصف است، و نخستین کسی که از مردم بیعت نمود ابونعمان بشیر بن سعد ﷺ بود. هنگامی که مردم بر ابوبکر جمع شدند، وی مالی را در میان مردم تقسیم نمود، و برای پیره زنی از بنی عدی ابن نجار سهم‌اش را به دست زید بن ثابت ﷺ فرستاد، آن زن پرسید: این چیست؟ گفت: مالی است که ابوبکر برای زنان تقسیم نموده است. پیره زن گفت: آیا مرا در دینم رشوه می‌دهید. گفتند: خیر. آن زن گفت: آیا می‌ترسید که من آنچه را بر آن هستم رها می‌کنم. گفتند: خیر. آن زن افزود: به خدا سوگند، هیچ چیزی را ابداً از آن نمی‌گیرم. زید به‌سوی ابوبکر ﷺ برگشت و او را از آنچه آن زن گفته بود آگاهانید. ابوبکر گفت: و ما هم از آن چیزی که برای وی دادیم ابداً چیزی را نمی‌گیریم[3]. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۳۰) آمده است.

۱- و بر آن بخل نمی‌ورزیم.

۲- در اصل عوض کلمه «فمت»، «بمیر»، کلمه «قمت»، «قیام کن» آمده است، یعنی اگر همچو حالتی احیاناً اتفاق افتاد و آن‌هایی که تو از ایشان هراس داری به قدرت رسیدند، پس در مقابل‌شان قیام کن. ولی درست همان است که، ذکر نمودم «فمت»، «پس بمیر» و معنای قول عمر ﷺ چنین است که، اگر آنهایی از قریش خلافت را به عهده گرفتند که پدر و یا برادرش را کشته‌اید، دیگر در زندگی خیری نیست، و اگر توانستی بمیر، یعنی: همچو حالتی اکنون به وقوع نمی‌پیوندد، چون ما جز با سابقین اوائل بیعت نمی‌کنیم و آنها بر شما ظلم نمی‌کنند. به نقل از پاورقی و یا تصرف و زیادت. م.

۳- صحیح. ابن سعد در «الطبقات» (۱۸۲/۳).

باب ششم:
باب جهاد

چگونه رسول خدا ﷺ و اصحابش ﭫ در راه خدا جهاد می‌نمودند، و برای دعوت به‌سوی خدا و پیامبرش سبکبار و گرانبار، در وقت ناخوشی و خوشی بسیج می‌شدند؟ چگونه برای آن در زمان سختی و آسانی، و زمستان و تابستان آماده می‌گردیدند؟

باب جهاد تشویق و ترغیب پیامبر خدا ﷺ برای جهاد و انفاق اموال

بیرون رفتن رسول خدا ﷺ در روز بدر و مشورت وی با اصحاب ن و اقوال ایشان

ابن ابی حاتم و ابن مردویه -که لفظ از وی است- از ابوعمران روایت نموده‌اند، که وی از ابوایوب انصاری ﭬ شنید که می‌گفت: رسول خدا ﷺ -در حالی که ما در مدینه قرار داشتیم- فرمود: «از قافله[1] ابوسفیان برایم خبر داده شد که می‌اید، آیا می‌خواهید به‌سوی این قافله خارج شویم، شاید خداوند آن را برای ما غنیمت بگرداند». گفتیم: بلی. وی بیرون گردید و ما هم خارج شدیم. و چون یک روز یا دو روز حرکت نمودیم، به ما گفت: «درباره قوم چه فکر می‌کنید، چون آنها از خارج شدن شما خبر داده شده‌اند[2]» گفتیم: خیر، -به خدا سوگند- ما طاقت و توانایی جنگ این قوم را نداریم، هدف ما قافله بود. بعد از آن گفت: «درباره جنگ (با این) قوم چه فکر می‌کنید؟» و ما مثل همان (گفته مان) را گفتیم. آنگاه مقداد بن عمرو ﭬ برخاست و گفت: ای رسول خدا - ما آن چنان که قوم وسی به موسی ÷ گفت، به تو چیزی نمی‌گوییم:

۱- قافله ابوسفیان: همان قافله مرکب از شترهای قریش است که در سال دوم هجرت با بار خود از شام به مکه می‌آمد، و اموال زیادی را برای قریش حمل می‌نمود و مردانی ز آن حراست می‌نمودند که در رأس‌شان ابوسفیان قرار داشت.

۲- شاید هدف اهل مکه باشد، چون آنها توسط فرستاده ابوسفیان از خارج شدن مسلمانان اطلاع یافتند، و برای نجات قافله، و مقابله با مسلمان با یک ارتش منظم بیرون شدند، پیامبر ﷺ می‌خواهد نظر یاران خود را در قبال جنگ با آنها جویا گردد. م.

﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾ [المائدة: ۲۴].

ترجمه: «تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما اینجا نشسته‌ایم».

ابوایوب می‌افزاید: ما -گروه انصار- تمنا نمودیم که‌ای کاش ما هم چون مقداد می‌گفتیم، چون آن گفته برای ما از این که مال عظیمی به ما برسد بهتر و محبوبتر بود. آنگاه خداوند ﷻ بر رسولش نازل فرمود:

﴿كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ ۝٥﴾ [الانفال: ۵].

ترجمه: «چنان که پروردگارت تو را از خانه ات به حق بیرون فرستاد، در حالی که جمعی از مسلمانان کراهت داشتند».

و تمام حدیث را متذکر گردیده[۱]. این چنین در البدایه (۳/۲۶۳) آمده، و آن را به صورت کاملش در مجمع الزوائد (۶/۷۳) ذکر نموده، و بعد از آن در (۶/۷۴) گفته: این را بزار به صورت کامل روایت کرده، و طبرانی بعضی آن را روایت نموده، و در آن، عبدالعزیز بن عمران آمده، که متروک می‌باشد.

و امام احمد، چنان که در البدایه (۳/۲۶۳) آمده، از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص درباره خارج شدنش به‌سوی بدر مشورت خواست،ابوبکر س به وی مشورت داد، بار دیگر از ایشان مشورت خواست، این مرتبه برخی از انصار گفتند: ای گروه انصار، رسول خدا ص شما را می‌خواهد و هدفش شمایید، آنگاه بعضی از انصار گفتند: ای رسول خدا، ما آن چنان که بنی اسرائیل به موسی ÷ گفتند: ﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾. نمی‌گوییم، ولی - سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانده - اگر با شترها به‌سوی تبرک الغماد[۲] را بپیمایی از تو پیروی خواهیم

۱- سند آن ضعیف است اما حدیث بعدی شاهد آن است: ابن ابی حاتم و ابن مردویه چنانکه در البدایة و النهایة (۲۵۹/۳) و طبرانی (۱۷۴/۴) و هیثمی (۷۴/۶) آن را به طبرانی ارجاع داده است و گفته است: سند آن حسن است.
اما مولف در آنچه پس از حدیث به نقل از هیثمی آورده دچار وهم شده است آنجا که پس از حدیث دوم می‌گوید: در «مجمع الزوائد» از حدیث معاذ بن رفاعة انصاری از پدرش.

۲- اسم جایی است در یمن و گفته شده: جایی است در عقب مکه که پنج شب از آن فاصله دارد.

نمود[1]. ابن کثیر می‌گوید: این اسناد ثلاثی بوده، و به شرط صحیح، صحیح می‌باشد.

و نزد امام احمد، همچنان به نقل از انس ﷺ روایت است که رسول خدا ﷺ هنگامی که (خیر) برگشت ابوسفیان بهوی رسید، مشورت نمود. می‌گوید: پس ابوبکر ﷺ در این راستا صحبت نمود، ولی پیامبر ﷺ از وی روی گردانید، بعد عمر ﷺ صحبت نمود و پیامبر ﷺ از وی هم روی گردانید. آنگاه سعدبن معاذ ﷺ گفت: هدف رسول خدا ﷺ ما هستیم، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر ما را فرمان بدهی که با شترها داخل بحرها شویم، حتماً با آنها داخل دریاها می‌شویم، و اگر به ما دستور بدهی که با شترهای خود را به برک الغماد برسانیم، این کار را حتماً می‌کنیم سپس رسول خدا ﷺ مردم را جمع آوری نمود[2]. این چنین در البدایه (۳/۲۶۳) آمده. و این را ابن عساکر همچنین به مانند آن از انس، چنان که در کنزالعمال (۵/۲۷۳) آمده، روایت کرده است.

و ابن مردویه از علقمه بن وقاص لیثی ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ به‌سوی بدر بیرون رفت، و چون به روحاء رسید به مردم گفت: «نظر و رای شما چیست؟» ابوبکر ﷺ گفت: ای رسول خدا به ما خبر رسیده است که آنها در فلان و فلان جای‌اند. می‌گوید: باز خطاب به مردم گفت: «نظر شما چیست؟» عمر ﷺ مثل قول ابوبکر را تکرار نمود. باز خطاب به مردم گفت: «چه نظری دارید؟» آنگاه سعد بن معاذ ﷺ گفت، ای رسول خدا، هدفت ما هستیم، سوگند به ذاتی که تو را عزت بخشیده، و برایت کتاب را نازل فرموده، که ما هرگز آن را[3] نپیموده‌ایم، و نه هم از آن آگاهی دارم، ولی از حرکت خود را ادامه دهد تا از طریق یمن به برک الغماد برسی، ما همراهت خواهیم آمد، و مانند کسانی نمی‌باشیم که به موسی ﷺ گفتند: ﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾.، «تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما اینجا نشسته‌ایم»، ولی تو و پروردگارت بروید و بجنگید و ما همراهتان به دنبال شما هستیم، و شاید تو برای کاری بیرون رفته بودی، و خداوند غیر آن را برایت پیش آورده، پس به همان چیزی که خداوند برایت پیش آورده بنگر و حرکت نما و پیمان‌های کسی را که میخواهی وصل نما، و پیمان‌های کسی را که می‌خواهی قطع کن، و با کسی که می‌خواهی

۱- صحیح. احمد (۱۲۸۸۹).

۲- صحیح. احمد (۱۳۶۳۸) و مسلم به مانند آن (۱۷۷۹).

۳- هدفش راهی است که به برک الغماد منتهی می‌گردد، و ذکر آن در کلامش می‌آید.

دشمنی کن، و با کسی که می‌خواهی مصالحه نما و از اموال ما آنچه را که می‌خواهی بگیر. آنگاه قرآن به تایید قول سعد ﷺ نازل گردید: ﴿كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ ۝٥﴾. الآیات. و اموی در مغازی خود ذکر نموده، و بعد از این قولش، و از امال ما آنچه را می‌خواهی بگیر، افزوده: و آنچه را می‌خواهی به ما بده، و آن چه را از ماگرفته‌ای، برای ما محبوب‌تر از آنچه است که برای ما گذاشته‌ای، و امری را که دستور داده‌ای کار ما متابعت از دستور و امر توست، به خدا سوگند، اگر حرکت نمایی تا این که به برک غمدان[1] برسی به همراه تو حرکت خواهیم کرد[2].

این را ابن اسحاق ذکر نموده، و در سیاق وی آمده: سعد بن معاذ ﷺ گفت: به خدا سوگند، گویی که‌ای رسول خدا، هدفت ما هستیم و ما را می‌خواهی، گفت: «بلی»، سعد بن معاذ گفت: ما به تو ایمان آوردیم، و تو را تصدیق نمودیم، و شهادت دادیم و آنچه را تو آورده‌ای همان حق است و بر آن عهدها و پیمان‌های مان را، مبنی بر شنیدن و طاعت از تو داده‌ایم، بنابراین -ای رسول خدا- برای آنچه اراده نموده‌ای حرکت کن، ما همراهت هستیم. سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانیده، اگر دریا را برای ما بنمایی، و در آن داخل شوی، ما همراهت در آن داخل خواهیم شد، و یک مرد هم از ما تخلف نخواهد نمود، و ما این را بد نمی‌بینیم که فردا با ما با دشمن مان روبرو شوی. ما در جنگ پرصبر هستیم، و در وقت روبرو شدن راستکاریم، شاید خداوند از ما را به تو نشان دهد که به آن چشمت روشن شود، به برکت خدا حرکت کن. و رسول خدا ﷺ به قول سعد مسرور گردید، و (گفته‌های وی) شادمانش ساخت، بعد از آن گفت: «حرکت نمایید، و بشارت دهید، چون خداوند یکی از دو گروه -(قافله تجارتی یا لشکر جنگی)- را به من وعده داده است، به خدا سوگند، گویی که من همین حالا به مردگان قوم نگاه می‌کنم»[3]. این چنین در البدایه (۳/۲۶۲) آمده است.

۱- بنای بزرگی است در ناحیه صنعاء در یمن.

۲- ابن کثیر آن را در البدایة و النهایة (۲۵۴/۳) و تفسیر (۲۹۴/۲) بدون سند به ابن مردویه نسبت داده است. اما روایت قبل آن شاهد آن است.

۳- ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۷۷/۲) آمده آن را ذکر نموده و سند آن از عروه مرسل است. همچنین ابن کثیر در البدایة و النهایة (۲۵۸/۳) وی می‌گوید: ابن اسحاق ﷺ آن را اینگونه روایت نموده و این روایت شواهد بسیاری دارد از جمله آنچه بخاری (۳۹۵۲) از ابن مسعود روایت نموده و همچنین مسلم (۱۷۷۹) و احمد (۱۸۸/۳) از حدیث انس.

پیامبر ﷺ و ترغیب نمودن به جهاد قبل از معرکه و قول عمیر بن حمام رضی الله عنه

امام احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ بسبس را به عنوان جاسوس فرستاد تا ببیند که قافله ابوسفیان چه شد، وی در حالیکه در خانه، غیر از من و پیامبر ﷺ دیگر احدی وجود نداشت آمد -(راوی)- می‌گوید: نمی‌دانم (انس) بعضی از زنان وی[1] را استثناء نمود و یا خیر- می‌افزاید: و قصّه را برایش بیان نمود. می‌گوید: آنگاه رسول خدا ﷺ بیرون آمد و صحبت نموده گفت: «ما در طلب چیزی هستیم، کسی که شترش حاضر باشد، باید با ما سوار شود». بعد مردانی از وی اجازه خواستند تا شترهایشان از بالای مدینه بیاورند. گفت: خیر، مگر کسی که شترش حاضر باشد». و رسول خدا ﷺ و اصحابش حرکت نمدند حتی قبل از مشرکین به بدر رسیدند بعد از آن مشرکین آمدند و رسول خدا ﷺ فرمود: «هیچ یک از شما به کاری تا این که من بدان نزدیکتر نباشم اقدام نکند». بعد مشرکین نزدیک شدند، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «به‌سوی جنتی که پهنایی اش چون آسمان‌ها و زمین است برخیزید». می‌گوید: عمیربن حمام انصاری رضی الله عنه می‌گفت: ای رسول خدا، جنتی که پهنایی آن چون آسمان‌ها و زمین است؟! گفت: «بلی». عمیر گفت: بخ بخ! رسول خدا ﷺ فرمود:«چه تو را به این قولت: بخ بخ وا می‌دارد؟» گفت: ای رسول خدا ﷺ، به خدا سوگند، فقط تمنّای این که از اهل آن باشم، پیامبر ﷺ گفت: تو از اهل آن هستی». (راوی) می‌گوید: بعد وی خرماهایی را از تیر دان خود بیرون آورد و به خوردن آنها شروع نمود، بعد از آن گفت: اگر تا خوردن این خرماهایم زنده بمانم، این زندگیی طولانی است. می‌افزاید: وی خرماهایی را که همراهش بود انداخت، و بعد با ایشان جنگید تا این که کشته شد -خدا رحمتش کند-[2]. این را مسلم نیز در چنان که درالبداید (۳/۲۷۷) آمده، روایت نموده و بیهقی (۹/۹۹) این را همچنین به طولش، و حاکم (۳/۴۲۶) به اختصار روایت کرده‌اند.

و نزد ابن اسحاق آمده، بعد از آن رسول خدا ﷺ به‌سوی مردم رفت، ایشان را ترغیب و تشویق نموده گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمّد و در دست اوست، امروز با ایشان هر مردی که با صبر و امید پاداش از سوی پروردگار بجنگد و کشته شود، در

۱- پیامبر ﷺ .م.

۲- مسلم (۱۹۰۱) و بیهقی در «الکبری» (۹۹/۹) و حاکم بطور مختصر (۴۲۶/۳).

حالی که پیش تازد،و روی نگرداند، خداوند وی را داخل جنت می‌سازد». عمیربن حمام ﷺ -از بنی سلمه که در دستش خرماهایی بود و آنها را می‌خورد- گفت: بخ بخ آیا در میان من و اینکه داخل جنّت شوم همین باغی است که اینان مرا بکشند. می‌افزاید: بعد از آن خرماها را از دست خود انداخت، و شمشیر خود را گرفت و با قوم جنگید تا این که کشته شد. ابن جریر متذکر شده: عمیر در حالی که می‌جنگید چنین می‌سرود؟

رکضاً الی الله بغیر زاد الا التقی وعمل المعاد

والصبر في الله علی الجهاد وکل زاد عرضه النفاد

غیرالتقی والبر والرشاد

و این چنین در البدایه (۳/۲۷۷) آمده است.

قصّه تبوک و ذکر اموالی که صحابهن در آن مصرف و انفاق نمودند

ابن عساکر (۱/۱۰۵) از ابن عبّاس ﷺ روایت نموده، که گفت: من شش ماه بعد از خروج رسول خدا ﷺ از طائف نزدش آمدم، بعد از آن خداوند وی را به غزوه تبوک دستور داد، و این همان است که خداوند آنرا به نام «ساعات سختی» یاد نموده، و آن در گرمای شدید رخ داد، در این هنگام نفاق زیاد گردید، و اصحاب صفه - صفه خانه‌ای بود، مربوط اهل فقر، که در آن جمع می‌شدند، و صدقه رسول خدا ﷺ و مسلمانان برای‌شان می‌آمد. و چون غزوه‌ای فرا می‌رسید، مسلمانان به‌سوی آنان روی می‌آوردند، هر کسی یک نفر و یک تعدادی را که می‌خواست، باتامین خوراک وی، به عهده می‌گرفت، بعد آنها را آماده می‌ساختند، و همراه‌شان به جنگ می‌رفتند، و از این عمل خویش برای آنها امید ثواب و پاداش می‌داشتند - هم زیاد بودند، رسول خدا ﷺ مسلمانان را به انفاق و مصرف در راه خدا با داشتن نیت و امید ثواب دستور داد، و آنها نیز به نیت و تمنای ثواب انفاق و مصرف نمودند، و مردانی بدون نیت ثواب نفقه نمودند، مردانی از فقرای مسلمین برده شدند و عده‌ای باقی ماندند، و کسی که بهترین صدقه را در آن روز نمود عبدالرحمن بن عوف ﷺ بود، وی دویست اوقیه صدقه داد،و عمربن‌الخطاب ﷺ صد اوقیه نفقه نمود، و عامر انصاری[1] ﷺ نود وسق خرما صدقه داد.

۱- شاید درست: عاصم بن عدی انصاری باشد.

عمر بن الخطاب گفت: ای رسول خدا، من بر آن هستم که عبدالرحمن مرتکب گناه شده است، چون برای اهل خود چیزی باقی نگذاشته است. آنگاه رسول خدا ﷺ از وی پرسید: «آیا برای اهلت چیزی گذاشته‌ای؟» گفت: بلی، بیشتر از آنچه انفاق نمودم و بهتر از آن پیامبر ﷺ پرسید «چقدر؟» گفت: آنچه خدا و پیامبرش از رزق و خیر وعده نموده‌اند. و مردی از انصار که به او ابوعقیل س گفته می‌شد، یک صاع خرما را آورده آن را صدقه نمود. منافقین هنگامی که صدقات را دیدند، به چشم اشاره می‌کردند، و چون صدقه مردی زیاد می‌بود، به‌سوی وی به چشم اشاره نموده می‌گفتند: ریاکار است. و اگر مردی مقدار کمی خرما را به اندازه توان خود صدقه می‌داد می‌گفتند: این به آنچه آورده خود محتاج‌تر است. هنگامی که ابوعقیل یک صاع حرما را آورد، گفت: امشبم را با کشیدن آب ریسمان برای به دست آوردن دو صاع خرما سپری نمودم، به خدا سوگند، غیر از آن چیز دیگری نزدم نبود -این در حالی بود که وی معذرت می‌خواست و حیا می‌نمود-، پس یک صاع آن را آوردم، و دیگرش را برای اهل خود باقی گذاشتم. منافقین گفتند: این به همین صاع خود از دیگری فقیرتر است، ومنافقین در این صدقات انتظار آن را می‌کشیدند، که غنی و فقیرشان از آن بهره و نصیبی به دست آرند.

هنگامی که خروج رسول خدا ﷺ نزدیک گردید، به کثرت، اجازه خواستن را شروع نمودند، و از گرمی شکایت بردند -و به زعم خود- از فتنه در صورت رفتن به جنگ ترسیدند، و به دروغ به خدا سوگند می‌خوردند. رسول خدا (ثص) شروع به اجازه دادن آنها نمود، و نمی‌دانست که در نفس‌هایشان چیست، و گروهی از ایشان مسجد نفاق را برای ابوعامر فاسق بنا نمودند -موصوف در آن وقت نزد هرقل بود، که وی و کنانه بن عبدیالیل و علقمه بن علاثه عامری به وی- (به هرقل) -پیوسته بودند- و سوره «براءه » در آن مورد پی در پی نازل می‌شد، و آیه‌ای در آن نازل گردید، که رخصتی برای نشسته وجود نداشت. هنگامی که خداوند ﷻ نازل فرمود:

﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾ [التوبة: ۴۱].

ترجمه: «(برای جهاد) سبک بار و گران بار خارج شوید».

ضعیفان خیرخواه برای خدا و پیامبرش و مریض و فقیر به رسول خدا ﷺ شکایت برده گفتند: در این امر رخصتی نیست و در منافقین گناه‌های پنهان و مخفیانه‌ای

وجود داشت که آشکار نشده بود، بعد از آن ظاهر گردید و مردانی که (به خدا، پیامبر و روز آخرت) یقین نداشتند و تکلیف و عذری هم برای‌شان نبود، (از شرکت و همرکابی با رسول خدا ﷺ) تخلّف ورزیدند. و این سوره به بیان و تفصیل درشان رسول خدا ﷺ نازل گردید، و از کسی که از وی پیروی و متابعت نموده بود، خبر می‌داد، تا این که به تبوک رسید. از همانجا علقمه بن مجزز مدلجی رضی الله عنه را به‌سوی فلسطین فرستاد، و خالدبن ولید را به‌سوی دومه الجندل فرستاد و گفت: «شتاب و عجله کن، شاید وی را[1] بیرون و درحال شکار بیابی، و دستگیرش کنی»، و خالد وی را دریافت و دست‌گیرش نمود.

و منافقین در مدینه با شایع نمودن خبرهای بد، اضطراب و ناقراری شدیدی را به راه انداخته بودند، و چون به آنها اطلاع می‌رسید که برای مسلمانان سختی و بلایی رسیده، آن را به یکدیگر مژده داده، و خوشحال شده می‌گفتند: ما این را می‌دانستیم، و از آن می‌ترسیدیم، و چون به سلامتی و خیر آنها خبر داده می‌شدند، اندوهگین می‌گردیدند. و این را هر دشمن ایشان در مدینه از ایشان درک نمود، و هیچ یک از منافقین نه اعرابی و نه غیر آن باقی نماند، مگر اینکه عمل و منزلت خبیثی را پنهان داشت، و علنی نمود[2]، و هیچ مریض و بیماری باقی نماند، مگر این که انتظارگشایشی را در آنچه خداوند در کتابش نازل می‌نمود می‌کشید، و سوره «براءه » همین طور نازل می‌شد تا جایی که مردم درباره مؤمنین گنان‌هایی نمودند، و ترسیدند که بزرگ و کوچک ایشان که درشان توبه مرتکب گناهی شده‌اند، شاید درباره آن چیزی نازل شود، و آن را آشکار سازد، تا این که این سوره تمام گردید. و برای هر عامل بیان منزلت و جایگاه وی در هدایت و گمراهی معلوم گردید[3]. این را در کنزالعمال (۱/۲۴۹) از ابن عساکر و ابن عابد به طول آن ذکر نموده است.

۱- یعنی اکیدر بن عبدالملک را که پادشاه دومه الجندل.

۲- این چنین در اصل است و شاید درست اینطور باشد: و هیچ یک از منافقین نه اعرابی و نه غیر آن باقی نماند که عمل و منزلت خبیثی را پنهان می‌نمود، مگر این که آن را آشکار نمود.

۳- ضعیف. ابن عساکر در تاریخ خود (۱۰۵/۱) و در سند آن عثمان بن عطاء خراسانی است که آنگونه که در «تقریب» (۱۲/۲) آمده است ضعیف است.

اجازه خواستن جدبن قیس از جنگ، قول پیامبر ﷺ برای وی، و آنچه از قرآن درباره‌اش نازل گردید

بیهقی از طریق ابن اسحاق از عبدالله بن ابی بکر بن حزم روایت نموده که وی گفت: رسول خدا ﷺ در غزوه‌های خود به هر طرفی که بیرون می‌رفت، چنان وانمود می‌ساخت که وی خواهان رفتن به‌جایی دیگری است، به جز غزوه تبوک که وی گفت: «ای مردم، من در طلب قوم روم هستم»، و آنها را از هدف آگاه ساخت، و این در زمانی اتفاق افتاده بود که سختی، شدّت گرما و قحطی دامن گیر کشور بود، و در فرصتی بود که میوه‌ها رسیده بودند. مردم ماندن و سکونت در میوه‌ها وسایه‌های خود را دوست داشتند، و کوچ کردن از آن را ناخوشایند می‌دیدند، در حالی که رسول خدا ﷺ روزی در آمادگی این کار قرار داشت، به جد بن قیس گفت: «ای جد، آیا می‌خواهی در جنگ بنی اصفر شرکت کنی؟» گفت: ای رسول خدا، به من اجازه برده و مرا در فتنه نینداز، قومم میداند که کسی ازمن برای زنان شیفته‌تر نیست، و من می‌ترسم که آن زنان بنی اصفر را ببینم، آنها مرا در فتنه اندازند، بنابراین ای رسول خدا، به من اجازه بده، و پیامبر ﷺ از وی روی گردانیده گفت: «به تو اجازه دادم». پس خداوند تعالی نازل فرمود:

﴿وَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ ٱئۡذَن لِّي وَلَا تَفۡتِنِّيٓۚ أَلَا فِي ٱلۡفِتۡنَةِ سَقَطُواْ﴾ [التوبة: ۴۹].

ترجمه: «و بعضی از ایشان کسی است که می‌گوید مرا اجازه ده و مرا در فتنه نینداز، آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند».

می‌گوید: در فتنه‌ای که وی با تخلفش از رسول خدا ﷺ به ترجیح دادن نفس خود از نفط پیامبر واقع گردید (بزرگتر) از آن بود که موصوف از افتادن در آن توسط زنان بنی اصفر می‌هراسید:

﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةُۢ بِٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [التوبة: ۴۹].

ترجمه: «و بی‌شک جهنم احاطه کننده کافران است».

برای کسی می‌گوید که دنبال وی قرار دارد. و مردی از جمله منافقین است: در گروهی نروید و بسیج نشوید، پس خداوند تعالی نازل فرمود:

﴿قُلۡ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّٗاۚ لَّوۡ كَانُواْ يَفۡقَهُونَ﴾ [التوبة: ۸۱].

ترجمه: «بگو: آتش دوزخ از این هم گرمتر است اگر بفمند».

می‌گوید: بعد از آن رسول خدا ﷺ در سفر خود جدی گردید، و مردم را به جهاد امر نمود، توانگران را به نفقه و حمل نمودن مردم در راه خدا (توسط آماده سازی اسب، شتر و غیره) تشویق و ترغیب نمود. بنابراین مردانی از اهل غناءو سرمایه حمل نمودند، و نیکی کردند، و عثمان ﷺ در این غزوه مصرف و کمک بزرگی نمود، که کسی بزرگتر از آن انفاق نکرده بود، و بر دویست شتر (نیروهای مجاهدین) را انتقال داد[1]. این چنین در تاریخ ابن عساکر (۱/۱۰۸) آمده، و این را بیهقی درالسیر (۹/۳۳) از عروه ﷺ به اختصار روایت کرده است. و در البدایه (۵/۳) این را از ابن اسحاق از زهری و یزید بن رومان و عبدالله بن ابی بکر و عاصم بن عمر به مانند آن،ذکر نموده.

و طبرانی این را از ابن عباس ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که به رسول خدا ﷺ خواست به غزوه تبوک برود، به جد بن قیس گفت: «درباره جهاد بنی اصغر چه می‌گویی؟» گفت: ای رسول خدا، من مردی زن دوست هستم، و هر گاهی زنان بنی اصفر را ببینم در فتنه می‌افتم، آیا به من اجازه نشستن می‌دهی، و مرا در فتنه نمی‌ندازی؟ پس خداوند این را نازل فرمود:

﴿وَمِنۡهُم مَّن يَقُولُ ٱئۡذَن لِّي وَلَا تَفۡتِنِّيٓۚ أَلَا فِي ٱلۡفِتۡنَةِ سَقَطُواْ﴾ [التوبة: ۴۹].. هیثمی (۷/۳۰)[2].

می‌گوید: در این یحیای حمانی آمده، و ضعیف می‌باشد.

پیامبر ﷺ و فرستادن صحابه به‌سوی قبایل و مکه جهت بسیج نمودن آنها در راه خدا

ابن عساکر (۱/۱۱۰) متذکر گردیده که: رسول خدا ﷺ به‌سوی قبایل و مکه (عده‌ای از اصحاب را) جهت بسیج نمودن آنها به‌سوی دشمن‌شان فرستاد، در این راستا بریده بن حصیب ﷺ را به‌سوی اسلم فرستاد و دستورش را داد تا به فرع[3] برسد، ابورهم غفاری ﷺ را به‌سوی قومش فرستاد، و امرش نمود تا آنها را در سرزمین

۱- ضعیف مرسل. ابن عساکر (۱۰۸/۱) و بیهقی (۳۳/۹) و طبری (۱۰۲:۱۰/۳) از عروه بطور مرسل.

۲- سند آن ضعیف است. طبرانی در «الکبیر» (۱۲۲/۱۲) و در آن حمانی چنانکه هیثمی (۳۰/۷) می‌گوید ضعف است.

۳- جای معروفی است در بین مکه و مدینه. به نقل از نهایه.

هایشان طلب نماید، و ابوواقد لیثی ﷺ به طرف قوم خود رفت، و ابوجعد ضمری ﷺ به طرف خود به‌سوی ساحل خارج شد، و رافع بن مکبیث و جندبن مکیث ﷺ را به‌سوی جهینه و نعیم بن مسعود ﷺ را به‌سوی اشجع و عده‌ای را به‌سوی بنی کعب بن عمرو فرستاد، که عبارت بودند از: بدیل بن ورقاء، عمروبن سالم و بشر بن سفیان ﷺ و عده‌ای را که طرف شلیم اعزام داشت، که از جمله آنها عباس بن مرداس ﷺ بود.

صحابهن و انفاق نمودن مال در غزوه تبوک

رسول خدا ﷺ مسلمانان را به جهاد تشویق و ترغیب نمود، به صدقه دادن دستورشان داد، و آنان صدقات فراوانی تقدیم داشتند،و اولین کسی که صدقه داد، ابوبکر صدیق ﷺ بود که همه مالش را آورد، (که) چهارهزار درهم (بود)، رسول خدا ﷺ به وی گفت: «آیا برای اهلت چیزی باقی گذاشتی؟» پاسخ داد: خدا و پیامبرش داناترند[۱]. بعد از آن عمر ﷺ بانصف مال خود آمد، پیامبر خدا ﷺ گفت: «آیا برای اهلت چیزی باقی گذاشتی؟» پاسخ داد: بلی، نصف آنچه را آوردم[۲] و خبر آنچه ابوبکر صدیق آورده بود به عمر رسید: پس گفت: در هیچ خیری هرگز باهم مسابقه ننمودیم، مگر این که او از من در آن کار سبقت گرفت[۳]. و عباس بن عبدالمطلب و طلحه بن عبیدالله ﷺ مالی را به رسول خدا ﷺ تقدیم نمودند، و عبدالرحمن بن عوف ﷺ دویست اوقیه برایش آورد، و سعد بن عباده ﷺ هم مالی را برایش آورد و همچنین محمّد بن مسلمه ﷺ آورد، و عاصم بن عدی ﷺ نود وسق خرما صدقه نمود، و عثمان بن عفان ﷺ ثلث آن لشکر را آماده ساخت، و او از همه آنان زیادتر انفاق نموده بود، حتی نیازمندی ثلث آن ساز و برگ برآورده ساخت، تا حدی که گفته می‌شد،دیگر برای‌شان نیاز و حاجتی باقی نمانده است، حتی که سوزن‌هایشان را نیز رای‌شان آماده نموده بود، و گفته می‌شود که رسول خدا ﷺ در آن روز گفت: عثمان را بعد از این هر عملی بکند، (آن عمل به وی صاحبان) ضرر نمی‌رساند»!!.

۱- این چنین در اصل آمده، ولی محفوظ چنین است که: ابوبکر ﷺ در پاسخ به رسول خدا ﷺ گفت: خدا و پیامبرش را.

۲- این چنین در اصل آمده، و شاید درست چنین باشد: نصف مالم را.

۳- مسند احمد (۴۳۷/۱).

وی مال و سرمایه را در خیر و معروف ترغیب نمود، و آنها در این عمل، خیر را در نظر گرفته و به آن نیت کردند، و غیر آنها کسانی که از ایشان ضعیف‌تر بودند، نیز همت گماشتند، حتی که مردی از آنها یک راس شتر را برای یک و دو مرد می‌آورد و می‌گفت: این شتر در بین شما باشد و آن را به نوبت سوار شوید، و مردی نفقه‌ای را با خود آورده آن را برای بعضی کسانی که خارج می‌شدند، می‌داد، حتی زنان هم با تمام قدرت بر آنچه توانایی داشتند، د راین راستا کمک و معاونت می‌کردند. ام سنان اسلمی ﵂ می‌گوید: من جامه‌ای را دیدم که در پیش روی پیامبر ﷺ در خانه عائشه فرش شده بود، در آن: حلقه‌ها، دست بندها، پای برنجی ها[1] گوشواره‌ها و انگشترهایی قرار داشت، و از آنچه زنان جهت کم و اعانت مسلمین برای آمادگی‌شان فرستاده بودند پر گردیده بود، و مردم در سختی شدید قرار داشتند، هنگامی بود که میوه‌ها رسیده بود، و سایه‌ها دلپسند ومرغوب بود،و مردم باقی ماندن و سکونت را دوست داشتند و کوچ کردن از آن را در همان حالت و زمانی که در آن قرار داشتند، بد و ناخوشایند می‌دیدند. و رسول خدا ﷺ در این کار سرعت و جدّیت را در پیش گرفت و پیامبر خدا ﷺ اردوگاه خود را در ثنیه الوداع برپا داشت، و مردم زیاد بودند که ثبت نام آنها مشکل بود، کم مردی بود که می‌خواست ناپدید شود، مگر این که گمان می‌نمود، این کار بر رسول خدا ﷺ در صورت که درباره‌اش وحی از طرف خداوند نازل نشود، پوشیده و پنهان خواهد ماند.

هنگامی که رسول خدا ﷺ آماده سفر گردید، و تصمیم حرکت را گرفت، سباع بن عرفطه غفاری -و گفته می‌شود، محمّد بن مسلمه ﵄- را بر مدینه جانشین گماشت، و پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کفش‌ها را زیادبگرید، چون مرد هنگامی کفش داشته باشد، همیشه سوار می‌باشد». و وقتی که پیامبر خدا ﷺ حرکت نمود، ابن ابی[2] از جمله منافقینی که تخلف نموده بودند از وی تخلف ورزید، گفت: محمّد با بدی حالت، گرما و سرزمین بعید با بنی اصفر می‌جنگد، کاری که طاقت و توانایی آن را ندارد!! محمّد گمان می‌کند قتال بنی اصغر[3] بازی است؟! و کسی که با وی قرار داشت

۱- خلخان. م.

۲- وی همان عبدالله بن ابی بن سلول خزرجی رئیس منافقین است.

۳- روم. م.

نیز مثل نظر وی منافقت نمود. بعد از آن ابن ابی گفت: به خدا سوگند، گویی که من در اصحاب ولی نگاه می‌کنم که فردا در ریسمان‌ها بسته‌اند - البته به خاطر ایجاد اضطراب و رعب در قبال رسول خدا ﷺ و یارانش -. و هنگامی که پیامبر خدا ﷺ از ثنیه الوداع به‌سوی تبوک حرکت نمود، و بیرق و پرچم‌ها را بلند نمود، لوای بزرگتر خود را برای ابوبکر رضی الله عنه سپرد، و پرچم بزرگ خود را به زبیر داد، و پرچم اوس را برای اسید بن حضیر اعطا نمود، و لوای خزرج را به ابودجانه تحویل داد، و گفته می‌شود: به حبابن منذر دارد رضوان الله علیهم الجمعین. و شمار مردم با رسول خدا ﷺ سی هزار بود، و ده هزار اسب با خود همراه داشتند، و برای هر شاخه‌ای از انصار دستور داد تا لواء و بیرق خود را بگیرد، و در قبایل عرب نیز بیرق و پرچمها وجود داشت[1]. اختتام با حذف اندک.

کوشش و اهتمام پیامبر ﷺ در فرستادن اسامه در بیماری وفاتش، و شدت توجه ابوبکر رضی الله عنه در این مسئله در اول خلافتش

فرستادن اسامه، احضار مسلمانان نخستین و اولیه در آن و انکار پیامبر ﷺ بر کسی که در مورد تعیین اسامه از طرف وی به عنوان امیر انتقاد نمود

ابن عساکر (۱/۱۲۰) از طریق زهری از عروه و او از اسامه بن زید رضی الله عنهما روایت نموده که: رسول خدا ﷺ به وی دستور داد تا بر اهل ابنی[2] صبحگاهان هجوم بیاورد و آتش بزند. بعد از آن رسول خدا ﷺ به اسامه گفت: «به نام خدا حرکت کن»، وی با بلند نمودن لوای بسته شده خود بیرون گردید، و آن را برای بریده بن حصیب اسلمی تحویل داد، و او با آن پرچم به‌سوی خانه اسامه بیرون شد. ورسول خدا ﷺ اسامه را امر نمود، و او در جرف[3] اردوگاه گرفت، و اردوگاهش را در موضع سقایه سلیمان امروزی بر پای ساخت. و مردم به بیرون رفتن شروع به بیرون رفتن نمودند، و هر کس که از کارش فارغ می‌شد به‌سوی اردوگاه خود بیرون می‌گردید، و کسی که کار و حاجت خود را برآورده نساخته بود وی هنوزوقت داشت. و کسی از مهاجرین اوایل

۱- بسیار ضعیف. ابن عساکر در تاریخ دمشق (۱۱۰/۱) در استاد آن واقدی است که بر اساس آنچه در تقریب آمده متروک است. (۱۹۴/۲).

۲- اسم جایی است در فلسطین در میان عسقلان و رمله.

۳- نام جایی است نزدیک مدینه.

باقی نبود که در ن غزوه احضار نشده باشد: عمربن الخطاب، ابوعبیده، سعدبن ابی وقاص، ابواعور سعید بن زید بن عمروبن نفیل و شمار مردان دیگری از مهاجرین از آن جمله بودند، و از انصار تعدادی بودند: قتاده بن نعمان و سلمه بن اسلم بن حریش ﷺ.

مردانی از مهاجرین -که دراین ارتباط شدیدترین‌شان در گفتار عیاش بن ابی ربیعه بود- گفتند: این بچه بر مهاجرین اوایل امر گماشته می‌شود!! و گفتار و انتقاد در این ارتباط زیاد گردید. عمربن خطاب ﷺ بعضی این قول را شنید، و آن را بر کسی که گفته بود رد نمود، و نزد رسول خدا ﷺ آمد وی را ز قول کسی که گفته بود، حبر داد، رسول خدا ﷺ به شدّت خشمگین گردید-، و درحالی که بر سر خود پارچه‌ای بسته بود، و قطیفه‌ای بر دوش داشت - بر منبر رفت، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «اما بعد، ای مردم: این چه سختی است که بعضی از شما درباره تعیین نموده اسامه به عنوان امیر از طرف من به من رسیده است؟ به خدا سوگند، اگر در خصوص تعیین نمودن اسامه از طرف من به عنوان امیر طعنه زنی و اعتراض نموده باشید، بدون تردید در تعیین نمودن پدرش قبل از وی از طرف من نیز طعنه زنی و اعتراض نموده بودید. به خدا سوگند، و به امارت شایسته و سزاوار بود، و پسرش نیز بعد از وی به امارت شایسته و سزاوار است. و او از محبوب‌ترین مردم نزدم بود، و این هم از مجبوب‌ترین مردم نزدم است، و هر دوی آنهامصدر هر خیراند، بنابراین به اراده خیر نمایید، چون او از زبدگان و گزیدگان شماست». بعد از آن رسول خدا ﷺ پایین آمد و داخل خانه خود گردید اینکار در روز شنبه بود، که ده شب از ربیع الاول گذشته بود.

و مسلمانانی که با اسامه ﷺ خارج می‌شدند، آمدند و با رسول خدا ﷺ خداحافظی می‌نمودند، که درمیان آنها عمربن الخطاب ﷺ نیز قرار داشت، و رسول خدا ﷺ می‌گفت: (لشکر اسامه را حرکت بدهید». ام ایمن ﷺ داخل گردیده گفت: ای رسول خدا، اگر اسامه را در اردوگاهش بگذاری و تا شفایابی‌ات اقامت کند (بهتر خواهد بود)، چون اگر اسامه به این حالش بیرون رود از نفس خود نفعی نخواهد بود. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «لشکر اسامه را حرکت بدهید». مردم به اردوگاه رفتند، و شب یکشنبه را در آنجا سپری نمودند، و اسامه روز یک شنبه در حالی بیرون رفت که رسول خدا ﷺ مریض بود و حال خوشی نداشت و آن همان روزی بود که در آن به او داودر داده بودند، وی نزد رسول خدا ﷺ داخل گردید، در حالی که از چشم‌هایش

اشک می‌ریخت. و عباس نزدش بود و زنان در اطرافش قرار داشتند، اسامه خود را بر وی انداخت و بوسیدش - و رسول خدا ﷺ حرف نمی‌زد، آنگاه پیامبر ﷺ شروع نموده دست‌های خود را به‌سوی آسمان بلند می‌نمود و آنها رابر اسامه می‌مالید. اسامه می‌گوید: من می‌دانستم که وی برایم دعا می‌نمود. اسامه می‌افزاید: من به اردوگاهم برگشتم،. چون روز دوشنبه شد وی از اردوگاه خود بار دیگر رفت،که رسول خدا ﷺ بهبود یافته بود، اسامه نزدش آمد، پیامبر ﷺ به او گفت: «صبحگاهان به برکت خدا حرکت کن». و اسامه همراهش در حالی که سلامت بود خداحافظی نمود، زنان پیامبر خدا ﷺ به خاطر خوشی از راحت وی (موهای) خود راشانه می‌نمودند، در این وقت ابوبکر رضی الله عنه داخل گردیده گفت: ای رسول خدا، الحمدللّه که سلامت هستید، امروز روز دختر خارجه[1] است، به من اجازه بده و پیامبر ﷺ نیز به وی اجازه داد، و او به سنح[2] رفت. و اسامه نیز به‌سوی اردوگاه خود سوار شد، و یاران خود را نیز برای پیوستن به اردوگاه صدا نمود، وی به اردوگاه خود رسید و مردم را در حالی که روز به پایان می‌رفت امر به حرکت نمود.

وفات رسول خدا ﷺ و داخل شدن صحابه به مدینه

در حالی اسامه می‌خواست از جرف سوار شود، فرستاده ام ایمن رضی الله عنها -وی مادرش می‌باشد- به وی رسید: این خبر را به او رسانید که رسول خدا ﷺ وفات می‌کند، آنگاه اسامه درحالی که عمر و ابوعبیده، وی را همراهی می‌نمودند، به طرف مدینه روی آورد، نزد رسول خدا ﷺ در حالی رسیدند که وفات می‌نمود، و پیامبر خدا ﷺ هنگامی که آفتاب غروب نمود در روز دوشنبه، که دوازده شب از ربیع‌الاول گذشته بود رحلت نمود و مسلمانی که در جرف اردوگاه گرفته بودند، داخل مدینه شدند، و بُرَیده‌بن حصیب رضی الله عنه با لواس اسامه در حالی که بسته شده بود، داخل گردید، و آن را نزد دروازه رسول خدا ﷺ آورد و در آنجا نصبش نمود. و وقتی که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت صورت گرفت، به بریده دستور داد، تا بیرق را به خانه اسامه ببرد، و آن را ابداً، تا این که اسامه همراه‌شان به جنگ نرفته نگشاید. بریده می‌گوید: من با بیرق بیرون آمدم، تا این

1- دختر خارجه یکی از همسران ابوبکر رضی الله عنه.

2- جایی است در حوالی مدینه که منازل بنی حارث بنی خزرج‌در آن قرار داشت.

که به خانه اسامه رسیدم، بعد از آن همراه آن با اسامه در حالی که بسته شده بود به‌سوی شام بیرون آمدم، و بعد از آن، با آن به خانه اسامه برگشتیم و آن بیرق در خانه وی تا این که وفات نمود بسته شده بود.

اصرار ابوبکر ﷺ در فرستادن لشکر اسامه جهت تطبیق امر پیامبر ﷺ

هنگامی خبر وفات پیامبر خدا ﷺ به عرب رسید، عده‌ای از ایشان از اسلام مرتد گردیدند، ابوبکر ﷺ به اسامه گفت: (به همان طرفی که تو را پیامبر خدا ﷺ سوق داده بود، حرکت کن) و مردم شروع به خارج شدن نمودند،و در همان موضع نخست خویش اردوگاه برپا کردند و بریده با لواء بیرون رفت تا این که به همان اردوگاه اول‌شان رسید. و این عمل بر بزرگان و کبار مهاجرین اوایل سخت تمام شد، و عمر، عثمان، ابوعبیده، سعد بن ابی وقاص و سعیدبن زید ﷺ نزد ابوبکر رفته گفتند: ای خلیفه رسول خدا،عرب از هر طرف بر تو خروج و قیام نموده، و تو با متفرق ساختن این ارتش پراکنده نمی‌توانی، کاری بکنی، آنها را آماده بر ضد اهل ارتداد کن، که توسط ایشان سینه‌های آنها را هدف قرار دهی، و دیگر این که: ما بر اهل مدینه که اولاد و زنان در آن هستند،ازاین که هجومی بر آن صورت بگیرد، در امان نیستیم، اگر جنگ روم را تا وقتی که اسلام استقرار و ثبات پیدا کند و اهل ارتداد به آنچه از آن بیرون شده‌اند، بر گردند، یا این که شمشیر ایشان را نابود سازد، به تأخیر اندازی، و بعد از آن اسامه را بفرستی، بهتر خواهد شد، چون امروز ما از حمله روم بر خویشتن در امان هستیم.

وقتی که ابوبکر ﷺ سخن ایشان را شنید، گفت: آیا کسی از شمامی خواهد چیزی بگوید؟ گفتند: خیر، سخن ما را شنیدی. سپس فرمود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر گمان نمایم که درندگان را در مدینه می‌خورند، باز هم این لشکر را می‌فرستم، و گزیری نیست مگر این که از آن بازگردد (یعنی اسامه ﷺ به مأموریت خویش برود و بازگردد؟[1])، چگونه امکان دارد (که من آن را متوقف سازم)، در حالی که رسول خدا ﷺ که از آسمان وحی برایش نازل می‌شد، می‌گفت: «لشکر اسامه را حرکت بدهید»!! فقط درباره یک کار است که همراه اسامه در آن مورد صحبت می‌کنم، با وی درباره عمر صحبت می‌کنم، که نزد ما باقی بماند، چون وجود وی نزد ما ضروری

۱- و در الکنز آمده: و اوّل جز به آن به چیزی شروع نمی‌کنم. و این را درست‌تر می‌نماید.

است، و به خدا سوگند، من نمی‌دانم که آیا اسامه این کار را می‌کند یا خیر، به خدا سوگند، اگر وی ابا ورزید،مجبورش نمی‌سازم. قوم دانستند که ابوبکر بر ارسال لشکر اسامه به صورت جدی تصمیم گرفته است.

و ابوبکر ﷺ نزد اسامه درخانه وی رفت، و با او صحبت نمود تا عمر را بگذارد، و او این کار را نمود، ابوبکر ﷺ به وی می‌گفت: آیا در حالی اجازه دادی که نفست خوش و راضی بود؟ اسامه گفت: بلی. (راوی) می‌افزاید: ابوبکر ﷺ بیرون رفت، و منادی خود را امر نمود که ندا در دهد: من سوگند می‌دهم، باید کسی که در زندگی رسول خدا ﷺ با اسامه بیرون رفته بود، از لشکر اسامه تخلف نورزد، چون من به هر کس برخوردم که از وی تخلف نموده باشد، او را پیاده جهت پیوستن به وی می‌فرستم. وی دنبال آن تعداد از مهاجرین که درباره امارت اسامه چیزی گفته بودند فرستاد، و بر آنها شدّت و غلظت کرد، و ایشان را به بیرون رفتن مأمور نمود، وبه این صورت یک انسان هم تخلف نورزید.

وابوبکر ﷺ جهت مشایعت اسامه و مسلمین بیرون آمد، و هنگامی که اسامه ازجرف با یارانش که سه هزار مرد بودند، و هزار اسب داشتند، سوار شد، ابوبکر ﷺ ساعتی در پهلوی اسامه حرکت نمود، و بعد از آن گفت: (دینت، امانتت و فرجام عملت را به خداوند می‌سپارم، رسول خدا ﷺ تو را وصیت نموده است، و تو امر رسول خدا ﷺ را به‌جای‌آر، و من تو را نه امر می‌کنم و نه از آن بازمی‌دارم، فقط من اجراء کننده امری هستم، که رسول خدا ﷺ به آن دستور داده است). وی به سرعت بیرون گردید، و سرزمین‌هایی را که از اسلام مرتد نشده بودند، مانند جهینه و غیر وی از قضاعه، به صورت آرام طی نمود. و وقتی که به وادیی قرا رسید، جاسوسی را از طرف خود، که از بنی عذره بود، به او حریث گفته می‌شد، پیش فرستاد، وی بر پشت سواری خود پیشاپیش وی خارج گردید، و با تنفیذ امر با سرعت به حرکت خود ادامه داد، تا این که به ابنی رسید، وی آنچه را در آنجا بود دید، و راه را تغییر داده به سرعت برگشت، تا این که در مسیر دو شب راه دورتر از ابنی با اسامه روبرو گردید، و به وی خبر داد، که مردم در غفلت‌اند، و تجمّعی ندارند، و به اسامه گفت که باید قبل از جمع شدن و تجمّع آنها بر سرعت خود بیفزاید، و بر آنها ناگهان هجوم بیاورد[1]. این چنین در

۱- بسیار ضعیف. ابن عساکر در «تاریخ دمشق» (۴۷/۲) و در اسناد آن واقدی است که متروک است: التقریب (۱۹۴/۲) و صالح بن ابی الاخضر نیز چنانکه در التقریب (۳۹۸/۱) آمده ضعیف است.

مختصر ابن عساکر آمده. و این را در کنزالعمال (۵/۳۱۲) از ابن عساکر از طریق واقدی از اسامه ﷺ ذکر نموده، و حافظ در فتح الباری (۸/۱۰۷) به آن اشاره کرده است.

اجازه خواستن اسامه برای برگشت به مدینه، عدم قبول ابوبکر، و قصّه وی با عمر ﷺ در این باب

ابن عساکر همچنین از حسن بن ابی الحسن[1] روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ قبل از وفات خود لشکری را از اهل مدینه و اطراف آنها آماده ساخت، که عمربن الخطاب ﷺ نیز در میان‌شان وجود داشت، و اسامه بن زید ﷺ را بر ایشان امیر گماشت، تا هنوز آخر ایشان از خندق نگذشته بود که رسول خدا ﷺ درگذشت. بنابراین اسامه مردم را متوقّف کرد، و بعد از آن به عمر ﷺ گفت: نزد خلیفه رسول خدا ﷺ برگرد، و از وی اجازه بخواه، که به من اجازه بدهد، و مردم باید برگردند، چون چهره‌های شناخته شده، و قوت و شوگت ایشان همراه من‌اند، و من بر خلیفه رسول خدا، خویشاوند پیامبر خدا و فامیل‌های مسلمین از هجوم و تجاوز مشرکین در امان نیستم. و انصار گفتند: اگر وی ابا ورزید، و بر رفتن ما تأکید داشت، در آن صورت از طرف ما به او بگو، که امارت ما را به مردی بزرگ سن‌تر از اسامه بسپارد. عمر ﷺ به امر اسامه حرکت کرد، و نزد ابوبکر ﷺ آمد، و او را از آنچه اسامه گفته بود، خبر داد. ابوبکر ﷺ گفت: اگر مرا سگ‌ها و گرگ‌ها بربایند، باز هم حکمی را که پیامبر خدا ﷺ به آن امر نموده است، مسترد نمی‌کنم. عمر ﷺ گفت: انصار مرا امر نمودند که به تو برسانم که آنها از تو می‌خواهند، تا امارت‌شان را به مردی بزرگ سن‌تر از اسامه بسپاری، ابوبکر - در حالی که نشسته بود - از جای خود جست، و ریش عمر را گرفته گفت: مادرت تو را گم کند، ای ابن خطاب! وی را رسول خدا ﷺ امیر مقرر نموده است، و مرا امر می‌کنی تا وی را برکنار کنم؟! بعد عمر به‌سوی مردم آمد، و آنها به وی گفتند: چه کردی؟ گفت: بروید، مادرهایتان شما را گم کنند، امروز به سبب شما از خلیفه رسول خدا آن حالت را دیدم!!.

ابوبکر و مشایعت لشکر اسامه ﷺ

بعد از آن ابوبکر ﷺ خارج شد، و نزدشان آمد، و ایشان را تشجیع کرده، و مشایعت نمود، این در حالی بود که وی پیاده راه می‌پیمود و اسامه سوار بود، و عبدالرحمن بن

۱- یعنی حسن بصری.

عوف اسب ابوبکر ﷺ را جلوکش می‌کرد. اسامه به وی گفت: ای خلیفه رسول خدا، یا سوار شو و یا این که من پایین می‌آیم، ابوبکر گفت: به خدا سوگند، تو پایین نمی‌شوی، و به خدا سوگند من هم سوار نخواهم شد و برمن هیچ حرجی نیست که ساعتی قدم‌های خود را در راه خدا غبارآلود نمایم، چون برای غازی به هر قدمی که می‌پیماید، هفت صد نیکی نوشته می‌شود و هفت صد درجه برایش بلند می‌گردد، و هفت صد گناه از وی محو می‌شود، و این حالت تا وقتی ادامه پیدا می‌کند که وی برسد. ابوبکر ﷺ به اسامه گفت: اگر خواسته باشی که مرا با ابقای عمر بن الخطاب مساعدت کنی، این کار را بکن، و اسامه به وی اجازه داد[1]. این چنین در مختصر ابن عساکر (۱/۱۱۷) و کنزالعمال (۵/۳۱۴) آمده. و این را در البدایه (۶/۳۰۵) از سیف از حسن به اختصار ذکر نموده.

انکار ابوبکر بر مهاجرین و انصار، وقتی که با وی در خصوص نگهداری لشکر اسامه صحبت نمودند

ابن عساکر همچنین از عروه روایت نموده، که گفت: هنگامی که از بیعت فارغ شدند، و مردم مطمئن گردیدند، ابوبکر به اسامه گفت: (به همان طرفی که تو را رسول خدا ﷺ سوق و حرکت داده است، حرکت کن). مردانی از مهاجرین و انصار با وی صحبت نموده گفتند: اسامه و لشکرش را نگه دار، چون ما می‌ترسیم عرب‌ها وقتی که وفات رسول خدا ﷺ را بشنوند، به ما حمله آورند. ابوبکر ﷺ -که مصمم‌تر و قاطع‌تر همه آنان بود- گفت: من لشکری را که رسول خدا ﷺ فرستاده نگه دارم؟! در این صورت به‌کار بزرگی جرأت نموده‌ام!! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این که عربها بر من حمله آورند بهتر از آن است، که ارتشی را نگه دارم که رسول خدا ﷺ آن را فرستاده است!! ای اسامه با لشکر خود به همان طرفی که به آن مأمور شده‌ای حرکت کن، و بعد از آن در همان جایی که رسول خدا ﷺ در ناحیه فلسطین و بر اهل مؤته به تو دستور داده است بجنگ، چون خداوند آنچه را می‌گذاری کفایت خواهد نمود، فقط اگر خواسته باشی که به عمر بن الخطاب اجازه بدهی، تا من از وی مشورت و اعانت جویم، به خاطر این که وی دارای رأی بوده و نصیحت کننده اسلام است، این کار را بکن،

۱- سند آن ضعیف مرسل است. ابن عساکر در تاریخ دمشق (۵۰۴۹/۲) و طبری در تاریخش (۲۲۵،۲۲۶/۳) این روایت از مرسلات حسن بصری است.

و اسامه این کار را نمود. و عامه عرب از دین خود برگشتند، و عامه اهل مشرق و غطفان و بنو اسد، و عامه اشجع از دین برگشتند، و (قبیله) طیء به اسلام متسّک باقی ماند.

عموم اصحاب پیامبر خدا ﷺ گفتند: اسامه و ارتشش را نگه دار، و آنها را به طرف کسانی که از سلام، از غطفان و سایر عرب مرتد شده‌اند سوق بده. ولی ابوبکر ﷺ از این که اسامه و ارتشش را نگه دارد ابا ورزید و گفت: همه می‌دانید که یکی از سفارش‌ها و عهدهای رسول خدا ﷺ برای شما مشورت نمودن در چیزی بود که در آن سنّتی از نبی‌تان وجود نداشته باشد، و در آن باره از قرآن چیزی برایتان نازل نشده باشد، شما مشورت خود را دادید و من هم نظر خود را برای‌تان می‌دهم، بهتر آن را ببینید، و درباره آن مشورت نمایید، چون خداوند شما را هرگز به گمراهی جمع نمی‌کند، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من کاری را در نفس خود بهتر از جهاد با کسی که ریسمانی را از ما منع نموده، که رسول خدا ﷺ آن را می‌گرفت نمی‌بینم، و مسلمانان نظر ابوبکر را پذیرفتند و به آن سرنهادند، و دیدند که نظر وی از رای ایشان بهتر است. ابوبکر در آن فرصت اسامه بن زید را به همان جهتی که رسول خدا ﷺ وی را مأمور گردانیده بود، اعزام داشت، و وی در آن غزوه با فرستادن اسامه یک عمل درست و بزرگ را انجام داد، و خداوند اسامه را سالم نگه داشت، و برای وی و ارتشش غنیمت نصیب فرمود: و ایشان را صالح و سلامت برگردانید[۱]، و ابوبکر ﷺ در میان مهاجرین و انصار، هنگامی که اسامه خارج شد، بیرون آمد و اعراب با اولاد خود فرار نمودند. چون خبر فرار نمودن اعراب با زنان و اولادشان به مسلمانان رسید، با ابوبکر صحبت نموده گفتند: تو به مدینه نزد اولاد و زنان برگرد، و مردی را از اصحابت بر ارتش امیر مقرر کن، و عهده و امرت را برای وی بسپار، مسلمانان پیاپی بر ابوبکر اصرار نمودند، تا این که وی برگشت، و خالدبن ولید ﷺ را بر ارتش امیر مقرر بود و به او گفت: هنگامی که اسلام آوردند و زکات را پرداختند، آنگاه کسی از شما که می‌خواست برگردد، می‌تواند برگردد، و ابوبکر به مدینه برگشت[۲].
این چنین در مختصر ابن عساکر (۱/۱۱۸) آمده. و آن را الکنز (۵/۳۱۴) ذکر نموده.

۱- اینجا در عبارت اندک اشکالی وجود داشت که با استفاده از اصلاح پاورقی ترجمه شده است. م.
۲- بسیار ضعیف. ابن عساکر در تاریخ دمشق (۲/ ۵۲، ۵۳) و در سند آن ولید بن مسلم است که مدلس است و در اینجا نیز عنعنه کرده است (با لفظ عن روایت کرده است) و ابن لهیعه نیز ضعیف و بدحفظ است. در ضمن این حدیث از مرسلات عروة بن الزبیر است.

و این را در البدایه (۶/۳۰۴) از سیف بن عمر از هشام بن عروه از پدرش رضی الله عنهما متذکر گردیده، که گفت: هنگامی که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت صورت گرفت، و انصار در امری که اختلاف نموده بودند جمع شدند، ابوبکر گفت: لشکر اسامه باید فرستاده شود و عرب‌ها یا به صورت عام و یا به صورت خاص در هر قبیله‌ای مرتد شده بودند، و نفاق ظاهر گردیده، و یهودیت و نصرانیت گردن بلند نموده بودند، و مسلمانان به خاطر فقدان پیامبرشان و قلت خود و کثرت دشمن‌شان چون گوسفندانی بودند که در شب بارانی و سردتر شده باشند.

مردم به وی گفتند: اینها اکثریت مسلمانان‌اند، و چنان که می‌بینی عرب‌ها بر تو قیام و خروج نموده‌اند، و بر تو لازم نیست که جماعت مسلمین را از اطراف خود پراکنده سازی. ابوبکر رضی الله عنه گفت: (سوگند به ذاتی که جان ابوبکر در دست اوست، اگر گمان کنم که درندگان مرا می‌ربایند با این همه لشکر اسامه را چنان که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به آن امر نموده روانه می‌کنم، و اگر در قریه‌ها غیر از من کسی باقی نماند، باز هم آن را حرکت می‌دهم!!). ابن کثیر می‌گوید: این حدیث از هشام بن عروه از پدرش از عائشه رضی الله عنها روایت شده. و از قاسم و عمره از عائشه رضی الله عنها (روایت است) که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرمود، قاطبه عرب[1] مرتد گردید، و نفاق سر برافراشت، به خدا سوگند، بر پدرم آنچه نازل گردید، که اگر بر کوه‌های ثابت و استوار نازل می‌گردید، آنها را می‌شکست و اصحاب محمّد صلی الله علیه وآله وسلم آن چنان گردیدند، که گویی بزهای باران زده‌ای‌اند که در نخلستانی، در شب بارانی و در زمین پر از درندگان قرار دارند، به خدا سوگند، در نقطه‌ای اختلاف ننمودند مگر این که پدرم به عقیم سازی، جلوگیری و فیصله آن به سرعت اقدام نمود. این را طبرانی هم از عائشه رضی الله عنها به مانند این روایت نموده است[2]. هیثمی (۹/۵۰) می‌گوید: طبرانی این را از طرقی روایت نموده، که رجال یکی از آن ثقه‌اند.

و بیهقی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سوگند به خدایی که جز او معبود بر حق و قابل عبادت نیست، اگر ابوبکر رضی الله عنه خلیفه انتخاب نمی‌گردید، دیگر خداوند

۱- این چنین در اصل آمده، ولی درست آن است که قاطبه عرب مرتد نگردیده بود بلکه بعضی قبایل و افرادی از قبایل مختلف مرتد گردیده بودند.

۲- ضعیف مرسل. از مرسلات عروه است. نگا: «مجمع الزوائد» (۵۰/۹).

عبادت نمی‌شد!! بعد این را برای بار دوم گفت، و سپس برای سومین بار گفت. به وی گفته شد: باز ایست ای ابوهریره. گفت: رسول خدا ﷺ اسامه را در رأس هفت صد تن به‌سوی شام سوق داد، و وقتی که وی به ذی خشب رسید، رسول خدا ﷺ درگذشت، و عربها در اطراف مدینه مرتد گردیدند. آنگاه اصحاب رسول خدا ﷺ نزد ابوبکر ﷺ جمع گردیده گفتند: ای ابوبکر این‌ها را برگردان، اینان را در حالی به طرف روم روانه می‌کنی که عرب‌ها در اطراف مدینه مرتد گردیده‌اند؟! ابوبکر ﷺ گفت: سوگند به ذاتی که معبودی غیر از وی نیست، اگر سگ‌ها پاهای ازواج رسول خدا ﷺ را بکشند، در آن صورت هم ارتشی را که رسول خدا ﷺ سوق داده است، بر نمی‌گردانم، و نه بیرقی را هم باز می‌کنم که رسول خدا ﷺ آن را بسته است. بنابراین اسامه را سوق داد، و وی بر هر قبیله‌ای که خواهان مرتد شدن بودند، می‌گذشت می‌گفتند: اگر اینها قوت و قدرت نمی‌داشتند، مثل اینها از نزدشان برنمی‌آمد، حالا ما ایشان را می‌گذاریم تا با روم روبرو شوند، آنها با روم روبرو گردیدند، و رومی‌ها را شکست دادند، و به قتل‌شان رسانیدند، و به سلامت برگشتند، و آنها[۱] به این صورت در اسلام ثابت و استوار ماندند[۲]. این چنین در البدایه (۶/۳۰۵) آمده. و این را همچین صابونی در المائتین، چنان که در الکنز (۳/۱۲۹) آمده، روایت نموده است، و ابن عساکر، چنان که در المختصر (۱/۱۲۴) آمده، از ابوهریره به مانند آن را روایت کرده است. ابن کثیر می‌گوید: عباد بن کثیررا -که در اسناد آن است- گمان می‌کنم برمکی باشد، زیرا فریابی از وی روایت می‌کند و برمکی متقارب الحدیث می‌باشد، ولی بصری ثقفی متروک الحدیث‌است. و در کنزالعمال گفته: و سد آن -یعنی حدیث ابوهریره- حسن می‌باشد.

قول ابوبکر برای عمر ﷺ هنگام وفاتش

ابن جریر طبری (۴/۴۳) از طریق سیف روایت نموده که: ابوبکر ﷺ پس از خارج شدن خالد به‌سوی شام مریض شد همان مریضی که در آن در خلال چند ماه در گذشت. و مثنی ﷺ در حالی تشریف آورد، که ابوبکر ﷺ در آن وقت به مرگ نزدیک

۱- شاید هدف ابوهریره همان قبایلی باشد که درمرتد شدن و باقی ماندن در اسلام مسترد بودند، و انتظار جنگ اسامه با روم را می‌کشیدند. م.

۲- ضعیف. ابن عساکر در تاریخ دمشق (۶۰/۲) و نگا: توضیح ابن کثیر بر آن در البدایة والنهایة (۳۰۰۵/۶).

شده بود، و خلافت را برای عمر وصیت نموده بود، و مثنی خیر را به وی رسانید. ابوبکر ﷺ گفت: عمر را نزدم بیاورید. عمر ﷺ آمد، و او به عمر گفت: ای عمر آنچه را به تو می‌گویم، بشنو، و بعد به آن عمل کن، من امیدوارم در همین روزم –و روز دوشنبه بود– بمیرم، اگر من مردم، قبل از این که بیگاه کنی مردم را جمع و با مثنی به جنگ بفرست، و اگر تا شب باقی ماندم، قبل از این که صبح کنی باید مردم را با مثنی به جنگ بفرست، و هیچ مصیبتی شما را، اگر چه بزرگ باشد، از امر دین‌تان و سفارش پروردگارتان مشغول نسازد،و مرا در وقت وفات رسول خدا ﷺ دیدی و آنچه را انجام دادم، هم دیدی، و خلق به مصبیتی مانند آن مصیبت دچار نشده‌اند، و به خدا سوگند، اگر من از امر خدا و روسل وی کوتاهی می‌کردم، حتماً خداوند ما را با خذلان خود مواجه ساخت، و جزای مان را می‌داد، و مدینه را آتش فرا می‌گرفت.

کوشش و اهتمام ابوبکر صدّیق س در قتال اهل ارتداد و مانعین زکات

مشورت ابوبکر با مهاجرین و انصار در خصوص قتال، و خطبه‌اش در این باره

خطیب در رواه مالک از ابن عمر ﭭ روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ وفات نمود، نفاق در مدینه سربرافراشت، و عرب و عجم مرتد شدند، و تهدید نمودند و با هم وعده سپردند که در نهاوند جمع شوند، و گفتند: این مردی که عرب‌ها توسط وی نصرت می‌یافتند: مرده است. آنگاه ابوبکر ﷺ مهاجرین و انصار را جمع نمود، و گفت: این عرب هااند که گوسفند و شتر خود را باز داشته‌اند، و از دین‌شان برگشته‌اند، و این هم عجم‌هااند که در نهاوند با هم وعده گذاشته‌اند،تا به قتال شما جمع شوند، و گمان نموده‌اند، این مردی که توسط وی نصرت می‌یافتید، مرده است، به من مشورت دهید، چون من هم مردی از شما هستم، و از همه شما در این مصیبت گران بارترم، آنها مدت طویلی سکوت اختیار نمودند، بعد از آن عمربن الخطاب ﷺ صحبت نموده گفت: –به خدا سوگند– ای خلیفه رسول خدا، نظر من این است که نمار را از عرب قبول کنی، و زکات را به آنها بگذاری، چون آنان به زمان جاهلیت نزدیک‌اند و به اسلام عادت نگرفته‌اند، تااین که خداوند ایشان را به خیر برگرداند، یا این که خداوند اسلام را عزت بخشد، و ما به قتال و جنگ ایشان قدرت و توانایی یابیم، به خاطر این که بقیه مهاجرین و انصار توانایی جنگ با قاطبه عرب و عجم را ندارند. بعد به طرف عثمان ﷺ متوجه گردید، وی مثل آن را گرفت، و علی ﷺ هم مثل آن را

ابراز داشت و مهاجرین هم از ایشان پیروی نمودند. بعد از آن به انصار متوجه گردید، و آنها نیز از مهاجرین پیروی کردند. وی هنگامی که این را دید بر منبر بالا رفت، و بعد از حمد وثنای خداوند، فرمود:

اما بعد: خداوند محمّد را مبعوث نمود، و حق اندک و آواره بود، و اسلام ناآشنا و رانده شده بود، و ریسمانش ضعیف گردیده بود و اهلش کم شده بود، و خداوند ایشان را توسط محمّد ﷺ جمع نمود، و آنها را امت باقی و وسط گردانید، به خدا سوگند، من تا آن وقت به امر خداوند قیام می‌کنم، و در راه خدا جهاد می‌نمایم، که خداوند (وعده‌اش را) برای ما وفا نماید، و عهدش را برای ما به سر رساند، کسی که از ما کشته می‌شود، شهید است و در جنت می‌باشد. خداوند حق را فیصله نموده است، خداوند تعالی -که در قولش خلافی نیست- فرموده است:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [النور: ۵۵][۱].

ترجمه: «خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که پشتیبان را خلافت روی زمین بخشید».

به خدا سوگند، اگر ریسمانی را هم از آنچه که به رسول خدا ﷺ می‌دادند، به من ندهند، و بعد از آن درخت و کلوخ و جن و انسان همه همراه‌شان یکجای گردند، من باز هم همراه‌شان می‌جنگم، تا روحم به خدا بپیوندند!! خداوند بین نماز و زکات فرق نگذاشته است، که باز آنها را یکی کند. پس آنگاه عمر ﷺ تکبیر گفت: و فرمود: به خدا سوگند - خداوند وقتی که قتال با ایشان را عزم و اراده ابوبکر گردانید - من دانستم که این حرف حق است. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۴۲) آمده است.

و ابن‌عساکر از صالح بن کیسان رایت نموده، که گفت: وقتی حادثه ارتداد - (برگشت از دین)- رخ داد، ابوبکر ﷺ برخاست، و پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: ستایش خدایی راست که هدایت نمود، و کفایت کرد، و اعطا نمود و غنی ساخت، خداوند محمّد ﷺ را آواره و در به در مبعوث گردانید، و اسلام ناآشنا و (رانده شده)

۱- ضعیف. سند آن بین صالح بن کیسان و ابی بکر ﷺ منقطع است. و نگا: توضیح ابن کثیر بر آن که مولف نقل کرده است.

بود، ریسمانش ضعیف گردیده بود، و در دورانش کهنه شده‌بود، و اهلش از آن گمراه گردیده بودند،و خداوند اهل کتاب را سخت بد دیده بود و از ایشان نفرت داشت، و خیری را به خاطر موجودیت خیری نزدشان، به آنها نداده است، و شری را هم از آنها به خاطر شری که نزدشان هست منصرف نمی‌سازد، چون اینها کتاب خود را تغییر داده‌اند، و به آن چیزی را پیوند و اضافه نموده‌اند. که در آن نیست، و عرب‌های امی هم در قبال خدا صفر بودند. نه وی را عبادت می‌کردند، و نه هم او را فرا می‌خواندند، و از همه، زندگی دشوارتر و سخت‌تری داشتند، و دین‌شان از همه گمراه‌تر بود، و (پیامبر ﷺ) در زمین سخت و درشتی که همراهش گروه صحابه بود (ظهور نمود)، خداوند آنها راتوسط محمّد ﷺ جمع نمود، و آن‌ها را امت وسط گردانید، خداوند آنان را توسط کسانی که از ایشان پیروی نمودند، نصرت و پیروزی داد، و آنها را بر غیرشان تا وقتی که خداوند نبی خود را قبض نمود، پیروزی و نصرت داد. بعد عده‌ای از ایشان را شیطان در همان جای سواری اش، که خداوند از آن اخراجش نموده بود سوار گردید، و از دست‌هایشان گرفت، و درصدد هلاکت‌شان برآمد:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡـٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

ترجمه: «محمّد فقط پیامبر خداست، پیش از وی هم پیامبران گذشته‌اند، آیا اگر وی بمیرد یا کشته شود بر پاشنه‌های‌تان بر عقب می‌گردد، و هر کسی که بر پاشنه هاییش عقب برگردد، هرگز به خداوند ضرری نمی‌رساند، و خداوند شکرگزاران را به زودی پاداش خواهد داد».

در اطراف شما عرب هایی‌اند که گوسفند و شتر خود را باز داشته‌اند (و زکات آنها را نمی‌دهند)، و اینها در دین خود -اگرچه به آن برگشته‌اند- از امروزشان بی‌رغبت‌تر نبودند، و شما در دین‌تان علی رغم از دست دادن برکت نبی‌تان از امروزتان قوی‌تر نبودید، رسول خدا ﷺ شما را به همان کفایت کننده اول سپرده است، ذاتی که وی را گمراه یافت، و هدایتش نمود، و فقیر و نادار یافت، و غنیش ساخت، و شمار برکناره‌ای از آتش قرار داشتید، و از آن نجات‌تان داد، به خدا سوگند، تا آن وقت قتال بر امر خدا را نمی‌گذارم، که خداوند وعده خود را بر ما آورده سازد، و عهدش را برای ما

وفا نماید، کسی که از ما کشته می‌شود اهل جنت و شهیدان است و کسی که از ما باقی می‌ماند: خلیفه خدا و وارث وی در زمینش می‌باشد، خداوند حق را فیصله نموده، و این قول وی است، که در آن خلافی نمی‌باشد -: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾. بعد از آن پایین آمد. ابن کثیر می‌گوید: درمیان صالح بن کیسان و صدیق ﷺ انقطاع است، ولی حدیث بر نفس خود به صحت شهادت می‌دهد، البته به خاطر قوت و فضاحت الفاظ و کثرت شواهدی که برایش وجود دارد. این چنین در الکنز (۳/۱۴۲) آمده. و این را در البدایه (۶/۳۱۱) از ابن عساکر مانند آن را یادآور شده است.

انکار ورد ابوبکر ﷺ بر کسی که از جنگ باز ایستاد، یا خواسته در آن سهل انگاری نماید

عدنی از عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که نظر مهاجرین - که من هم در میان ایشان بودم در وقت ارتداد عربها، متفق گردید، گفتیم: ای خلیفه رسول خدا، مردم را بگذار نماز را بخوانند، و زکات را ادا نکنند، زیرا ایشان وقتی ایمان به قلب‌هایشان داخل گردید، آن را می‌پذیرند. ابوبکر ﷺ گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این که از آسمان بیفتم، برایم محبوبتر و بهتر از این است، که آنچه ترک نمایم که رسول خدا ﷺ به خاطر آن جنگیده است، مگر این که من هم به خاطر آن بجنگم. بنابراین با عرب‌های جنگید، تا این که به اسلام برگشتند، عمر ﷺ افزود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، همه روز از آل عمر بهتر است. این چنین در الکنز (۳/۱۴۱) آمده.

و نزد اسماعیلی از عمر ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات نمود، عده‌ای از عرب مرتد گردیدند، و گفتند: نماز می‌خوانیم و زکات نمی‌دهیم. من نزد ابوبکر ﷺ آمده گفتم: ای خلیفه رسول خدا، در میان مردم الفت و وحدت ایجاد کن، و برایشان رحم نموده آسان بگیر، چون آنها به منزله وحوش هستند. ابوبکر ﷺ گفت: مرا امید نصرت و یاری ات را داشتم، و تو به عدم همکاری و یاری ات نزدم آمدی!! در جاهلیت جبار و سرکش بودی، و در اسلام ضعیف؟! به چه می‌خواهی ایشان را نزدیک ساخته یکجای کنم؟! با شعر بدیع و غریب، یا به جادوی دروغ؟! این چنین نخواهد بود، این چنین نخواهد بود!! نبی ﷺ رفته است، و وحی قطع گردیده، به خدا

سوگند، علیه آنها تا وقتی که شمشیر در دستم قرار دارد، اگر ریسمانی را هم از من منع نمایند، جهاد می‌کنم. عمر ﷺ می‌گوید: من وی را در این امر ازخود پیش‌تر و مصمم‌تر یافتم، وی مردم را بر بسا اموری برابر ساخت، که بسیاری از مشکلات آنان وقتی که من مسؤولیت‌شان را به دوش گرفتم، برایم آسان گردید. این چنین در الکنز (۳/۳۰۰) آمده.

و دینوری در المجالسه، و ابوالحسن بن بشران در فوائد خود، و بیهقی در الدلائل، ولالکائی در السنه از منبَّه بن محصن عنزی[۱] روایت نموده‌اند که گفت: به عمربن الخطاب ﷺ گفتم: تو از ابوبکر بهتر هستی؟ وی گریه نموده گفت: به خدا سوگند، شبی از ابوبکر و روزی از وی، از عمر و آل عمر بهتر است[۲]. آیا دوست داری تو را از همان شب و روزش خبر دهم؟ گفتم: بلی، ای امیرالمؤمنین. گفت: شب وی هنگامی که پیامبر خدا ﷺ از مکه فرار کنان خارج گردید، و ابوبکر وی را دنبال نمود... و

۱- در اصل غنوی آمده که خطا می‌باشد.

۲- قصّه‌ای هست که بدین مضمون در میان عمربن الخطاب ﷺ و همین ضبه عنزی اتفاق افتاده است، و خلاصه آن چنین است: ضبه در بصره اقامت داشت، و والی آن از طرف، عمربن الخطاب ﷺ ابوموسی اشعری بود، ابوموسی در خطبه‌هایش برای عمر ﷺ دعا می‌نمود، و ضبه به وی معترض گردیده می‌گفت: چرا برای رفیقش ابوبکر دعا نمیکنی، عمر را بر ابوبکر ترجیح می‌دهی؟ بعد آن ابوموسی از ضبه به عمر ﷺ شکایت نمود، و عمر ﷺ با ارسال کسی دنبال ضبه وی را فراخواند تا به مدینه حاضر شود، موصوف به مدینه آمد و بر عمر بن الخطاب ﷺ سلام داد، عمر پرسید: تو کیستی؟ گفت: ضبه عنزی، عمر به او گفت: لامرحبا بک ولا اهلا، «نه فراخی باشد برایت ونه اهل»، ضبه پاسخ داد: فراخی از طرف خداست، و اما اهل نه اهل دارم و نه مال. ای عمر چرامرا از شهرم بدون ارتکاب کدام گناهی طلب نمودی؟ عمر ﷺ پاسخ داد = فرماندارم در بصره از تو شکایت دارد. آنگاه ضبه قصّه خود را با ابوموسی برای عمر ﷺ بازگو نمود، و به وی گفت: تو از ابوبکر بهتر هستی؟ عمر ناگهان به گریه شد و گفت: «به خدا سوگند شبی و روزی از ابوبکر از عمر و آل عمر بهتر است» بعد از آن عمر ﷺ برای ضبه گفت: آیا تو گناهم را می‌بخشی، خدا تو راببخشد؟ ضبه پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین خداوند تو را ببخشد. آنگاه عمر ﷺ وی را به بصره فرستاد، و ابوموسی رادر موضوع عتاب نمود. به نقل از «الرياض النضرة» ازین قصّه دانسته نمی‌شود که ابوموسی عمر ﷺ را بر ابوبکر ترجیح می‌داد، و آنچه اتفاق افتاده، این بود که: ابوموسی برای خلیفه که عمر ﷺ بود دعا می‌کرد، و ابوبکر ﷺ را که در گذشته بود ذکر نمی‌نمود، لذا ضبه به وی متعرض میگردید. و بدین سبب ابوموسی از دستش به عمر ﷺ شکایت نمود. به نقل از پاورقی و باتصرف. م.

حدیث را چنان که در هجرت (ص۹۸) گذشت ذکر نموده، افزود: و اما روز وی: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات نمود،و عرب‌ها مرتد گردیدند، بعضی از ایشان گفتند: نماز می‌خوانیم زکات نمی‌دهیم، و برخی دیگرشان گفتند: نه نماز می‌خوانیم و نه زکات می‌دهیم. من نزدش آمدم -که از نصیحت دریغ نمی‌نمودم- گفتم: ای خلیفه رسول خدا، در میان مردم الفت و وحدت ایجاد کن... و به مانند آن را، چنان که در منتخب کنزالعمال (۴/۳۴۸) آمده، ذکر نموده است.

و نزد امام احمد و شیخین -(بخاری و مسلم)- ازابوهریره ؓ روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات نمود، و بعد ازوی ابوبکر ؓ خلافت را به دوش گرفت، و آنهایی که از عرب کافر شدند، کافر گردیدند، عمر ؓ گفت: ای ابوبکر، چگونه با مردم می‌جنگی، در حالی که رسول خدا گفته است: «من مأمور شده‌ام با مردم بجنگم، تا این که بگویند «لااله الاالله»، کسی که «لااله الاالله» گفت: او مال و نفس خود را از من نگه داشته است، مگر به حق اسلام، و حساب وی بر خداوند است»[1]. ابوبکر ؓ گفت: به خدا سوگند، با کسی که درمیان نمار و زکات جدایی و فرق قایل شود، خواهم جنگید، چون زکات حق مال است. به خدا سوگند، اگر آنها ریسمانی را که برای رسول خدا ﷺ ادا می‌نمودند، به من ندهند و ازمن بازدارند، همان همراه‌شان خواهم جنگید!! عمر می‌گوید: به خدا سوگند، اندکی نگذاشته بود که دیدم، خداوند سینه ابوبکر را به قتال باز گردانیده است، و دانستم که حرف وی حق است و امام‌های چهارگانه نیز این حدیث را به جز ابن ماجه، روایت کرده‌اند و ابن حبان و بیهقی، چنان که در الکنز (۳/۳۰۱) آمده، نیز این را روایت نموده‌اند.

اهتمام و توجه ابوبکر صدّیق س در ارسال لشکرها در راه خدا، ترغیب نمودنش به جهاد و مشورت اش با صحابه در جهاد علیه روم

ابوبکر ؓ و ترغیب نمودن به جهاد در راه خدا در یکی از خطبه‌هایش

ابن عساکر (۱/۱۳۳) از قاسم بن محمّد روایت نموده... و حدیث را متذکر گردیده، و در آن آمده: و ابوبکر ؓ برای ایراد خطبه‌ای در میان مردم برخاست، و پس از

۱- بخاری (۱۳۹۹) و مسلم (۱۲۴) و احمد (۵۲۸/۲) و ابو داوود (۱۵۵۶) و ترمذی (۲۶۰۷) و نسائی (۱۴/۴).

ستایش خداوند، و درود بر رسول خدا ﷺ گفت: هر امری برای خود جوامعی دارد، کسی که به آن رسد، همان برایش کافی است، و کسی که برای خداوند ﻷ کار کند، خداوند کفایتش می‌کند. بر شما کوشش و اراده لازم است، چون اراده کافی است. آگاه باشید، کسی که ایمان ندارد، دین ندارد، و کسی که نیت پاداش ندارد، اجری برایش نیست، و کسی که نیت ندارد، عمل ندارد. آگاه باشید، در کتاب خدا ثوابی برای جهاد در راه خدا ذکر شده، که برای مسلمان می‌سزد تا دوست داشته باشد به آن خاص گردانیده شود، این نجاتی[۱] است که خداوند به آن دلالت نموده، و توسط آن از رسوایی نجات بخشیده، و کرامت را در دنیا و آخرت به آن پیوست و ملحق گردانیده است. این چنین در المختصر آمده. و در الکنز (۸/۲۰۷) مثل آن را متذکر شده. و ابن جریر طبری (۴/۳۰) از قاسم بن محمّد مثل آن را روایت نموده است.

نامه ابوبکر به خالد ب و کسانی که از اصحاب با وی در جهاد فی سبیل الله قرار داشتند

بیهقی در سنن خود (۹/۱۷۹) از ابن اسحاق بن یسار، در قصّه خالد بن ولید س هنگامی که از یمامه فارغ گردید، روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدّیق س برای خالد بن ولید - که در یمامه قرار داشت - چنین نوشت:

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَبِي بَكْرٍ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَالَّذِينَ مَعَهُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَالتَّابِعِينَ بِإِحْسَانٍ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمُ اللَّهَ الَّذِي لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ وَلِيَّهُ وَأَذَلَّ عَدُوَّهُ وَغَلَبَ الأَحْزَابَ فَرَدًا فَإِنَّ اللَّهَ الَّذِى لاَ إِلَهَ هُوَ قَالَ ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ [النور: ۵۵]. وَكَتَبَ الآيَةَ كُلَّهَا وَقَرَأَ الآيَةَ وَعْدًا مِنْهُ لاَ خُلْفَ لَهُ وَمَقَالاً لاَ رَيْبَ فِيهِ وَفَرَضَ الْجِهَادَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ ﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِتَالُ وَهُوَ كُرۡهٞ لَّكُمۡ﴾ [البقرة: ۲۱۶]. حَتَّى فَرَغَ مِنَ الآيَاتِ فَاسْتَتِمُّوا مَوْعِدَ اللَّهِ إِيَّاكُمْ وَأَطِيعُوهُ فِيمَا فَرَضَ عَلَيْكُمْ وَإِنْ عَظُمَتْ فِيهِ الْمَؤُونَةُ وَاشْتَدَّتِ الرَّزِيَّةُ وَبَعُدَتِ الشُّقَّةُ وَفُجِعْتُمْ فِي ذَلِكَ

۱- در الطبری آمده: تجارتی.

بِالأَمْوَالِ وَالأَنْفُسِ فَإِنَّ ذَلِكَ يَسِيرٌ فِي عَظِيمِ ثَوَابِ اللَّهِ فَاغْزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ﴿خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَٰهِدُواْ بِأَمْوَٰلِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ﴾ [التوبة: ۴۱]. كَتَبَ الآيَةَ أَلاَ وَقَدْ أَمَرْتُ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ بِالْمَسِيرِ إِلَى الْعِرَاقِ فَلاَ يَبْرَحْهَا حَتَّى يَأْتِيَهُ أَمْرِي فَسِيرُوا مَعَهُ وَلاَ تَتَثَاقَلُوا عَنْهُ فَإِنَّهُ سَبِيلٌ يُعَظِّمُ اللَّهُ فِيهِ الأَجْرَ لِمَنْ حَسُنَتْ فِيهِ نِيَّتُهُ وَعَظُمَتْ فِي الْخَيْرِ رَغْبَتُهُ فَإِذَا وَقَعْتُمُ الْعِرَاقَ فَكُونُوا بِهَا حَتَّى يَأْتِيَكُمْ أَمْرِي كَفَانَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ مُهِمَّاتِ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَالسَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ». «از طرف بنده خدا ابوبکر خلیفه رسول خدا ﷺ به خالد بن ولید، و کسانی که از مهاجرین و انصار و پیروی کنندگان به نیکی با وی: سلام علیکم. من (با فرستادن این نامه) به‌سوی شما خدایی را ستایش می‌کنم، که معبودی جز وی نیست. اما بعد: حمد و ستایش خدایی راست که وعده‌اش را عملی ساخت، و بنده‌اش را نصرت داد، و دوستش را عزت بخشید، و دشمنش را ذلیل گردانید، و گروه‌ها و احزاب را به تنهاییش مغلوب ساخت. همان خدایی که جز وی معبودی نیست، گفته است: «خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید. و دین و آینی را که برای آنها پسندیده پابرجا و ریشه دار خواهد ساخت» و همه آیه را نوشت و آن را خواند - این وعده‌ای است از طرف وی که در آن خلافی نیست، و گفته‌ای است که در آن تردید و شکی وجود ندارد. و جهاد را بر مؤمنین فرض گردانید و گفت: «جهاد بر شما فرض گردانیده شده است، ولی آن برای‌تان ناخوشایند است» -تا این که از آیات فارغ گردید-، بنابراین وعده خداوند را که برای‌تان عملی نمود اتمام نمایید، و از وی در آنچه بر شما فرض گردانیده اطاعت کنید، اگرچه دشواری و سختی در آن بزرگ گردد، و مصیبت شدید شود، و مشقّت و خواری به درازا کشد، و در آن به مصیبت از دست دادن اموال و نفس‌ها مبتلا گردید، چون آن در مقابل پاداش و ثواب بزرگ خداوند اندک، ناچیز و آسان است. در راه خدا بجنگید -خداوند به شما رحم کند- «سبکبار و سنگین بار، در راه خدا و اموال و نفس‌های‌تان و جهاد کنید» -آیه را نوشت-، آگاه باشید، من خالد بن ولید را امر حرکت به‌سوی عراق دادم، وی از آنجا تا این که امر من برایش نیامده خارج نشود، شما با وی حرکت کنید، و از وی تخلف و سستی ننمایید، چون خداوند در این عمل اجر کسی را که نیتش نیکو باشد، و علاقمندی و رغبتش به خیر زیاد باشد، بزرگتر می‌نماید. وقتی به عراق رسیدند، در آنجا تا این که امر من برای‌تان بیاید باشید. خداوند کارهای سخت و دشوار دنیا و آخرت ما و شما را برآورده سازد. و سلامتی و رحمت و برکت‌های خدا بر شما باد».

مشورت نمودن ابوبکر ﷺ با بزرگان صحابه در جنگ علیه روم و خطبه موصوف در این باب

ابن عساکر (۱/۱۲۶) از زهری از عبدالله بن ابی اوفای خزاعی ﷺ روایت نموده، که وی گفت: هنگامی که ابوبکر ﷺ خواست با روم بجنگد، علی، عمر، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، ابوعبیده بن جراح ﷺ چهره‌های شناخته شده مهاجرین و انصار را، از اهل بدر و غیر ایشان، طلب نمود، و آنها نزد وی داخل گردیدند - عبدالله بن ابی اوفی می‌گوید: من هم در جمله آنها بودم - آنگاه ابوبکر ﷺ گفت: نعمت‌های خداوند ﷻ شمرده نمی‌شود، و اعمال پاداش آن را نی تواند برسانید، حمد و ستایش او راست، که کلمه‌تان را جمع نمود، و در میان‌تان صلح برقرار ساخت، و به اسلام هدایت‌تان فرمود: و شیطان را از شما دور گردانید، و دیگر شیطان طمع این را ندارد که به وی شریک بیاورید، (و نه هم طمع این را دارد) که خدایی غیر از وی اتخاذ نمایید، پس عرب‌ها امروز فرزندان یک مادر و پدراند. و من چنین صلاح دیدم که مسلمانان را به جهاد روم در شام بسیج نمایم، تا خداوند مسلمانان را تأیید نماید، و کلمه خود را بلند گرداند، البته با در نظر داشت این که برای مسلمانان در این عمل سهم و نصیب وافری است، چون کسی که از آنها به هلاکت برسد، به شهادت رسیده و شهید است، و آنچه نزد خداست، برای نیکان بهتر است، و کسی که از ایشان زندگی نماید، درحالی زندگی می‌کند که مدافع دین، و مستوجب ثواب مجاهدین از طرف خداوند می‌باشد. این نظر من است، که آن را مناسب دیدم، پس هر یکی از شما نظرش را به من بدهد.

خطبه عمرس و تأیید نظر ابوبکر ﷺ درباره جهاد

بعد عمربن الخطاب ﷺ برخاست و گفت: ستایش خدایی راست که کسی را از خلقش بخواهد به خیر اختصاص می‌دهد، به خدا سوگند، ما هرگز به‌سوی چیزی از خیر سبقت نجستیم مگر این که تو از ما به آن سبقت جستی، و آن فضل خداست، که به کسی بخواهد آن را می‌دهد، و خداوند دارای فضل عظیم و بزرگ است. -به خدا سوگند- من نیز خواستم تو را درباره ای نظر ملاقات کنم که خودت آن را ابراز داشتی، و تا حال انجام نگرفته بود که تو آن را متذکر شدی، به دستی که به صواب رسیده ایت -خداوند برایت راه رشد و صواب را عنایت فرماید-، قطعات سواره را یکی پی دیگری

به طرف آنها بفرست، و مردان را در پی مردان بفرست، و عساکر را یکی از پی دیگری سوق بده، چون خداوند ناصر دین خود، و عزت دهنده اسلام و اهل آن است.

رأی و نظر عبدالرحمن بن عوفس درباره نوعیت جهاد با توجه به نوعیت روم

بعد از آن عبدالرحمن بن عوف ﷺ برخاست و گفت: ای خلیفه رسول خدا، اینها روم و بنو اصفراند!! که حایل آهنین و پناگاه مستحکمی‌اند. من بر آن نیستم که بر آنها به یکبارگی حمله کنیم، ولی اسب سواران را می‌فرستیم، تا در نقطه‌های دور دست سرزمین‌شان هجوم آورند، و پس به‌سوی تو برگردند، و چون این کار را به تکرار علیه آنها انجام بدهند، به آنها ضرر می‌رسانند، و اززمین نزدیک‌شان غنیمت به دست می‌آورند، و به همین اندازه از دشمن خود اکتفا نمایند، بعد از آن به سرزمین‌های یمن و نقاط دور دست ربیعه و مضر بفرست، بعد همه آنها را نزد خود فرا خوان. بعد از آن اگر خواستی خودت با ایشان به جنگ برو، و اگر خواستی به جنگ ایشان بفرست، بعد خاموش شد، و مردم هم خاموش گردیدند.

رأی و نظر عثمانس در تأیید نظر ابوبکرس و موافقت بقیه صحابه با نظر عثمان

بعد از آن ابوبکر به آنها گفت: چه نظر دارید؟ عثمان بن عفّان ﷺ پاسخ داد: من برآنم که خودت ناصح اهل این دینی، و برای آنها مشفق و مهربان هستی و هنگامی نظری را اتخاد نمودی که آن را به صلاح عامه ایشان می‌بینی، بر جاری ساختن آن تصمیم بگیر، زیرا تو متهم نیستی. بعد طلحه، زبیر، سعد، ابوعبیده، سعیدبن زید، و کسانی که از مهاجرین و انصار ﷺ در آن مجلس حضور داشتند، گفتند: عثمان راست گفت، نظری را که اتخاذ نمودی، آن را جاری نما، و ما مخالفت تو را نمی‌کنیم و متهمت می‌نماییم، و این را و مشابه این را متذکر گردیدند، علی ﷺ هم در میان قوم حضور داشت، ولی حرفی نزد.

بشارت دادن علی برای ابوبکر، و خوش شدن ابوبکر به گفته علی، و خطبه ابوبکر در بسیج نمودن اصحاب

آنگاه ابوبکر ﷺ گفت: ای ابوالحسن تو چه نظری داری؟ گفت: من بر آن هستم که اگر خودت به طرف ایشان حرکت کنی، و یا این که به طرف ایشان دیگری را بفرستی، ان شاءالله بر ایشان نصرت داده خواهی شد. ابوبکر گفت: خداوند تو را به خیر بشارت

دهد!! این را از کجا دانستی؟ گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «این دین بر هر کسی که مخالفتش را کند، غالب و پیروز می‌باشد، تا آن که دین و اهل آن غالب و پیروز گردند». ابوبکر گفت: سبحان الله، چقدر حدیث نیکویی! مرا به این مسرور ساختی، خداوند مسرورت سازد. سپس ابوبکر ﷺ در میان مردم برخاست، و خداوند را به آنچه اهل آن است، یاد نمود، و بر نبی وی درود فرستاد، و بعد از آن گفت: ای مردم! خداوند با اسلام بر شما نعمت فرمود، و به جهاد شما را عزت بخشید، و شما را به این دین بر (اهل) هر دین فضیلت داد، بنابراین ای بندگان خدا، برای جنگ روم در شام آماده شوید، و من بر شما امیرانی را می‌گمارم، و برای شما پرچم‌هایی می‌بندم، پروردگارتان را اطاعت کنید، و از امرای‌تان مخالفت نکنید، و باید نیت‌تان، نوشیدنی و طعام‌تان نیکو و خوب شود، زیرا خداوند با کسانی است که تقوا پیشه نموده‌اند، و نیکوکارند.

حکایت آنچه میان عمر و عمروبن سعید اتّفاق افتاد، و گفتار خالد برای برادرش در تایید فرموده ابوبکر ﷺ

می‌گوید: مردم ساکت و خاموش شدند، به خدا سوگند جوابی ندادند. آنگاه عمر ﷺ گفت: ای گروه مسلمین، شما را چه شده است که به خلیفه رسول خدا ﷺ جواب نمی‌دهید، در حالی که شما را به‌سوی چیزی طلب نموده که شما را زنده می‌کند؟ آری، اگر این تجارت قریب، و یا سفر، نزدیک می‌بود، همه به طرف آن مبادرت می‌ورزیدند. عمرو بن سعید ﷺ برخاست و گفت:

ای ابن الخطاب، آیا مثال‌ها را برای ما می‌زنی، مثال‌های منافقین؟! چه چیزی تو را باز داشت که در آنچه عیب ما را در آن گرفتی، خودت به آن شروع کنی؟! عمر ﷺ گفت: وی می‌داند، که اگر مرا طلب کند، به وی پاسخ مثبت می‌دهم، و اگر مرا به جنگ فرا خواند، می‌جنگم. آنگاه عمرو بن سعید ﷺ گفت: ولی ما اگر بجنگیم، برای شما نمی‌جنگیم، بلکه برای خدا می‌جنگیم. عمر پاسخ داد: خداوند تو را موفق دارد، نیک گفتی!! ابوبکر به عمرو گفت: بنشین - خدا رحمت کند - هدف عمر از آنچه شنیدی اذیت یک مسلمان و توبیخ وی نبود، وی به آنچه شنیدی خاست تا سهل انگاران و میل کنندگان به‌سوی زمین را انگیزه داده و به‌سوی جهاد بکشاند.

آنگاه خالدبن سعید ﷺ برخاست و گفت: خلیفه رسول خدا راست گفت، ای برادرم بنشین و او نشست. و خالد گفت: ستایش خدایی راست که جز وی معبودی نیست، ذاتی که محمّد ﷺ را به هدایت و دین حق مبعوث گردانید، تا آن را بر همه ادیان کامیاب و غالب گرداند، اگر چه مشرکین این کار را بد می‌دانند، ستایش برای خدایی است، که وفا کننده وعده خود، و ظاهر کننده وعده خود، و هلاک کننده دشمن خود است، و ما نه مخالف هستیم، و نه مختلف، و تو والیی نصیحت کننده و مشفق هستی، چون از ما طلب نفیر و بسیج شدن را نمایی، بسیج می‌شویم، چون امرمان کنی و از تو اطاعت کنیم. ابوبکر ﷺ از گفته وی خوشحال گردید، و به او گفت: ای برادر و ای دوست، خداوند به تو پاداش نیکو دهد، تو به رغبت اسلام آورده بودی، و به امید ثواب هجرت نموده بودی، و از کفار با دینت فرار کرده بودی، تا خدا و پیامبرش را راضی گردانی، و کلمه وی را بلند گردانی، تو امیر مردم هستی، حرکت کن، خداوند رحمتت کند. و بعد از آن پایین آمد.

و خالد بن سعید ﷺ برگشت، و خود را آماده گردانید، و ابوبکر بلال را امر نمود، و او در میان مردم اعلام نمود: ای مردم به جهاد روم در شام خارج شوید، و مردم می‌دانستند و تردیدی نداشتند که خالد بن سعید امیرشان است، و وی قبل از همه به اردوگاه رفته بود، بعد ازآن مردم هر روز ده تن، بیست تن، سی تن، چهل تن، پنجاه تن و صد تن به اردوگاه خود رفتند، تا این که مردم زیادی جمع شدند. روزی ابوبکر ﷺ بیرون گردید، و مردانی از اصحاب همراهش بودند، تا این که به اردوگاه آنها رسید، و آمادگی خوبی را دید، ولی آن آمادگی علیه روم برایش قناعت بخش نبود، و برای یاران خود گفت: درباره اینها اگر به همین تعداد به شام بفرستم چه نظری دارید؟ عمر ﷺ گفت: من به این گروه در مقابل گروه‌های بنی اصفر راضی نیستم. آنگاه به یاران خود گفت: نظر شما چیست؟ گفتند: ما همان نظر عمر را داریم، ابوبکر گفت: آیا نامه‌ای برای اهل یمن ننویسم، که آنان را توسط آن نامه به طرف جهاد دعوت کنیم، و در ثوابش ترغیب‌شان کنیم؟ این نظر را همه یاران وی پسندیدند، و گفتند: نظر خوبی را اتخاذ نمودی، این کار را بکن، بنابراین نوشت:

نامه ابوبکر ﷺ به اهل یمن برای جهاد فی سبیل الله

«بسم الله الرحمن الرحیم. من خلیفه رسول الله الی من قری علیه تابی هذا من المؤمنین والمسلمین من اهل الیمن. سلام علیکم. فاني احمد الیکم الله الذي لا اله الا هو، اما بعد:

فان الله تعالى كتب على الـمومنين الجهاد، وامرهم ان ينفروا خفافاً وثقالاً ويجاهدوا باموالـهم وانفسهم في سبيل الله، والجهاد فريضه مفروضه، والثواب عندالله عظيم. وقد استنفرنا الـمسلمين الى جهاد الروم بالشام، وقد سارعوا الى ذلك وقد حسنت بذلك نيتهم، وعظمت حسبتهم؛ فسارعوا عبادالله الى ما سارعوا اليه، والتحسن نيتكم فيه؛ فانكم الى احدي الحسنيين: اما الشهاده، واما الفتح والغنيمه، فان الله تبارك وتعالى لم يرض لعباده بالقول دون العمل، ولا يزال الجهاد لاهل عداوته حتى يدينوا بدين الحق، ويقروا لحكم الكتاب. حفظالله لكم دينكم، وهدى قلوبكم، وزكى اعمـالكم، ورزقكم اجر الـمجاهدين الصابرين»[1].

«به نام خدای بخشاینده مهربان. از طرف خلیفه رسول خدا، برای آن عده از مؤمنین و مسلمانان اهل یمن که این نامه‌ام برایش خوانده می‌شود. سلام علیکم. من برای شما خدایی را ستایش می‌کنم، که معبودی جز وی نیست، اما بعد: خداوند تعالی جهاد را بر مؤمنین فرض گردانیده است، و ایشان را امر نموده، که سبکبار و سنگین بار بیرون روید و با اموال و نفس‌هایشان در راه خدا جهاد نمایند، و جهاد فریضه‌ای است محکم، و ثواب نزد خداوند بزرگ است. ما مسلمانان را برای جهاد روم در شام بسیج نمودیم، و آنها به طرف این کار سبقت و شتاب نمودند، و نیت‌هایشان در ارتباط نیکوست، و امید و تمنای‌شان به ثواب بزرگ گردیده، پس شما ای بندگان خدا، به‌سوی آنچه آنها شتاب نمودند، شتاب کنید، و باید نیت‌های‌تان در این کار نیکو گردد، چون شما به‌سوی یکی از دو نیکی هستید: یا شهادت، یا فتح و غنیمت و خداوند تبارک و تعالی از بندگان خود به قول بدون عمل راضی نگردیده است، و جهاد علیه اهل عداوت وی تا آن وقت جاری است که به دین حق داخل شوند، و به حکم کتاب اقرار ورزند. خداوند دین‌تان را برای‌تان حفظ دارد، و قلب هایتان را هدایت نماید، و اعمالتان را تزکیه کند، و برای‌تان اجر مجاهدین صابر را نصیب بگرداند».

و این نامه را توسط انس بن مالک ﷺ فرستاد. این چنین در المختصر (۲/۱۲۶) و الکنز (۳/۱۴۳) آمده است.

۱- اهل یمن دعوت ابوبکر صدیق ﷺ را قبول نمودند، و به این صورت اکثر ارتش‌هایی که به جنگ اهل شام رفتند از آنها بودند.

خطبه ابوبکر ﷺ هنگام حرکت ایشان به‌سوی شام

ابن عساکر از عبدالرحمن بن جبیر روایت نموده: هنگامی که ابوبکر ﷺ (ارتش)[۱] را حرکت داد، درمیان ایشان برخاست، خداوند را ستود، و بر وی ثنا گفت، و سپس ایشان را به حرکت به‌سوی شام دستور داد، و آنان را به فتح نمودن آن از طرف خداوند برای‌شان، بشارت و مژده داد، تا در آن مسجدها بنا نمایند، و چنین برداشت نشود که شما آنجا فقط برای بازی و سرگرمی می‌روید، شام جایی است سیر که در آنجا طعام برای‌تان زیاد می‌شود، ومن از سرمستی و کبر پناه می‌خواهم. اما سوگند به پروردگار کعبه، شما سرمستی و کبر می‌کنید، و من شما را به ده کلمه توصیه و سفارش می‌کنم، که آنها را حفظ دارید: شیخ فانی را به قتل نرسانید... و حدیث را، چنان که در الکنز (۳/۱۴۳) آمده، متذکر گردیده.

عمربن الخطاب ﷺ و تحریک نمودن به جهاد و بسیج شدن در راه خداوند، مشورت اش با صحابه در آنچه برایش پیش آمد (عمربن الخطاب ﷺ و تحریک نمودن به جهاد و امیر مقرّر نمودن کسی که اول به جهاد حاضر گردید).

ابن جریر طبری (۴/۶۱) از قاسم بن محمّد روایت نموده، که گفت: مثنی بن حارثه صحبت نمود و گفت: ای مردم! این طرف برای‌تان بزرگ جلوه نکند[۲]، چون ما زمین مزروعه فارس را تصرّف نموده‌ایم، و از دو بخش عراق بر بخش بهتر آن ما بر آنها غلبه کرده ایم[۳]، و عراق را با آنها نصف نموده‌ایم و از ایشان به دست آورده‌ایم، وکسی که طرف ما بود برایشان جرات گرفته‌اند، و ما بعد آن هم ان شاءالله همین طور خواهد بود. و عمر ﷺ در میان مردم برخاست و گفت: حجاز برای شما جز به صورت چراگاهی منزل نیست، و ساکنان آن غیر از این دیگر استفاده‌ای از آن نمی‌توانند، مهاجرینی که وارد میدان می‌شدند، اکنون در این وعده خدا کجااند؟ سوی زمینی که خداوند در کتاب برای‌تان وعده داده است که آن را برای‌تان به میراث دهد، حرکت کنید، چون گفته است:

۱- در اصل حبشه آمده که غلط می‌باشد.

۲- طرف فارس برای‌شان از بدترین و گرانترین طرف‌ها بود، البته به خاطر قدرت و شوکت آنها و سیطره و غلبه‌شان بر ملت‌ها، به نقل از طبری. و عمربن الخطاب ﷺ سه روز آنها را بدین طرف دعوت نمود و هیچ کس جواب نداد، و در روز چهارم پاسخ مثبت دادند.

۳- یعنی: اگر عراق را دو نیم کنی، ما بر نصف بهتر و خوب آن دست یافته‌ایم، و جانب نه چندان خوب آن تحت تصرّف آنهاست. م.

﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ [الفتح: ۲۸].

ترجمه: «تا آن را بر هر دین غالب گرداند».

و خداوند پیروز گرداننده دینش، غزت دهنده ناصر خود است، و اهل خود را بر میراث‌های امت‌ها مستولی می‌گرداند، بندگان صالح خدا کجااند؟

آن گاه: نخستین کسی که به جنگ حاضر گردید ابوعبیدبن مسعود بود، بعد از آن دومین کس سعدبن عبید -یا سلیط بن قیس- ﷺ بود،هنگامی که آن لشکر جمع گردید، به عمر گفته شد: بر آنها مردی از سابقه داران مهاجرین و انصار را امیر مقرر کن. عمر گفت: نه، به خدا سوگند، چنین نمی‌کنم، خداوند شما را به خاطر سبقت و سرعت‌تان به‌سوی دشمن بلند نموده است، وقتی که ترسیدید و روبرو شدن (با دشمن) را سخت دانستید در این صورت به ریاست کسی از شما اولی است که به پاسخ دادن به‌سوی جهاد سبقت نموده، و به دعوت جواب مثبت داده است. به خدا سوگند، جز نخستین ایشان را که به جنگ حاضر شده بود، دیگری را بر ایشان امیر مقرر نمی‌کنم، بعد از آن ابوعبید، سلیط و سعد را خواست و گفت: اگر شما دو تن از وی سبقت می‌نمودید، شما را متولّی این کار می‌نمودم، و پیشوایی خویش را با آن انتصاب درک می‌نمودید، آنگاه ابوعبید را بر ارتش امیر مقرر نمود، و به وی گفت: از اصحاب پیامبر ﷺ بشنو، و آنها را در امر شریک ساز، و تا این که درست معلومات کسب نکرده‌ای به سرعت و عجله تلاش نکن، چون این جنگ است، و برای جنگ جز مرد متین و با آرامش، که فرصت رفتن به جنگ و خودداری از آن را می‌داند، دیگری در کار و شایسته نیست. و این را همچنین طبری (۴/۶۱) از طریق شعبی روایت نموده، و در حدیث وی آمده: برای عمر ﷺ گفته شد: کسی را که از صحبت رسول خدا بهره‌مند باشد، بر آنها امیر مکرّر کن. عمر گفت: فضل صحابه فقط در سرعت ایشان به‌سوی دشمن و جنگیدن در مقابل روی گردانان است، و چون عمل ایشان را قوم (دیگری) انجام دهد، و آنان سهل انگاری کنند، در آن صورت کسانی که سبکبار و گرانبار بیرون می‌شوند، از آنها براین (امارت) بهتراند، به هدا سوگند، کسی را برای‌شان جز نخستین ایشان که به جنگ آمادگی نشان داد نمی‌فرستم، بنابراین ابوعبید را امیر مقرر نمود، و او را در خصوص عسکرش توصیه کرد.

مشورت عمرس با اصحاب درباره خروج به‌سوی فارس

همچنین طبری (۴/۸۳) از عمربن عبدالعزیز روایت نموده، که گفت: وقتی که خبر کشته شدن ابوعبیدبن مسعود و توافق و گرد آمدن اهل فارس بر مردی از آل کسری به عمر رسید، در میان مهاجرین و انصار فریاد نمود، و بیرون رفت، تا این که به صرار[۱] رسید. و طلحه را پیش فرستاد تا خود را به اعوص برساند، و به طرف راست خود عبدالرحمن بن عوف را تعیین نمود، و به طرف چپش زبیر بن عوام ﷺ را، و علی ﷺ را جانشین خود در مدینه گذاشت، و از مردم مشورت خواست، و همه آنها به وی مشورت رفتن به فارس را دادند، و او این مشورت را قبل از رفتن صرار و و عودت طلحه نکرده بود، (و وقتی به اینجا رفت و طلحه عودت نمود) با اصحاب رأی مشورت نمود، طلحه از کسانی بود که از مردم متابعت نمود، و عبدالرحمن بن عوف از کسانی بود که وی را بازداشت و نهی نمود. عبدالرحمن گفت: من پدر و مادرم را برای هیچ کس بعد از پیامبر، قبل از آن روز و نه هم بعد از آن، فدا نکرده بودم. گفتم: پدر و مادرم فدایت، عجز و ناتوانی این را به من واگذار[۲]، خودت باش و عساکر را بفرست، و تو خودت قضا و فیصله خداوند را درباره عساکرت در قبل و بعد دیده‌ای، چون اگر ارتشت شکست بخورد، مانند شکست تو نیست، ولی اگر تو در ابتدای امر کشته شوی یا شکست بخوری، می‌ترسم که مسلمانان دیگر تکبیر نگویند، و دیگر ابداً شهادت و گواهی ندهند، که معبودی جز خدا نیست، وی در حالی که مردی را جستجو می‌نمود، نامه سعد که مسؤول جمع آوری صدقات در نجد بود، در جریان مشورت‌شان، مواصلت ورزید. عمر گفت: مردی را برایم پیدا کنید. عبدالرحمن گفت: وی را یافتم. پرسید: کیست؟ گفت: شیر چنگال، سعدبن مالک[۳]، و اهل رأی همراهش موافقت نمودند.

عثمان بن عفّان ﷺ وترغیب نمودن به جهاد

امام احمد (۱/۶۵) از ابوصالح مولای عثمان بن عفاان ﷺ روایت نموده، که گفت: از عثمان شنیدم که بر منبر می‌گفت: ای مردم، من از شما حدیثی را که از رسول خدا ﷺ شنیده بودم پنهان نمودم، البته به خاطر ناخوشایندی پراکندگی‌تان از نزدم، بعد از آن

۱- چاهی است قریب مدینه.

۲- یعنی اگر مردم گفتند: امیرالمؤمنین عاجز آمد، به آنها بگو: این رأی عبدالرحمن است.

۳- سعدبن مالک همان صحابی جلیل القدر و مشهور به سعد بن ابی وقاص می‌باشد.

چنین به فکرم رسید که آن را برای‌تان بیان کنم، تا هر کس آنچه را به فکرش می‌رسد برای خود انتخاب و اختیار نماد. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «یک روز استقامت و پایداری در راه خداوند تعالی از هزار روز در ما سوای آن از منازل بهتر است»[1].

و این را همچنان امام احمد (۱/۶۱) از مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر رضي الله عنه روایت نموده، که گفت: عثمان بن عفان رضي الله عنه -در حالی که بر منبر خود خطبه ایران می‌نمود- فرمود: من برای‌تان حدیثی را بیان می‌کنم، که آن حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیدم، و از بیان آن برای‌تان مرا جز حریض بودنم به نزدیک شما به من چیز دیگری باز نمی‌داشت، من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «یک شب نگهبانی در راه خداوند تعالی از هزار شبی، که شب آن قیام شود و روزش روزه گرفته شود، بهتر است»[2].

ترغیب نمودن علی بن ابی طالب رضي الله عنه به جهاد

طبرانی (۴/۹) از زیدبن وهب روایت نموده که: علی رضي الله عنه در میان مردم برخاست و گفت: حمد و ستایش خدایی راست، که آنچه را بشکند و نقض نماید دوباره یکجای و محکم نشود، و آنچه را یکجای و محکم نسازد، شکنندگان و ناقضین نمی‌توانند آن را نقض نمایند، اگر خواسته بود، دو تن هم از خلقش با هم اختلاف نکرده بودند، و نه امت هم در چیزی از امر وی تنازع کرده بود، و نه مفضول از فضیلت صاحب فضل انکار ورزیده بود. ما را و این قوم را تقدیرها به اینجا کشیده، در این مکان با هم یکجای مان نموده، بنابراین ما در دیدگاه و شنوایی پروردگارمان قرار داریم، اگر وی بخواهد انتقام را سریع و زود می‌نماید، و تغییری از جانب وی پدیدار می‌گردد، تا ظالم را

۱- صحیح. احمد (۶۵/۱) و ترمذی (۱۶۶۷) آلبانی نیز آن را در «صحیح ترمذی» (۱۳۶۱) ذکر کرده و آن را در «صحیح ترغیب و ترهیب» (۱۲۲۴) حسن لغیره دانسته است. نسائی و حاکم نیز آن را روایت کرده‌اند و حاک می‌گوید: به شرط بخاری صحیح است. شیخ احمد شاکر نیز آن را صحیح دانسته است (۴۷۰).

۲- ضعیف. احمد (۶۱/۱) در سند آن مصعب بن ثابت ضعیف است. احمد و ابن معبن و دیگران وی را ضعیف دانسته‌اند و در ضمن منقطع نیز هست زیرا مصعب به سال (۱۵۷) در سن ۷۱ یا ۷۳ سالگی وفات یافته و ولادت او نیز ۵۰ سال پس از شهادت عثمان بوده است و عجیب است که حاکم (۸۱/۲) این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت کرده است. شیخ احمد شاکر (۴۳۳) آن را ضعیف دانسته و همچنین آلبانی در «ضعیف الجامع» (۲۷۰۴) و «ضعیف الترغیب».

تکذیب نماید، و برای حق مصیرش را بشناساند که کجاست، ولی وی دنیا را دار اعمال ساخته، و آخرت را نزدش دار قرار گردانیده است:

﴿لِيَجۡزِيَ ٱلَّذِينَ أَسَٰٓـُٔواْ بِمَا عَمِلُواْ وَيَجۡزِيَ ٱلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ بِٱلۡحُسۡنَى﴾ [النجم: ۳۱].

ترجمه: «تا بدکاران را به خاطر اعمال بدشان کیفر بدهد، و نیکوکاران را در برابر اعمال نیک‌شان پاداش دهد».

آگاه باشید، که شما فردا با قوم روبرو می‌شوید، پس امشب قیام را طولانی کنید، و تلاوت قرآن را زیاد کنید، و از خداوند ﷻ نصر و صبر بخواهید، و با ایشان با جدیت و استواری روبرو شوید، و راستکار و صادق باشید. و بعد از آن منصرف شد.

تحریک و تشویق نمودن علی س در روز صفین

وی همچنین (۴/۱۱) از ابوعمره انصاری و غیر وی روایت نموده که: علی س در روز صفین مردم را تحریک نمود، و انگیزه داده گفت: خداوند ﷻ شما را به تجارتی دلالت نموده، که شما را از عذاب دردناک نجات می‌دهد، و به‌سوی خیر راهنمایی می‌کند: ایمان به خداوند ﷻ و به رسول وی، و جهاد در راه خدا، که ذکرش عالی و بلند است، و خداوند ثواب آن را مغفرت گناه، و جاهای سکونت خوب در جنات عدن قرار داده است، بعد از آن شما را خبر داده است، که وی کسانی را دوست می‌دارد که در راه او در صفی می‌جنگند که گویی چون دیوار محکم و استوار است، بنابراین صف‌های‌تان را چون دیوار محکم برابر کنید، و روزه دار را پیش کنید، بدون زره را در عقب قرار دهید، و دندان‌های پسین را محکم بگیرید... و خطبه را به طول آن متذکر گردیده.

علی س و تحریک نمودن به قتال خوارج

وی همچنین (۴/۵۷) از ابوالوداک همدانی روایت نموده: هنگامی که علی س در نخیله آمد، و از خوارج ناامید گردید، برخاست، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: اما بعد: کسی که جهاد در راه خدا را ترک نماید، و در امر آن سستی کند، در کناره‌ای از هلاکت قرار دارد، مگر این که خداوند وی را به نعمت درک نموده به حالش برسد، بنابراین از خدا بترسید، و با کسی که با خدا دشمنی کند، و در خاموش سازی نور خدا تلاش نماید بجنگید، و با خطا کاران گمراه و ظالم و مجرم، کسانی که نه خوانندگان قرآن‌اند، و نه فقهاء در دین‌اند، و نه علمای در تأویل، و نه هم نظر به سابقه اسلام اهل

این امراند، (پیکار نمایید) به خدا سوگند، اگر بر شما مستولی شوند، در خصوص شما اعمال کسری و هرقل را انجام می‌دهند. برای حرکت به‌سوی دشمن اهل مغرب‌تان آمادگی پیدا وحرکت کنید، و ما دنبال برادران اهل بصره شما را فرستادیم تا نزد شما بیایند، و چون نزد شما آمدند و جمع شدید، ان شاءالله حرکت می‌کنیم، و قوت به طاعت و یارای برگشت از گناه جز به توفیق خداوند میسّر نیست.

خطبه علی ﷺ درباره سستی آنها در بیرون رفتن به جهاد

وی همچنین (۴/۶۷) ازطریق ابومخنف از زیدبن وهب روایت نموده که: علی ﷺ به مردم گفت: - و این اولین کلامی بود که به آنها بعد از حادثه نهر گفت ای مردم، برای حرکت به‌سوی دشمن آماده شوید، دشمنی که در جهاد با وی نزدیکی به‌سوی خداست، و به دست آوردن وسیله نزد وی است، دشمنی که در حق حیران، از کتاب خشک، از دین منحرف، در طفیان سرگردان و در گودال گمراهی واژگون است، در مقابل آنها آنچه را از قوت و اسبان بسته می‌توانید، آماده کنید، و بر خداوند توکل نمایید، و خدا به عنوان وکیل کافی است، و خدا به عنوان نصرت دهنده بسنده است.

(راوی) می‌گوید: نه آنها به جهاد رفتند و نه آماده شدند، روزهای چندی بر آنها گذاشت، تا جایی که از انجام آن کار توسط ایشان مأیوس گردید، بعد رؤسا و چهره‌های شناخته شده‌شان را خواست، و نظریات ایشان را طلب نمود، و از این جویا شد که چه چیز آنها را به تأخیر می‌افکند، کسی از آنها مریضی را بهانه آورد، و کسی هم این را یک عمل اجباری و بد قلمداد کرد، و کمی از آنها بود که نشاطی داشت، آنگاه علی ﷺ در میان ایشان برای ایراد خطبه ایستاد و گفت:

بندگان خدا! چرا وقتی شما را برای بیرون شدن به جهاد امر نمودم، به‌سوی زمین کاهلی و سستی نمودید؟! آیا به زندگی دنیا در عوض آخرت راضی شدی؟! و به ذلت و خواری به عوض عزت تن دادی؟! آیا هر وقتی که شما را به جهاد دعوت نمودم، چشم‌های‌تان چنان می‌چرخید که گویی در حال سکرات موت باشید، و گویی که قلب‌هایتان آشفته است، و شما بر اثر آن نمی‌دانید، و گویی که چشم هایتان شب کور است، شما نمی‌بینید، به خدا سوگند، شما جز شیرهای شری[1] در وقت راحت، و وروباهای نیزنگ باز وو حیله گر، در وقتی که به سختی و شدت دعوت کرده شوید چیز دیگری

۱- اسم جایی است در کنار فرات که به آن مثل زده می‌شود.

نیستید، و شما ابداً برای من قابل اعتماد و ثقه نیستند، و شما گروهی نیستید که به شما حمله کرده شود، و نه صاحب عزتی هستید که به آن پناه برده شود، به خدا سوگند، شما بدترین شعله زنندگان جنگ هستید، شما از طرف دیگران در دام حیله و مکر می‌افتید و خود تدبیر و حیله‌ای نمی‌سنجید. از اطراف شما کم شده می‌رود و خود را نمی‌توانید نجات دهید و (دشمن‌تان) از مراقبت شما نمی‌خوابد، ولی شما در غفلتی غافلید، برادر و همنوای جنگ بیدار و دارای عقل می‌باشد، کسی که صلح را پذیرفته، به ذلت تن داده است، و جنجال کنندگان و مجادله کنندگان مغلوب شده‌اند، و مغلوب مقهور و مسلوب است.

بعد از آن گفت: اما بعد: من بر شما حقی دارم، و شما بر من حقی دارید، حق شما بر من نصیحت برای شما، تا وقتی است که همصحبت شما هستم، و فراهم ساختن و تقسیم غنیمتتان در میان شماست و همچنان تعلیم‌تان است تا جاهل باقی نمانید و تعدید دادن است تا بدانید تا بدانید و حق من بر شما وفا به بیعت است، و نصیحت به من در خفا و آشکارا، و پاسخ برایم در وقتی است که شما را فرا می‌خوانم، و طاعت در وقتی است که شما را امر می‌کنم، اگر خداوند برایتان اراده خیر نموده باشد: در این صورت آنچه را طلب می‌کنید، به دست می‌آورید و آنچه را آرزو می‌کنید، درک می‌نمایید.

فریاد حوشب حمیری خطاب به علی در روز صفین و جواب علی به وی

ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۳۱۵) از عبدالواحد دشمقی روایت نموده، که گفت: حوشب حمیری در روز صفین علی ﷺ را صدا نمود، و گفت: ای ابن ابی طالب! از ما منصرف شو، و ما تو را در خصوص خون‌های مان و خونت به خدا سوگند می‌دهیم، و تو را با عراقت وا می‌گذاریم، و تو ما را با شام مان واگذار، و خون‌های مسلمین را نگه دار. علی ﷺ گفت: ای ابن ام ظلیم! این بسیار دور است، به خدا سوگند، اگر بدانم که سهل انگاری و ملایمت برایم در دین خدا گنجایش دارد این کار را می‌نمودم، و در سنگینی بر من آسانتر بود، ولی خداوند به سکوت و سهل انگاری و ملایمت اهل قرآن، در وقتی که از خداوند نافرمانی می‌شود، و آنها قدرت دفاع و جهاد را داشته باشند، تا این که دین خداوند کامیاب نگردد، راضی نشده است. و ابونعیم مثل این را در الحلیه (۱/۸۵) روایت نموده.

سعدبن ابی وقاص ﷺ و ترغیب به جهاد بیانیه سعد در روز قادسیه

ابن جریر طبری (۴/۴۴) از طریق سیف از محمّد و طلحه و زیاد به اسناد آنها، روایت نموده، که گفتند: سعد –در روز قادسیه– بیانیه‌ای ایراد فرمود، وی پس از حمد

و ثنای خداوند، چنین فرمود: خداوند حق است، و برای وی شریکی در پادشاهی نیست، و نه هم درقول وی خلافی وجود دارد، خداوند که ثنایش بزرگ و با عظمت است گفته:

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعْدِ ٱلذِّكْرِ أَنَّ ٱلْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الانبیاء: ۱۰۵].

ترجمه: «ما در زبور بعد از ذکر (تورات) نوشته‌ایم،که بندگان صالح من وارث زمین خواهند شد».

این میراث شما و وعده پروردگارتان است، که آن را مدت سه سال است در خدمت شما قرار داده است، و شما تا امروز از آن طعام به دست می‌آورید، و از آن می‌خورید، و اهل آن را به قتل می‌رسانید و از ایشان مالیات می‌گیرید، و غلام و کنیزشان می‌سازید، البته به خاطر آنچه که اصحاب روزگار شما، ازایشان به دست آوردند[۱]، و اکنون این گروه و لشکر[۲] از طرف ایشان به‌سوی شما آمده است، و شما شناخته شده‌های عرب و اعیان آنها و بهتر هر قبیله و عزت کسانی هستید که در پشت سر شما قرار دارند، اگر از دنیا دل برکنید و به آخرت روی آورده رغبت نمایید، خداوند برای‌تان دنیا و آخرت را جمع می‌نماید، و این قتال هیچ کس را به اجل و مرگش نزدیک نمی‌سازد، ولی اگر ناکام شوید، و سست و ضعیف گردید، قوت‌تان از دست می‌رود و آخرت‌تان را برباد می‌سازید.

خطبه عاصم بن عمرو در روز قادسیه

عاصم بن عمرو ﷺ برخاسته گفت: این سرزمینی است که خداوند اهل آن را برایتان حلال گردانیده است، و این سه سال است که شما ازآنها چیزهایی را به دست می‌آورید، که آنها از شما به دست نمی‌آورند، و شما بلند هستید و اگر صبر کنید و با صداقت و راستکاری ایشان را با شمشیر و نیزه بزنید خداوند با شماست، و اموال، زنان، پسران و سرزمین آنها برای شماست، ولی اگر ضعیف و ناکام شدید -که خداوند نگهدارنده و حافظ شما از آن است- این تجمّع‌تان باقی نخواهد ماند، البته از ترس این که بار دیگر به خاطر هلاک ساختن آنها برنگردید. الله، الله، روزهای گذشته را یاد کنید، و چیزهایی را که خداوند برایتان در آن بخشیده به یاد آورید، آیا نمی‌بینید که

۱- هدف روزهای قبل از جنگ قادسیه است، که در آن بخش‌های وسیعی از عراق به دست خالدبن ولید فتح گردیده بود.

۲- هدف همان لشکر دویست هزار نفری یزدگرد پادشاه فارس است.

زمین در پشت سرتان بی‌آب و گیاه، و خالی از علف و مردم است، و در آن جنگل و پناهگاهی نیست که به‌سوی آن پناه برده شود، و توسط آن دفاع صورت گیرد؟ توجّه و همّت خود را مبذول آخرت بگردانید.

رغبت و شوق صحابه ن به جهاد و بیرون رفتن در راه خداوند ﷻ

رغبت و علاقمندی ابوامامه به جهاد

ابونعیم در الحلیه (۹/۳۷) از ابوامامه[۱] ﷺ (روایت نموده، که گفت: (هنگامی که)[۲] رسول خدا ﷺ تصمیم بیرون رفتن به‌سوی بدر را گرفت. او نیز تصمیم خروج با وی را گرفت، (دایی‌اش) ابوبرده بن نیار به وی گفت: نزد مادرت باش. ابوامامه به او گفت: بلکه تو نزد خواهرت باش. وی این قضیه را به رسول خدا ﷺ متذکر گردید، او ابوامامه را برای بودن (نزد مادرش) دستور داد. و ابوبرده بیرون گردید، و رسول خدا ﷺ در حالی برگشت که مادر وی وفات نموده بود، و بر وی نماز گزارد[۳].

رغبت و علاقمندی عمرس در سیر در راه خدا و این قول وی که: جهاد از حج افضل است

امام احمد در الزهد، سعید بن منصور، ابن ابی شیبه و غیر ایشان از عمر ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: اگر سه چیز نمی‌بود دوست داشتم که به خدا می‌پیوستم، اگر در راه خدا سیر و حرکت نمی‌نمودم، یا پیشانی ام را برای خدا در خاک به سجده نمی‌نهادم و یا با قومی نمی‌نشستم که سخن‌های نیکو را چنان می‌چینند که خرماهای نیکو چیده می‌شود. این چنین در الکنز آمده.

و ابن ابی شیبه از عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: باید حج نمایید چون حج عمل صالح است که خداوند به آن امر نموده، اما جهاد از آن افضل است. این چنین در الکنز (۲/۲۸۸) آمده.

۱- وی ایاس بن ثعلبه خواهرزاده ابوبرده بن نیار است، نه ابوامامه باهلی.

۲- این و بقیه کلمات داخل کمانک از الاصابه والاستیعاب نقل شده‌اند.

۳- حسن. ابونعیم در حلیة (۳۷/۹).

رغبت و علاقمندی ابن عمر رضی الله عنهما به جهاد

ابن عساکر از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: من در روز بدر به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم عرضه شدم، وی مرا کوچک دانست و قبولم نکرد، و شبی مثل آن در بیداری، اندوه وگریه از این که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم قبولم نکرد، دیگر هرگز بر من نیامده است، چون سال آینده فرا رسید، من به وی عرضه شدم، و او مرا قبول نمود، و من به خاطر آن خدا را ستودم. مردی گفت: ای ابو عبدالرحمن، در روزی که دو گروه با هم روبرو شدند[1]، روی گردانیدند، گفت، ولی خداوند از همه مان درگذشت و عفومان نمود، که ستایش و حمد زیادی مرا وراست. این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۳۱) آمده است.

قصّه عمر رضی الله عنه با مردی که اراده جهاد را نموده بود

هناد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد عمر رضی الله عنه آمده گفت: ای امیرالمؤمنین، یک مرکب به من بده، که اراده جهاد را نموده‌ام. عمر رضی الله عنه به مردی گفت: دستش را بگیر. و او را داخل بیت المال کن، تا هر چه را می‌خواهد بگیرد. وی داخل گردید، و دید که در آن طلا و نقره است، پرسید: این چیست؟ من به اینها ضرورتی ندارم، خواست من سواری و توشه بود. وی را دوباره نزد عمر رضی الله عنه آوردند، و او را از آنچه گفته بود خبر دادند، آنگاه عمر رضی الله عنه امر توشه و سواری را به وی داد، و خودش به دست خود سواری وی را آماده کرد، و هنگامی که آن مرد سوار شد، دستش را بلند نمود، و حمد و ثنای خداوند را نظر به کاری که به خداوند به وی انجام داد و به وی اعطا نمود به‌جای آورد، در این حالت عمر از دنبال وی پیاده می‌رفت، و تمنّا می‌نمود که برایش دعا نماید. هنگامی که آن مرد فارغ گردید، گفت: بار خدایا، و عمر را جزا و پاداش نیکو ده. این چنین در الکنز (۲/۲۸۸) آمده.

قول عمر رضی الله عنه در فضیلت کسی که بیرون میرود و در راه خدا نگهبانی می‌نماید

ابن عساکر از ارطاه بن منذر روایت نموده، که عمر رضی الله عنه به همنشینان خود گفت: کدام یک از مردم اجر بزرگتر دارد؟ آنها شروع نموده برای وی روزه و نماز را یاد می‌کردند، و می‌گفتند: فلان و فلان بعد از امیرالمؤمنین. عمر گفت: آیا شما را از کسی که از همه کسانی شما یاد نمودید، و از امیرالمؤمنین هم اجر بزرگ‌تر دارد، خبر ندهم؟

۱- یعنی در روز احد.

گفتند: بلی. گفت: مردی که در شام است و از لجام اسب خود گرفته و از مرکز مسلمانان دفاع می‌کند، و نمی‌داند که درنده‌ای وی را می‌درد، و یا گزنده‌ای وی را نیش می‌زند، و یا دشمنی وی را گیر می‌کند؟ این از کسانی که یاد نمودید، و از امیرالمومنین هم اجر بزرگ‌تر دارد. این چنین در کنزالعمال (۲/۲۸۹) آمده.

قصّه عمرومعاذ بن جبل درباره بیرون رفتن (در راه خدا) با ابوبکر ﷺ

ابن سعد از طریق واقدی از کعب بن مالک ﷺ روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب می‌گفت: معاذ به طرف شام بیرون رفت، و بیرون رفتن وی به مدینه و اهل آن در فقه و فتوایی که وی برای‌شان می‌داد خلل وارد نمود، ومن با ابوبکر رحمه الله صحبت نموده‌بودم که او را به خاطر نیازمندی مردم به وی نگه دارد، ولی او این را از من قبول نکرد و گفت: مردی طرفی را انتخاب نموده، و شهادت را می‌طلبد، بنابراین من وی را نگه نمی‌دارم. گفتم: به خدا سوگند، برای مرد (گاهی) شهادت در حالی نصیب می‌گردد، که در بستر خود و در خانه خود قرار داشته باشد، و در شهر خود از همه غنی‌تر باشد. کعب بن مالک می‌گوید: و معاذ بن جبل برای مردم در مدینه در حیات پیامبر خدا ﷺ و ابوبکر فتوا می‌داد[۱]. این چنین در الکنز (۷/۸۷) آمده است.

عمرس و ترجیح دادن مهاجران نخستین بر رؤسای قوم در مجلس

ابن عساکر از نوفل بن عماره روایت نموده، که گفت: حارث بن هشام و سهیل بن عمرو نزد عمربن الخطاب آمدند، و نزد وی نشستند، و عمر در میان هر دوی‌شان قرار داشت، در این حالت مهاجران نخستین شروع به آمدن نزد عمر نمودند، و عمر می‌گفت: ای سهیل اینجا، وای حارث اینجا، و آن دو را (از جاهایشان) یک طرف می‌نمود. بعد انصار شروع به آمدن نزد عمر نمودند، و او آن دو را همان طور (از جاهایشان) یک طرف می‌نمود، تا این که در آخر مردم قرار گرفتند. و وقتی که از نزد عمر بیرون رفتند، حارث بن هشام به سهیل بن عمرو گفت: آیا ندیدی که با ما چه کرد؟ سهیل به او گفت: ای مرد، بر وی ملامتی نیست، و می‌سزد که ملامت را متوجه نفس‌های خود مان سازیم، این قوم دعوت شدند و شتاب نمودند، و ما دعوت شدیم و سستی و تأخیر نمودیم. هنگامی که مهاجرین و انصار از نزد عمر برخاستد، آن دو

۱- سند آن بسیار ضعیف است. در این سند واقدی است که متروک است.

نزدش آمده به وی گفتند: ای امیرالمؤمنین، آنچه را امروز نمودی دیدیم، و دانستیم که آن را ما از (طرف)[1] نفس‌های خودمان آورده‌ایم، آیا چیزی هست که توسط آن آنچه را (از فضل از ما فوت شده است) دوباره درک نابیم؟ عمر ﷺ به آن دو گفت: جز این وجه دیگر چیزی را برای این کار نمی‌دانم، و به‌سوی مرز روم اشاره نمود. بعد آن دو به‌سوی شام حرکت کردند، و در همان جا فوت نمودند. این چنین در کنزالعمال (۷/۱۳۶) آمده. و این را همچنین زبیر از عمویش مصعب از نوفل بن عماره به مانند آن، چنان که ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۱۱۱) ذکر نموده، روایت نموده است.

قول سهیل بن عمرو برای همان رؤسایی که عمر ﷺ مهاجرین را بر ایشان مقدّم داشت

حاکم (۳/۲۸۲) از طریق ابن مبارک از جریر بن حازم از حسن[2] روایت نموده که می‌گفت: مردمانی بر دروازه عمر حضور به هم رسانیدند، که درمیان ایشان: سهیل بن عمرو، ابوسفیان بن حرب و بزرگانی از قریش ﷺ حضور داشتند. در این اثنا اجازه دهنده عمر بیرون گردید، و برای اهل بدر چون صهیب، بلال و عمار ﷺ به اجازه دادن شروع نمود -(حسن ﷺ تعالی علیه) می‌گوید: وی به خدا سوگند بدری بود، و آن‌ها را دوست می‌داشت، و درباره ایشان سفارش و وصیت هم نموده بود-، آنگاه ابوسفیان گفت: چون امروز هرگز ندیدم! وی به این غلامان اجازه می‌دهد، و ما در اینجا نشسته‌ایم و به طرف ما التفاتی نمی‌کند. سهیل -که مرد عاقل و هوشیاری بود[3]- گفت: ای قوم، -به خدا سوگند-، من آنچه را در روهای‌تان هست می‌بینم، اگر خشمگین باشید، بر نفس‌های خودتان خشمگین شوید، این قوم هم دعوت شدند، و شما هم دعوت شدید، آنها شتاب نمودند، و شما سستی و تاخیر نمودید، به خدا سوگند، در فضیلت‌هایی که آنها، طوری که می‌پندارند از شما سبقت جسته‌اند، فوت‌شان بر شما، از این دروازه‌تان که بر آن رقابت می‌کنید، به مراتب شدیدتر است، بعد از آن گفت: این قوم به آنچه می‌بینید از شما سبقت جسته‌اند، -و به خدا سوگند- شما راهی برای آنچه اینها از شما در آن سبقت جسته‌اند ندارید، بنابراین به‌سوی این

۱- این و کلمه بعدی داخل پرانتز از الاستیعاب نقل شده‌اند.

۲- وی حسن بصری است ﷺ تعالی.

۳- این جمله معترضه از سخن حسن بصری است.

جهاد متوجه شوید، و آن را رها نکنید و بدان ملازمت نمایید، امید است که خداوند ﷻ جهاد و شهادت را نصیب‌تان کند، بعد از آن جامه خود را تکان داد، و برخاسته، خود را به شام رسانید. حسن می‌گوید: به خدا سوگند، وی راست گفته است، خداوند بنده‌ای را که به‌سوی او بشتابد، چون بنده‌ای که از شتاب به‌سوی وی سستی کند، نمی‌گرداند[1]. و این چنین این را در الاستیعاب (۲/۱۱۰) ذکر نموده، و طبرانی نیز به معنای آن را از حسن به شکل طولانی روایت نموده است. هیثمی (۸/۴۶) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، مگر اینکه حسن از عمر نشنیده.

و بخاری این را در تاریخ خود روایت کرده، و باوردی از طریق حمید از حسن به معنای آن را به اختصار، چنان که در الاصابه (۲/۹۴)[2] آمده، روایت نموده است.

بیرون رفتن سهیل و اقامتش در راه خدا تا وقت مرگ

ابن سعد (۵/۳۳۵) از ابوسعد بن فضاله -که از صحبت بهره‌مند بود- روایت نموده، که گفت: من و سهیل بن عمرو تا به شام همراه شدیم، از وی شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «ایستادن یکی از شما در راه خدا، در ساعتی از عمرش، از عمل همه عمرش در خانواده‌اش، بهتر است». سهیل گفت: بنابراین من تا مرگم در سنگر می‌باشم، و به مکه بر نمی‌گردم. وی می‌افزاید: به این صورت او در شام مقیم بود، تا این که در طاعون عمواس درگذشت. این چنین در الاصابه (۲/۹۴) آمده. و این را حاکم (۳/۲۸۲) از ابوسعید رضی الله عنه مانند آن، روایت نموده است.

بیرون رفتن حارث بن هشام به‌سوی جهاد علی رغم ناله و زاری و بیتابی اهل مکه بر وی

ابن المبارک از اسودبن شیبان از ابونوفل بن ابی عقرب روایت نموده، که گفت: حارث بن هشام رضی الله عنه از مکه بیرون رفت، اهل مکه در رفتن وی ناشکیبایی و بیتابی شدیدی نمودند، و هر کسی که قدرت طعام خوردن را داشت در مشایعت از وی همراهش بیرون آمد، تا این که به نقطه بالایی بطحاء، و یا جایی که خداوند خواسته

۱- ضعیف. حاکم (۲۸۲/۳) در سند آن بین حسن بصری و عمر بن الخطاب انقطاع وجود دارد و حسن از عمر نشنیده است.

۲- ضعیف. حاکم (۲۸۲/۳) در سند آن زید بن مینا است که چنانکه در «التقریب» (۲۷۰/۱) آمده مقبول است.

بود رسید، آنگاه توقّف نمود، و مردم نیز در اطرافش ایستاده و گریه می‌کردند. هنگامی که وی ناشکیبایی و بیتابی مردم را دید گفت: ای مردم: -به خدا سوگند- من به خاطر علاقمندی و ترجیح نفسم از نفس‌های شما بیرون نشده‌ام، و نه هم به خاطر گزیدن شهری بر شهر شما، ولی چون این امر[۱] پیش آمد، و در آن مردانی از قریش بیرون رفتند -به خدا سوگند- نه آنها از سران قوم بودند، و نه هم از خاندان‌های آنگاه ما -به خدا سوگند- آن چنان گردیدیم، که اگر کوه‌های مکه طلا بگردد، و آنها را در راه خدا انفاق کنیم، باز هم روزی از روزهایشان را به دست نمی‌توانیم آوردیم، به خدا سوگند، اگر این را در دنیا از ما بردند، تلاش می‌کنیم تا در آخرت همراه‌شان شریک باشیم، بنابراین از خدا شخصی ترسیده که این کار را انجام داده است. و بعد به طرف شام روی آورد، و متاع و حشم وی از دنبالش حرکت نمود، و به شهادت رسید خدا رحمتش کند. این چنین در الاستیعاب (۱/۳۱۰) آمده. و این را حاکم (۳/۲۷۸) از طریق ابن مبارک به مانند آن، روایت نموده است.

رغبت و علاقمندی خالد بن ولیدس به جهاد و طلب مرگ در راه خدا

ابن سعد از زیاد مولای آل خالد روایت نموده، که گفت: خالد ﷺ در وقت مرگ خود فرمود: در روی زمین شبی برایم محبوبتر از آن شب نبود، که سرد و یخبندان بود، و در سریه‌ای از مهاجرین قرار داشتم، و با آنها صبحگاهان بر دشمن هجوم می‌آوردم، شما را به جهاد نمودن تأکید می‌کنم. این چنین در الاصابه (۱/۴۱۴) آمده است و این را ابویعلی از قیس بن ابی حازم روایت نموده، که می‌گوید: خالد بن ولید ﷺ گفت: شبی را که در آن برایم عروسی در خانه‌ام اهداء شود، من وی را دوست داشته باشم، و یا این که در آن به فرزندی بشارت داده شوم، برایم محبوب‌تر از شب سرد و یخبندانی نیست که در سریه‌ای مهاجرین قرار داشته باشم، و توسط آن صبحگاهان بر دشمن هجوم آورم. این چنین در المجمع (۹/۳۵۰) آمده، و افزوده است: رجال وی رجال صحیح‌اند.

و ابویعلی همچنان از قیس بن ابی حازم روایت نموده، که گفت: خالدبن ولید ﷺ فرمود: جهاد در راه خدا، خیلی زیاد مرا از قرائت باز داشت. هیثمی (۹/۳۵۰) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و این را در الاصابه (۱/۴۱۴) از ابویعلی از خالد ﷺ ذکر نموده که: جهاد مرا از فرا گرفتن زیادی از قرآن مشغول داشت.

۱- اسلام.

و ابن المبارک در کتاب الجهاد از عاصم بن بهدله از ابوائل روایت نموده، که گفت: هنگامی که وفات خالد ﷺ فرارسید، گفت: من مرگ را در جاهایش طلب نموده بودم، ولی تقدیر آن برایم نرفته بود، و چنان شد که در بستر خود جان دهم. و هیچ یک از عملم نزدم بعد از «لااله الاالله»، امیدوار کننده‌تر از شبی نیست که در آن در پوشش سپر شب را سپری نمودم، و آسمان به شدّت بر سرم تا صبح می‌بارید، تا این که بر کفار حمله نمودیم. بعد از آن گفت: وقتی که من مردم به سلاح و اسبم نگاه کنید، و آن را در راه خدا بگردانید. وقتی که وفات نمود، عمر ﷺ به خاطر جنازه وی بیرون آمد و گفت: بر زنان آل ولید، اگر بر خالد اشک بریزند، مادامی که گریبان را ندرند و صدای خود را بلند نمی‌کنند، باکی نیست. این چنین در الاصابه آمده، و در (۱/۴۱۵) گوید: این دلالت بدان می‌کند که وی در مدینه وفات نموده است، ولی اکثریت بر آن‌اند که موصوف در حمص درگذشته است. و این را همچنین طبرانی از ابووائل به مانند آن به اختصار روایت کرده. و هیثمی (۹/۳۵۰) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

رغبت و علاقمندی بلال به بیرون رفتن در راه خدا

طبرانی از عبدالله بن محمّد و عمر و عمار پسران حفص و آنها از پدران واجدادشان روایت نموده‌اند که آنها گفتند: بلال پیش ابوبکر ﷺ آمده گفت: ای خلیفه رسول خدا، من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «بهترین عمل مؤمنین جهاد در راه خداست». و خواستم تا آن وقت در راه خدا استقامت و پایداری کنم و باشم که بمیرم. ابوبکر ﷺ گفت: ای بلال من تو را به خدا و حرمت و حق خودم سوگند می‌دهم، سنم زیاد شده است، قوتم ضعیف گردیده و اجلم نزدیک شده است، بنابراین بلال با وی اقامت نمود، و هنگامی که ابوبکر وفات نمود، نزد عمر ﷺ آمد، و او همان سخنان ابوبکر ﷺ را به او گفت، ولی بلال ابا ورزیدو از وی نپذیرفت. عمر گفت: ای بلال! پس (برای) کی (وامیگذاری)؟[1] گفت: برای سعد، چون وی در قباء در عهد رسول خدا ﷺ اذان داده است. به این صورت عمر اذان را به عقیه و سعد محول گردانید[2].[1] هیثمی

۱- هدفش اذان است.

۲- ضعیف. طبرانی و ابن سعد (۱۶۸/۳) در سند آن عبدالرحمن بن سهیل بن عمار است که چنانکه در «المجمع» (۲۷۴/۵) آمده ضعیف است.

(۵/۲۷۴) می‌گوید: در این عبدالرحمن‌بن سهیل‌بن عمار آمده ضعیف می‌باشد. و این را ابن سعد (۳/۱۶۸) نیز به این اسناد و به مانند آن روایت نموده.

و از موسی بن محمّد بن ابراهیم تیمی و او از پدرش روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات نمود، بلال ﷺ در حالی اذان داد که هنوز رسول خدا ﷺ دفن نگردیده بود، هنگامی می‌گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله»، مردم در مسجد گریه می‌نمودند. می‌افزاید: هنگامی که رسول خدا ﷺ دفن گردید، ابوبکر ﷺ به او گفت: اذان بده. او گفت: اگر مرا آزاد کرده‌ای تا با تو باشم این را به خاطر آن می‌کنم، ولی اگر مرا برای خدا آزاد نموده‌ای، مرا با کسی که برایش رها نموده‌ای واگذار. ابوبکر گفت: من تو را جز برای خدا آزاد نکرده‌ام، مرا با کسی که برایش رها نموده‌ای واگذار. ابوبکر گفت: من تو را جز برای خدا ازاد نکرده‌ام. بلال گفت: من برای هیچ کسی بعد از رسول خدا ﷺ اذان نمی‌دهم. ابوبکر گفت: این مربوط به توست. (راوی) می‌گوید: وی درنگ نمود، تا این که لشکرهای شام بیرون گردید، و همراه آنها حرکت نمود و آنجا رسید. و از سعید بن مسیب روایت است: هنگامی که ابوبکر ﷺ در روز جمعه بر منبر نشست، بلال به وی گفت: ای ابوبکر، گفت: لبیک. بلال گفت: مرا برای خدا آزاد نموده‌ای و یا برای نفس خودت؟ گفت: برای خدا. بلال گفت: پس به من اجازه بده تا در راه خدا بجنگم، و او اجازه داد. بعد به طرف شام بیرون رفت و در همانجا درگذشت. و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۵۰) از سعید به مانند آن، روایت نموده است.

انکار و عدم رضایت مقداد از نشستن از جهاد به خاطر آیه خروج

ابونعیم در الحلیه (۹/۴۷) از ابویزید مکی روایت نموده، که گفت: ابوایوب و مقداد رضي الله عنهما می‌گفتند: ما مأمور شده‌ایم که درهر حال بیرون رویم، و این آیه را دلیل می‌آوردند:

﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾ [التوبة: ۴۱].

ترجمه: «برای جهاد سبکبار و گرانبار بیرون روید».

۱- این چنین در هیثمی آمده و در ابن سعد آمده: آن گه عمر سعد را طلب نمود، و اذان را برای وی سپرد و بعد از وی به بازماندگانش محول گردانید.

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۷۶) از ابوراشد حبرانی روایت نموده، که گفت: با مقدادبن اسود ﷺ سوار کار رسول خدا ﷺ در حالی برخوردم، که بر صندوقی از صندوق‌های صرافی‌ها در حمص نشسته بود، و از آن نظر به ضخامت جسمش اضافه می‌کرد، وی به جنگ می‌رفت، به او گفتم: خداوند تو را معذور داشته است. گفت: برای ما سوره بیرون رفتن آمده است: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافًا وَثِقَالًا﴾. و این را طبرانی از ابوراشد به مانند آن روایت نموده، هیثمی (۷/۳۰) می‌گوید: در این بقیه بن ولید آمده، و در وی ضعف می‌باشد، و (از جانب بعضی) ثقه دانسته شده، و بقیه رجالش ثقه‌اند. و این را حاکم و ابن سعد (۳/۱۱۵) از ابوراشد به مانند آن روایت کرده‌اند. و حاکم (۳/۳۴۹) می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد می‌باشد، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده‌اند. و بیهقی (۹/۲۱) آن را از جبیر بن نفیر روایت نموده، که گفت: نزد مقداد ابن اسود ﷺ در دمشق در حالی نشستیم که بر صندوقی نشسته بود، و در صندوق اضافی و جای خالی از وی باقی نمانده بود. مردی به او گفت: اگر امسال از جنگ می‌نشستی بهتر بود. گفت: سوره خروج برای ما آمده است، سوره توبه، خداوند تبارک و تعالی فرموده است: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافًا وَثِقَالًا﴾. و من خود را سبکبار می‌یابم.

قصّه ابوطلحه در این باب

ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۵۵۰) از حمادبن سلمه از ثابت بنانی و علی بن زید از انس روایت نموده، که گفت: ابوطلحه ﷺ سوره براءه را قرائت نمود، و به این قول خداوند تعالی آمد: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافًا وَثِقَالًا﴾. و گفت: چنان می‌پندارم که پروردگارمان ما را چه جوان و چه پیر به بسیج شدن فرا می‌خواند، ای پسرانم، مرا آماده کنید، مرا آماده کنید. آنها گفتند: خداوند رحمت کند! تو همراه با رسول خدا ﷺ جنگیدی تا این که درگذشت، و همراه با ابوبکر ﷺ جنگیدی تا این که فوت نمود، و همراه با عمر ﷺ جنگیدی تا آن که درگذشت، حال ما را بگذار تا از طرف تو بجنگیم. گفت: خیر، مرا آماده سازی، و در جنگ دریا شرکت ورزید، و در آن فوت نمود، و برایش جزیره‌ای، تا هفت روز نیافتند که در آن دفنش کنند، و بعد در آن دفنش کردند، و تغییر نکرده بود. و این را ابن سعد (۳/۶۶) از طریق ثابت و علی از انس، به مانند آن و به شکل طولانی روایت نموده. و بیهقی (۹/۲۱) و حاکم (۳/۳۵۳) از طریق حماد از ثابت و علی از انس به معنای آن را به اختصار روایت نموده‌اند، حاکم می‌گوید: این حدیث به شرط مسلم

صحیح است، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده‌اند. و آن را همچنین ابویعلی، چنان که در المجمع (۹/۳۱۲) آمده، به اختصار روایت نموده، و می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

قصّه ابوایوب در این باب

حاکم (۳/۴۵۸) از محمدبن سیرین روایت نموده، که گفت: ابوایوب در بدر با رسول خدا ﷺ حاضر شد، بعد از آن، از جنگ‌های مسلمانان[۱] (به جز یک سال، تخلّف نورزید (و دیگر در همه جنگ‌های آنان شرکت ورزید)، و یک سال بازنشستن وی از جنگ هم، به خاطر تعیین مرد جوانی بر ارتش بود، او در آن سال نشست، پس از آن (سال) آه و حسرت خورده می‌گفت: به من چه، که چه کسی (بر من) تعیین شده (- سه بار این را تکرار نمود- می‌گوید): بعد ابوایوب مریض گردید، و در رأس سپاه یزید بن معاویه قرار داشت. یزید جهت عیادت وی نزدش داخل گردید و گفت: چه نیازی داری؟ گفت،نیاز من این است که وقتی مردم، مرا بار کن و بعد از آن داخل خاک دشمن نما، و تا آنجایی که پیش رفته توانستیم مرا با خود ببر، و وقتی که دیگر راه پیشرفت نیافتی دفنم نما، و بعد از آن برگرد. (هنگامی که وی درگذشت، بارش نمود، و در سرزمین دشمن حرکتش داد، و راه پیشرفتی نیافت، بعد از آن وی را دفن نمود و برگشت). (راوی) می‌گوید: ابوایوب رضی الله عنه می‌گفت: خداوند جل جلاله فرموده است: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾ من خود را جز سبکبار و یا سنگین بار نمی‌یابم.

و این را همچنین ابن سعد (۳/۴۹) از محمد، به مانند آن، چنان که در الاصابه (۱/۴۰۵) آمده، روایت نموده، و می‌گوید: این را ابن اسحاق فزاری از محمّد روایت کرده، و آن جوان را عبدالملک بن مروان نامیده است.

و ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۴۰۴) از ابوظبیان از شیخ‌هایش از ابوایوب رضی الله عنه روایت نموده که: وی به خاطر جنگ در زمان معاویه رضی الله عنه بیرون رفت و مریض شد. هنگامی که مریضی اش شدّت یافت به یاران خود گفت: وقتی که من مردم مرا بار کنید، و هنگامی در مقابل دشمن صف بستید، مرا در زیر قدم‌هایتان دفن نمایید، و آنها این کار را نمودند... و تمام حدیث را متذکر شده.

۱- کلمات داخل قوس از ابن سعد نقل شده‌اند.

این را امام احمد، چنان که در البدایه) ۸/۵۹ (آمده، از ابوظبیان روایت نموده که گفت: ابوایوب ﷺ با یزید بن معاویه به جنگ رفت. می‌گوید: گفت: وقتی که من مردم مرا به خاک و زمین دشمن داخل نمایید، و مرا در زیر قدم هایتان، در جایی که با دشمن روبرو می‌شوید، دفن کنید. می‌افزاید: بعد از آن گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «کسی در حالی بمیرد که، به خدا چیزی را شریک نمی‌آورد، داخل جنت می‌شود».این را ابن سعد (۳/۴۹) به مثل سیاق ابن عبدالبر، روایت کرده است.

قصّه ابوخیثمه در ترک نمودن نعمت دنیا و بیرون رفتن در راه خدا

ابن اسحاق متذکر گردیده که ابوخیثمه - بعد از این که رسول خدا ﷺ روزهایی راه پیمود[۱] - در یک روز گرم به اهل خود برگشت، و دو همسر خود را در سایه بان‌هایشان، در بستانش دریافت، که هر یک از آنها سایه بانش را آب پاشی نموده و برای (ابوخیثمه)[۲] آبی را در آن سرد نموده، و طعامی را در آن برایش آمده کرده بود. هنگامیکه وی داخل گردید بر دروازه سایه بان ایستاد، و به طرف هردو همسرش و آنچه برای وی ساخته بودند نگاه نمود. آنگاه گفت: رسول خدا ﷺ در تابش آفتاب و باد و گرما باشد، و ابوخیثمه در سایه سرد و طعام آمده شده و زن زیبا و (مقیم) در منزلش، این انصاف نیست!! (بعد از آن گفت): به خدا سوگند، تا این که به رسول خدا ﷺ نپیوندم به سایه بان یکی از شما داخل نمی‌شوم، (برایم) توشه آماده کنید، و آن دو اینطور نمودند. بعد از آن شتر خود را آورد، و پالانش نمود، و بعد در طلب رسول خدا ﷺ بیرون رفت، تا این که وی را وقتی که به تبوک پایین رسیده بود دریافت، ابوخیثمه درخلال راه با عمیربن وهب جمحی که در طلب رسول خدا ﷺ بود، برخورد و هردو با هم یکجای حرکت نمودند تا این که به تبوک نزدیک شدند. در این موقع ابوخیثمه به عمیربن وهب گفت: من گناهی دارم، اگر اندک از من عقب باشی تا نزد رسول خدا ﷺ بیایم خفه نخواهی شد، او این کار را نمود، تا این که وی به رسول خدا ﷺ (در حالی که وی در تبوک پایین رسیده بود) نزدیک گردید، مردم گفتند: این سوار در راه می‌آید. رسول خدا ﷺ گفت: «ابوخیثمه باش». گفتند: ای رسول خدا، وی -به خدا سوگند-

---

۱- البته در غزوه تبوک.

۲- سخن‌های داخل کمانک به نقل از ابن هشام می‌باشد.

ابوخیثمه است!! هنگامی که (شترش را خوابانید) روی آورد، و برای رسول خدا (سلام داد. و (پیامبر خدا ﷺ) به او گفت: «ای ابوخیثمه به هلاکت نزدیک شدی»، بعد از آن قصّه خود را برای رسول خدا ﷺ بازگو نمود، و (رسول خدا ﷺ) به او گفت: خیر باشد، و برایش به خیر دعا نمود[1]. عروه بن زبیر و موسی بن عقبه قصّه ابوخیثمه را مانند سیاق ابن اسحاق و مبسوطتر از آن ذکر نموده‌اند، گفته شده که: بیرون رفتن وی به‌سوی تبوک در وقت خزان بود. این چنین در البدایه (۵/۷) آمده است.

و طبرانی، چنان که در المجمع (۶/۱۹۲) آمده، از سعدبن خیثمه ﷺ روایت نموده، که گفت: از رسول خدا ﷺ تخلّف ورزیدم، و داخل بستان شدم، سایه بانی را دیدم که آب پاشی شده بود، و همسرم را دیدم، آنگاه گفتم: این انصاف نیست، که رسول خدا ﷺ در باد گرم و سوزان و آب گرم باشد، و من در سایه و نعمت!! و به طرف شتر برخاستم و، خرجینم را بر آن، جابه جا نمودم، و خرماهایی را توشه گرفتم، همسرم فریاد زد: ای ابوخیثمه کجا می‌روی؟ و به طرف رسول خدا ﷺ خارج گردیدم، و در بخشی از راه قرار داشتم که عمیربن وهب را ملاقات کرده، گفتم: تو مرد با جرأتی هستی، و من می‌دانم که نزد پیامبر ﷺ آمده‌ای، ولی من شخص گناهکاری هستم، بنابراین از من عقب‌تر باش، تا این که تنها نزد رسول خدا ﷺ بروم، و عمیر از من عقب ایستاد. هنگامی که به اردوگاه آشکار شدم مردم مرا دیدند، و رسول خدا ﷺ فرمود: «ابوخیثمه باش». من آمدم، و گفتم: نزدیک بود هلاک شوم، ای رسول خدا!! و قصّه‌ام را برایش بیان نمودم. بعد رسول خدا ﷺ به من گفت: خیر باشد. و برایم دعا نمود[2]. هیثمی (۶/۱۹۳) می‌گوید: در این روایت یعقوب بن محمّد زهری آمده، و ضعیف می‌باشد.

۱- سند آن ضعیف (مرسل) است. ابن اسحاق چنانکه در «سیره این هشام» (۱۰۹،۱۱۰/۴) آمده همچنین طبری در «الکبیر» (۹۰) آن را از حدیث ابی بن کعب در داستان طولانی توبه اش به سند صحیح وصل نموده است و اصل داستان صحیح است و در بخاری و مسلم روایت شده است.

۲- ضعیف. طبرانی. در سند آن یعقوب بن محمد زهری است که چنانکه در «المجمع» (۱۹۳/۶) آمده، ضعیف است.

حزن و اندوه اصحاب ن بر عدم قدرت و توانایی برای بیرون رفتن و انفاق در راه خداوند ﷻ

(حکایت ابولیلی و عبدالله بن مغفّل)

ابن اسحاق می‌گوید: به من خبر رسیده که، ابن یامین نضری با ابولیلی و عبدالله بن مغفّل ﭭ در حالی روبروگردید، که هر دوی آنها گریه می‌نمودند. پرسید: چه چیزی شما را می‌گریاند؟ گفتند: نزد رسول خدا ﷺ آمدیم، تا ما را حمل نماید، ولی نزدش چیزی را که ما را بر آن انتقال دهد، نیافتیم، و نزد خودمان هم چیزی نیست که توسط آن بتوانیم با پیامبر ﷺ بیرون برویم. ابن یامین یک شتر خود را به آن دو داد، و دو آن را پالان نمودند، و مقداری خرما هم به آنها توشه داد، و با رسول خدا ﷺ همراه گردیدند. یونس بن بکیر از ابن اسحاق افزوده: علبه بن زید ﭬ شبآنگاه خارج گردید، و در آن شب، آنقدر که خدا خواست نماز گزارد و بعداز آن گریست و گفت: بار خدایا، تو به جهاد امر نموده‌ای، و به آن ترغیب فرموده‌ای، بعد نزدم چیزی نیست که بتوانم توسط آن توانایی (به جهاد) پیدا کنم، و نه هم به دست رسولت چیزی هست که مرا بر آن حمل نماید، من برای هر مسلمان، که ظلمی در حقم (روا داشته است)[۱]، خواه در مال باشد، یا جسد و یا آبرو، آن ظلم را صدقه می‌نمایم،[۲] و بعد در میان مردم صبح نمود. رسول خدا ﷺ پرسید: «صدقه کننده امشب کجاست؟»، هیچ کس برنخاست، باز گفت: «صدقه کننده امشب کجاست، باید برخیزد» آنگاه او به‌سوی پیامبر ﷺ برخاست و به او خبر داد. رسول خدا ﷺ فرمود: «بر تو بشارت باد»، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، آن در جمله زکات قبول شده نوشته شد»[۳]. این چنین در البدایه (۵/۵) آمده. در الاصابه (۲/۵۰۰) می‌گوید: ابن اسحاق حدیث را به غیر اسناد متذکر گردیده، ولکن حدیث با اسناد و موصول به نقل‌از مجمع بن جاریه،

۱- به نقل از الاصابه.

۲- یعنی همان ظلم روا شده از طرف وی را در حق خودم برایش معاف و بخشش می‌کنم. م.

۳- ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۰۸،۱۰۷/۴) بدون سند آمده است. بیهقی نیز در «الدلائل» (۲۱۸/۵) از او روایت کرده است. این روایت چنانکه حافظ ابن حجر در «الاصابة» (۵۰۰/۲) و در حدیث بعد آن می گوید بطور موصول روایت شده است.

و نقل از عمروبن عوف و ابوعبس بن جبر و به نقل از علبه بن زید و قتیبه وارد گردیده است. و این را ابن مردویه هم از مجمع بن حارثه روایت نموده است.

قصّه علبه بن زید ﷺ

ابن منده از ابوعبس بن جبر روایت نموده، که گفت: علبه بن زید بن حارثه ﷺ مردی از اصحاب پیامبر ﷺ بود. هنگامی که رسول خدا ﷺ به صدقه ترغیب و تشویق نمود، هر مردی از آنها به اندازه توان خود، آنچه را نزد خود داشت آورد. علبه به زید گفت: بار خدایا، نزد من چیزی که آن را صدقه بدهم، وجود ندارد. خداوندا: من آبرو و عزّتم را برای کسی از مخلوقت که آن را هتک نموده باشد، صدقه می‌کنم، رسول خدا ﷺ منادیی را امر نمود، و او فریاد کرد: «کسی که دیشب آبروی خود را صدقه نمود کجاست؟» آنگاه علبه برخاست، و رسول خدا ﷺ فرمود: «صدقه ات قبول شد».

و بزار از خود علبه بن زید ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ به صدقه دادن تشویق و ترغیب نمود... و حدیث را متذکر شده. بزار می‌گوید: این علبه شخص مشهوری از انصار است، و غیر از این حدیث دیگری را از وی نمیدانیم. و ابن ابی الدنیا و ابن شاهین از طریق کثیربن عبدالله بن عمرو بن عوف از پدرش از جدش به مانند آن را روایت نموده‌اند. و این را ابن نجار از علبه به زید، به اختصار چنان که، در کنز العمال (۷/۸۰) آمده، روایت نموده است.

انکار بر کسی که بیرون رفتن در راه خدا ﷻ تأخیر نماید

انکار پیامبر ﷺ برای ابن رواحه

امام احمد از ابن عباس ﷺ روایت نموده که: رسول خدا ﷺ لشکری را به مؤته فرستاد، و زید را امیر آن کرد، اگر وی کشته شد امارت به جعفر برسد، و اگر جعفر هم کشته شد امارت به ابن رواحه برسد، ابن رواحه درنگ نمود، و نماز جمعه را با پیامبر خدا ﷺ به‌جای آورد، رسول خدا ﷺ وی را دید و گفت: «چه باعث تخلفت شد؟» گفت: به خاطر این که جمعه را همراهت بخوانم. پیامبر ﷺ فرمود: «یک صبح و یا یک بیگاه بر آمدن در راه خدا، از دنیا و آنچه در آن است، بهتر است»[۱]. این چنین در

۱- صحیح. احمد (۲۵۷/۱).

البدایه (۴/۲۴۲) آمده. و این را همچنین ابن ابی شیبه از ابن عباس مانند آن چنان که در الکنز (۵/۳۰۹) آمده، روایت کرده است.

امام احمد همچنین از ابن عباس ﺭﺿﻲ ﺍﻟﻠﻪ ﻋﻨﻬﻤﺎ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ عبدالله بن رواحه را به سریه‌ای فرستاد، و آن روز مصادف با روز جمعه بود. (راوی) می‌گوید: ابن رواحه یاران خود را پیش فرستاد، و گفت: من می‌باشم و با رسول خدا ﷺ نماز جمعه را می‌خوانم، و بعد از آن، به آنها می‌پیوندم. (راوی) می‌افزاید: هنگامی که رسول خدا ﷺ نماز خواند، وی را دید، و فرمود: «چه چیز تو را بازداشت که صبحگاه با یاران خود خارج شوی؟» گفت: خواستم جمعه را همراه تو بخوانم، و بعد به ایشان بپیودم. رسول خدا ﷺ گفت: «اگر همه آنچه را در روی زمین است، انفاق نمایی، همان خارج شدن صبحگاه‌شان را درک نخواهی نمود»[1]. و این حدیث را ترمذی روایت نموده، و بعد از آن او را به آنچه از شعبه حکایت نموده معلول دانسته، موصوف گفته است: حکم از مقسّم جز پنج حدیث دیگر نشنیده است، و این حدیث از جمله آنها نیست. این چنین در البدایه (۴/۲۴۲) آمده.

انکار پیامبر ﷺ بر یکی از یارانش که در بیرون رفتن تأخیر نموده بود

امام احمد همچنین از معاذ بن انس ﺭﺿﻲ ﺍﻟﻠﻪ ﻋﻨﻪ و او از رسول خدا ﷺ روایت نموده که: وی یاران خود را به جنگ دستور داد. مردی به اهل خود گفت: من می‌باشم، تا با رسول خدا ﷺ نماز بخوانم، بعد از آن به وی سلام بدهم، و همراهش وداع گویم، و او برایم دعایی کند، که روز قیامت در پیش من قرار داشته باشد. هنگامی که رسول خدا ﷺ نماز خواند،آن مرد در حال یکه به وی سلام می‌داد به طرف او روی آور. رسول خدا ﷺ به او گفت: «آیا می‌دانی که یارانت چقدر از تو سبقت نموده‌اند؟» گفت: بلی، فقط همین روز را به خاطر بیرون شدنشان در وقت صبح ازمن سبقت نموده؟» پیامبر ﷺ گفت: سوگند به ذاتی که جانم دردست اوست،آنها در فضیلت به فاصله دورتر از میان مشرقین و

۱- ضعیف. احمد (۲۲۴/۱) و ترمذی (۵۲۷) او می‌گوید: این حدیثی است غریب که جز از این وجه آن را نمی شناسیم. علی بن المدینی می‌گوید: یحیی بت سعید و شعبه می‌گویند: حکم از مقسم جز ۵ حدیث روایت نکرده است سپس شعبه آن ۵ حدیث را شمرد و این حدیث جزو آنها نبود. آلبانی نیز آن را در «ضعیف الترمذی» (۲۸۱) ضعیف دانسته است.

مغربین از تو سبقت جسته‌اند»[1]. هیثمی (۵/۲۸۴) می‌گوید: در این زبّان بن فائد آمده، وی را ابوحاتم ثقه دانسته، و گروهی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال وی ثقه گفته‌اند.

پیامبر ﷺ و دستور خروج سریه در شب

بیهقی (۹/۱۵۸) از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ سریه‌ای را دستور داد که خارج شود، گفتند: ای رسول خدا، آیا در شب بیرون رویم، و یا توقّف نماییم تا صبحگاهان حرکت کنیم؟ فرمود: «آیا دوست ندارید که باغچه‌ای[2] از باغچه‌های جنت بخوابید؟»[3] این را همچنین طبرانی از ابوهریره ﷺ مانند آن روایت نموده است. و هیثمی (۵/۲۷۶) می‌گوید: شیخ وی بکر بن سهل دمیاطی است، ذهبی گفته: موصوف مقارب الحدیث می‌باشد، ونسائی می‌گوید: ضعیف است، و در آن ابن لهیعه نیز آمده است.

انکار عمر برمعاذبن جبل به خاطر تأخیر وی در خروج

ابن راهویه و بیهقی از ابوزرعه بن عمر بن جریر روایت نموده‌اند که گفت: عمربن الخطاب ﷺ لشکری را فرستاد که معاذ بن جبل ﷺ نیز در میان آن سپاه بود، هنگامی که آنها حرکت نمودند، معاذ را دید، گفت: چه چیز تو را نگه داشت؟ گفت: خواستم جمعه را بخوانم و بعد بروم. عمر ﷺ گفت: آیا از رسول خدا ﷺ نشنیدی که می‌گفت: «صبح رفتن و بیگاه در راه خدا، از دنیا و آنچه در آن است، بهتر است؟!»[4] این چنین در کنزالعمال (۲/۲۸۷) آمده.

۱- ضعیف. احمد (۴۳۸/۳) در سند آن ابن لهیعه و زبان بن فائد است که هردو ضعیف‌اند. نگا: «مجمع الزوائد» (۲۸۴/۵).

۲- در حدیث «خریف» استعمال شده، ودر متن آن را «حدیقه»، «باغچه» ترجمه نموده است، و به خاطر ضروری نبودن آن، از ذکر دوباره‌اش در متن منصرف شدیم. م.

۳- ضعیف. بیهقی (۱۵۸/۹) و نگا: «مجمع الزوائد» (۲۷۶/۵).

۴- صحیح. همچنین این حدیث را به این صورت بخاری و مسلم و ترمذی از حدیث انس چنانکه در «صحیح الترغیب» (۳۷۶/۱) آمده است روایت کرده‌اند. همچنین ابنحبان به مانند آن را از حدیث ابی هریره روایت کرده است چنانکه در صحیح الترغیب و الترهیب (۳۷۶۷) آمده است.

عتاب بر کسی که از راه خدا تخلّف ورزیده و در آن کوتاهی نموده است

داستان کعب بن مالک انصاری

بخاری از کعب بن مالک ﷺ روایت نموده، که گفت: از رسول خدا ﷺ در هیچ غزوه‌ای که غزا کرده، تخلّف نورزیدم، جز در غزوه تبوک، غیر این که در غزوه بدر هم تخلّف نموده بودم، ولی هیچ کس که از آن تخلّف ورزیده بود،مورد عتاب قرار نگرفت، چون رسول خدا ﷺ در طلب کاروان قریش بیرون رفته بود، ولی خداوند ایشان و دشمن‌شان را بدون میعادی با هم روبرو نمود. و من با رسول خدا ﷺ در شب عقبه وقتی که به اسلام پیمان بستیم، حاضر بودم، و دوست ندارم که در بدل آن حضور بدر برایم باشد[۱]، اگرچه بدر در میان مردم مشهورتر از آن است. و قصّه‌ام چنین بود: من در حالی از آن غزوه[۲] از وی تخلّف ورزیدم که هرگز چون آن وقت قوی‌تر و دارنده ترنبودم، به خدا سوگند، قبل از آن هرگز دو سواری نزدم جمع نشده بود، اما در آن غزوه جمع نموده بودم، و رسول خدا ﷺ هر غزوه‌ای را که می‌خواست، آن را به نام دیگری پوشیده می‌داشت، تا این که این غزوه فرا رسید، ورسول خدا ﷺ آن را در گرمای شدید به سر رسانید، و به سفر دور و بیابان بی‌آب و علف و دشمن زیاد روی آورد. بنابراین برای مسلمانان کارشان را آشکار نمود، تا ساز و برگ جنگ را آماده سازند، و ایشان را از طرفی که خواهان آن بودند با خبر ساخت. مسلمانان همراه با رسول خدا ﷺ زیاد بودند، که کتاب نگهدارنده‌ای -هدفش دیوان است- ایشان را جمع نمی‌کرد. کعب می‌گوید: پس هر مردی که می‌خواست غایب شود چنین می‌پنداشت، که اگر وحی خداوند درباره‌اش نازل نشود، بر پیامبر پوشیده خواهد ماد.

و رسول خدا ﷺ آن غزوه رادر حالی به سر رسانید، که میوه‌ها و سایه‌ها دلپسند بود، رسول خدا ﷺ همراه با مسلمانان آماده شدند. من صبح تلاش می‌نمودم که همراه‌شان آماده شوم، ولی بدون این که کاری انجام داده باشم، بر می‌گشتم، با خود می‌گفتم: من بر این قادر هستم، این وضع همین طور ادامه داشت، تا این که کوشش و سعی مردم به آخر رسید، و صبحگاهان رسول خدا ﷺ با مردم حرکت نمود، و من

۱- یعنی دوست ندارم که در بدر حاضر می‌بودم و در آن حاضر نمی‌بودم. م.

۲- غزوه تبوک.م.

چیزی از لوازم سفرم را که آماده نساخته بودم، گفتم: بعد از یک روز یا دو روز آماده می‌شوم، و بعد به ایشان می‌پیوندم، صبح پس از این که فاصله گرفتند، رفتم تا آمادگی پیدا کنم، ولی برگشتم و چیزی انجام ندادم. باز صبح رفتم، و بدون این که چیزی انجام دهم، برگشتم. این حالت تا آن وقت بر من مستولی بود، که آنها شتاب نمودند، و وقت غزوه از دست رفت، و تصمیم گرفتم که سفر کنم و ایشان را دریابم –و کاش آن را می‌کردم– ولی آن هم برایم مقدور نشد. و وقتی بعد از خروج رسول خدا ﷺ در میان مردم بیرون می‌رفتم، و در میان‌شان گشت می‌زدم، مرا اندوهگین می‌ساخت که جز مرد متّهم به نفاق، یا مردی از ضعفا که خداوند معذورش داشته دیگر کسی را نمی‌دیدم. و رسول خدا ﷺ تا وقتی که به تبوک رسید مرا یاد نکرد. وی –در حال یکه در تبوک در میان قوم نشسته بود– گفت: «کعب چه کرد؟» مردی از بنی سلمه گفت: ای رسول خدا، وی را دو چادرش، و نگاه نمودن به دو جانبش[1] نگه داشت، معاذ بن جبل گفت: چیزی بدی گفتی، به خدا سوگند، ای رسول خدا، ما در مورد وی جز خیر نمی‌دانیم، آنگاه رسول خدا ﷺ ساکت شد.

کعب بن مالک می‌گوید: هنگامی که خبر برگشت وی به من رسید، اندوه و پریشانی ام آغاز شد، و شروع به یافتن دروغ نمودم، و می‌گفتم: به چه چیز فردااز خشم و قهر وی بیرون شوم؟ در این باب از هر صاحب رأی اهلم استعانت جستم. هنگامی که گفته شد: رسول خدا ﷺ نزدیک شده و در حال آمدن است، باطل از من کنار رفت، و دانستم بهچیزی که در آن دروغ باشد، ابداً از وی خلاصی نخواهم یافت، لذا تصمیم راست گرفتن را برایش گرفتم. صبح رسول خدا ﷺ تشریف آورد، وی بر این عادت بود که چون از سفری می‌آمد، از مسجد شروع می‌نمود، و دو رکعت نماز در آن به‌جای می‌آورد، و بعد با مردم می‌نشست. وقتی که این عمل را انجام داد، تخلّف کنندگان – که هشتاد و چند تن بودند– نزدش آمدند، و شروع به تقدیم معذرت به وی نمودند، و برایش سوگند می‌خوردند، رسول خدا ﷺ آشکارشان راایشان پذیرفت، و همراشان بیعت نمود، و برای‌شان مغفرت خواست، و پوشیده‌شان را به خداوند ﷻ موکول ساخت. آنگاه من نزدش آمدم، هنگامی به وی سلام دادم، چنان تبسّمی نمود، که شخص غضبناک می‌کند، بعد از آن گفت: «بیا». من آرام آرام آمدم و در پیش رویش

۱– کنایه از غرور و تکبر است. م.

نشستم. به من گفت: «چه باعث تخلّفت شد؟ آیا سواری خویش را خریداری نکرده بودی؟» گفتم: آری، (خریده بودم) -به خدا سوگند- من اگر نزد غیر تو از اهل دنیا می‌نشستم، باور داشتم که از خشم و قهرش با عذر بیرون بیایم، چون برایم قدرت بحث و جدل داده شده است، اما - به خدا سوگند، من دانستم که امروز به تو دروغ بگویم، و توسط آن از من راضی شوی، به زودترین فرصت خداوند تو را بر من خشمگین خواهد ساخت، ولی اگر سخن راست به تو بگویم، در آن بر خشمگین می‌شوی، ومن در آن عفو خداوند را امید دارم، نه، به خدا سوگند، عذری نداشتم، و به خدا سوگند، در حالی از تو تخلّف نمودم، که هرگز آن طور قویتر و دارنده‌تر نبودم. رسول خدا ﷺ فرمود: «اما این راست گفت، برخیز تا خداوند درباره ات داوری نماید». من برخاست، ومردانی از بنی سلمه هم برخاستند و مرا دنبال نموده، به من گفتند: به خدا سوگند، ما به یاد نداریم که قبل از این گناهی را مرتکب شده باشی؟ و از این عاجز آمدی که نزد رسول خدا ﷺ به آنچه تخلّف کنندگان معذرت خواستند، معذر می‌خواستی، و طلب مغفرت رسول خدا ﷺ برای گناهت کافی بود. به خدا سوگند، آن قدر مرا توبیخ و ملامت نمودند، که تصمیم گرفتم برگردم، و خود را تکذیب نمایم، بعد به آنها گفتم: آیا کسی در این (راستگویی) با من همسان شده است؟ گفتند: بلی، دو مرد. آنها مثل آنچه تو گفتی گفتند، و مثل آنچه برای تو گفته شد، برای آن دو هم گفته شد. پرسیدم: آنها کیستند؟ گفتند: مراره بن ربیع عمری و هلال بن امیه واقفی، به این صورت دو مرد صالحی را برایم نام بردند، که در بدر حضور داشتند، و در آنها اسوه بود (و می‌شد که به ایشان اقتدا نمود)، وقتی که آن دو را یادآور شدند، حرکت نموده رفتم.

رسول خدا ﷺ مسلمانان را از صحبت با ما سه تن، از میان کسانی که از وی تخلّف ورزیده بودند، منع نمود، بنابراین مردم خود را از ما گرفتند، و خود را در برابر ما تغییر دادند، تا جایی که زمین برایم بیگانه و ناآشنا شد، و این دیگر آن زمینی نبود که می‌شناختم، به این صورت پنجاه شب را سپر نمودیم، آن دو همراهم سستی و فروتنی نمودند، و در خانه‌هایشان گریه کنان نشستند، ولی من که جوانترین قوم، و قوی‌ترین ایشان بودم، بیرون رفتم، در نماز با مسلمانان حاضر میگردیدم، ودر بازارها گشت و گذار می‌نمودم، ولی هیچ کس با من حرف نمی‌زد، و نزد رسول خدا ﷺ می‌آمدم، و برای وی در حالی که در جایش بعد از نماز بود، سلام می‌دادم، و با خود می‌گفتم: آیا لبهایش را به رد سلام بر من حرکت داد و یا خیر؟ بعد نزدیکش نماز می‌خواندم، و

پنهانی به وی نگاه می‌نمودم، و وقتی که متوجّه نمازم می‌شدم، به طرفم روی می‌گردانید، و چون به سویش ملتفت می‌شدم، از من اعراض می‌نمود. وقتی این روش نظر به غلظت و شدّت مردم برایم طولانی گردید، رفتم و از دیوار بستان ابوقتاده -که پسر عمویم و محبوبترین مردم نزدم بود- بالا رفتم، و به او سلام دادم، به خدا سوگند، جواب سلامم را نداد، آنگاه گفتم: ای ابوقتاده، تو را به خدا سوگند میدهم، آیا میدانی که خدا و رسولش را دوست دارم؟ وی خاموش ماند. برایش تکرار نمودم و سوگندش دادم، ولی خاموش ماند. باز برایش تکرار نمودم و سوگندش دادم، گفت: خدا و پیامبرش داناتراند. آنگاه چشم‌هایم اشک ریخت و برگشتم و از دیوار گذشتم.

می‌گوید: در حالی من در بازار مدینه می‌گشتم، دهقانی از دهقان‌های اهل شام، از کسانی که طعامی را با خود آورده و در مدینه می‌فروخت می‌گفت: چه کسی مرا نزد کعب بن مالک راهنمای می‌کند؟ مردم برای او شروع به اشاره نمودن کردند، تا این که نزدم آمد و نامه‌ای را از پادشاه غسان (که در پاره‌ای از ابریشم[1] بود) به من تقدیم نمود، و در آن چنین آمده بود:

اما بعد: «فَإِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ صَاحِبَكَ قَدْ جَفَاكَ، وَلَمْ يَجْعَلْكَ اللَّهُ بِدَارِ هَوَانٍ وَلاَ مَضْيَعَةٍ، فَالْحَقْ بِنَا نُوَاسِكَ». «اما بعد: به من خبر رسیده، که دوستت در حقت جفا نموده است، و خداوند تو را در دار ذلّت و ضایع شدن نگردانیده است، به ما بپیوند همراهت مواسات و همدردی می‌کنیم».

هنگامی که آن را خواندم، گفتم: این هم امتحان و آزمایش است، و با آن به طرف تنور روی آوردم، و آن را در تنور انداخته و سوزاندم.

(ما به این صورت اقامت نمودیم)، تا این که چهل شب، از پنجاه (شب) سپری شد، در این موقع فرستاده رسول خدا ﷺ نزدم آمده گفت: رسول خدا ﷺ به تو دستور میدهد، تا از همسرت کنار بگیری. پرسیدم وی را طلاق دهم، یا چه کارکنم؟ گفت: «خیر، بلکه از وی کناره بگیر، و به او نزدیک نشو». و عیناً نزد آن دو رفیقم کسی را فرستاد. من به همسرم گفتم: به اهلت بپیوند، و نزد آنها باش، تا خداوند دباره این امر حکم نماید. کعب می‌گوید: همسر هلال بن امیه نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: ای رسول خدا، هلال بن امیه (مردی است) سالخورده و از کار رفته، و خادم هم ندارد، آیا

۱- این جمله در روایت بخاری نیست، و عسقلانی درباره آن گفته است: این نزد ابن مردویه آمده.

اگر من به او خدمت کنم آن را بد می‌بینی؟ گفت: «خیر، ولی همراهت مقاربت کند». آن زن گفت: -به خدا سوگند- وی حرکتی به‌سوی چیزی ندارد، به خدا سوگند، وی از همان روزی که این کار برایش پیش آمده تا همین روزش گریه می‌کند. بعضی از اهلم به من گفتند: اگر تو هم از رسول خدا ﷺ درباره زنت، چنان که هلال بن امیه اجازه خواست، تا خدمتش را نماید، اجازه بخواهی (بهتر می‌شود). گفتم: به خدا سوگند، درباره وی از پیامبر خدا ﷺ اجازه نمی‌خواهم، چه چیز مرا می‌فهماند که رسول خدا ﷺ وقتی که از وی درباره همسرم اجازه بخواهم چه می‌گوید، در حالی که من مرد جوان هستم؟![1].

می‌گوید: بعد از آن ده شب درنگ نمودم، و پنجاه شب برای ما از همان وقتی که رسول خدا ﷺ از صحبت با ما نهی کرده بود، گذشت. هنگامی که نماز فجر را صبح شب پنجاهم خواندم، بر پشت خانه‌ای از خانه‌های مان قرار داشتم، در حالی‌که من به همان حالتی که خداوند ﷻ یاد نموده، که نفسم بر من تنگ آمده بود، و زمین به همان فراخیش برایم تنگ شده بود، نشسته بود، صدای فریاد کننده را شنیدم که بر کوه سلع بالا رفته بود، و با صدای بلند خود می‌گفت: ای کعب، بشارت باد، آنگاه به سجده افتادم، و دانستم که گشایشی فرا رسیده است. و رسول خدا ﷺ مردم را از این که خداوند توبه ما را پذیرفته است، وقتی که نماز فجر را به‌جای آورد با خبر گردانید. و مردم به بشارت دادن برای ما بیرون آمدند، و به طرف آن دو دوستم نیز مژده دهندگانی رفتند، و مردی اسبی را به طرفم دوانید، و تلاش کننده‌ای از اسلم تلاش نمود، و بر کوه بلند گردید، صدااز اسب تیزتر بود. هنگامی همان کسی که صدایش را شنیده بودم، و برایم بشارت می‌داد نزد آمد، لباس هایم را برایش کشیدم، و آن دو را به خاطر مژده و بشارتش، بر او پوشانیدم، و به خدا سوگند، در آن روز غیر آن دو لباس دیگر مالک لباسی نبودم، و دو لباس دیگر را عاریت گرفته پوشیدم، و به طرف رسول خدا ﷺ حرکت کردم، و مردم گروه گروه از من استقبال نمودند، و مرا به (قبول شدن) توبه بشارت و مژده می‌دادند، و می‌گفتند: قبول توبه ات از طرف خداوند برایت مبارک باشد. کعب می‌گوید: تا این که به مسجد داخل شدم، و دیدم که رسول خدا ﷺ نشسته است، و مردم در اطرافش قرار دارند، آن گه طلحه بن عبیدالله به طرف من برخاست، و دوید و با من مصافحه نمود، و به من تبریکی گفت، به خدا

۱- در تیسیرالقاری شرح صحیح بخاری می‌گوید: یعنی خود از عهده کار می‌توانم برآیم. م.

سوگند، مردی از مهاجرین غیر از وی به سویم نیامد، و من آن را برای طلحه[1] فراموش نمی‌کنم. کعب می‌گوید: هنگامی که به رسول خدا ﷺ سلام دادم، رسول خدا ﷺ در حالی که رویش از خوشی می‌درخشید - گفت: «بشارت باد بر تو، به بهترین روزی که از زمان ولادت بر تو گذشته است»، می‌گوید: گفتم: آیا (قبول توبه و عفو) از طرف توست ای رسول خدا، یا اطرف خدا؟ گفت: «نه، بلکه از طرف خدا»، و رسول خدا ﷺ چون خوش و مسرور می‌شد، رویش روشن می‌گردید، گویی قطعه‌ای از مهتاب باشد و ما این را از وی می‌فهمیدیم. هنگامی که در پیش رویش نشستم، گفتم: ای رسول خدا، از توبه من این است که از مالم به عنوان صدقه برای خدا و پیامبرش دست می‌کشم. رسول خدا ﷺ فرمود: بعضی از مالت را برای خود نگه دار، که آن برایت بهتر است. گفت: من همان سهم را که در خیبر است، نگه می‌دارم، افزودم: ای رسول خدا، خداوند مرا به صدق نجات بخشید، و از توبه‌ام این است که، تا باقی هستم جز راست نگویم، به خدا سوگند، من یکی از مسلمانان را نمی‌شناسم که خداوند وی را در راستگویی، از لحظه‌ای که آن را برای رسول خدا ﷺ یاد نمودم، از من بهتر آزموده باشد، و از ابتدایی که آن را برای رسول خدا ﷺ ذکر نمودم تا همین روز، دروغی را قصد نکرده‌ام، و امیدوارم که خداوند مرا در آنچه باقی می‌مانم (نیز) حفظ ماید. و خداوند برای رسول خود نازل فرمود:

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلْمُهَٰجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ﴾ تا به این قولش ﴿وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ [التوبة: ۱۱۷-۱۱۹].

ترجمه: «خداوند توبه و رحمت خود را شامل حال پیامبر، مهاجرین و انصار نمود... و با صادقان باشید».

به خدا سوگند! بعد از این که خداوند مرا به اسلام هدایت کرده است، دیگر نعمتی را هرگز برایم ارزانی ننموده که در نفسم از راست گفتنم برای رسول خدا ﷺ و دروغ نگفتنم برایش بزرگتر باشد، چون (اگر دروغ گفته بودم) مثل آنان که دروغ گفتند و هلاک شدند، هلاک می‌شدم، به خاطر این که خداوند تعالی برای آنان که دروغ

۱- پیامبر ﷺ درمیان او و کعب عقد مواخات و برادری بسته بود.

گفتند، هنگامی که وحی را نازل فرمود: بدترین چیزی را که برای کسی بگوید گفت، خداوند تعالی فرمود:

﴿سَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ لَكُمۡ إِذَا ٱنقَلَبۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡ لِتُعۡرِضُواْ عَنۡهُمۡ﴾ تا به این قول وی ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يَرۡضَىٰ عَنِ ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡفَٰسِقِينَ﴾ [التوبة: ۹۵-۹۶].

ترجمه: «هنگامی که به‌سوی آنان باز گردید، برای شما سوگند یاد می‌کنند، که از آنان اعراض کنید... خداوند از جمعیت فاسقان راضی نخواهد شد».

کعب گوید: و ما -سه تن- از امر آنهایی که رسول خدا ﷺ از ایشان هنگامی که برایش سوگند خوردند، قبول نمود، و با ایشان بیعت کرد، و برای‌شان مغفرت خواست عقب گذاشته شدیم[1]، و پیامبر ﷺ امر ما را به تأخیر انداخت، تا این که خداوند درباره آن داوری نمود. بنابراین خداوند فرمود:

﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ﴾ [التوبة: ۱۱۸].

ترجمه: «و (همچنین) آن سه نفر را که پس از گذاشته شدند (خداوند مشمول رحمت گردانید)».

و هدف از یاد نمودن خداوند که ما عقب گذاشته شدیم، در ارتباط با عقب گذاشته شدن مان از جنگ نیست، بلکه عقب گذاشتن ما، و به تاخیر انداختن کار ما از کسی است که برای وی سوگند خورد، و برایش معذرت تقدیم نمود، و او از ایشان[2] قبول کرد[3]. این چنین این را مسلم، و ابن اسحاق روایت نموده‌اند. و امام احمد آن را با زیادت‌های اندکی روایت کرده. این چنین در البدایه (۵/۲۳) آمده. و این را همچنین ابوداود و نسائی به مانند آن به قسمت متفرق و مختصر روایت کرده‌اند. و ترمذی بخشی از اول آن را روایت نموده، و بعد از آن گفته:... و حدیث را یادآور شده. این چنین در الترغیب (۴/۳۶۶) آمده. و بیهقی (۹/۳۳) آن را به طولش روایت کرده است.

۱- در اصل: «تخلّفنا»، «تخلف کردیم» آمده، ولی آنچه من ذکر نمودم «خلفنا»، «عقب گذاشته شدیم» بهتر است، چون این تعبیر قرآنی است.

۲- در بخاری «عنه»، «از وی» آمده است.

۳- بخاری (۴۴۱۸) و مسلم (۲۷۶۹).

تهدید کسی که در اهل و مال اقامت نموده و جهاد را ترک نموده باشد

(توضیح ابوایوب ﷺ درباره هدف این آیه ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾

بیهقی (۹/۴۵) از ابوعمران ﷺ روایت نموده، که گفت: ما در قسطنطنیه بودیم، و بر اهل مصر عقبه بن عامر، و بر اهل شام مردی -هدفش فضاله بن عبید است- ﷺ میر بودند، و از شهر صف بزرگی از رومی‌ها بیرون آمد، و ما نیز برای‌شان صف بستیم، (در این موقع) مردی از مسلمانان بر رومی‌ها حمله نمود و در میان آنها داخل گردید، و باز به طرف ما بیرون آمد، مردم از مسلمانان بر رومی‌ها حمله نمود و در میان آنها داخل گردید، و باز به طرف ما بیرون آمد،مردم به طرفش فریاد کشیده گفتند: سبحان الله! خود را به دست خود به هلاکت انداخت. ابوایوب انصاری ﷺ -یار رسول خدا ﷺ- برخاست و گفت: ای مردم، شما این آیه را اینطور تأویل می‌کنید، در حالی که این آیه درباره ما گروه انصار نازل شده است، ما وقتی که خداوند دین خود را عزّت بخشید، و نصرت دهندگان آن زیاد گردید، -در میان خویش، با یکدیگر پوشیدن از رسول خدا ﷺ- گفتیم: اموال مان ضایع گردید، -در میان خویش، با یکدیگر پوشیده از رسول خدا ﷺ- گفتیم: اموال مان ضایع گردید، اگر در آن اقامت گزینیم، و ضایع شده آن را درست کنیم، بهتر خواهد شد. آنگاه خداوند ﷻ -که تصمیم ما را بر ما مسترد می‌نمود- نازل فرمود و گفت:

﴿وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾ [البقرة: ۱۹۵].

ترجمه: «و در راه خدا انفاق کنید: (و یا ترک انفاق و جهاد) خود را به دست خود به هلاکت نیفکنید».

به این صورت هلاکت در اقامتی بود که ما آن را اراده نموده بودیم، که در اموالمان اقامت کنیم، آن را اصلاح نماییم، و او ما را به غزا دستور داد، و ابوایوب ﷺ تا آن وقت در راه خدا در غزا بود، که خداوند ﷻ قبضش فرمود[۱].

۱- صحیح. بیهقی (۴۵/۹) ابوداوود (۲۵۱۲) ترمذی (۲۹۷۲) حاکم (۲۷۵/۲) طبری (۲۰۴/۲) ترمذی می‌گوید: حسن صحیح و غریب است. حاکم نیز آن را بر اساس شرط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح دانسته است.

و این را همچنین بیهقی (۶/۹۹) از طریق دیگری، از ابوعمران ﷺ روایت نموده، که گفت: با اهل شهر -هدفش قسطنطنیه است- جنگیدیم، و عبدالرحمن بن خالد بن ولید امیر گروه بود، وورومی‌ها پشت‌های خود را بر دیوار شهر چسبانیده بودند. آنگاه مردی بر دشمن حمله نمود، ومردم گفتند: نکن، نکن، لا اله الاالله، خود را به دست خود به هلاکت می‌اندازد. ابوایوب ﷺ گفت: این آیه درباره ما گروه انصار نازل شده است، هنگامی که خداوند نبی خود را نصرت داد، و اسلام را کایباب گردانید. گفتیم بیایید در مال‌های خویش اقامت میکنیم و آن را اصلاح می‌نماییم. آنگاه خداوند تعالی نازل فرموود: ﴿وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾، و به این صورت به هلاکت انداختن با دست‌های مان این است، که در اموال خویش اقامت کنیم،و با پرداختن به اصلاح آن جهاد را بگذاریم. ابوعمران می‌گوید: و ابوایوب همیشه در راه خدا جهاد می‌نمود،تا این که در قسطنطنیه دفن گردید[۱].

ابوداود، ترمذی و نسائی از ابوعمران ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: مردی از مهاجرین در قسطنطنیه بر صف دشمن حمله کرد، و آن را درهم شکست، و ابوایوب انصاری ﷺ هم همراه مان بود. آنگاه گروهی گفتند: به دست خود، خود را به هلاکت افکند. ابوایوب گفت: ما به این آیه عالمتریم، چون این درباره ما نازل شده است. ما رسول خدا ﷺ را همراهی نمودیم، و در معرکه ها همراهش حاضر شدیم، و یاری اش رسانیدیم، بعد هنگامی که اسلام گسترش یافت و کامیاب شد، ما گروه انصار به شکل مخفی جمع شدیم[۲]، و گفتیم: خداوند ما را به صحبت نبی خود ﷺ و نصرت وی مفتخر گردانید تا این که اسلام رایج گردید و اهلش زیادشد و ما او را بر اهل و اموال واولاد ترجیح دادیم، و حالا دیگر جنگ سلاح خود را گذاشته است، و وقت آن است که به اهل و اولاد خود برگردیم، و در آنها اقامت گزینیم، آنگاه درباره ما نازل گردید: ﴿وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾، که هلاکت در اقامت در اهل و مال و ترک جهاد بود[۳]. این را همچنین عبد بن حمید در تفسیر خود، ابن ابی

۱- صحیح. بیهقی (۹۹/۹).

۲- در اصل «تحبیاً» آمده، و ممکن درست «تخفیاً» باشدکه ما آن را در ترجمه به نقل از پاورقی انتخاب نمودیم. م.

۳- صحیح. ابن ابی حاتم (۳۳۰/۱) و نگا: دو حدیث قبل از این و همچنین صحیح ابی داوود (۲۱۹۳).

حاتم، ابن جریر، ابن مردویه، ابویعلی در مسند خود، ابن حبان در صحیحش و حاکم در مستدرک خود روایت نموده‌اند. ترمذی می‌گوید: حسن و صحیح و غریب است. و حاکم می‌وید: به شرط بخاری و مسلم می‌باشد، ولی آن دو رایتش نکرده‌اند. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۱/۲۲۸) آمده است.

تهدید و ترسانیدن کسی که به زراعت اشتغال ورزد و جهاد را ترک نماید

انکار عمر بر عبدالله عنسی

ابن عائذ در المغازی از یزید بن ابی حبیب روایت نموده، که گفت: به عمربن الخطاب ﷺ خبر رسید که: عبدالله بن حر عنسی ﷺ زمینی را در سرزمین شام زراعت نموده است، عمر زراعت وی را به غارت داد، و گفت: به طرف ذلّت و خواری که در گردن کفار[1] است رفتی، و آن را در گردن خود انداختی. این چنین در الاصابه (۳/۸۸) آمده است.

انکار عبدالله بن عمروبن العاص بر مردی که جهاد را ترک نموده بود

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۱) ازیحیی بن ابی عمرو شیبانی روایت نموده، که گفت: عدّه‌ای از اهل یمن از نزد عبدالله بن عمروبن العاص ﷺ عبور نمودند، و به او گفتند: درباره مردی که اسلام آورد، و اسلامش نیکو بود، هجرت نمود، و هجرتش نیکو بود، جهاد نمود، و جهادش نیکو بود، و بعد از آن به‌سوی پدر و مادر خود به یمن برگشت، و به آنها نیکی و شفقت نمود، چه می‌گویی؟ عبدالله گفت: شما چه می‌گویید؟ گفتند: می‌گوییم: بر پاشنه‌های خود به عقب برگشته است. عبدالله گفت: بلکه وی در جنت است، ولیکن من شما را از کسی که بر پاشنه‌های خود به عقب برگشته است، خبر می‌دهم: مردی که اسلام آورد، و اسلامش نیکو بود، هجرت نمود و هجرتش خوب بود و جهاد نمود و جهادش نیکو بود به زمین دهقانی روی آورد، و آن را از وی توأم با جزیه و خراجش گرفت، به آبادانی اش توجّه خود را مبذول گردانید، و جهاد خود را ترک نمود، این همان کسی است که بر پاشنه‌های خود به عقب برگشته است.

۱- در اصل والاصابه «الکبار» آمده است، که شاید درست آن «الکفار» باشد، و ما آن را از روی اصلاح پاورقی در ترجمه به همین شکل نقل نمودیم. م.

شتاب ورزیدن در خروج در راه خدا به خاطر ریشه کن کردن فتنه

حکایت غزوه مریسیع

بخاری از جابربن عبدالله ﭫ روایت نموده، که گفت: ما در غزوه‌ای بودیم، - سفیان[۱] باری گفت: در سپاهی-، مردی از مهاجرین به مقعد مردی از انصار زد، انصاری گفت: ای انصار، و مهاجر گفت: ای مهاجرین[۲]. و رسول خدا ﷺ این را شنید، و گفت: «آواز جاهلیت چرا بلند می‌شود؟» گفتند: ای رسول خدا، مردی از مهاجرین مردی از انصار را زده است، پیامبر ﷺ فرمود: «این را بگذارید، که بد بوی است»[۳]. بعد این را عبدالله بن ابی شنید، و گفت: آیا (مهاجرین) این کار را کرده‌اند؟! -به خدا سوگند- اگر به مدینه برگشتیم، عزّتمندتر، ذلیل‌تر را از آن بیرون خواهد نمود، این سخن به رسول خدا ﷺ رسید، آنگاه عمر ﭬ برخاست و گفت: ای رسول خدا، مرا بگذار که گردن این منافق را بزنم. پیامبر ﷺ فرمود: «بگذارش، تا مردم نگویند که محمّد یاران خود را می‌کشد». تعداد انصار از مهاجرین هنگامی که به مدینه آمده بودند، زیادتر بود،ولی بعد مهاجرین زیاد شدند[۴]. این را همچنین مسلم، امام احمد، و بیهقی از جابر ﭬ به مانند آن، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۷۰) آمده، روایت نموده‌اند.

ابن ابی حاتم از عروه بن زبیر و عمروبن ثابت انصاری روایت نموده که: رسول خدا ﷺ غزوه مریسیع را انجام داد -و این همان غزوی ای است که رسول خدا ﷺ در آن منات طاغیه را که میان عقب مشلل[۵] و میان بحر قرار داشت، منهدم نمود- رسول خدا ﷺ خالدبن ولید ﭬ را فرستادو او منات را شکست، و دو تن در همان غزوه رسول خدا ﷺ با هم جنگیدند،که یکی از مهاجرین، و دیگری از بهز بود - بهزی‌ها هم پیمانان انصار بودند-، آن مردی که از مهاجرین بود، بر بهزی چیره گردید، بهزی گفت: ای گروه انصار! و او را مردانی از انصار یاری دادند. و آن مهاجر گفت: ای

۱- یکی از راویان.

۲- هردو تن قوم خود را به مدد و دفاع فرا خوانده.

۳- دعوت به طرف قومیت و به مدد طلب نمودن قوم‌های مسلمان خود علیه دیگر برادران مسلمان‌شان .م.

۴- بخاری (۴۹۰۵) مسلم (۶۳۶۴) احمد (۳۹۲/۳).

۵- نام کوه است.

گروه مهاجرین! و وی را مردانی از مهاجرین یاری رسانیدند، و در میان آن مردان مهاجرین و انصار دعوای مختصری پیش آمد، بعد خلاص کرده شدند، و هر منافق و یا مردی که در قلبش مرض وجود داشت، نزد عبدالله بن ابی بن سلول رفت. وگفت: از تو امید می‌رفت، و دفاع می‌نمودی، ولی اکنون چنان شده‌ای که نه ضرری می‌رسانی و نه نفعی، و جلابیت یک دیگر خود را علیه ما یاری نمودند -آنها هر کسی را که نو هجرت می‌نمود جلابیت می‌نامیدند-، عبدالله بن ابی -دشمن خدا- گفت: به خدا سوگند، اگر به مدینه برگشتیم، عزتمندتر، ذلیل‌تر را از آنجا بیرون خواهد نمود. مالک بن ذخشن -که از منافقین بود- گفت: آیا به شما نگفته بودم، به کسی که نزد رسول خداست، نفقه نکنید، تا پراکنده شوند؟ این را عمربن الخطاب ﷺ شنید، حرکت نمود و نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، درباره این مرد که مردم را در فتنه انداخته بهمن اجازه بده، که گردنش را بزنم -هدف عمر ﷺ عبدالله بن ابی است-، رسول خدا ﷺ به عمر گفت: «ایا اگر تو را به کشتن وی امر کنم، او را می‌کشی؟» عمر گفت: بلی، -به خدا سوگند- اگر مرا به کشتن وی امر نی، گردنش را خواهم زد. آنگاه پیامبر خدا ﷺ گفت: بنشین. بعد از آن اسیدبن حضیر ﷺ که یکی از انصار و از بنی عبدالاشهل بودروی آورد، و نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، درباره این مرد که مردم را در فتنه انداخته به من اجازه بده، که گردنش را بزنم. رسول خدا ﷺ گفت: «آیا اگر تو را به کشتن وی امر کنم، او را می‌کشی؟» گفت: بلی -به خدا سوگند- اگر مرا به کشتن وی امر کنی، با شمشیر در زیر حلقه هردو گوشش[1] را می‌زنم. پیامبر خدا ﷺ گفت: «بنشین»، بعد از آن رسول خدا ﷺ فرمود: «اعلان کوچ کردن کنید». و در وقت شدّت گرمی با مردم حرکت نمود، وی آن روز و شبش و فردای آن را تا گذشتن مقدار زیادی از روز سیر نمود، بعد از آن پایین آمد، باز در وقت گرما با مردم مثل آن روز قبلی حرکت نمود، تا این که روز سوم را پس از حرکت از پشت مشلل صبح نمود، هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه رسید، کسی را دنبال عمر فرستاد، و وی را طلب نمود، رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمر، اگر تو را به کشتن وی امر می‌نمودم، او را می‌کشتی؟» عمر گفت: بلی. رسول خدا ﷺ فرمود: «به

۱- یعنی در گردنش. م.

خدا سوگند، اگر وی را آن روز به قتل می‌رسانیدی، بینی‌های مردانی را خاک می‌مالیدی[1]، که اگر ایشان را امروز به کشتن وی امرکنم او را می‌کشند، آنگاه مردم می‌گویند من به جان یاران خود افتاده‌ام، و آنها را در بند کشیده می‌شکم»، و خداوند ﷻ نازل فرمود:

﴿هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْ﴾ تا به این قول خداوند تعالی ﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّ﴾ [المنافقون: ۷-۸].

ترجمه: «آنها کسانی هستند که می‌گویند: به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند... می‌گویند: اگر به مدینه برگردیم عزیزان، ذلیلان را از آن بیرون می‌کنند...».

ابن کثیر[2] در تفسیر خود (۴/۳۷۲) می‌گوید: این سیاق غریب است، ولی در آن اشیای نفیسی هست، که جز در خود همین (روایت) پیدا نمی‌شود. و ابن حجر در فتح الباری (۸/۴۵۸) آمده، ذکر نموده، و در سیاق وی آمده: بعد از آن رسول خدا ﷺ همان روز را با مردم راه پیمود تا این که بیگاه نمود، و شب را هم حتی صبح کرد، و روز بعد را هم حرکت نمود، تااین که آفتاب اذیت‌شان کرد، و بعد از آن با مردم فرود آمد، و اندکی درنگ ننموده بودند، که روی زمین (از فرط خستگی) احساس نمودند، و همه به خواب رفتند، رسول خدا ﷺ این عمل را به این خاطر انجام داد، که مردم را از صحبت درباره آنچه دیروز از عبدالله بن ابی سر زده بود مشغول سازد.

انکار بر کسی که چهل روز را در راه خدا تکمیل ننموده است

عبدالرزاق از زید بن ابی حبیب روایت نموده، که گفت: مردی نزد عمربن الخطاب ؓ آمد، عمر پرسید، کجا بودی؟ گفت: در جبهه بودم، پرسید: چقدر وقت در جبهه سپری نمودی؟ گفت: سی روز. عمر گفت: چرا چهل را تکمیل ننمودی[3]، این چنین در

۱- آنها را خشمگین می‌ساختی. م.

۲- سند آن ضعیف است. ابن کثیر در تفسیرش آن را به ابن ابی حاتم ارجاع داده است و این روایت مرسل خوبی است چنانکه در فتح الباری (۴۵۸/۸) آمده است.

۳- سند آن ضعیف مرسل است. عبدالرزاق در مصنف خود (۹۶۱۵) که این روایت مرسل است و ثانیا در آن ابن مکمل است که ابن ابی حاتم در مورد او نه جرح و نه تعدیل کرده است. در ضمن استدلال جماعت تبلیغ به این حدیث برای خروج چهل روز نیز ضعیف است.

کنزالعمال (۲/۲۸۸) آمده.

بیرون رفتن به مدت چهار ماه در راه خدا حکایت یک زن و داوری و حکم عمر درباره خروج در راه خدا

عبدالرزاق از ابن جریج روایت نموده، که گفت: کسی که وی را تصدیق می‌کنم، به من خبر داد: در حالی که عمر ﷺ گشت می‌زد، زنی را شنید که می‌گوید:

تطاول هذاللیل واسود جانبه و ارّقنی ان لا حبیب الاعبه

فلولا حذارالله لا شیء مثله لزعزع من هذالسرسر جوانبه

ترجمه: «این شب به درازا کشید، و فضایش سیاه گردید، و مرا از این که دوستی نیست تا همراهش بازی کنم، خواب نمی‌برد، آری، اگر ترس و هراس خدایی که چون او چیزی نیست نمی‌بود، حتماً کناره‌های این تخت به حرکت می‌آمد».

عمر ﷺ گفت: تو را چه شده است؟ گفت: شوهرم را، این چندین ماه است، که از ومن در دیار غربت دور نموده‌ای، و من برایش مشتاق گردیدم. عمر گفت: کار بدی را خواستی؟ گفت: پناه بر خدا! عمر افزود: نفس خود را نگه دار، که من پیک را به طرف وی می‌فرستم، و پیک را به سویش فرستاد، بعد از آن نزد حفصه ﷺ داخل گردید و گفت: من تو را از کاری که پریشانم ساخته است، می‌پرسم، آن را برای من بگشای، در چه مدّتی زن به شوهر خود مشتاق و علاقمند می‌شود؟ حفصه سر خود را پایین انداخت، و حیا نمود. عمر گفت: اما خداوند از حق حیا نمی‌کند. حفصه به دست خود اشاره نمود، سه ماه، وگرنه چهارماه. آنگاه عمر ﷺ نوشت که سربازان زیادتر از چهارماه نگه داشته نشوند[1]. این چنین در الکنز (۸/۳۰۸) آمده. و این را بیهقی (۹/۲۹) از طریق مالک از عبدالله بن دینار از ابن عمر روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ شبآنگاه بیرون آمد، و زنی را شنید که می‌گوید:

تطاول هذاللیل واسود جانبه وارّقنی ان لا حبیب الاعبه

آنگاه عمربن الخطاب به حفصه بنت عمر ﷺ گفت: بیشترترین مدّتی که زن می‌تواند (در دوری) از شوهرش صبر کند، چقدر است؟ گفت: شش و یا چهارماه.

۱- سند آن ضعیف است. عبدالرزاق در مصنف خود (۱۲۵۹۳) و در سند آن یک مجهول است که همانی است که ابن جریج از او روایت کرده است.

بنابراین عمر گفت: سربازان را بیشتر از این نگه نمی‌دارم[۱].

رغبت و علاقمندی اصحاب ﭫ در تحمل غبار در راه خدا

انکار پیامبر ﷺ در بد دیدن و کراهت داشتن از غبار در راه خدا

طبرانی از ربیع بن زید روایت نموده، که گفت: در حالی که رسول خدا ﷺ راست و مستقیم حرکت می‌نمود، جوانی از قریش را دید، که (راه را)[۲] گذاشته و به یک طرف دیگر آن حرکت می‌کند. پیامبر ﷺ گفت: «آیا این فلان نیست؟» گفتند: بلی. فرمود: «وی را طلب نمایید»، او آمد، و رسول خدا ﷺ به او گفت: «تو را چه شده است، که از راه کنار گرفته‌ای؟» گفت: غبار را بد دیدم. فرمود: «راه را مگذار، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این غبار خوشبویی جنت است»[۳]. هیثمی (۵/۲۸۷) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند.

قصّه جابربن عبدالله در این باب

ابن حبّان در صحیح خود از ابومصبّح مقرائی روایت نموده که گفت: در حالی که ما در سرزمین روم، در گروهی که مالک بن عبدالله خثعی بر آن امیر بود، حرکت می‌نمودیم، مالک از پهلوی جابربن عبدالله ﭭ عبور نمود، و جابر قاطر خود را جلو می‌برد، مالک به وی گفت: ای ابوعبدالله، سوار شو، چون خداوند به تو مرکبی داده است. جابر گفت: سواریم را دم راستی می‌دهم، و از قوم خود بی‌پروایم، از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «کسی که قدم‌هایش در راه خدا غبار آلود شود، خداوند وی را از آتش حرام گردانیده است». آنگاه جابر به راه خود ادامه داد، تا این که به‌جایی رسید، که صدا به گوشش می‌رسید، آنگاه مالک به صدای بلند خود فریاد نمود: ای ابوعبدالله سوار شو، چون خداوند به تو سواری داده است، جابر هدف وی را دانست، و گفت: سواریم را دم راستی می‌دهم، واز قوم خود بی‌پروایم، و از رسول خدا ﷺ شنیدم که

۱- صحیح. بیهقی در «الکبری» و سند آن صحیح است.

۲- به نقل از الترغیب.

۳- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۶۹۷/۵)، (۴۶۰۸) و ابن ابی شیبه (۳۰۵/۵) و ابوداوود در مراسیل (۳۰۵) در سند آن سویده است. گرچه هیثمی (۲۸۷/۵) رجال طبرانی را ثقه دانسته است اما این به معنای صحیح دانستن حدیث نیست.

می‌گفت: «کسی که قدم‌هایش در راه خدا غبار آلود شود، خداوند وی را از آتش حرام گردانیده است». بنابراین مردم از چهارپایان خود پایین آمدند، و در هیچ روز دیگری آنقدر زیاد اشخاص پیاده رونده ندیدم. این را ابویعلی به اسناد خوب و جید روایت نموده، جز این که وی گفته است: از سلیمان بن موسی که گفت: در حالی که ما حرکت می‌نمودیم... و مانند آن را متذکر شده، و در آن گفته: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «قدم‌های بنده‌ای که راه خدا غبارآلود شده، خداوند بر آنها آتش را حرام گردانیده است»، آنگاه مالک و مردم پایین شدند، و پیاده به راه افتادند، و دیگر، روزی که بیشتر از آن پیاده روی شده باشد دیده نشده[1]. این چنین در الترغیب (۲/۳۹۶) آمده. هیثمی (۵/۲۸۶) می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند. و در الاصابه (۳/۱۲۶) گفته است: و این حدیث را ابوداود طیالسی در مسند خود[2] به همان سند مذکورش (یعنی از ابوالمصبح - روایت نموده، و در آن گفته: که جابر[3] بن عبدالله عبور نمود. این چنین این را ابن المبارک در کتاب الجهاد روایت نموده، و همین حدیث در مسند امام احمد، و صحیح ابن حبان از طریق ابن المبارک روایت نموده، و همین حدیث در مسند امام احمد[4]، و صحیح ابن حبان از طریق ابن المبارک وجود دارد. و بیهقی (۹/۱۶۲) این را از طریق ابوالمصبح، مانند آن روایت نموده است.

خدمت در جهاد فی سبیل الله

خدمت روزه خوران برای روزه داران در راه خدا

مسلم (۱/۳۵۶) از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ در سفر بودیم، کسی از ما روزه دار بود، و کسی هم روزه خور. می‌گوید: در منزلی در روز بسیار

۱- صحیح لغیره. احمد (۳۶۷/۳) و ابن حبان (۴۶۰۴) و بیهقی (۱۶۲/۹) و در سند آن حصین بن حرمله است که جز ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است. و عتبه بن ابی حکیم نیز صدوق است که بسیار اشتباه می‌کند. و همچنین ابویعلی (۲۶۹/۱) آلبانی در «صحیح الترغیب و الترهیب» (۱۲۷۳) می‌گوید: صحیح لغیره است.

۲- طیالسی (۱۷۷۲).

۳- در اصل عامر آمده، و صحیح جابر است، چنان که در الاصابه در شرح احوال مالک بن عبدالله خثعمی آمده.

۴- احمد (۵/ ۲۳۶: ۲۲۵).

گرم پیاده شدیم، که سایه دارترین ما صاحب جامه بود، و از ما کسی هم بود که خود را به دستش از آفتاب می‌پوشانید. می‌افزاید: آنگاه روزه داران افتادند، و روزه خواران برخاستند وخیمه‌ها را نصب نمودند، و سواری‌ها را آب دادند. رسول خدا ﷺ فرمود: «روزه خوران امروز اجر را بردند». این را بخاری از انس س روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ بودیم و سایه دارترین ما کسی بود، که توسط جامه‌اش سایه می‌نمود، و کسانی که روزه گرفته بودند، هیچ کاری نکردند، ولی کسانی که روزه را افطار کرده بودند، سواری‌ها را (به چرا) فرستادند، خدمت نمودند، و کار کردند. و رسول خدا فرمود:«روزه خواران امروز اجر را بردند»[1].

خدمت اصحاب برای مردی که به قرآن و نماز اشتغال می‌داشت

ابوداود در مرسل‌های خود از ابوقلابه س روایت نموده که: عده‌ای از اصحاب پیامبرﷺ آمدند، از یکی از یاران خود به نیکی یاد می‌نمودند. گفتند: چون فلان را هرگز ندیدیم، در هر راهی که بود قرائت می‌کرد، و در هر منزلی که پایین می‌شدیم، در نماز بود. رسول خدا ﷺ فرمود: «چه کسی کارهای وی را انجام داد - تا این که متذکر شد - چه کسی شتر وی یا چارپایش را علف می‌داد؟» گفتند: ما. فرمود: «پس همه شما از وی بهترید»[2]. این چنین در الترغیب (۴/۱۷۲) آمده است.

کشتی آزاد کرده رسول خدا ﷺ و حمل نمودن متاع اصحاب

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۶۹) از سعید بن جمهان روایت نموده، که گفت: سفینه را از نامش پرسیدم. گفت: اسمم را به تو خبر می‌دهم: رسول خدا ﷺ مرا «سفینه»، «کشتی» نامیده است. پرسیدم: چرا تو را «سفینه»، «کشتی» نامیده است؟ گفت: وی در حالی که یارانش با وی بودند، بیرون آمد، و بار و متاع‌شان برای‌شان گرانی نمود. آنگاه رسول خدا ﷺ گفت: «جامه خود را هموار کن». و من آن را هموار نمودم، وی بار و متاع ایشان را در آن گذاشت و بعد آن را بر من بار نمود و گفت: «پشت کن، تو

۱- بخاری (۲۸۹) مسلم (۱۱۱۹).

۲- ضعیف مرسل. ابوداوود در «مراسیل» (۳۰۶) و سعید بن منصور در سنن خود (۲۹۱۹) و نگا: «ضعیف ترغیب» (۱۵۷۸) و «السلسلة الضعيفة» (۸۴).

کشتی هستی». گوید: اگر در آن روز بار یک شتر، یا دو شتر، یا پنج و یا شش شتر را هم پشت می‌نمودم، بر من گرانی نمی‌نمود[۱].

حکایت احمر مولای امّ سلمه و مجاهد با ابن عمر

حسن بن سفیان، ابن منده، مالینی و ابونعیم از احمر، مولای امّ سلمه ﭭ روایت نموده‌اند که گفت: در یک غزوه با رسول خدا ﷺ بودیم، و از وادیی گذر نمودیم، و من مردم را از آن عبور می‌دادم. آنگاه رسول خدا ﷺ به من گفت: «در این روز کشتی بودی». این چنین در المنتخب (۵/۱۹۴) آمده. و ابونعیم در الحلیه (۳/۲۸۵) از مجاهد روایت نموده، که گفت: در سفر هم صحبت ابن عمر بودم، وقتی می‌خواستم سوار شوم، نزدم آمده رکابم را محکم می‌گرفت، و وقتی که سوار می‌شدم، لباسهایم را برابر می‌ساخت. مجاهد می‌گوید: باری نزدم آمد، و گویی من آن را[۲] ناپسند داشتم. فرمود: تو ای مجاهد خلق تنگی داری.

روزه گرفتن در راه خدا

روزه گرفتن پیامبر ﷺ و اصحاب در راه خدا علی غم شدّت گرما

مسلم (۱/۳۵۷) از امّ الدرداء روایت نموده، که گفت: ابودرداء فرمود: خود را با رسول خدا ﷺ در بعضی از سفرهایش در یک روز خیلی‌ها گرم دریافتیم و به حدّی (گرم بود) که انسان دست خود را از شدّت گرمی به سر خود می‌گذاشت، و در میان ما جز رسول خدا ﷺ و عبدالله بن رواحه، دیگر کسی روزه دار نبود. و در روایت دیگری نزد وی از امّ درداء از ابودرداء ﭬ آمده، که (ابودرداء) گفت: در ماه رمضان در گرمی خیلی‌ها شدید با رسول خدا ﷺ بیرون رفتیم[۳]... وحدیث را متذکر شده. و مسلم همچنین (۱/۳۵۶) از ابوسعید خدری ﭬ روایت نموده که گفت: ما در رمضان همراه با رسول خدا ﷺ به غزا می‌رفتیم، و عدّه‌ای از ما روزه دار می‌بود، و عده‌ای هم روزه خور، و روزه دار بر روزه خور غضب نمی‌شد، و روزه خور بر روزه دار، بر این باور

۱- حسن. ابونعیم در «الحلية» (۳۶۹/۱).

۲- خدمت ابن عمر ﭭ را برای خودم. م.

۳- مسلم (۱۱۲۲).

بودند که کسی توانایی داشت، و روزه گرفت، بهتر است، و بر این عقیده بودند، که کسی احساس ضعف نمود، و خورد، آن هم بهتر است[1].

روزه عبدالله بن مخرمه در روز یمامه

ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۳۱۶) از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: روز یمامه در حالی نزد عبدالله بن مخرمه س آمدم که افتاده بود، و بر او ایستادم. گفت: ای عبدالله بن عمر، آیا روزه دار افطار نموده است؟ گفتم: بلی. گفت: پس در این سپر آب بینداز. تا من به آن افطار نمایم. می‌گوید: من به حوض آمدم، و حوض پر از آب بود، سپر چرمی را که با خود داشتم در حوض انداختم و از آن با دست خود در سپر آب ریختم، و آن را برایش آوردم، و دریافتم که داعی اجل را لبیک گفته است. این را همچنین ابن ابی شیبه و بخاری در التاریخ چنان که، در الاصابه (۲/۳۶۶) آمده، روایت نموده‌اند، (وصاحب الاصابه) می‌گوید: این را ابن المبارک در الجهاد از طریق دیگری از ابن عمر به شکل تمامتر از این رایت نموده است.

روزه عوف بن ابی حیه و قول عمر درباره وی

ابن ابی شیبه در مصنّف خود به سند صحیح از قیس بن ابی حازم از مدرک بن عوف احمسی روایت نموده، که گفت: در حالی که من نزد عمر س بودم، فرستاده نعمان بن مقرّن نزدش آمد، عمر از وی درباره مردم پرسید. وی آن عده از مسلمانانی را که مورد اصابت قرار گرفته بودند، یادآور گردید و گفت: فلان و فلان کشته شده‌اند، و دیگرانی هم که ایشان را نمی‌شناسیم، عمر گفت: ولی خداوند ایشان را می‌شناسد. گفتند: و مردی که نفس خود را خرید -هدف‌شان ابوشبیل عوف بن ابی حیه احمسی بود- مدرک بن عوف گفت: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند، او دایی من است، مردم می‌پندارند که وی خود را به دست خود به هلاک انداخت. عمر س گفت: آنها دروغ گفته‌اند، ولی او آخرت را به دنیا خرید.می‌گوید: وی در حالی مورد اصابت قرار گرفت که روزه دار بود، و در حالی انتقال داده شد که رمقی در وی باقی بود، و از نوشیدن تا این که در گذشت ابا ورزید... این چنین در الاصابه (۳/۱۲۲) آمده است.

۱- مسلم (۱۱۶).

روزه ابوعمرو انصاری

و در (ص۸۲) حدیث محمّد بن حنیفه در «تحمل شدّت تشنگی» گذشت، که وی گفت: ابوعمرو انصاری رضی الله عنه را -که بدری، عقبی، احدی و روزه دار بود- دیدم که از تشنگی، به خود می‌پیچید، و به غلام خود می‌گفت: وای بر تو، سپر را بر من بگیر، غلام او را در پوشش سپر قرار داد، و او تیری را به ضعف بیرون آورد... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: و قبل از غروب آفتاب به قتل رسید. این را طبرانی و حاکم روایت نموده‌اند.

نماز در راه خدا نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر

ابن خزیمه از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز بدر، اسب سوار در میان ما غیر از مقداد کسی نبود، و من احساس کردم که همه در خواب هستیم، به جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در زیر درختی نماز می‌خواند، و گریه می‌کرد، تا این که صبح شد. این چنین در الترغیب (۴/۳۱۶) آمده است.

نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در عسفان

امام احمد از ابی عیاش الزرقی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عسفان بودیم، که مشرکین با ما روبرو شدند، و امارت‌شان را خالدبن ولید به عهده داشت، در میان ما و قبله قرار داشتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز ظهر را برای ما گزارد، مشرگین گفتند: آنها در حالتی قرار داشتند که باید در همان غفلت‌شان بر آنان حمله می‌نمودیم، بعد از آن گفتند: اکنون نمازی برای‌شان می‌آید، که از فرزندان و نفس‌هایشان، برای‌شان محبوب‌تر است. می‌گوید: آنگاه جبرئیل علیه السلام، با این آیات در میان ظهر و عصر نازل گردید:

﴿وَإِذَا كُنتَ فِيهِمۡ فَأَقَمۡتَ لَهُمُ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [النساء: ۱۰۲].

ترجمه: «و هنگامی که در میان آنها باشی و برای‌شان نماز برپا کنی».

و نماز خوف را متذکر گردید[1]. و نزد مسلم به روایت از جابر رضی الله عنه آمده که آنها

۱- صحیح. احمد (۴/ ۵۹،۶۰) (۱۶۵۳۳)از ابی عیاش الزرقی همچنین در تفسیر ابن کثیر (۵۴۸/۱) در نسخه‌های حیات صحابه اشتباها از ابن عباس آمده است که اشتباه است و من

گفتند: به زودی نمازی برای‌شان خواهد آمد که از اولاد برای آنها محبوبتر است[1]. این چنین در البدایه (۴/۸۱) آمده.

نماز عباد بن بشر انصاری در راه خدا

ابن اسحاق از جابر ﷺ روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ در غزوه ذات‌الرقاع، در ناحیه نخل[2] بیرون رفتیم، مردی، زن مردی از مشرکین را به قتل رسانید. هنگامی که رسول خدا ﷺ دوباره (به طرف مدینه) برگشت، شوهر آن زن آمد -و غایب بود- وقتی که این خبر به او داده شد، سوگند یاد نمود، که تا در اصحاب محمّد خون نریزاند، توقف ننماید. بنابراین در تعقیب رسول خدا ﷺ بیرون گردید، پیامبر خدا ﷺ در منزلی پیاده شد و گفت: «کدام (مرد[3]) امشب از ما حراست می‌نماید؟» مردی از مهاجرین و مردی از انصار حاضر شدند، و گفتند: ما، ای رسول خدا. پیامبر ﷺ فرمود: «در دهانه گردنه این دره باشید»، و آن دو تن: عمار بن یاسر و عبادبن بشر بودند. وقتی که به دهانه گردنه رفتند، یکی از انصار به یکی از مهاجرین گفت: کدام بخش شب را دوست داری که من نگهبانی کنم، اولش را یا آخرش را؟ گفت: بلکه اول آن را برایم نگهبانی بده، آنگاه آن مهاجر پهلو زد و خوابید، و انصاری برای نماز خواندن برخاست. می‌گوید: آن مرد آمد، و هنگامی که این مرد را دید که وی جاسوس قوم است، و تیری انداخت، و آن تیرش به جان وی اصابت نمود، انصاری تیر را از جان خود کشید و گذاشتش و در جایش ثابت ایستاده ماند. می‌گوید: باز تیر دیگری انداخت، و آن تیرش نیز به جان انصاری فرو رفت، و تیر را کشید و گذاشتش، و ثابت ایستاده ماند. می‌گوید: باز به تیر سوم به طرف وی برگشت، و آن را نیز به وی فرو برد، انصاری آن را کشید و گذاشتش، بعد از آن رکوع نمود و سجده کرد، بعد از آن رفیق خود را بیدار ساخت و گفت: بنشین که من (تیر خوردم) و دیگر قدرت بلند شدن را ندارم. می‌گوید: آن مرد بلند شد، و هنگامی آن دو را دید، دانست که آنها به وی پی برده‌اند، و

(محقق) آن را اینگونه اصلاح کرده ام. همچین ابوداوود (۱۲۶۳) و حاکم (۳۳۷/۱) و نسائی (۱۷۶/۳).

۱- مسلم (۸۴۰) در کتاب «صلاة المسافرین» باب صلاة الخوف.

۲- اسم مکان است.

۳- از البدایه .

فرار کرد. می‌گوید: وقتی که آن مهاجر خون‌های انصاری را دید گفت: سبحان الله! چرا مرا در نخستین دفعه‌ای که تو را زد بیدار ننمودی؟ گفت: در سوره‌ای بودم و آن را قرائت می‌نمودم، و دوست نداشتم که آن را قبل از این که تمامش نمایم، قطع کنم. هنگامی که به شکل متوالی مرا هدف تیر قرار داد رکوع نمودم، و تو را خبر کردم، و به خدا سوگند، اگر مرزی که رسول خدا ﷺ مرا به حفظ آن امر نموده بود ضایع نمی‌شد، بیرون شدن جانم از قطع کردن آن، قبل از اتمامش برایم محبوبتر بود[1]. این را ابوداود (۱/۲۹) از طریق وی روایت نموده، این چنین در البدایه (۴/۸۵) آمده است. و این را همچنین ابن حبان در صحیح خود، حاکم در المستدرک -که آن را صحیح دانسته- و دار قطنی و بیهقی در سنن‌های خود روایت کرده‌اند، و بخاری آن را در صحیح خود چنان که، در نصب الرایه (۱/۴۳) آمده، به شکل معلق ذکر نموده. و این را بیهقی در دلائل النبوه روایت کرده، و در آن گفته است: آنگاه عماربن یاسر خوابید، و عبادبن بشر رضی الله عنهما برخاست، و به نماز پرداخت، و گفت: من سوره کهف را در نماز می‌خواندم، و نخواستم که آن را قطع نمایم.

نماز عبدالله بن انیس در راه خدا

امام احمد از عبدالله بن انیس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ مرا طلب نموده گفت: «به من خبر رسید، که خالدبن سفیان بن نبیح هذلی، مردم را برای من جمع می‌کند، تا همراهم بجنگند، وی در عرنه[2] است،نزدش رفته و به قتلش رسان». می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا، وی را برایم توصیف کن، تا بشناسمش، گفت: «وقتی که وی را دیدی، لرزه‌ای را در وجودش احساس می‌کنی». گوید: در حالی که شمشیرم را به گردن آویخته بودم، بیرون رفتم، تا این که به وی رسیدم، و او در عرنه همراه زنانی بود برای‌شان منزل جستجو می‌نمود، در همان فرصت وقت نماز عصر بود، هنگامی که وی را دیدم، آنچه را رسول خدا ﷺ از لرزه برایم توصیف نموده بود دریافتم، آنگاه به طرفش روی آوردم، و ترسیدم که شاید در میان من و او درگیری رخ

۱- حسن. ابوداوود (۱۹۸) و ابن حبان (۱۰۹۷ - احسان) و ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۲۳،۱۲۴/۲) از وهب بن کیسان از جابر آمده است و همچنین احمد (۳۴۳،۳۴۴/۳) که در اسناد آن عقیل بن جابر است که کسی جز ابن حبان او را موثق ندانسته است و آلبانی نیز آن را در «صحیح ابوداوود» (۱۸۲) صحیح دانسته است. نگا: «دلائل النبوة» (۲۷۹/۴)، (۱۶۵/۴).

۲- دره‌ای است نزدیک عرفات.

بدهد، و مرا از نماز مشغول سازد، بنابراین در حالی که به طرف وی می‌رفتم نماز خواندم و با سرم به رکوع و سجده اشاره می‌نمودم هنگامی که به وی رسیدم، گفت: این مرد کیست؟ گفتم: مردی از عرب، از تو و جمع‌آوری‌ات، بر ضد این مرد شنیده، و به خاطر آن نزدت آمده. گفت: بلی، من در این کار هستم.

می‌گوید: من اندکی با وی راه رفتم، تا این که زمان برایم مساعد شد، شمشیر را بر وی زدم، و به قتلش رسانیدم، بعد از آن بیرون رفتم و زنانش را در حالی پشت سر گذاشتم که بر وی به روی افتاده بودند. هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ آمدم، مرا دیده گفت: «روی کامیاب گردید»، می‌گوید: عرض کردم: ای رسول خدا، وی را کشتم. فرمود: «راست گفتی». می‌گوید: بعد از آن رسول خدا ﷺ با من برخاست، و داخل خانه خود شد، و یک عصا به من داد و گفت: «ای عبدالله بن انیس این را نزد خود نکه دار». گوید: آنگاه من با آن در میان مردم خارج شدم، گفتند: ای عصا چیست؟ گفتم: این را رسول خدا ﷺ به من داده، و مرا امر نموده است که آن را نگه دارم. گفتند: آیا نزد رسول خدا ﷺ بر نمی‌گردی، که از وی این کار را بپرسی؟ می‌گوید: نزد رسول خدا ﷺ برگشتم، و گفتم: ای رسول خدا، چرا این عصا را برای من دادی؟ گفت: «نشاه‌ای در میان من و تو روز قیامت باشد، چون عصا داران در آن روز کمترین مردم‌اند». راوی می‌افزاید: عبدالله آن را با شمشیر خود بست (و یک جای نمود)، و تا هنگام مرگ همراهش بود، و وقتی درگذشت امر نمود، و آن ضمیمه کفن وی گردید، و هر دوی‌شان یکجا دفن گردیدند[1]. این چنین در البدایه (۴/۱۴۰) آمده است.

قیام لیل در راه خدا

طبری (۲/۶۱۰) از عروه ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که دو لشکر در روز یرموک به هم نزدیک شدند، قبقلار[2] مرد عربیی را فرستاد... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: قبقلار به وی گفت: در عقبت چیست؟[3] گفت: رهبانان شب، و سوارکاران روز.

و احمد بن مروان مالکی از ابواسحاق روایت نموده... و حدیث را یادآور شده، و در آن آمده: هرقل گفت: شما را چه شده است که شکست می‌خورید؟ شیخی از

۱- صحیح. احمد (۴۹۶/۳).

۲- فرمانده رومی.

۳- چه خبری آوردی و آنها را چگونه یافتی. م.

بزرگانشان گفت: به خاطر این که آنها شب را قیام می‌کنند، و روز را روزه می‌گیرند. این را ابن عساکر (۱/۱۴۳) از ابن اسحاق روایت نموده.

و این احادیث در «اسباب تأییدات الهی» خواهد آمد. و در (۱/۳۵۴) حدیث هند بنت عتبه نزد ابن منده در «بیعت زنان» گذشت، که هند گفت: من می‌خواهم با محمّد بیعت کنم. ابوسفیان گفت: تو را دیدم که انکار داشتی و کفر می‌ورزیدی. هند گفت: آری به خدا (که چنین بود)، (ولی) به خدا سوگند من قبل از این شب دیگر ندیده بودم که خداوند به گونه‌ای که شایسته اوست در این مسجد عبادت شده باشد، به خدا سوگند، آنها شب را در نمازگزاران، قیام، رکوع و سجده سپری نمودند.

ذکر در راه خدا

ذکر صحابه در شب فتح

بیهقی از سعید بن مسیب روایت نموده، که گفت: در همان شب فتح که مردم داخل مکه شدند: پیاپی در تکبیر و تهلیل و طواف بیت مشغول بودند، تا این که صبح نمودند. ابوسفیان به هند گفت: آیا بر این باوری که این از جانب خداست؟ گفت: آری، این از جانب خداست. می‌گوید: بعد از آن ابوسفیان صبح نمود، و صبحگاهان نزد رسول خدا ﷺ رفت، رسول خدا ﷺ گفت: «تو به هند گفتی: آیا بر این باوری که این از جانب خداست؟ گفت: آری، این از جانب خداست». ابوسفیان گفت: شهادت می‌دهم که تو بنده خدا و رسول وی هستی، سوگند به ذاتی که (ابوسفیان)[1] به آن سوگند یاد می‌کند، این قول مرا هیچ انسانی غیر از هند نشنیده بود[2]. این چنین در البدایه (۴/۳۰۴) آمده. و این را ابن عساکر از سعید به مثل آن، چنان که در الکنز (۵/۲۹۷) آمده، روایت نموده، و گفته است: سند آن صحیح است.

ذکر صحابه در وقت صعود به وادیی در غزوه خیبر

بخاری از ابوموسای اشعری رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ به جنگ خیبر رفت –یا این که گفت: وقتی که رسول خدا ﷺ به طرف خیبر روی آورد– مردم به وادیی فراز شدند، و صداهای خویش را به تکبیر بلند نمودند: «الله اکبر،

۱- از الکنز.

۲- سند آن ضعیف مرسل است. بیهقی در «الدلائل» (۱۰۳/۵) بصورت مرسل از سعید.

لااله الاالله»، رسول خدا ﷺ فرمود: «بر نفس‌های خود رحم کنید، شما کر و غایب را فرا نمی‌خوانید، شما شنوای قریب را که همراه‌تان است فرا می‌خوانید». و من در پشت سواری رسول خدا ﷺ بودم، وی مرا شنید که می‌گفتم:«لا حول ولا قوه الا بالله». گفت: «ای عبدالله بن قیس»[1] گفتم: لبیک ای رسول خدا، گفت: «آیا تو را به کمله‌ای از گنج بهشت دلالت نکنم». گفتم: بلی، ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت. فرمود: «لا حول ولا قوه الا بالله»[2]. این را بقیه جماعت نیز روایت کرده‌اند. و درست این است که این در بازگشت ایشان از خیبر اتفاق افتاده است، چون ابوموسی بعد از فتح خیبر آمده بود. این چنین در البدایه (۴/۲۱۳) آمده است.

تکبیر و تسبیح صحابه در وقت بالا رفتن و پایین آمدن

بخاری از جابر ﷺ روایت نموده، که گفت: ما وقتی که بلند می‌شدیم تکبیر می‌گفتیم، و وقتی که پایین می‌آمدیم تسبیح می‌گفتیم. و در روایت دیگری نزدی وی، از جابر آمده که گفت: ما وقتی که بلند می‌شدیم، تکبیر می‌گفت‌یم، و وقتی که فرود می‌آمدیم تسبیح می‌گفتیم[3]. و این را همچنین نسائی در الیوم واللیله از جابر به ماند آن، چنان که در العینی (۷/۳۶) آمده، روایت نموده است.

قول ابن عمر درباره این که جنگ به دو قسم است

ابن عساکر از ابن عمر رضي الله عنهما روایت نموده، که گفت: مردم در جنگ به دو بخش تقسیم‌اند: بخشی از آنها کسانی‌اند، که بیرون شده‌اند و ذکر خدا را توأم با متوجّه ساختن دیگران به آن زیاد می‌گویند، و از فساد در حرکت اجتناب می‌ورزند، و با رفیق خود همکاری و تعاون می‌نمایند، و مال‌های خوب خود را انفاق می‌کنند، و آنها به آنچه که از اموال خویش انفاق و مصرف نموده‌اند، خوشحال‌تر از آنچه هستند که از دنیای خویش استفاده و کسب نموده‌اند، و چون در جاهای قتال قرار گیرند، از خداوند در آن موقع از این حیا می‌نمایند، که مبادا به شکی در قلب‌هایشان، و یا عدم نصرت و یاری مسلمانان پی ببرد، و چون به دزدی (از مال غنیمت) قادر شوند، قلب‌ها و اعمال‌شان

۱- عبدالله بن قیس نام ابوموسای اشعری است.

۲- بخاری (۴۲۰۵).

۳- بخاری (۲۹۹۳، ۲۹۹۴).

را از آن پاک می‌نمایند، و شیطان نتوانسته است که ایشان را در فتنه اندازد و یا قلب‌هایشان صحبت کند، توسط اینهاست که خداوند دین خود را عزت می‌بخشد، و دشمنش را خوار و ذلیل می‌سازد. اما بخش دوم: کسانی‌اند که خارج شده‌اند، ولی خدا را به کثرت یاد ننموده‌اند و دیگران را به آن متوجه نساخته‌اند، و از فساد خود داری ننموده‌اند، و مال‌های خویش را، جز به کراهت و دلتنگی انفاق ننموده‌اند، و آنچه را از اموال خویش انفاق و مصرف کرده‌اند، آن را خسارت پنداشته‌اند، و این را شیطان به آنها گفته است، و چون در جاهای قتال باشند، همراه آخر آخر، و کسی که کسی را یاری نمی‌رساند، می‌باشند، و سر کوه‌ها را محکم گرفته، می‌بینند که مردم چه می‌کنند، و چون خداوند فتح را نصیب فرمود، از شدیدترین افراد در دروغگویی در صحبت در میان هم می‌باشند، و چون به دزدی (در مال غنیمت) قادر شوند، در آن بر خداوند جرأت می‌کنند، و شیطان به آنها می‌گوید: این غنیمت است، و اگر ایشان را فراخی زندگی رسد، گردن کشی می‌نمایند، و اگر ایشان تنگی و سختی رسد شیطان آنها را با متاع و عرض (دنیا) در فتنه می‌اندازد، برای آنها چیزی هم از اجر و پاداش مؤمنین نیست، غیر از این که اجسادشان، با جسم‌های مومنین است، و حرکت‌شان با حرکت آنها، ولی نیت‌ها و اعمال ایشان از هم مختلف‌اند، تا این که خداوند ایشان رادر روز قیامت جمع کند، و سپس در میان‌شان جدایی می‌اندازد. این چنین در الکنز (۲/۲۹۰) آمده است.

اهتمام و توجه به دعاها در جهاد در راه خدا دعا در وقت بیرون رفتن از قریه

دعای پیامبر ﷺ هنگام خارج شدن از مکه در وقت هجرت

ابونعیم از طریق ابراهیم بن سعد از محمّد بن اسحاق روایت نموده، که گفت: به من خبر رسید، که رسول خدا ﷺ هنگامی که از مکه هجرت کنان به‌سوی خدا و به هدف مدینه بیرون گردید، چنین گفت:

«الحمدللّه لذي خلقني ولم اك شيئاً. اللّٰهُمَّ اعني على هول الدنيا، وبوائق الدهر، ومصائب الليالى والايام. اللّٰهُمَّ صحبني في سفري، واخلفني في اهلي، وبارك لى فيما رزقتنى، ولك فذللني، وعلى صالح خلقي فقو مني، واليك رب فحببني، والى الناس فلا تكلني. رب المستضعفين وانت ربي، اعوذ بوجهك الكريم الذى اشرقت له السماوات والارض وكشفت به الظلمات، وصلح عليه امر الاولين ان تحل على غضبك وتنزل بي

سخطك. اعوذبك من زوال نعمتك، وفجاءه نقمتك، وتحول عافيتك وجميع سخطك. لك العتبى عندي خير ما استطعت، ولا حول ولا قوه الا بك».

ترجمه: «ستایش خدایی راست که مرا آفرید و چیزی نبودم. بار خدایا، مرا بر بیم دنیا، و سختی روزگار و مصیبت‌های شب‌ها و روزها یاری فرما. بار خدایا، در سفرم همراهم باش، و در اهلم جانشینم گرد، و در آنچه به من رزق داده‌ای به من برکت ده. و برای خودت مرا ذلیل گردان، و بر خلق نیکویم مرا استوار ساز، و به‌سوی خودت، پروردگارا، مرا دوست بگردان، و به مردم نسپارم. پروردگار مستضعفین، تو پروردگار منی، من به روی کریمت که آسمان‌ها و زمین به آن روشن گردیده، و تاریکی‌ها به آن زدوده شده است، و امر پیشینیان بر آن صلاح یافته، پناه می‌برم، از این که غضبت را بر من روا داری، و قهر و خشمت را بر من نازل گردانی. من به تو از زوال نعمتت، و انتقام ناگهانیت، و بر دگرگونی عافیتت، و جمیع قهرت پناه می‌برم. خشنودی تو خواسته می‌شود، و نزد من خیر و بهتر، آنچه است که می‌توانم، هیچ کسی از نیروی و قوّتی جز به یاری تو برخوردار نیست»[۱].

این چنین در البدایه (۳/۱۷۸) آمده است.

دعای هنگام نمودار شدن به قریه

دعای پیامبر ﷺ در وقت نمودار شدن در خیبر

بیهقی از ابومروان اسلمی و او از پدرش و پدربزرگش روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ به‌سوی خیبر بیرون رفتیم، تا این که نزدیک آن رسیدیم، و برایش نمودار گردیدیم، رسول خدا ﷺ به مردم گفت: «توقّف نمایید». مردم توقّف کردند، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود:

«اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَلْنَ، وَرَبَّ الأَرَضِينَ السَّبْعِ وَمَا أَقْلَلْنَ، وَرَبَّ الشَّيَاطِينِ وَمَا أَضْلَلْنَ، وَرَبَّ الرِّيَاحِ وَمَا ذَرَيْنَ[۲]، فإِنَّا نَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ، وَخَيْرَ أَهْلِهَا، وَخَيْرَ مَافِيْها، وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَذه اَلْقَرْيه، وَشَرِّ أَهْلِهَا وَشِرِّ مَافِيْهَا. اَقْدَموا بسم الله الرحمن الرحيم».

ترجمه: «بار خدایا، پروردگار آسمان‌های هفت گانه و آنچه را سایه نموده‌اند، و پروردگار زمین‌های هفتگانه و آنچه را برداشته‌اند، و پروردگار شیطان‌ها و آنچه را گمراه نموده‌اند، (پروردگار بادها و

۱- ضعیف. در اسناد آن یک مجهول است که همانی است که از ابن عباس ابلاغ کرده است.

۲- به نقل از ابن هشام.

آنچه در را برداشته و پراکنده نموده‌اند) ما از تو خیر این قریه، و خیر اهل آن را، و خیر آنچه را که در آن هست، طلب می‌کنیم، و از شر این قریه، و شر اهل آن، و شر آنچه در آه هست به تو پناه می‌بریم. پیش روید به نام خدای بخشاینده مهربان»[۱]. این را ابن اسحاق از طریق ابومروان از ابومعتّب چنان که، در البدایه (۴/۱۸۳) آمده، روایت نموده است. و طبرانی آن را از ابومعتب بن عمرو مانند آن روایت کرده، و در آخرش افزوده: و در هر قریه‌ای که می‌خواست داخل گردد، همین دعا را می‌خواند. هیثمی (۱۰/۱۳۵) می‌گوید: در این راوی است که از وی نام برده نشده است، و بقیه رجالش ثقه‌اند.

دعای در وقت آغاز نمودن جهاد

دعای پیامبر ﷺ در واقعه بدر

امام احمد از عمر س روایت نموده، که گفت: در روز بدر رسول خدا ﷺ به طرف اصحاب خود دید که سیصد و چند تن بودند، و به طرف مشرکین نظر نمود که آنان از هزار هم افزون بودند، رسول خدا ﷺ در حالی که عبا و شلوار را بر تن داشت، خود را به طرف قبله برابر نمود و بعد از آن گفت:

«اللّٰهُمَّ انجزلي ما وعدتني. اللّٰهُمَّ ان تهلك هذه العصابة من اهل الاسلام فلا تعبد بعد في الارض ابدا». **ترجمه:** «بار خدایا، آنچه را به من وعده نموده‌ای برآورده ساز. بار خدایا، اگر این گروه از اهل اسلام را هلا گردانی، دیگر در زمین ابداً عبادت نمی‌شوی».

آنگاه پیاپی پروردگارش را به فریاد رسی خواند، و دعایش نمود، تا این که عبایش افتاد. در این موقع ابوبکر س نزدش آمد، و عبایش را گرفته، دوباره به‌جایش گذاشت، بعد از آن وی را از پشت در کنار گرفته گفت: ای رسول خدا، همین قدر درخواستت از پروردگارت برایت کافی است، و او آنچه را برایت وعده نموده، برآورده خواهد ساخت. همین بود که خداوند نازل فرمود:

﴿إِذۡ تَسۡتَغِيثُونَ رَبَّكُمۡ فَٱسۡتَجَابَ لَكُمۡ أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلۡفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُرۡدِفِينَ ٩﴾ [الانفال: ۹].

۱- حسن لغیره. بیهقی در «الدلائل» (۲۰۴/۴) و در سند آن ابراهیم بن مجمع است که ضعیف است. ولی این حدیث شواهدی دارد که بر اساس آن هیثمی (۱۳۴/۱۰) و ابن حجر در «الفتوحات الربانیة» (۱۵۴/۵) و آلبانی در تعلیق خود بر ابن خزیمه (۲۵۶۵) آن را حسن دانسته‌اند.

ترجمه: «(به خاطر بیاورید) زمانی را (که از شدّت ناراحتی درمیدان بدر) از پروردگارتان تقاضای کم می‌کردید، و او تقاضای شما را پذیرفت (و گفت) من شما را با یک هزار از فرشتگان که پشت سر هم فرود می‌آیند، یاری می‌کنم».

و تمام حدیث را متذکر شده[۱]. این را مسلم[۲]، ابوداود، ترمذی، ابن جریر و غیر ایشان روایت نموده‌اند، و آن را علی بن مدینی و ترمذی صحیح دانسته‌اند. این چنین در البدایه (۳/۲۷۵) آمده. و این را همچنین ابن ابی شیبه، ابوعوانه، ابن حبّان، ابونعیم، ابن المنذر، ابن ابی حاتم، ابوالشیخ، ابن مردویه و بیهقی، چنان که در الکنز (۵/۲۶۶) آمده، روایت کرده‌اند.

ابوداود از عبدالله بن عمروبن العاص ﭭ روایت نموده که: رسول خدا ﷺ با سیصد و پانزده تن از یارانش در روز بدر خارج گردید، هنگامی که به بدر رسید گفت:

«اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ حُفَاةٌ[۳] فَاحْمِلْهُمُ اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ عُرَاةٌ فَاكْسُهُمُ اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ جِيَاعٌ فَأَشْبِعْهُمْ».

ترجمه: «بار خدایا، اینها پا برهنه‌اند، سوارشان کن. بار خدایا، اینها برهنه‌اند. بپوشان‌شان. بار خدایا، اینها گرسنه‌اند، سیرشان نما».

پس خداوند در روز بدر فتح را نصیب‌شان کرد، و در حالی برگشتند که با هر مردی از ایشان یک شتر و یا دو شتر بود، لباس هم پوشیده بودند، و سیر هم شده بودند[۴]. این چنین در جمع الفوائد (۲/۳۸) آمده. و بیهقی (۹/۵۷) این را مثل آن روایت نموده، و ابن سعد (۲/۱۳) مانند آن را روایت کرده. و نسائی از ابن مسعود ﷺ روایت نموده، که گفت: هیچ سوگند دهنده و درخواست کننده‌ای را ندیدم، که از سوگند و درخواست، محمّد ﷺ در روز بدر شدیدتر سوگند بدهد و درخواست نماید، وی شروع نموده، می‌گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ، اللَّهُمَّ إِنْ تَهْلَكَ هَذِهِ الْعِصَابَةُ لَا تَعْبُد». **ترجمه:** «بار خدایا، من تو را به عهد و وعده ات سوگندمی دهم. بار خدایا، اگر این گروه را هلاک برگردانی عبادت کرده نمی‌شوی».

۱- حسن. احمد (۳۰/۱) و ترمذی (۳۰۸۱) و بیهقی در «الدلائل» (۵۱،۵۲/۳).

۲- مسلم (۱۷۶۳) و ابوداوود (۲۶۹۰) و احمد (۳۰/۱) و ترمذی (۳۰۸۱).

۳- حفاه جمع حافی است، و پیاده بدون موزه و کفش را افاده می‌کند.

۴- حسن. ابوداوود (۲۷۴۷) و آلبانی آن را در «صحیح ابوداوود» حسن دانسته است. (۲۳۸۶).

بعد از آن روی گردانید، و گویی یک طرف رویش مهتاب است، و گفت: «گویی که من به کشتارگاه‌های قوم در بیگاه نگاه می‌کنم». این چنین در البدایه (۳/۲۷۶) آمده. و طبرانی مانند آن را روایت نموده، هیثمی (۶/۸۲) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند، جز این که ابوعبیده از پدرش نشنیده است.

دعای پیامبر ﷺ در غزوه‌های احد و خندق

امام احمد از انس س روایت نموده که رسول خدا ﷺ در روز احد می‌گفت: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ إِنْ تَشَأْ لا تُعْبَدْ فِي الأَرْضِ». **ترجمه:** «بار خدایا، اگر بخواهی، در روی زمین عبادت نمی‌شوی»[1]. این را مسلم هم روایت نموده. این چنین در البدایه (۴/۲۸) آمده.

امام احمد از ابوسعید خدری س روایت نموده، که گفت: روز خندق گفتیم: ای رسول خدا، آیا چیزی هست که بگوییم، چون قلب‌ها به حلقوم‌ها رسیده است؟ گفت: بلی، «اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَآمِنْ رَوْعَاتِنَا». **ترجمه:** «بار خدایا، عورت‌های ما را بپوش، و خوف و ترس مان را به امن مبدّل فرما».

می‌گوید: آنگاه خداوند روهای دشمنان خود را (به باد)[2] زد[3]. این را ابن ابی حاتم هم روایت نموده.

امام احمد از جابر س روایت نموده که: رسول خدا ﷺ به مسجد احزاب آمد، عبای خود را گذاشت، برخاست ودست‌های خود را (به شکل دعا) بلند کرد، و بر آنان دعا می‌نمود، ولی نماز نخواند. می‌گوید: باز آمد، و بر آنها دعا فرمود، ونماز خواند. در صحیحین از عبدالله بن ابی اوفی س ثابت شده که گفت: رسول خدا ﷺ بر احزاب دعا فرمود، گفت:

«اللَّهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ، سَرِيعَ الْحِسَابِ، اهْزِمِ الأَحْزَابَ، اهْزِمْهُمْ وَزَلْزِلْهُمْ». **ترجمه:** «بار خدایا، نازل کننده کتاب، سریع حساب کننده، گروه‌ها را شکست بده. بار خدایا، ایشان را شکست بده، و متزلزل‌شان ساز»[4].

۱- احمد (۱۵۲/۳) و مسلم (۱۷۴۳).

۲- از البدایه.

۳- صحیح. احمد (۳/۳).

۴- بخاری (۴۴۱۵) و مسلم (۱۷۴۲).

و در روایتی آمده: «اللّٰهُمَّ اهزمهم وانصرنا علیهم». **ترجمه:** «بار خدایا، شکست‌شان بده، و ما را بر ایشان نصرت فرما»[1].

و نزد بخاری از ابوهریره ﷺ روایت است که رسول خدا ﷺ می‌گفت:

«لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَغَلَبَ الأَحْزَابَ وَحْدَهُ فَلاَ شَيْءَ بَعْدَهُ». **ترجمه:** «معبودی جز خدای واحد نیست، لشکر خود را عزّت بخشید، و بنده‌اش را نصرت داد، و احزاب را به تنهایی مغلوب گردانید، چیزی بعد از وی نیست»[2].

این چنین درالبدیه (۴/۱۱۱) آمده.

دعای در وقت جهاد

دعای پیامبر ﷺ در غزوه بدر هنگام اشتغال‌شان به قتال

بیهقی از علی ﷺ روایت نموده، که گفت: در روز بدر اندکی جنگیدم، بعد از آن به سرعت آمدم تا رسول خدا ﷺ را ببینم که چه کرد. می‌گوید: آمدم و دریافتم که وی در سجده است و می‌گوید،: (یا حي یا قیوم، یا حي یا قیوم)، و بر آن چیزی زیاد نمی‌کند. باز به جنگ برگشتم، باز آمدم که وی در سجده است و همچنان آن را می‌گوید. باز به جنگ رفتم، باز آمدم که وی در سجده بود، و همان را می‌گفت، تا این که خداوند به دست وی فتح نصیب فرمود[3]. این را نسائی در الیوم واللیله روایت نموده. این چنین در البدایه (۳/۲۷۵) آمده. و همچنین این را بزار، ابویعلی، فریابی و حاکم به مانند آن، چنان که در کنزالعمال (۵/۲۶۷) آمده، روایت کرده‌اند.

۱- مسلم (۱۷۴۲).

۲- بخاری (۴۱۱۴).

۳- ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۴۰/۳) از طریق عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب و این عبدالله چنانکه در «التقریب» (۴۴۸/۱) آمده مقبول است یعنی اگر متابعه شود و الا ضعیف (لین) است.. هیثمی در «المجمع» (۱۴۷/۱۰) به بزار ارجاع داده است و گفته: سند آن حسن است. همچنین ابویعلی آن را اینچنین روایت کرده است.

دعای در شب

دعای پیامبر ﷺ در شب بدر

ابن مردویه و سعیدبن منصور از علی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ در آن شب نماز می‌خواند، در شب بدر، و می‌گفت «اللَّهُمَّ إِنْ تَهْلِكْ هَذِهِ الْعِصَابَةُ لاَ تُعْبَدْ». **ترجمه:** «بار خدایا، اگر این گروه را هلاک گردانی، عبادت نمی‌شوی». و آن شب بر آنان باران بارید[1]. و نزد ابویعلی و ابن حبّان از وی روایت است که گفت: چون رسول خدا ﷺ در بدر روز دوم را صبح نمود، شب آن را در حالی که مسافر بود کاملاً زنده داشت. این چنین در کنزالعمال (۵/۲۶۷) آمده است.

دعا پس از فراغت (از جنگ)

دعای پیامبر ﷺ هنگامی که از غزوه احد فارغ گردید

امام احمد از رفاعه زرقی ﷺ روایت نموده، که گفت: در روز احد، هنگامی که مشرکین برگشتند، رسول خدا ﷺ فرود:[2] «برابر شوید، کنار هم قرار گیرید، تا خداوند ﷻ را ستایش کنیم». آنان در پشت سر وی صف‌هایی درست نمودند. و پیامبر ﷺ گفت:

«اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كُلُّهُ، اللَّهُمَّ لاَ قَابِضَ لِمَا بَسَطْتَ، وَلاَ بَاسِطَ لِمَا قَبَضْتَ، وَلاَ هَادِيَ لِمَن أَضْلَلْتَ، وَلاَ مُضِلَّ لِمَنْ هَدَيْتَ، وَلاَ مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ، وَلاَ مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ، وَلاَ مُقَرِّبَ لِمَا بَاعَدْتَ، وَلاَ مُبعدَ لِمَا قَرَّبْتَ، اللَّهُمَّ ابْسُطْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ وَرِزْقِكَ، اللَّهُمَّ إِنِّى أَسْأَلُكَ النَّعِيمَ الْمُقِيمَ الَّذِى لاَ يَحُولُ وَلاَ يَزُولُ، اللَّهُمَّ إِنِّى أَسْأَلُكَ النَّعِيمَ يَوْمَ الْعَيْلَةِ، وَالأَمْنَ يَوْمَ الْخَوْفِ، اللَّهُمَّ إِنِّى عَائِذٌ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا أَعْطَيْتَنَا، وَشَرِّ مَا مَنَعْتَا، اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الإِيمَانَ وَزَيِّنْهُ فِى قُلُوبِنَا، وَكَرِّهْ إِلَيْنَا الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ وَاجْعَلْنَا مِنَ الرَّاشِدِينَ، اللَّهُمَّ تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ وَأَحْيِنَا مُسْلِمِينَ، وَأَلْحِقْنَا بِالصَّالِحِينَ غَيْرَ خَزَايَا وَلاَ مَفْتُونِينَ، اللَّهُمَّ قَاتِلِ الْكَفَرَةَ الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ رُسُلَكَ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِكَ، وَاجْعَلْ

۱- صحیح. احمد به مانند آن (۲۰۸، ۲۲۱) و مسلم (۱۵۶/۵، ۱۵۷) از حدیث عمر و قسمتی از آن در بخاری (۲۳۱/۸) از حدیث ابن عباس است.

۲- کنار هم قرار گیرید، تا خداوند عز وجل را ستایش کنیم».

عَلَيْهِمْ رِجْزَكَ وَعَذَابَكَ، اللَّهُمَّ قَاتِلِ الْكَفَرَةَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَهَ الْحَقِّ». **ترجمه:** «بار خدایا، حمد و ستایش همه‌اش از آن توست، خداوندا، تنگ کننده‌ای برای آنچه تو گسترانیده‌ای، گسترش دهنده‌ای برای آنچه تو تنگ نموده‌ای، هدایت کننده‌ای برای آن که تو گمراه نموده‌ای، گمراه کننده‌ای برای کسی که تو هدایت نموده‌ای، دهنده‌ای آنچه را تو بازداشته‌ای، بازدارنده‌ای آنچه، را تو داده‌ای، نزدیک کننده‌ای آنچه را تو دور نموده‌ای و دور کننده‌ای آن چه را تو نزدیک نموده‌ای، نیست و وجود ندارد. خداوندا، از برکاتت و رحمتت و فضلت روزی ات بر ما بگستران. خداوندا، من از تو نعمت را در روز فقر، و امن را در روز خوف می‌طلبم. خداوندا، من از شر آنچه که برای مان داده‌ای و از شر آنچه که از ما بازداشته‌ای به تو پناه می‌برم. خداوندا، ایمان را به‌سوی محبوب بگردان، و آن را در قلب‌های مان زینت بخش، و کفر و فسوق و عصیان را برای مان ناخوشایند بنما، و ما را از راه یافتگان بگردان. خداوندا، ما را مسلمان بمیران، و مسلمان زنده بگردان، و به صالحین بدون رسوایی و فرو رفتن در فتنه ملحق ساز. خداوندا، کفاری را که رسولانت را تکذیب می‌کنند، و از راهت باز می‌دارند به قتل رسان، و بر آنها عقوبت و عذاب خود را بگردان. خداوندا، آن کافرانی را که کتاب داده شده‌اند، ای اله حق، به قتل رسان».

این را نسائی در الیوم واللیله روایت نموده. این چنین در البدایه (۴/۳۸) آمده است.

این را همچنین بخاری در الادب[۱]، طبرانی، بغوی، باوردی، ابونعیم در الحلیه، حاکم و بیهقی روایت نموده‌اند. ذهبی می‌گوید: این حدیث توأم با نظافت اسنادش[۲] منکر است می‌ترسم که موضوعی باشد. این چنین در کنزالعمال (۵/۲۷۶) آمده. و هیثمی (۶/۱۲۲) بعد از این که حدیث را متذکر شده، می‌گوید: این را امام احمد و بزار روایت نموده‌اند، و رجال احمد رجال صحیح‌اند. و در (ص۲۵) دعای پیامبر ﷺ پس از فارغ شدنش از پیشکش نمودن دعوت بر اهل طائف، در «پیامبر خدا ﷺ و تحمل سختیها و اذیت‌ها در راه دعوت به‌سوی خداوند ﷻ» گذشت.

۱- بخاری در «الادب المفرد» (۷۰۰) آلبانی این حدیث را در تحقیق فقه السیره غزالی (۲۸۳) صحیح دانسته است و گفته است: از اشتباهات ذهبی یکی این است که یک جا با حاکم در صحیح دانستن این حدیث موافقت کرده است و در جای دیگر گفته است: این حدیث با صحت اسناد آن منکر است. او اینجنین می‌گوید و من برای صحت قول او وجهی نمی بینم.

۲- یعنی در آن وضع کننده و دروغگو وجود ندارد.

اهتمام و توجه به تعلیم در جهاد در راه خدا

قول ابن عباس درباره معنای این آیه: (و ما کان المؤمنون لینفروا کافه)

بیهقی (۹/۴۷) از ابن عباس ﭭ روایت نموده،که گفت: خداوند تبارک و تعالی فرموده است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ خُذُواْ حِذۡرَكُمۡ فَٱنفِرُواْ ثُبَاتٍ أَوِ ٱنفِرُواْ جَمِيعٗا ٧١﴾ [النساء: ۷۱].

ترجمه: «سلاح خود را برگیرید و گروه گروه، یا همه یکجا بیرون شوید».

و گفته است:

﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا﴾ [التوبة: ۴۱].

ترجمه: «(برای جهاد) سبک بار و گران بار خارج شوید».

و فرموده است:

﴿إِلَّا تَنفِرُواْ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا﴾ [التوبة: ۴۹].

ترجمه: «اگر بیرون نشوید شما را به عذاب درد دهنده‌ای تعذیب می‌کند».

بعداز آن، این آیات را منسوخ نمود و گفت:

﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗ﴾ [التوبة: ۱۲۲].

ترجمه: «ونباید همه مؤمنان (به جهاد و طلب علم) برایند».

ابن عباس می‌گوید: بعد گروهی همراه با رسول خدا ﷺ به غزا می‌رفت و گروهی باقی می‌ماند. می‌گوید: و توقف کنندگان با رسول خدا ﷺ، کسانی‌اند که علم و آگاهی در دین را فرا می‌گیرند، و قوم خویش را چون از غزا به طرف آنها برگشتند، بیم می‌دهند، تا باشد آنها از آنچه که خداوند در کتاب خود از فرایض و حدودش نازل فرموده بترسند[۱].

نامه عمر ﭬ برای امرا جهت آگاهی در دین

آدم بن ابی ایاس در العلم از احوص بن حکیم بن عمیر عبسی روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﭬ برای امیران عساکر نوشت: در دین تفقه حاصل کنید، چون

۱- ضعیف. بیهقی (۴۷/۹) و در سند آن عثمان بن عطاء خراسانی است که آنگونه که در تقریب (۱۲/۳) آمده است ضعیف است.

هیچ کس در پیروی باطل، که آن را حق می‌بیند، معذور شناخته نمی‌شود، و نه هم به ترک حق که آن را باطل می‌بیند. این چنین در کنزالعمال (۵/۲۲۸) آمده است.

نشستن صحابه به صورت حلقه‌ها در سفر

عبدالرزاق[۱] از حطّان بن عبدالله رقاشی روایت نموده، که گفت: ما با ابوموسی اشعری ﷺ در سپاهی در کنار دجله بودیم، که نماز فرا رسید، منادی وی برای ظهر فریاد نمود، و مردم مشغول وضو گرفتن بودند، وی نیز وضو کرد و برای‌شان نماز خواند، و بعد از آن به صورت حلقه‌ها نشستند. وقتی که عصر رسید، منادی عصر فریاد نمود، و مردم همچنین برای وضو برخاستند. وی منادی خود را امر نمود که: وضو جز بر کسی که بی‌وضو شده باشد، لازم نیست. وگفت: نزدیک است که علم برود، و جهل آشکار گردد، تا جایی که مرد مادرش را از جهل به شمشیر زند. این چنین در الکنز (۵/۱۱۴) آمده. و طحاوی آن را در شرح معانی الاثار (۱/۲۷) به اختصار روایت کرده.

انفاق در جهاد فی سبیل الله (انفاق برخی اصحاب در راه خدا)

مسلم (۲/۳۷) از ابومسعود انصاری ﷺ رایت نموده، که گفت: مردی شتر مهار شده‌ای را آورد و گفت: این در راه خدا باشد. رسول خدا ﷺ فرمود: «برای تو در بدل این در روز قیامت هفت صد شتر است، که همه مهار شده‌اند»[۲]. این را همچنین نسائی، چنان که در جمع الفوائد (۲/۳) آمده، روایت نموده است.

امام احمد -که رجالش رجال صحیح‌اند- از عبدالله بن صامت روایت نموده، که گفت: با ابوذر ﷺ بودم که معاشش بر آمد و کنیزش همراهش بود، (راوی) می‌گوید: کنیز به تکمیل نمودن ضرورت‌های وی پرداخت، و هفت (درهم) همراهش اضافه ماند، ابوذر وی را امر نمود تا به آن سکه مسی[۳] خریداری نماید، عبدالله بن صامت می‌گوید: گفتم: اگر آن را برای ضرورتی یا مهمانی که نزدت فرود آید نگاه می‌داشتی بهتر بود،

۱- عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۵۹).

۲- مسلم (۱۸۹۲) و نسائی (۴۹/۶).

۳- هفت درهم که از طلا و یا نقره بود اضافه ماند، و آیه قرآن هم ذخیره نمودن همین دو را حرام می‌داند، لذا وی نگه داشتن آنها را با خود صلاح نمی‌بیند، و به پول که در آن زمان از مس بوده، تبدیل‌شان می‌کند.

گفت: خلیل و دوستم[۱] به من عهد سپرده است که: «هر نوع طلا و نقره‌ای که بر آن بند بسته شود، طوقی است بر صاحبش، تا این که آن را در راه خداوند ﷻ خالی نماید». و همچنین نزد احمد و طبرانی -لفظ از طبرانی است- آمده: «کسی که بر طلا و یا نقره بند بر بست و آن را در راه خدا انفاق ننمود، در روز قیامت آن گرزی آتشین می‌باشد، که توسط آن داغ کرده می‌شود»[۲]. این چنین در الترغیب (۲/۱۷۸) آمده است.

طبرانی در الاوسط از قیس بن سلع انصاری ﷺ روایت نموده، که برادرانش از وی به رسول خدا ﷺ شکایت نموده، گفتند: او مال خود را اسراف می‌کند، و در آن زیاده روی می‌نماید. گفتم: ای رسول خدا من سهمیه‌ام را از خرما می‌گیرم، و آن رادر راه خدا و بر کسی که همراهیم می‌کند، انفاق می‌نمایم. رسول خدا ﷺ بر سینه‌ی وی زد و گفت: «نفقه کن، خداوند بر تو انفاق می‌نماید». سه مرتبه. و بعد آن، در راه خدا بیرون رفتم و همراهم فقط مرکبی بود، اما امروز من عیالدارتر فامیل خود، و داراتر آن هستم[۳]. این چنین در الترغیب (۲/۱۷۳) آمده. و این را همچنین ابن منده روایت کرده. و نزد بخاری از این طریق، چنان که در الاصابه (۳/۲۵۰) ذکر است، به اختصار آمده.

ثواب انفاق درجهاد

طبرانی از معاذبن جبل ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «خوشی باد برای کسی که در جهاد در راه خدا، ذکر خداوند متعال را به کثرت نماید، چون در برابر هر کلمه هفتاد هزار نیکی برای او هست، که هر نیکی آن ده برابر است، البته توأم با همان زیادتی که نزد خداوند برای وی وجود دارد». گفته شد: ای رسول خدا، نفقه چطور؟ گفت: «نفقه هم به مقدار همان است». عبدالرحمن می‌گوید: برای معاذ ﷺ گفتم: ثواب نفقه هفت صد برابر است. معاذ گفت: فهمت کم شده! آن در صورتی است که آنها آن را در حالی نفقه کنند، که در میان اهل خود مقیم باشند، ودر جهاد نباشند. هنگامی که به غزا روند، و انفاق نمایند، خداوند از خزاین رحمت خود برای آنها چیزی را پنهان می‌نماید که علم بندگان و وصف‌شان از آن قطع می‌شود، و

۱- هدفش از خلیل ودوستش در اینجا رسول خدا ﷺ است.

۲- صحیح. مسلم (۱۵۶/۵).

۳- ضعیف. طبرانی در «الاوسط» (۸۵۳۶) و می‌گوید: این حدیث از قیس بن سلع تنها به این سند روایت می‌شود و تنها سعد بن عاصم آن را روایت کرده است. نگا: «مجمع الزوائد» (۱۲۸/۳).

آنها حزب خدایند، و حزب خدا غالب و پیروز است[1]. هیثمی (۵/۲۸۲) می‌گوید: در این مردی است، که از وی نام برده نشده.

و این را قزوینی با وجود راوی مجهول در اسنادش، و مرسل، چنان که در جمع الفوائد (۲/۳) آمده، از حسن از علی و ابودرداء، و ابوهریره و ابوامامه و ابن عمروبن العاص و جابر و عمران‌بن حصین ﷺ که آن را مرفوع گردانیده‌اند، روایت نموده: «کسی که نفقه‌ای را در راه خدا بفرستد، و در خانه خود اقامت گزیند، برایش در مقابل هر درهم، هفتصد درهم است. و کسی که در راه خدا به نفس خود غزا نماید، و در همان جهتش انفاق نماید، برای وی درمقابل هر درهم، هفتصد هزار درهم است»، بعد از آن این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَٱللَّهُ يُضَٰعِفُ لِمَن يَشَآءُ﴾ [البقرة: ۲۶۱].

ترجمه: «والله برای کسی که بخواهد مضاعف می‌کند».

و در (ص۱۹۳) آنچه ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، عباس، سعدبن عباده، محمدبن مسلمه و عاصم بن عدی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نفقه نموده بودند، در بخش «تحریک و ترغیب پیامبر خدا ﷺ برای جهاد و انفاق اموال» گذشت. و تفصیل درباره آن قصّه‌ها و غیر ذلک، در بخش «نفقه‌های اصحاب ﷺ اجمعین» خواهد آمد.

اخلاص نیت در جهاد در راه خدا (برای کسی که در طلب دنیا و شهرت است، پاداش و ثوابی نیست)

ابوداود، ابن حبّان در صحیح خود، و حاکم به اختصار -که آن را صحیح دانسته- از ابوهریره ﷺ روایت نموده‌اند، که مردی گفت: ای رسول خدا، مردی می‌خواهد جهاد کند، ولی هدفش (از جهاد) حصول متاع دنیاست، رسول خدا ﷺ گفت: «برایش اجر نیست». مردم این را بزرگ دانستند و به آن مرد گفتند: نزد رسول خدا ﷺ برگرد، شاید تو آن را نفهیمده باشی. آن مرد گفت: ای رسول خدا، مردی است که می‌خواهد جهاد کند، ولی هدفش حصول متاع دنیاست. (رسول خدا ﷺ[2]) فرمود: «برایش اجر

۱- ضعیف. چنانکه هیثمی در «المجمع» (۲۸۲/۵) می‌گوید در سند آن یک مجهول وجود دارد.

۲- به نقل از الترغیب.

نیست». مردم این را بزرگ دانستند، و گفتند: باز نزد رسول خدا ﷺ برگرد. و او را به وی برای سومین بار گفت: مردی است که می‌خواهد (در راه خدا)[1] جهاد نماید، ولی هدفش حصول متاعی از دنیاست. گفت: «برایش اجر نیست»[2]. این چنین در الترغیب (۲/۴۱۹) آمده.

و نزد ابوداود ونسائی از ابوامامه رضی الله عنه روایت است که گفت: مردی نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: درباره مردی که جنگید، وهدفش اجر و نیک نامی است چه نظر داری که برایش چیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «برایش چیزی نیست». آن (مرد) این را سه مرتبه تکرار نود، رسول خدا ﷺ می‌گفت: «برایش چیزی نیست»، بعد از آن فرمود: «خداوند از عمل فقط آنچه را خالص باشد، و به آن رضای وی طلب شده باشد، قبول می‌کند و بس»[3]. این چنین در الترغیب (۲/۴۲۱) آمده است.

قصّه قزمان

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در میان ما مرد بیگانه‌ای بود، و دانسته نمی‌شد که وی کیست، به او «قزمان» گفته می‌شد، رسول خدا ﷺ وقتی که وی یاد می‌شد، می‌گفت: «او از اهل آتش است». می‌گوید: هنگامی که روز احد فرا رسید، وی به شدّت و سختی جنگید، و به تنهایی اش هشت و یا هفت تن از مشرکین را به قتل رسانید، و بسیار جنگجو و دلیر بود، ولی جراحتی بر جای انداختش، و به دار بنی ظفر انتقال داده شد، (راوی) می‌افزاید: مردانی از مسلمانان شروع نموده می‌گفتند: به خدا سوگند، ای قزمان خیلی خوب و درست جنگیدی خوش باش و ما به تو بشارت می‌دهیم. گفت: به چه خوش باشم؟ به خدا سوگند، من فقط به خاطر نام آوری قومم جنگیدم، و اگر این مسئله نبود، نمی‌جنگیدم. (راوی)

۱- به نقل از الترغیب.

۲- ضعیف. ابوداوود (۲۵۲۶) ابن حبان (۴۶۳۷-احسان) حاکم (۸۵/۲) احمد (۳۶۶/۲، ۲۹۰) در سند آن ابن مکرز است که مجهول است. آلبانی آن را در «صحیح الترغیب» (۱۳۲۹) حسن لغیره دانسته است.

۳- حسن. ابوداوود و نسائی (۲۵/۵) و آلبانی آن در «صحیح الجامع» (۱۸۵۶) و «صحیح الترغیب» (۱۳۳۱) حسن دانسته است.

می‌گوید: هنگامی که جراحتش وی را به سختی اذیت نمود، تیری را از تیردان خود گرفت، و توسط آن خود را به قتل رسانید[1]. این چنین در البدایه (۴/۳۶) آمده.

قصّه اصیرم

ابن اسحاق از ابوهریره ﷺ روایت نموده که وی می‌گفت: مرا از مردی خبر دهید که داخل جنت شده، و هرگز نماز نخواند است، وقتی که مرد او را می‌شناختند، از خودش می‌پرسیدند که وی کیست؟ می‌گفت: اصبرم بنی عبدالاشهل: عمروبن ثابت بن وقش. حصین می‌گوید: به محمّد بن اسد گفتم: داستان اصیرم چطور بود؟ گفت: وی از اسلام آوردن قوم خود انکار داشت. و هنگامی روز احد فرارسید، چیزی در فکرش آمد و اسلام آورد، بعد از آن شمشیر خود را گرفت، و صبحگاهان حرکت نمود، و در میان مردم داخل شد و جنگید، تا این که جراحت برای برجای انداختش. (راوی) می‌گوید: در حالی که مردانی از بنی الاشهل کشته شدگان خود را در معرکه جستجو می‌کردند به وی برخوردند و گفتند: به خدا سوگند، این اصیرم است، چه او را اینجا آورده است؟! در صورتی که ما وی را گذاشته بودیم، و او منکر این سخن است[2]. از وی پرسیدند و گفتند: ای عمرو، چه تو را آورده است؟ ترحّم و مهربانی بر قومت یا رغبت به اسلام؟ گفت: بلکه رغبت به اسلام، من به خدا و رسولش ایمان آوردم و مسلمان شدم، بعد از آن شمشیر خود را برداشتم، و صبحگاه با رسول خدا ﷺ بیرون گردیدم، و جنگیدم، تا این که آنچه به من رسیده است، رسید. و بعد از اندکی درنگ نزد آنها جان داد. او را برای رسول خدا ﷺ یاد کردند، فرمود: «وی از اهل جنت است»[3]. این چنین در البدایه (۴/۳۷) آمده. و در الاصابه (۲/۵۲۶) می‌گوید: این اسناد حسن است، و آن را گروهی از طریق ابن اسحاق روایت نموده‌اند. و این را همچنین ابونعیم در المعرفه مثل آن، چنان که در الکنز (۷/۸) آمده، روایت کرده، و امام احمد مانند آن را، چنان که در المجمع (۹/۳۶۲) آمده، روایت نموده، گفته: رجال وی ثقه‌اند.

۱- ضعیف مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳۴/۳۰) از قتاده بطور مرسل.

۲- منکر اسلام بود.

۳- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳۵/۳) و در سند آن حصین بن عبدالرحمن است که چنانکه در «التقریب» (۱۸۲/۱) آمده است مقبول است. یعنی ضعیف (لین) است مگر آنکه متابعه شود.

این را ابوداود و حاکم از طریق دیگری از ابوهریره ﷺ روایت نموده‌اند که: عمروبن اقیش در جاهلیت برای خود سود داشت، و مصحلت ندانست که قبل از گرفتن آن اسلام بیاورد، بعد (در)[1] روز احد آمد و گفت: پسرعموهایم کجایند؟ گفتند: در احد. گفت: در احد، آنگاه سلاح خود را بر تن نمود، و اسبش را سوار شد، و بعد از آن به طرف آنان متوجه گردید. هنگامی که مسلمانان وی را دیدند، گفتند: ای عمرو، از ما دور شو، گفت: من ایمان آورده‌ام: و به شدّت جنگید، تا این که زخم برداشت، و مجروح به اهل خود انتقال داده شد. آنگاه سعد بن معاذ ﷺ نزدش آمد، و به برادرش سلمه گفت: به خاطر تعصّب و دفاع قومش این کار را نموده، یا این که به خاطر غضب برای خدا و پیامبرش؟ گفت: بلکه به خاطر غضب برای خدا و رسولش. به این صورت موصوف درگذشت و داخل جنت شد، و برای خداوند نمازی هم نخواند[2]. در الاصابه (۲/۵۲۶) گفته است: این اسناد حسن است. و بیهقی (۹/۱۶۷) این را به این سیاق، به مانند آن، روایت نموده است.

قصّه مردی از بادیه نشینان

بیهقی از شداد بن هاد روایت نموده که: مردی از بادیه نشینان نزد رسول خدا ﷺ آمد به وی ایمان آورد و از او پیروی نمود و گفت: من با تو هجرت می‌کنم، رسول خدا ﷺ در ارتباط با وی، برخی اصحاب خود را توصیه و سفارش نمود. چون غزوه خیبر اتفاق افتاد، رسول خدا ﷺ غنیمت به دست آورد و آن را تقسیم نمود، و برای وی نیز سهمیه‌ای اختصاص داد، و سهم اختصاصی او را به یارانش داد، و آن مرد شترهایشان را می‌چرانید. هنگامی که آمد، آن را به او تقدیم نمودند، پرسید: این چیست؟ گفتند: سهم ایی است که رسول خدا ﷺ آن را به تو اختصاص داده است. گفت: من تو را به خاطر این پیروی نکرده‌ام، بلکه به خاطری متابعت نموده‌ام، تا در اینجا به تیر زده شوم - و به حلق خود اشاره نمود و بمیرم و داخل جنت شوم. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر به خدا راست بگویی، سخنت را راست می‌گرداند». بعد از آن به قتال دشمن برخاستند. و آن مرد را حمل کنان در حالی نزد رسول خدا ﷺ آوردند که

۱- از الاصابه.

۲- حسن. ابوداوود (۲۵۳۷) آلبانی آن را در «صحیح ابی داوود» (۲۲۱۲) حسن دانسته است. همیچنین ابن در «الاصابة» (۵۲۶/۲).

تیری به وی در همانجای اشاره‌اش اصابت کرده بود، پیامبر خدا ﷺ گفت: «این همانست؟» گفتند: بلی. فرمود: «با خدا راست گفت، و او هم تصدیقش نمود»، آنگاه پیامبر ﷺ وی را در عبای خود کفن نمود، و بعد از آن پیشش نمود و بر او نماز خواند، و آنچه از دعایش شنیده شد این بود: «اللّٰهُمَّ هذا عبدك خرج مهاجرا فی سبیلك، قتل شهیدا، و انا علیه شهید». «خداوندا، این بنده ات است، که به عنوان مهاجر در راهت بیرون رفت و شهید شد و من گواه او هستم»[1]. و این را نسائی همانند آن روایت نموده است. و این چنین در البدایه (۴/۵۹۱) آمده است و حاکم (۳/۴۹۵) مانند آن را روایت کرده است.

قصّه مردی سیاه

بیهقی از انس ﷺ روایت نموده که مردی نزدی رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من مرد سیاه رنگ، و زشت چهره هستم، مال هم ندارم، آیا اگر علیه آنها بجنگم تا کشته شوم داخل جنت می‌شوم؟ گفت: «بلی». آنگاه پیش رفت و جنگید تا این که کشته شد. و رسول خدا ﷺ در حالی نزد او آمد که کشته شده بود. فرمود: «خداوند رویت را نیکو گردانیده، و بویت را خوشبو، و مالت را زیاد». و افزود: «من دو همسر وی را از حورالعین دیدم، که بر جبه‌اش که بر خود دارد، نزاع می‌نمودند، تا در میان پوست و جبه وی داخل شوند»[2]. این چنین در البدایه (۴/۱۹۱) آمده. و حاکم این را همچنین - مانند آن، چنان که، در الترغیب (۲/۴۴۷) آمده، روایت نموده، و گفته است: به شرط مسلم صحیح است.

قصّه عمروبن العاص

امام احمد -به سند حسن- از عمروبن العاص ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ کسی را به‌سوی من فرستاد و گفت: «لباس و سلاحت را بگیر و بعد نزدم بیا». من نزدش آمدم، فرمود: «می‌خواهم تو را به لشکری بفرستم، و خداوند تو را

۱- صحیح. بیهقی (۲۲/۴) «الدلائل».

۲- بیهقی در «الدلائل» (۲۹۱/۴) در سند آن مؤمل بن اسماعیل است که صدوق و بدحفظ است چنانکه در «التقریب» (۱۹۷/۲) آمده. همچنین حاکم به مانند را روایت کرده و گفته: صحیح است به شرط مسلم.

سلامت داشته، و غنیمت را برای تو نصیب می‌گرداند، و من برایت مال صالح را دوست دارم». گفتم: ای رسول خدا، من به خاطر مال، اسلام نیاورده‌ام، بلکه به خاطر رغبت و علاقمندی اسلام، اسلام آورده‌ام. فرمود: «ای عمرو، مال صالح برای شخص صالح چقدر نیکو است»[۱]. این چنین در الاصابه (۳/۳) آمده است.

و این را طبرانی در الاوسط و الکبیر روایت نموده، و در آن گفته: ولکن به خاطر رغبت به اسلام، اسلام آورده‌ام، و با رسول خدا ﷺ می‌باشم. فرمود: «آری، و مال صالح برای شخص صالح چقدر نیکوست». این چنین در المجمع (۹/۳۵۳) آمده، و گفته است: رجال احمد و ابویعلی رجال صحیح‌اند.

اقوال عمر درباره شهدا

حارث از ابوالبختری طائی روایت نموده که: گروهی از مردم در کوفه با ابوالمختار بودند -یعنی پدر مختار بن ابی عبید که در پل ابوعبید به قتل رسید-. می‌گوید: آنها همه به قتل رسیدند به جز دو - نفرشان، که با شمشیرهای خویش بر دشمن حمله نمودند، و دشمن راه را برای‌شان گشود، و هردو - و یا سه تن - نجات یافتند، و به مدینه آمدند. عمر رضی الله عنه در حالی بیرون رفت، که آنها نشسته بودند، و همان کشته شدگان را یاد می‌کردند، عمر گفت: درباره آنها چه گفتید؟ گفتند: برای‌شان مغفرت خواستیم، و برای‌شان دعا نمودیم. عمر گفت: یا آنچه را درباره ایشان گفتید، برایم بیان می‌کنید، و یا این که از من شدّت و سختی خواهید دید. گفتند: ما گفتیم، آنها شهیداند. عمر گفت: سوگند، به ذاتی که خدایی جز وی نیست، و سوگند به ذاتی محمّد را به حق مبعوث گردانید، و قیامت جز به اجازه وی برپا نمی‌شود، هیچ نفس زنده‌ای نمی‌داند، که برای نفس مرده نزد خداوند چیست، به جز نبی خدا، که خداوند گناهان گذشته و ما بعدش را برایش بخشیده است. و سوگند به ذاتی که خدایی جز وی نیست، و سوگند به ذاتی که محمّد را به حق هدایت مبعوث گردانید و قیامت جز به اجازه وی برپا نمی‌گردد، که مردی به خاطر ریا می‌جنگد، و به خاطر ننگ و عار می‌جنگد، و به خاطر به دست آوردن دنیا می‌جنگد، و به خاطر مال می‌جنگد، برای کسانی که می‌جنگند نزد خدا جز آنچه در نفس‌هایشان است دیگر چیزی نیست[۲]. [۱]

۱- حسن. احمد (۱۹۷/۴) و حاکم (۲۶/۲).

۲- یعنی: هر شخص طبق نیت و اراده‌اش پاداش داده می‌شود. م.

این چنین در کنزالعمال (۲/۲۹۲) آمده، و گفته است: حافظ ابن حجر می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند، جز این که آن منقطع است.

تمّام از مالک بن اوس بن حدثان ﷺ روایت نموده، که گفت: ما در میان خود از سریه‌ای صحبت نمودیم، که در زمان عمر ﷺ در راه خدا از بین رفته بود. گوینده‌ای از ما گفت: کارگران خدا، در راه خدا، اجرشان بر خداوند است. و گوینده‌ای از ما گفت: خداوند ایشان را بر آنچه بر آن میرانیده بود، زنده می‌گرداند. عمر گفت: آری - سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست - خداوند ایشان را بر آنچه بر آن میرانیده بود، زنده خواهد نمود، کسی از مردم است که به خاطر ریا و نیک نامی می‌جنگد، و کسی از ایشان است که به نیت دنیا می‌جنگد، و کسی از ایشان است که جنگ او را در بر می‌گیرد، و از آن گزیری نمی‌یابد. و از ایشان کسی است که به صبر و نیت اجر و پاداش می‌جنگد، و اینها شهداءاند، با این که من نمی‌دانم، با من چه می‌شود وبا شما چه می‌شود، غیر از این که می‌دانم، صاحب این قبر -یعنی رسول خدا ﷺ- گناه گذشته‌اش برایش بخشیده شده است.

و در نزد ابن شیبه از مسروق روایت است که گفت: شهدا در نزد عمربن الخطاب ﷺ یاد شدند، عمر به قوم گفت: چه کسانی را شهید می‌پندارید؟ قوم گفت: ای امیرالمؤمنین، آنها کسانی‌اند که در این غزوات کشته می‌شوند. آنگاه گفت: پس شهدای‌تان زیاداند، من شما را از آن خبر می‌دهم: شجاعت و ترس غرایزی‌اند در مردم، که خداوند آن را جایی بخواهد می‌گذارد، بنابراین شجاع (کسی است) که پیشاپیش می‌جنگد، و پروای برگشت به خانواده خود را ندارد. و ترسو (کسی است) که (در سختی) همسر خود را رها می‌کند و فرار می‌نماید. و شهید کسی است، که هدفش رضای پروردگار باشد، و مهاجر کسی است که آنچه را خداوند از آن نهی نموده کنار گذارد، و مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست وی در امان باشند. این چنین در کنزالعمال (۲/۲۹۲) آمده است.

قصّه عبدالله بن زبیر و مادرش

نعیم بن حمّاد درالفتن از ضمام روایت نموده که: عبدالله بن زبیر ﷺ کسی را نزد مادرش فرستاد، که مردم از اطراف من پراکنده شده‌اند، و آنها - (جانب مقابل) - مرا

۱- ضعیف منقطع.

به امان خواستن فراخوانده‌اند. مادرش گفت: اگر برای احیای کتاب خدا و سنت نبی اش بیرون رفته‌ای، پس بر حق بمیر، ولی اگر در طلب دنیا بیرون شده‌ای، در تو، در زندگی و در مرگ خیری نیست. این چنین در الکنز (۷/۵۷) آمده است.

به‌جا آوردن امر امیر در جهاد و بسیج شدن در راه خدا

انکار ابوموسی اشعری بر مردی که امرش را نپذیرفت و گفتارش با وی

ابن عساکر از ابومالک اشعری روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ ما را به سریه‌ای فرستاد، و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه را امیرمان نمود. حرکت نمودیم تا این که در منزلی پایین آمدیم، مردی برخاست و مرکب خود را زین نمود، به او گفتم: کجا اراده داری؟ گفت: دنبال علف می‌روم، به او گفتم: این کار را تا این که دوست مان را نپرسیده‌ایم، نکن، آنگاه نزد ابوموسی اشعری[1] آمدیم، و آن را به او متذکر شدیم، گفت: به او شاید به خانواده ات برگردی، گفت: خیر، ابوموسی گفت: ببین که چه می‌گویی، گفت: خیر، آنگاه ابوموسی گفت: برو بخیر. وی براه افتاد، و شب خیلی ناوقت نمود، بعد از آن آمد، ابوموسی به او گفت: شاید خانه رفته باشی. گفت: خیر، ابوموسی گفت: ببین که چه می‌گویی: گفت: بلی (رفته بودم)، ابوموسی به او گفت: تو در آتش به‌سوی خانواده ات رفتی، در آتش نشستی، و به طرف آتش روی آوردی، و حالا عملی کن که کفّاره گناهت شود. این چنین در الکنز (۳/۱۶۹) آمده.

منسجم بودن و نزدیکی‌شان با همدیگر در بیرون رفتن و جهاد در راه خدا

(انکار و خشم رسول خدا ﷺ بر پراکندگی و تفرّق در جهت‌ها و وادی‌ها و انکارش بر تنگ ساختن فرودگاه‌ها)

ابوداود و نسائی از ابوثعلبه خشنی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: مردم طوری بودند که وقتی فرود می‌آمدند، در دره‌ها و وادی‌ها پراکنده می‌شدند. رسول خدا ﷺ فرمود: «پراکنده شدن شما در دره‌ها و وادی‌ها از طرف شیطان است»، بعد از آن درهر منزلی که پایین می‌آمدند، خود را با همدیگر نزدیک و منسجم می‌ساختند[2]. این چنین در

۱- شاید ابوموسی فرماندهی بخشی از ارتش را به عهده داشته است.

۲- صحیح. ابوداوود (۲۶۲۸) بیهقی (۱۵۲/۹) آلبانی آن را در «صحیح ابی داوود» (۲۲۸۸) و «صحیح ترغیب وترهیب» (۳۱۲۵) صحیح دانسته است.

الترغیب (۵/۴۰) آمده. و این را بیهقی (۹/۱۵۲) به مانند آن، روایت نموده، و افزوده است: حتی گفته می‌شد: اگر جامه‌ای بر آنها پهن می‌گردید، همه‌شان را فرا می‌گرفت. این چنین این را ابن عساکر، چنان که در الکنز (۳/۳۴۱) آمده، روایت نموده، و لفظ وی چنین است: حتی اگر جامه‌ای بر ایشان پهن می‌شد، ایشان را در خود می‌گنجانید.

و این را همچنین بیهقی (۹/۱۵۲) از سهل بن معاذ جهنی و ا از پدرش ﷺ روایت نموده، که گفت: من با رسول خدا ﷺ در غزوه فلان و فلان اشتراک ورزیدم، مردم فرودگاه‌ها را تنگ نمودند، و راه را بند کردند. آنگاه رسول خدا ﷺ منادیی را فرستاد، که در میان مردم فریاد نماید: «کسی که فرودگاهی را تنگ نماید، و یا این که راهی را سپری کند، برایش جهاد نیست»[1]. و ابوداود نیز مثل این را، چنان که در مشکوه (ص۳۳۲) آمده، روایت کرده است.

حراست و نگهبانی در راه خدا

حراست و نگهبانی انس بن ابی مرثد

ابوداود از سهل بن حنظلیه ﷺ روایت نموده که: آنها در روز حنین با رسول خدا ﷺ حرکت نمودند، و سفر را طولانی کردند، تا این که بیگاه (غروب)[2] فرارسید، و من در نماز (ظهر با)[3] رسول خدا ﷺ حاضر شدم. مردی سوار آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ من در پیش روی شما حرکت کردم و (به) کوه فلان و فلان بلند شدم، و آنگاه به هوازن متوجه شدم که همه آنان با زنان، حیوانات و گوسفندان‌شان در حنین تجمّع نموده‌اند. رسول خدا ﷺ تبسّم نموده گفت: «آنها ان شاءالله، فردا غنیمت مسلمانان می‌باشند»، (و بعد از آن) گفت: «چه کسی امشب ازما حراست به عمل می‌آورد؟» انس بن (ابی) مرثد غنوی ﷺ گفت: من ای رسول خدا، پیامبر ﷺ فرمود: «پس سوار شو»، وی اسبی را که داشت سوار گردید و نزد رسول خدا ﷺ آمد. آنگاه رسول خدا ﷺ به او گفت: «در این دره به پیش رو، تا این که به بالای آن برسی، و از طرف تو امشب غافلگیر

۱- صحیح. ابی داوود (۲۶۲۹) آلبانی نیز آن را در صحیح ابی داوود (۲۲۸۹) صحیح دانسته. همچنین بیهقی (۱۵۲/۹) آن را روایت نموده.

۲- مراد از بیگاه در این جا بعد از زوال است، و در نص «عشیه» استعمال شده که در بعضی جاها به همین معنی می‌باشد. م.

۳- این و بقیه کلمات داخل قوس، از الترغیب نقل شده‌اند.

نشویم». هنگامی که صبح نمودیم، رسول خدا ﷺ به نمازگاه خود رفت و دو رکعت به‌جای آورد، بعد از آن گفت: «آیا سوار کارتان را دیدید؟»، گفتند: ای رسول خدا ﷺ، ما وی را تا حال ندیده‌ایم. برای نماز اقامه گفته شد، و رسول خدا ﷺ -در حالی که نماز می‌خاند- به‌سوی دره نظر می‌کرد، وقتی که (رسول خدا ﷺ) نمازش را تمام نمود، و سلام داد. گفت: «خوش باشید، که سوار کارتان نزدتان آمد». ما به دیدن دره از خلال درخت‌ها پرداختیم، ناگاه وی آمد و نزد رسول خدا ﷺ توقف نمود، و سلام داده گفت: من حرکت نمودم، تا این که به بالای این دره، جایی که رسول خدا ﷺ امرم نموده بود رسیدم. هنگامی که صبح کردم، به هردو دره بلند شده دیدم، ولی هیچ کس به چشمم نخورد. رسول خدا ﷺ به وی گفت: «آیا در شب حرکت کردی؟» گفت: خیر، جز برای نماز، و یا قضای حاجت. رسول خدا ﷺ به وی گفت: «واجب گردانیدی[1]، اگر بعد از آن عمل هم نکنی بر تو چیزی نیست»[2] و همچنین بیهقی (۹/۱۴۹) مثل آن را روایت نموده. و ابونعیم از سهل بن حنظلیه مانند آن را چنان که، در المنتخب (۵/۱۴۳) آمده، روایت کرده است.

حراست و نگهبانی مردی در این باب

طبرانی از ابوعطیه رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا ﷺ نشست، و به وی گفته شد که مردی وفات نموده است، فرود: «آیا وی را هیچ یک از شما بر عملی از اعمال خیر دیده است؟» مردی گفت: بلی، من یک شب با وی در راه خدا حراست و نگهبانی نموده‌ام. آنگاه رسول خدا ﷺ و کسانی که همراهش بودند برخاستند و پیامبر ﷺ بر وی نماز گزارد. هنگامی که در قبر گذاشته شد، رسول خدا ﷺ به دست خود خاک انداخت، و بعد از آن گفت: «یارانت می‌پندارند که تو از اهل آتشی، و من شهادت می‌دهم که تو از اهل جنتی»، بعد پیامبر خدا ﷺ به عمربن الخطاب رضی الله عنه گفت: «ازاعمال مردم بپرسی، از فطرت بپرس»[3]. هیثمی (۵/۲۸۸) می‌گوید: ابراهیم بن

۱- یعنی عملی را انجام دادی که وسط آن سزاوار دخول بهشت شدی.

۲- صحیح. ابی داوود (۲۵۰۱) و آلبانی آن را در «صحیح ابی داوود» (۲۱۸۳) صحیح دانسته است. نگا: بیهقی (۱۴۹/۹).

۳- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۳۷۸/۲۲) (۹۴۵) در سند آن ابراهیم بن محمد الحمصی است که ذهبی در «المیزان» (۶۳/۱) درباره‌ی او می‌گوید: از شیوخ طبرانی است که قابل اعتماد نیست.

محمّد بن عرق حمصی را که شیخ طبرانی است، ذهبی ضعیف دانسته.

و این را همچنین ابن عساکر از ابوعطیه ﷺ روایت نموده که: مردی در زمان رسول خدا ﷺ وفات نمود، برخی ازآنها گفتند: ای رسول خدا ﷺ بر وی نماز نگزار. رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا (کسی از شما) وی را دیده؟»... وحدیث را چنان که، در الکنز (۲/۲۹۱) آمده، متذکر شده. و این را بیهقی در «شعب الایمان» از ابن عائذ ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ بر جنازه مردی خارج گردید، هنگامی که گذاشته شد، عمربن الخطاب ﷺ گفت: از رسول خدا، بر وی نماز نگزار، چون وی مرد فاجریست. رسول خدا ﷺ به طرف مردم ملتفت شده فرمود: «آیا (کسی از شما) وی را دیده؟»... و حدیث را به مثل آن چنان که، در المشکوه (ص۳۲۸) آمده، متذکر گردیده است.

حراست و نگهبانی ابوریحانه، عمار و عبّاد ﷺ

در (ص۸۲) حدیث ابوریحانه در «تحمل شدّت سرما» گذشت، که در آن آمده بود: رسول خدا ﷺ فرمود: «کی امشب از ما حراست و نگهبانی می‌کند، من برایش دعایی می‌کنم که فضل آن را به دست می‌آورد»، آنگاه مردی از انصار برخاست و گفت: من، ای رسول خدا، فرمود: «تو کیستی» گفت: فلان. فرمود: «نزدیک شو»، وی نزدیک گردید، و رسول خدا ﷺ لباس وی را گرفت، و دعا را آغاز نمود. هنگامی که شنیدم، گفتم: من هم مرد (این کار) هستم. گفت: «تو کیستی» گفت: ابوریحانه. می‌افزاید: آنگاه برایم دعایی پاین‌تر از دوستم نمود، و بعد از آن گفت: «بر چشمی که در راه خدا حراست نموده باشد، آتش حرام گردانیده شده است»[1]. این را امام احمد، نسائی، طبرانی و بیهقی روایت نموده‌اند. و در حدیث جابر ﷺ که در بخش نماز در راه خدا گذشت آمده: پیامبر ﷺ فرمود: «کی از ما امشب حراست می‌نماید؟» آنگاه مردی از مهاجرین و مردی از انصار حاضر شدند، پیامبر ﷺ فرمود: «در دهانه گردنه این دره باشید»، و آن دو تن: عماربن یاسر و عبادبن بشر بودند... و حدیث را به طول آن متذکر شده[2]. این را ابن اسحاق و غیر وی روایت نموده‌اند.

۱- تخریج حدیث قبلا گذشت.

۲- تخریج حدیث قبلا گذشت.

تحمل امراض درجهاد و بیرون رفتن در راه خدا

قصّه ابی بن کعب و دعایش برای تحمل تب

ابن عساکر از ابوسعید ﷺ و او از رسول خدا ﷺ روایت نموده، که گفت: «هرچیزی که برای مؤمن در جسدش برسد، خداوند توسط آن، از گناهان وی محو می‌نماید». ابی بن کعب ﷺ گفت: خداوندا، من از تو می‌خواهم که تا ملاقاتت تب همیشه در پهلوانی با جسد ابی بن کعب باشد، و او را از نماز، روزه، حج، عمره و جهاد در راه تو منع نکند. وی را در همانجایش تب سوار گردید، و تا مرگ از وی جدا نشد. موصوف در همان حالت به نماز حاضر می‌شد، روزه می‌گرفت، حج می‌نمود، عمره به‌جای می‌آورد و غزا می‌کرد[1].

و همچنین نزد وی و امام احمد و ابویعلی از ابوسعید ﷺ روایت است که فرمود: مردی گفت: ای رسول خدا، آیا این امراضی را که به ما می‌رسد دیده‌ای، برای ما در آنها چیست؟ فرمود: «کفّاره و محو کننده‌اند»، ابی به او گفت: اگرچه کم باشد؟ فرمود: «اگر خاری و مافوق آن هم باشد». (راوی) می‌گوید: آن گه ابی بر نفس خود دعا نمود، که تب از وی تا نمرده است، جدا نشود، و این که وی را از حج، عمره، جهاد فی سبیل الله و نماز فرضی در جماعت مشغول ننموده و باز ندارد. او را تا این که در گذشت اگر انسانی لمس می‌نمود، گرمی اش را احساس می‌کرد[2]. این چنین در الکنز (۲/۱۵۳) آمده. در الاصابه (۱/۲۰) می‌گوید: این را امام احمد، ابویعلی و ابن ابی الدنیا روایت نموده‌اند، و ابن حبان آن را صحیح دانسته، و طبرانی آن را به نقل از ابی بن کعب به معنای آن روایت نموده، و اسنادش حسن است. و این را ابن عساکر، چنان که در الکنز (۷/۲) آمده روایت نموده است، و ابونعیم در الحلیه (۱/۲۵۵) از ابی بن کعب به معنای آن را روایت کرده است.

۱- این حدیثی است مرفوع و صحیح که معنای آن در صحیحین نیز آمده است. به مانند آن نیز از ابی بردة روایت شده است. ابن ابی الدنیا و احمد و حاکم و طبرانی آن را روایت کرده‌اند. این حدیث چنانکه در «صحیح الترغیب» (۳۴۱۱)، (۳۴۱۲) آمده است صحیح است.

۲- حسن. احمد (۳۲/۳) و ابویعلی (۹۹۵).

نیزه خوردن و جراحت برداشتن در جهاد در راه خدا

جراحت پیامبر خدا ﷺ

بخاری (ص۹۸) از جندب بن سفیان ﷺ روایت نموده، که گفت: در حالی که رسول خدا ﷺ راه می‌رفت، سنگی به او رسید و افتاد، و بر اثر آن انگشتش مجروح شد. آنگه فرمود:

هل انت الا اصبع دميت وفي سبيل الله ما لقيت

ترجمه: «تو فقط انگشتی هستی که از تو خون می‌ریزد، و آنچه را با آن مواجه شدی در راه خدا بود».

و در (ص۲۷) در ذکر «پیامبر خدا ﷺ و تحمل سختی‌ها و اذیت» در حدیث انس ﷺ گذشت که: دندان رباعی رسول خدا ﷺ در روز احد شکست و سرش زخم برداشت... حدیث را متذکر شده. این را بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت نموده‌اند.

جراحت طلحه بن عبیدالله و عبدالرحمن بن عوف

و در (ص۲۷) در حدیث عائشه ﷺ نزد طیالسی گذشت، که وی گفت: ابوبکر ﷺ چون روز احد یاد می‌شد، می‌گفت: آن روزی است که همه‌اش برای طلحه است، بعد از آن شروع به صحبت می‌نمود... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: آنگاه به رسول خدا ﷺ رسیدیم که دندان رباعی اش شکسته بود، و در رویش زخم برداشته بود، و درگونه‌اش دو حلقه ازحلقه‌های زره داخل گردیده بود، رسول خدا ﷺ فرمود: «به حساب دوست‌تان برسید» -هدفش طلحه ﷺ بود که خون ضایع کرده بود-... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: بعد از آن نزد طلحه در بعض آن حفره‌ها آمدیم، و متوجه شدیم که هفتاد و چند نیزه، تیر و ضربه (کاری شمشیر) خورده است، و انگشتش قطع گردیده است، و به کارش رسیدگی نمودیم.

ابونعیم از ابراهیم بن سعد روایت نموده، که گفت: به من خبر رسید که عبدالرحمن بن عوف ﷺ در روز احد بیست و یک زخم برداشته بود، و در پایش هم زخم خورده بود که بر اثر آن می‌لنگید. این چنین در المنتخب (۵/۷۷) آمده است.

جراحت انس بن نضر

بخاری -که لفظ از وی است-، مسلم و نسائی از انس بن مالک ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: عمویم انس بن نضر در جنگ بدر حاضر نبود، بنابراین گفت: ای رسول خدا، از نخستین جنگی که با مشرکین نمودی، غایب بودم، اگر خداوند در قتال مشرکین مرا حاضر نمود، خداوند خواهد دید که چه می‌کنم؟! هنگامی روز احد فرا رسید، و مسلمانان صحنه را رها نمودند، وی گفت: خداوندا، از آنچه آنها -یعنی یارانش- نمودن، معذرت خود را برایت تقدیم می‌کنم، و از آنجا اینها -یعنی مشرکین- نمودند، بیزاری خود را به اعلان می‌نمایم، بعد از آن پیش رفت، و سعد بن معاذ همراهش روبرو گردید، گفت: ای سعدبن معاذ، واه از بوی جنت، سوگند به پروردگار نضر من بوی آن را (از)[1] طرف احد در می‌یابم. سعد گفت: ای رسول خدا، آنچه را وی انجام داد من نتوانستم. انس (بن مالک) می‌گوید: ما در وی هشتاد و چند ضربه شمشیر یا جراحت نیزه یا اصابت تیر را دریافتیم، و در حالی دریافتیمش که به قتل رسیده بود، و مشرکین وی را مثله نموده بودند، و هیچ کس وی را نشناخت جز خواهرش که او را از انگشتانش شناخت. انس ﷺ می‌گوید: ما بر این باور بودیم، یا گمان می‌نمودیم، که این آیه درباره وی و امثالش نازل گردیده است:

﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِ﴾ تا به آخر آیه. [الاحزاب: ۲۳].

ترجمه: «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بسته‌اند صادقانه ایستادند»[2].

این چنین در الترغیب (۲/۴۳۶) آمده. و این را همچنین امام احمد و ترمذی از انس ﷺ به مانند آن روایت نموده‌اند.

و نزد امام احمد همچنین از طریق دیگری از انس ﷺ روایت است که گفت: عمویم که من به نام وی نامیده شدم، در بدر همراه رسول خدا ﷺ حاضر نبود. می‌گوید: این کار برایش گران تمام شد، و گفت: اولین غزوه‌ای را که رسول خدا ﷺ حاضر شد، من از آن غایب بودم، و اگر خداوند جنگی را در ما بعد همراه رسول خدا ﷺ به من نشان داد، خداوند آنچه را من انجام می‌دهم، خواهد دید!! می‌گوید: وی از ای که غیر آن را

۱- به نقل از بخاری.

۲- بخاری (۴۷۸۳)، (۲۸۰۵)، مسلم (۱۹۰۱)، احمد (۱۹۴/۳) و ترمذی (۳۲۰).

بگوید پرهیز نمود، و در روز احد با رسول خدا ﷺ حاضر شد. می‌افزاید: با سعد بن معاذ روبرو گردید، و انس به وی گفت: ای ابوعمرو کجا (میروی)؟ شگفتا چه خوش است بوی جنت!! من آن را در احد احساس می‌کنم. می‌گوید: آنگاه با ایشان جنگید تا این که کشته شد، و در جسدش هشتاد و چند ضربه (با شمشیر)، جراحت نیزه و اصابت تیر یافت شد. انس می‌گوید: خواهرش، عمه‌ام ربیع بنت نضر گفت: من برادرم را فقط از انگشتانش شناختم. و این آیه نازل گردید:

﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا ٢٣﴾ [الاحزاب: ۲۳].

ترجمه: «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بسته‌اند صادقانه ایستاده‌اند، بعضی پیمان خود را به آخر برده‌اند، وبعضی دیگر در انتظاراند، و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند».

انس می‌گوید: بر این باور بودند که آن آیه درباره وی ودرباره یارانش نازل گردیده است[۱]. و این را ترمذی و نسائی روایت نموده‌اند، و ترمذی گفته: حسن صحیح است. این چنین در البدایه (۴/۳۲) آمده و این را همچنین طیالسی، ابن سعد، ابن ابی شیبه، حارث، ابن جریر، ابن المنذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه، چنان که در الکنز (۷/۱۵) آمده، روایت نموده‌اند. و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۲۱) و بیهقی (۹/۴۴) نیز آن را روایت کرده‌اند.

جراحت جعفر بن ابی طالب

بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ در غزوه موته زید بن حارثه رضی الله عنه را امیر مقرّر نمود، و پیامبر خدا ﷺ فرمود: «اگر زید کشته شد، جعفر (امیر) باشد، اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه (امیر) باشد». عبدالله می‌گوید: من هم در آن غزوه با ایشان بودم، جعفر بن ابی طالب را جستجو نمودیم، و او را در میان کشته شدگان یافتیم، و در جسدش نود و چند ضربه (با شمشیر) و تیر یافتیم. و در روایت دیگری از وی افزوده: و چیزی از آن هم در طرف پشتش نبود[۲]. این چنین در البدایه (۴/۲۴۵) آمده،و این را همچنین طبرانی از ابن عمر مانند آن، چنان که در

۱- صحیح. حدیث گذشته.

۲- بخاری (۴۲۶۱).

الاصابه (۱/۲۳۸) آمده، روایت کرده است. و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۱۱۷) و ابن سعد (۴/۲۶) نیز روایت کرده‌اند.

جراحت سعدبن معاذ

ابن ابی شیبه از عمروبن شرحبیل ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که سعدبن معاذ ﷺ در روز خندق تیر خورد، خونش شروع به ریختن بر پیامبر ﷺ نمود. آنگاه ابوبکر ﷺ آمد، و می‌گفت: وای، کمرم شکست، رسول خدا ﷺ فرمود: «باز ایست ای ابوبکر»، آنگاه عمر ﷺ آمد، و گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾، «ما برای خدا هستیم و به‌سوی وی برمی‌گردیم». این چنین در الکنز (۸/۱۲۲) آمده.

مورد اصابت قرار گرفتن چشم ابوسفیان در روز طائف

ابن عساکر از سعید بن عبید ثقفی ﷺ روایت نموده، که گفت: ابوسفیان بن حرب ﷺ را در روز طائف دیدم، که در بستان ابویعلی نشسته بود و می‌خورد، آنگاه با تیر او را زدم، و بر چشمش اصابت نمود. بعد او نزد پیامبر ﷺ آمده گفت: ای رسول خدا، این چشمم در راه خدا مورد اصابت قرار گرفته. رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر خواسته باشی خداوند را دعا می‌کنم، وآن دوباره برایت بر می‌گردد، و اگر خواسته باشی (همین طور باشد و برایت) جنت است». گفت: جنت درست است. این چنین در الکنز (۵/۳۰۷) آمده. و این را همچنین زبیر بن بکار به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۱۷۸) آمده، روایت کرده است.

هدف قرار گرفتن چشم قتاده بن نعمان و رفاعه بن رافع در روز بدر

بغوی و ابویعلی از عاصم بن عمر بن قتاده،و او از قتاده بن نعمان ﷺ روایت نموده‌اند که: چشم وی در روز بدر هدف قرار گرفت، و سیاهی آن بر گونه‌اش افتاد، خواستند که آن را قطع نمایند... و حدیث را یادآور شده، که در «باب تأییدات ومددهای غیبی برای اصحاب» خواهد آمد.

بزار و طبرانی از رفاعه بن رافع ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: در روز بدر مردم بر امیه بن خلف تجمّع نموده بودند، آنگاه ما به طرفش روی آوردیم. من پارچه‌ای از زره وی را دیدم که از زیر قولش قطع گردیده بود، و در همانجایش او را به شمشیر زدم، و در روز بدر به تیر زده شدم، و چشمم کنده شد، رسول خدا ﷺ در آن آب دهن خود

را انداخت، درباره‌اش برایم دعا فرمود، و دیگر مرا هیچ اذیت ننمود. هیثمی (۶/۸۲) می‌گوید: در آن عبدالعزیز بن عمران آمده، و ضعیف می‌باشد.

قصّه رافع بن خدیج و دو مرد از بنی عبدالاشهل

در (ص۹۰) حدیث یحیی بن عبدالحمید از بی‌بی اش گذشت که: در سینه رافع بن خدیج ﷺ به تیرزده شد. و همچنین حدیث ابوسائب ﷺ در «تحمل زخم‌ها و امراض» در (ص۸۹) گذشت که: مردی از بنی عبدالاشهل گفت: من و برادرم در احد حاضر بودیم، و هر دوی ما مجروح برگشتیم... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: به خدا سوگند، ما مرکبی هم نداشتیم که سوار شویم، و هر یک مان به شدّت مجروح بودیم. پس هر دوی ما با رسول خدا ﷺ بیرون گردیدیم، و زخم من از وی کمتر بود، چون وی از پا می‌افتاد، یک نوبت پشتش می‌نمودم، و نوبتی را هم پیاده راه می‌رفت، تا این که به همانجایی رسیدیم که مسلمانان به آنجا رسیده بودند.

جراحت براء بن مالک و رفتن گوشت استخوان‌هایش

خلیفه از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: براء ﷺ خود را بر آنها انداخت -یعنی بر اهل باغ در روز قتال مسیلمه-، و با آنها جنگید تا این که دروازه را باز نمود،و هشتاد و چند جراحت از پرتاب تیر و ضربه شمشیر برداشت. بعد از آن به اقامتگاهش جهت تداوی انتقال داده شد، و خالد ﷺ یک ماه بر وی اقامت گزید. این را همچنین بقی بن مخلد در مسند خود از خلیفه به اسناد وی به مثل آن، چنان که در الاصابه (۱/۱۴۳) آمده، روایت نموده است.

و طبرانی از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه ﷺ روایت نموده، که گفت: در حالی که اسن بن مالک و برادرش نزد قلعه‌ای از قلعه‌های دشمن، در (موضع) حریق در عراق قرار داشتند، دشمنان چنگک‌هایی را در زنجیرهای داغ شده می‌انداختند که در انسان بند می‌شد، و او را به طرف خود بلند می‌نمودند، آنان این کار را به جان انس نمودند. آنگاه براء حرکت نمود، و بر دیوار بالا رفت، بعد از آن زنجیر را به دست خود گرفت و آن ریسمان را تا این که قطع ننمود، نگذاشت. بعد به دست خود دید، که استخوان‌های آن معلوم می‌شود، و گوشتی که بر آن قرار داشت رفته است. و خداوند انس بن مالک را به وسیله وی نجات داد. این چنین در الاصابه (۱/۱۴۳) آمده است.

ودر المجمع این را از طبرانی ذکر نموده، و در آن آمده: بعضی از آن چنگک‌ها به انس بن مالک ﷺ بند شد، و وی را بلند نمودند، تا این که از زمین بلندش کردند، کسی نزد برادرش براء آمد، و به او گفت: به برادرت برس -این درحالی بود که وی با مرد (دشمن) می‌جنگید-، آنگاه به سرعت آمد و به دیوار خیز زد، و زنجیر را به دست خود گرفت و چرخید و آنها را تا آن وقت کش نمود، و دست‌هایش دود می‌داد، که ریسمان را قطع نمود بعد به دست‌های خود دید... و آن را متذکر گردیده، هیثمی (۹/۳۲۵) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

آرزوی شهادت و دعا برای آن

پیامبر ﷺ و آرزوی کشته شدن در راه خدا

بخاری ار ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر ناخوشایندی نفس‌های مردانی از مؤمنین در تخلّف از من، و نیافتن آنچه ایشان را بر آن انتقال دهم، نمی‌بود، از هیچ رسیه‌ای که در راه خدا به غذا می‌رود تخلّف نمی‌ورزیدم. سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، دوست دارم که من در راه خدا کشته شوم، باز زنده گردانیده شوم، باز کشته شوم، باز زنده گردانیده شوم، باز کشته شوم، باز زنده گردانیده شوم و باز کشته شوم»[1].

مسلم (۲/۱۳۳) از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند تضمین نموده است، البته برای کسی که در راه وی بیرون برود و او را فقط جهاد در راه من، ایمان به من و تصدیق رسولانم بیرون نموده باشد او از طرف من تضمین شده است، تا او را داخل جنت گردانم، یا این که وی را به همان مسکنش که از آن بیرون شده، با آنچه از اجر و غنیمت به دست آورده برگردانم. سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، هر زخمی که در راه خداوند تعالی به انسان برسد، روز قیامت به همان شکل و هیئت خود حینی که اصابت نموده بود می‌آید، رنگش رنگ خون می‌باشد، و بویش بوی مشک. سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، اگر بر مسلمانان گرانی و مشقت نیاورم، از هیچ سریه‌ای که در راه خدا به غزوه می‌رود ابداً تخلّف ننموده نمی‌نشینم، ولی فراخی نمی‌یابم تا آنان را انتقال دهم، و آنان هم فراخی

۱- بخاری (۲۷۹۷).

و توانایی نمی‌یابند،و این که از من تخلّف ورزند برای‌شان گران تمام می‌شود. سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، دوست دارم که در راه خدا غزا کنم و کشته شوم، باز غزا کنم و کشته شوم، باز غذا کنم و کشته شوم»[۱]. و حدیث را همچنین امام احمد و نسائی، چنان که در کنزالعمال (۲/۲۵۵) آمده روایت نموده‌اند.

عمر ﷛ و آرزوی شهادت

طبرانی و ابن عساکر از قیس بن ابی حازم روایت نموده‌اند که گفت: عمربن الخطاب ﷛ روزی برای مردم بیانیه‌ای ایراد نمود، و در بیانیه خود گفت: در جنت‌های عدن قصری است، که پانصد دروازه دارد، و بر هر دروازه پنج هزار حورعین است، و در آن جز نبی داخل نمی‌شود. بعد از آن به قبر پیامبر خدا ﷺ ملتفت شده گفت: مبارک بادا به تو ای صاحب (این)[۲] قبر. سپس گفت: یا صدّیق، بعد از آن به قبر ابوبکر ﷛ ملتفت شده گفت: مبارک بادا به تو ای ابوبکر. بعد از آن گفت: یا شهید، و به طرف نفس خود برگشته گفت: ای عمر شهادت چگونه به تو خواهد رسید؟ بعد از آن گفت: همان ذاتی مرا از مکه به هجرت مدینه خارج گردانید، قادراست که شهادت را هم به سویم سوق دهد. این چنین در کنزالعمال (۷/۲۷۵) آمده. و در مجمع الزوائد (۹/۵۵) از طبرانی افزوده: ابن مسعود ﷛ گفت: خداوند آن را به طرف وی به دست بدترین خلق خود، غلام و برده مغیره سوق داد. هیثمی می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، غیر از شریک نخعی که ثقه است، و درباره‌اش اختلاف وجود دارد.

بخاری از اسلم از عمر ﷛ روایت نموده (که عمر ﷛ می‌گفت): خداوندا! شهادت را در راهت برایم نصیب فرما، و مرگم را در مدینه رسولت ﷺ بگردان[۳]. این را اسماعیلی از حفصه ﵂ روایت نموده، که گفت: از عمر ﷛ شنیدم که می‌گفت: خداوندا! از تو کشته شدن در راهت، و وفات در شهر نبی ات را مسئلت دارم. حفصه می‌گوید: پرسیدم: این چگونه ممکن است؟ گفت: خداوند وقتی که بخواهد آن را می‌آورد. این چنین در فتح الباری (۴/۷۱) آمده.

۱- مسلم (۱۸۷۶) و احمد (۳۹۹/۲).

۲- به نقل از مجمع الزوائد.

۳- بخاری (۱۸۹۰).

عبدالله بن جحش و آرزوی شهادت

طبرانی از سعد بن ابی وقاص روایت نموده، که عبدالله جحش ﭭ در روز احد به او گفت: آیا خداوند را دعا نمی‌کنی؟ آنگاه هردو در ناحیه‌ای خلوت شدند، و سعد دعا نموده گفت: پروردگارا! وقتی که با دشمن روبرو شدم، مرد بسیار جنگجو و خشمناک را بر من روبرو گردان، که با او بجنگم و همراهم بجنگد، بعد از آن کامیابی بر وی را برایم نصیب گردان، تا به قتل رسانمش و تجهیزاتش[1] را بگیرم، و عبدالله بن جحش آمین گفت. بعد از آن عبدالله فرمود: بار خدایا! مرد بسیار خشمگین و بسیار جنگجو را نصیبم بگردان، که با او به خاطر تو بجنگم و با من بجنگد، و بعد از آن مرا بگیرد و بینی و گوشم را قطع نماید، و چون فردا با تو روبرو شدم، بگویی: کی بینی و گوشت را بریده است؟ بگویم: در راه تو و رسولت چنین شده است. و تو بگویی: راست گفتی. سعد گفت: ای فرزندم، دعای عبدالله بن جحش از دعای تو بهتر بود، چون وی را در آخر روز دیدم که بینی و گوشش در تاری آویزان بودند. هیثمی (۹/۳۰۱) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و این چنین این را بغوی، چنان که در الاصابه (۲/۲۸۷) آمده، و ابن وهب، چنان که در الاستیعاب (۲/۲۷۴) آمده، روایت نموده‌اند، و بیهقی (۶/۲۰۷) مثل آن را روایت کرده است. و این چنین این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۹) روایت نموده، جز این که وی دعای سعد را ذکر نکرده، و به دعای عبدالله کتفا نموده است.

این را حاکم (۳/۲۰۰) از سعید بن مسیب روایت نموده که گفت: عبدالله بن جحش ﭬ گفت: بار خدایا! من به تو سوگند یاد می‌کنم، که فردا با دشمن روبرو شوم، و آنها مرا بکشند و بعد از آن شکمم را پاره نمایند و بینی و گوشم را ببرند، بعد از آن از من بپرسی که این چرا؟ بگویم: در راه تو. سعید بن مسیب می‌گوید: من امیدوارم، خداوند آخر سوگند وی را چنان که اول سوگندش وفا نمود، وفا نماید. حاکم می‌گوید: در این حدیث اگر ارسال[2] نمی‌بود به شرط بخاری و مسلم صحیح بود. ذهبی می‌گوید: مرسل صحیح است. این چنین این را ابن شاهین، و ابن المبارک در الجهاد، چنان که در الاصابه (۲/۲۸۷) آمده، و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۹) و ابن سعد (۳/۶۳) روایت نموده‌اند.

۱- در روایت سلب استعمال شده است، که شامل گرفتن جامه، سلاح شتر کسی نیز می‌شد. م.

۲- مرسل بودن. م.

براء بن مالک و آرزوی شهادت

ابونعیم از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «بسا صاحب دو جامه[۱] کهنه که به وی توجه واعتنایی صورت نمی‌گیرد، اگر بر خداوند قسم خورد، خداوند سوگندش را به‌جای می‌کند، از جمله آنها براء بن مالک است». در روز تستر وقتی که مردم شکست خوردند گفتند: ای براء، بر پروردگارت قسم یاد کن. گفت: (پروردگارا، بر تو سوگند یاد نمودم[۲])، که آنها را دست‌های بسته به دست ما بیندازی، و مرا به نبی خود ملحق بگردانی، (راوی) می‌گوید: و وی به شهادت رسید[۳]. این چنین در الکنز (۷/۱۱) آمده. و ترمذی مانند این را، چنان که در الاصابه (۱/۱۴۴) آمده، روایت کرده است.

حاکم (۳/۲۹۱) آن را از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «چه بسا ضعیف مستضعف دارای دو جامه کهنه، که اگر به خدا قسم بخورد، خداوند سوگندش را وفا می‌نماید، از جمله آنها براء بن مالک است»، براء با گروهی از مشرکین روبرو گردید، - این در حالی بود که مشرکین بر مسلمانان ضربه وارد نموده بودند - و مسلمانان گفتند: ای براء، رسول خدا ﷺ گفته است: «اگر تو بر خداوند سوگند یاد کنی، قسمت را وفا می‌کند». بنابراین بر پروردگارت سوگند یاد نما. وی گفت: پروردگارا! بر تو سوگند یاد نمودم، که آنها را دست بسته نصیب ما بگردانی، و بعد از آن بر قنطره سوس با هم روبرو شدند، و بر مسلمانان ضربه وارد نمودند. مسلمانان به وی گفتند: ای براء بر پروردگارت سوگند یاد کن. گفت: پروردگارا" بر تو سوگند یاد نمودم، که آنها را دست‌های بسته، به دست ما بیندازی، و مرا به نبی خود ملحق گردانی، همین بود که آنها به دست ایشان افتادند، و براء به شهادت رسید[۴]. حاکم (۳/۲۹۲) می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است،و بخاری مسلم روایتش ننموده‌اند. ذهبی می‌گوید صحیح است. ابونعیم این را در الحلیه (۱/۷) به مانند آن روایت کرده است.

۱- هدف پیراهن و تنبان است، که در آن زمان به شکل یک ازار و یک چادر استعمال می‌شد. م.

۲- این و کلمه بعدی داخل قوس از الاصابه نقل شده است.

۳- صحیح. ابونعیم در «الحلیة» (۵۳۰/۱).

۴- صحیح. حاکم (۲۹۲/۳، ۲۹۲) وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت کرده است. نگا: «صحیح الجامع» (۴۵۷۱).

حممه و آرزوی شهادت

ابوداود، مسدّد، حارث، ابن ابی شیبه و ابن المبارک از طریق حمید بن عبدالرحمن حمیری روایت نموده‌اند که: مردی از اصحاب پیامبر ﷺ که به او حممه گفته می‌شد، در زمان عمر رضی الله عنه به جنگ اصبهان رفت، و گفت: بار خدایا! حممه می‌پندارد که لقائ تو را دوست دارد. بار خدایا! اگر وی صادق باشد، صدق و راست گویی اش را ثابت بگردان، و اگر دروغگو باشد وی را اگرچه بد بیند، به آن برسان... الحدیث، و در آن آمده: وی به شهادت رسید، و ابوموسی گفت: وی شهید است. این چنین در الاصابه (۱/۳۵۵) آمده است.

و این را همچنین امام احمد روایت نموده، و افزوده است: اگر بد بین باشد، بر وی همان عزمش را جاری کن، اگرچه بد بیند. بار خدایا! حممه از این سفر خود برنگردد، همین بود که مرگ به سراغش آمد -عقّان[1] یک مرتبه گفت: وی شکم درد شد- و در اصبهان مرد. می‌گوید: آنگاه ابوموسی رضی الله عنه برخاست و گفت: ای مردم! به خدا سوگند، نظریه آنچه ما، در شنیدگی‌های مان، از نبی‌تان ﷺ شنیده‌ام، و تا جایی که ما می‌دانیم، حممه شهید است. هیثمی (۹/۴۰۰) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، غیر داود بن عبدالله اودی، که ثقه است و درباره‌اش اختلاف می‌باشد. این را همچنین ابونعیم به مانند آن، چنان که در المنتخب (۵/۱۷۰) آمده، روایت نموده است.

نعمان بن مقرّن و آرزوی شهادت

طبری (۴/۲۴۹) از معقل بن یسار روایت نموده که عمربن الخطاب رضی الله عنه با هرمزان مشورت نمود و گفت: چه نظر داری، از فارس شروع کنم، یا از آذربایجان، یا از اصبهان؟ وی گفت: فارس و آذربایجان: دو بال‌اند، و اصبهان سر است، اگر یک بال را قطع کنی، بال دیگر بر می‌خیزد، ولی اگر سر را قطع نمایی، هردو بال می‌افتد، بنابراین از سر شروع کن. آنگاه عمر رضی الله عنه در حالی داخل مسجد گردید، که نعمان بن مقرن رضی الله عنه نماز می‌خواند و در پهلویش نشست. هنگامی که وی نماز خود را تمام نمود، عمر گفت: من می‌خواهم تو را مقرر کنم. پاسخ داد: (به عنوان)[2] جمع کننده صدقات مقرر میکنی قبول ندارم، و اگر برای غزا مقررمی نمایی قبول دارم، عمر گفت: تو به غزا

۱- وی یکی از روایان است.

۲- به نقل از حاکم و هیثمی.

می‌روی. همین بود که او را به طرف اصبهان اعزام داشت... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: مغیره برای نعمان گفت: خداوند رحمتت کناد،تیر باران به‌سوی مسلمانان شدید گردیده است، حمله کن. گفت: به خدا سوگند، تو صاحب فضایل و مناقب هستی، من با رسول خدا ﷺ در جنگ حاضر بودم، وی وقتی در اول روز نمی‌جنگید، جنگ را تا زوال آفتاب به تأخیر می‌انداخت، تا این که بادها بوزد، و نصرت نازل گردد. (راوی) می‌گوید: بعد از آن گفت: من بیرق خویش را سه مرتبه تکان می‌دهم: در حرکت اول: هر مرد حاجت خود را مرفوع ساخت و وضو نماید، در حرکت دوم: هر مرد به سلاح و بند و ابزار خود نگاه کند و آن را درست نماید، و در مرتبه سوم: حمله کنید، و هیچ کس برای هیچ کسی توقّف نکند، و اگر نعمان هم کشته شد کسی بر وی توقف ننماید، من به خداوند ﷻ دعایی می‌کنم، و هر یک شما را سوگند می‌دهم که برای آن آمین بگوید، بار خدایا! امروز برای نعمان شهادت را با نصرت مسلمانان نصیب گردان، و برای آنها فتح نصیب کن. وی بیرق خود را بار اول تکان داد، باز بار دوم تکان داد، باز بار سوم آن را تکان داد،و بعد زره خود را از تن بیرون آورد و حمله کرد، و نخستین کسی بود که به زمین افتاد. معقل می‌گوید: من روی سر او آمدم، آنگاه گفتارش را به یاد آوردم[1] و بر او نشانه‌ای گذاشتم و رفتم –و ما چون مردی را می‌کشتیم، یارانش را از طرف ما، به خود مشغول می‌ساخت–، در این موقع ذوالحاجبین[2] از قاطر خود افتاد، و شکمش پاره گردید، و خداوند آنان را شکست داد. بعد از آن نزد نعمان آمدم همراهم مشک کوچکی بود و در آن آب وجود داشت، و توسط آن خاک را از رویش شستم. پرسید: تو کیستی؟ گفتم: معقل بن یسار. گفت: مردم چه کار کردند؟ گفتم: خداوند فتح را نصیب‌شان نمود. گفت: الحمدللّٰه. این را برای عمر بنویسید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. و نزد طبری (۴/۲۳۵) همچنین از زیاد بن جبیر از پدرش ﷺ روایت است... و حدیث را به طول آن در واقعه نهاوند متذکر شده، و در آن آمده: رسول خدا ﷺ وقتی به جنگ می‌رفت، و در اول روز نمی‌جنگید، تا این که نماز حاضر نمی‌شد، و بادها نمی‌وزید، و جنگ نمودن گوارا نمی‌گردید، عجله نمی‌کرد، مرا نیز همین امر بازداشته است. بار خدایا! من از تو می‌خواهم چشمم را امروز به فتحی روشن بگردانی که در آن عزّت اسلام باشد، و

۱- که اگر نعمان هم کشته شد کسی بر وی توقف نکند.

۲- وی فرمانده فارسی است.

به ذلّتی که کفّار بدان ذلیل گردند، و بعد از آن مرابا نصیب نمودن شهادت به‌سوی خود ببر، آمین بگویید، -خدا رحمت‌تان کند- و ما آمین گفتیم و گریستیم.

و طبرانی حدیث معقل بن یسار ﷺ را به طول آن، مثلی که طبری روایت نموده، روایت کرده است. هیثمی (۶/۲۱۷) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. غیر از علقمه بن عبدالله مزنی که ثقه است، و این را همچنین حاکم (۳/۲۹۳) از معقل به طول آن روایت نموده است.

رغبت و علاقمندی صحابه به مرگ و کشته شدن در راه خدا در روز بدر

قصّه خیثمه و پسرش سعد درباره قرعه کشی‌شان برای خروج

حاکم (۳/۱۸۹) از سلیمان بن بلال ﷺ روایت نموده: هنگامی که رسول خدا ﷺ به طرف بدر بیرون رفت، سعدبن خیثمه و پدرش هردو خواستند با وی بیرون روند، این موضوع به رسول خدا ﷺ گفته شد، وی دستور داد که یکی از آنها بیرون روند، بنابراین هردو قرعه کشی نمودند، خیثمه بن حارث به پسرش سعد ﷺ گفت: لابد یکی از ما باید بماند، تو با زنانت باش، سعد گفت: اگر غیر از جنت می‌بود، حتماً با ایثارگری، تو را در آن ترجیح می‌دادم، اما من در این باره خواهان شهادت هستم، همین بود که هر دوی آنها قرعه کشی کردند، و قرعه به نام سعد افتاد و او با رسول خدا ﷺ به طرف بدر بیرون رفت، و عمروبن عبدود او را به قتل رسانید[۱]. این را همچنین ابن مبارک از سلیمان و موسی بن عقبه از زهری، چنان که در الاصابه (۲/۲۵) آمده، روایت نموده‌اند.

قصّه شهادت عبیده بن حارث

ابن عساکر از محمّد بن علی بن حسین روایت نموده، که گفت: در روز بدر، عتبه مبارز خواست، آنگاه علی بن ابی طالب در مقابل ولید بن عتبه برخاست، و با هم برابر و هردو نوجوان بودند، و به دست خود این طور نمود، و پشت او را بر زمین زد و به قتلش رسانید. بعد از آن شیبه بن ربیعه برخاست، و حمزه ﷺ به طرف وی برخاست، و آنها با هم (برابر و مشابه بودند)، و به دست خود اشاره نمود، و او را کشت. پس از آن عتبه بن ربیعه برخاست، و به طرف وی عبیده بن حارث ﷺ به پا شد،و هر دوی آنها مثل این دو ستون بودند، و دو ضربه به هم رد و بدل کردند، عبیده وی را یک ضربه زد

۱- ضعیف مرسل. حاکم (۱۸۹/۳) ذهبی می‌گوید: مرسل است و اسناد آن نیز ضعیف است.

و طرف چپ گردنش را به شدّت زخمی نمود، و عتبه به پای ابوعبیده، نزدیک شد و آن را با شمشیر زد و ساقش را قطع نمود، در این موقع حمزه و علی ﭭ به طرف عتبه برگشتند، و او در حالی که زخمی بود به قتل رسانیدند، و عبیده ﭬ را نزد رسول خدا ﷺ در عریش انتقال دادند، و نزد وی بردند، رسول خدا ﷺ او را خوابانید، و پایش را برای وی بالشت قرار داد، و به پاک نمودن غبار از رویش پرداخت. عبیده گفت: -به خدا سوگند- ای رسول خدا، اگر ابوطالب (مرا می‌دید)[1] می‌دانست که من به قولش از او مستحق‌ترم، که می‌گوید:

ونسلمه حتى نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل

ترجمه: «ما محمّد را تا وقتی که همه در اطرافش به قتل نرسیم، و فرزندان و زنان خویش را فراموش نکنیم به کسی تسلیم نمی‌کنیم» آیا شهید نیستم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «بلی هستی، و من بر تو شاهدم»، بعد از آن درگذشت. رسول خدا ﷺ موصوف را در صفراء[2] دفن نمود، و در قبرش پایین آمد و در قبر دیگری غیر از وی پایین نیامده است[3]. این چنین در کنزالعمال (۵/۲۷۲) آمده.

و این را حاکم (۳/۱۸۸) از زهری روایت نموده، که گفت: عتبه و عبیده ﭬ دو ضربه را در میان هم رد و بدل نمودند، و هر یک همراه خود را زخمی نمود (و بر زمین افکند)، آنگاه حمزه و علی ﭭ بر عتبه حمله نمودند، و او را به قتل رسانیدند، و دوست خود عبیده ﭬ را انتقال دادند، و در حالی نزد رسول خدا ﷺ آوردند، که پایش قطع شده بود، و مغز آن جاری بود، هنامی که عبیده را نزد رسول خدا ﷺ آوردند، گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا شهید نیستم؟ گفت: «بلی هستی». عبیده گفت: اگر ابوطالب زنده می‌بود: حتماً می‌دانست که من از او، به آنچه گفته به حقم، جایی که می‌گوید:

ونسلمه حتى نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل[4]

۱- به نقل از البدایه، و در اصل «تو را می‌دید» آمده، و آنچه در البدایه آمده نیکوتر از آن است.

۲- نام وادیی است در میان مدینه و بدر.

۳- ضعیف مرسل. محمدبن علی بن الحسین و پدرش علی را درک نکرده‌اند چنانکه ابوزرعه و ترمذی و دیگران گفته‌اند.

۴- ضعیف مرسل. حاکم (۱۸۸/۳) از زهری بصورت مرسل.

روز احد

قصّه عمر و برادرش زید، در کنار گذاشتن زره به خاطر کسب شهادت

طبرانی از ابن عمر روایت نموده که عمر ﷺ روز احد به برادرش گفت: ای برادرم، زره‌ام را بگیر. پاسخ داد: آن چنان که تو شهادت را می‌خواهی، من نیز می‌خواهم، و هر دوی آنها آن را ترک نمودند. هیثمی (۵/۲۹۸) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و این را ابن سعد (۳/۲۷۵) و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۶۷) مثل آن، روایت نموده‌اند.

قصّه حمله علی بن ابی طالب برای کشته شدن در راه خدا

ابویعلی، ابن ابی عاصم، بورقی و سعید بن منصور از علی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که مردم از رسول خدا ﷺ در روز احد کنار رفتند، من در میان کشته شدگان نگاه نمودم، ولی رسول خدا ﷺ را ندیدم، آنگاه گفتم: به خدا سوگند، او کسی نیست که فرار کند، و در میان کشته شدگان هم نمی‌بینمش، چنان می‌پندارم که خداوند بر ما نظر به آنچه کردیم، غضب گردیده، و نبی خود را بلند نموده است، بنابراین (برای من)[1] خیری جز این نیست که بجنگم، تا کشته شوم، بعد غلاف شمشیر را شکستم و بر قوم حمله نمودم، و آنها راه را برایم گشودند، و ناگهان با رسول خدا ﷺ در میان آنها برخوردم[2] این چنین در کنزالعمال (۵/۲۷۴) آمده. هیثمی (۶/۱۱۲) می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و در آن محمّد بن مروان عقیلی آمده، ابوداود و ابن حبان وی را ثقه دانسته‌اند، و ابوزرعه و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

قصّه انس بن نضر

ابن اسحاق از قاسم بن عبدالرحمن بن رافع که از بنی عدی بن نجار بود روایت نموده، که گفت: انس بن نضر عموی انس بن مالک نزد عمر بن الخطاب و طلحه بن عبیدالله در میان مردانی از مهاجرین و انصار ﷺ رسید -که دست روی دست نهاده، (متحیر نشته) بودند- گفت: چرا نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا ﷺ کشته شده است. گفت: پس با زندگی بعد از وی چه می‌کنید، بر خیزید و بر آنچه رسول خدا ﷺ

۱- به نقل از هیثمی، و در اصل «در من» آمده.

۲- حسن. به روایت ابویعلی (۵۴۶) در آن محمد بن مروان العقیلی است که حافظ ابن حجر درباره‌اش می‌گوید: صدوق است که دارای اوهام است. نگا: «مجمع الزوائد» (۱۱۲/۶).

مرده است، بمیرید. سپس به طرف قوم روی آورد، و جنگید تا این که کشته شد. این چنین در البدایه (۴/۳۴) آمده است.

قصّه ثابت بن دحداحه

واقدی از عبدالله بن عمار خطمی روایت نموده، که گفت: ثابت بن دحداحه ﷺ روز احد در حالی روی آورد، که مسلمانان پراکنده، و در حیرت بودند، آنگاه شروع به فریاد نمودن کرد: ای انصار! به طرف من بیایید، به طرف من بیایید. من ثابت بن دحداحه هستم، اگر محمّد ﷺ کشته شده باشد، خداوند زنده است و نمی‌میرد، در دفاع از دین‌تان بجنگید، که خداوند پیروز گرداننده و ناصر شماست. در این موقع تعدادی از انصار به طرف وی برخاستند، و او با همان کسانی که از مسلمانان همراهش بودند، شروع به حمله نمود، در مقابلش گروه قویی ایستاد که در آن رؤسای مشرکین چون خالد بن ولید، عمروبن العاص، عکرمه بن ابی جهل و ضراربن خطاب بودند، و به جنگ علیه‌شان آغاز کردند، که در این میان خالدبن ولید بر وی حمله نمود،و او را با نیزه مورد اصابت قرار داد و نیزه را به جانش فرود برد، و او در حالی که (درگذشته بود)[۱] (به زمین) افتاد، و آنانی که از انصار با وی همراه بودند،نیز به قتل رسیدند. گفته می‌شود: اینها آخرین کسانی بودند که (در آن روز) از مسلمانان به قتل رسیدند[۲]. این چنین در الاستیعاب (۱/۱۹۵) آمده است.

قصّه مردی از انصار با مردی از مهاجرین و وصیت وی برایش

بیهقی در دلائل النبوه از طریق ابن ابی نجیح از پدرش ﷺ روایت نموده، که گفت: مردی از مهاجرین روز احد از نزد مردی از انصار در حالی عبور نمود که او در خون خود می‌غلتید، و به او گفت: ای فلان، آیا می‌دانی که محمّد ﷺ کشته شده است؟ انصاری در جواب گفت: اگر محمّد ﷺ کشته شده باشد، رسالت را ابلاغ نموده است، شما در دفاع از دین‌تان بجنگید. آنگاه نازل گردید.

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

ترجمه: «و محمّد فقط پیامبر است»[۳]. این چنین در البدایه (۴/۳۱) آمده است.

۱- این و کلمه بعدی داخل پرانتز از الاستیعاب نقل شده‌اند، و در اصل کتاب: «در آن افتید» آمده.
۲- بسیار ضعیف. ابن عبدالبر آن را در «الاستیعاب» (۱۹۵/۱) از طریق واقدی که متروک است.
۳- بیهقی در «الدلائل» (۲۴۸/۳).

قصّه سعدبن ربیع

حاکم (۳/۲۰۱) از زید بن ثابت ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ مرا روز احد در جستجوی سعد بن ربیع ﷺ فرستاد، و به من گفت: «اگر وی رادیدی از طرف من به او سلام برسان، و به وی بگو: رسول خدا می‌گوید: خود را در چه حالت می‌یابی؟» می‌گوید: من در میان کشته شدگان به گشت پرداختم، و در حالی یافتمش که آخرین رمق در وی باقی بود، و مورد اصابت هفتاد ضربه، آن هم ضربه نیزه، ضربه شمشیر و اصابت تیر قرار گرفته بود. به او گفتم: ای سعد، رسول خدا ﷺ به تو سلام می‌کند، و در مورد تو می‌فرماید: «برایم خبر بده که خود را در چه حالت می‌یابی؟» گفت: بر رسول خدا ﷺ و بر تو هم سلام، بگو: ای رسول خدا، من خود را در حالتی می‌یابم که بوی جنت را احساس می‌کنم، و به قومم انصار بگو: اگر کسی (از دشمن) خود را به رسول خدا ﷺ برساند، و در شما مژه‌ای باشد که حرکت کند، نزد خداوند عذر و معذرتی ندارید. (راوی) می‌گوید: و جان داد[۱]- خداوند رحمتش کند-. حاکم می‌گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده‌اند. و ذهبی می‌گوید: صحیح است. باز حاکم از طریق ابن اسحاق روایت نموده که عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه به روایت از پدرش برای وی حدیث بیان نمود، که رسول خدا ﷺ فرمود: «چه کسی برای من خبر می‌آورد که سعد بن ربیع چه کرده است؟» و حدیث را مانند آن از وی متذکر شده، و گفته است: سعد گفت: برای رسول خدا ﷺ خبر بده که من در میان مرده‌ها هستم، و به وی سلام برسان، و به وی بگو: سعد می‌گوید: خداوند از طرف ما و تمام امت برایت جزا و پاداش خیر دهد[۲]. ذهبی می‌گوید: این حدیث مرسل است. و در البدایه (۴/۳۹) روایت ابن اسحاق به صورت مکمل ذکر شده است. و مالک آن را در الموطأ (ص۱۷۵) از یحیی بن سعید به معنای آن، به اختصار روایت نموده. این چنین این را ابن سعد (۳/۵۲۳) از معن از مالک از یحیی به اختصار روایت کرده است.

قصّه هفت تن از انصار که در روز احد به شهادت رسیدند

امام احمد از انس ﷺ روایت نموده، که وقتی مشرکین، پیامبر خدا ﷺ را در روز احد احاطه نمودند -وی در میان هفت تن از انصار و یک تن از قریش قرار داشت-

---

۱- صحیح. حاکم (۲۰۱/۳) وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز آن را تایید کرده است.

۲- ضعیف مرسل. حاکم (۲۰۱/۳).

پیامبر ﷺ فرمود: «کی ایشان را از ما برمی گرداند، تا رفیقم در جنت باشد»، آنگاه مردی از انصار آمد، و جنگید تا این کشته شد. هنگامی که باز وی را احاطه نمودند، گفت: «کی ایشان را از ما بر می‌گرداند، تا رفیقم در جنت باشد»، تا جایی که آن هفت تن همه کشته شدند. آنگاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: «درباره یاران ما انصاف ننمودیم»[1]. این را همچنین مسلم روایت نموده است.

و نزد بیهقی از جابر رضی الله عنه روایت است که گفت: در روز احد مردم از اطراف رسول خدا ﷺ شکست خوردند، و با وی یازده تن از انصار و طلحه بن عبیدالله، باقی ماند، وی بر کوه بلند بالا می‌رفت، در این حالت مشرکین به ایشان رسیدند. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا کسی برای اینها نیست؟» طلحه گفت: من ای رسول خدا، پیامبر ﷺ فرمود: «ای طلحه در جایت باش»، بعد مردی از انصار گفت: من هستم ای رسول خدا، و در دفاع از وی جنگید و رسول خدا ﷺ با همراهانش که با وی باقی بودند بلند شد، و پس از مدّتی آن انصاری به قتل رسید، و آنها باز به رسول خدا ﷺ رسیدند. گفت: «آیا مردی برای اینها نیست؟» طلحه چون گفته قبلی خود را تکرار نمود. و رسول خدا ﷺ چون همان قول خود را گفت. بعد مردی از انصار گفت: من هستم ای رسول خدا، وی جنگید، و همراهانش بلند می‌شدند، بعد او هم کشته شد، و آنها به رسول خدا ﷺ رسیدند، و رسول خدا ﷺ چون قول اول خود را مداوماً تکرار می‌نمود، و طلحه می‌گفت: من ای رسول خدا، و پیامبر ﷺ او را نگه می‌داشت، و مردی از انصار برای جنگیدن از وی اجازه می‌خواست، و او به وی اجازه می‌داد، و او چون کسی که قبل از وی بود می‌جنگید، تا این که جز طلحه با وی کسی باقی نماند، و مشرکین آن دو را فرا گرفتند، آنگاه رسول خدا ﷺ گفت: «برای اینها کیست؟» طلحه جواب داد: من، و مانند همه کسانی که قبل از وی بودند جنگید، و پنجه‌هایش مورد اصابت قرار گرفت و گفت: آه. رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر بسم الله می‌گفتی، ملائک تو را در حالی که مردم به طرفت می‌نگریستند، بلند می‌کردند، و تو را در فضای آسمان ناپدید

۱- احمد (۱۳۹۸۹) و مسلم (۱۷۸۹) باب غزوه احد.

می‌نمودند»، بعد از آن رسول خدا ﷺ در حالی به‌سوی اصحاب خود بلند شد، که جمع شده بودند[1]. این چنین در البدایه (۴/۲۶) آمده است.

قصّه شهادت یمان و ثابت بن وقش

حاکم (۳/۲۰۲) از محمود بن لبید روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ به‌سوی احد بیرون گردید، یمان بن جابر پدر حذیفه و ثابت بن وقش بن زععورا در قلعه‌ها با زنان و اطفال بلند کرده شدند، یکی از آنها به دیگری، در حالی که هر دوی‌شان پیر و بزرگ سن بودند، گفت: پدر برایت نباشد، انتظار چه را می‌کشیم؟ به خدا سوگند، برای هر یکی از ما، فقط به اندازه تشنه شدن خر، ازعمرش باقی مانده. ما فقط امروز (یا فردا) می‌میریم، آیا شمشیرهای مان را بنگریم؟ و بعد به رسول خدا ﷺ نپیوندیم؟ آنگاه هردو در حالی داخل مسلمانان شدند، که مسلمانان از ایشان خبر نداشتند. ثابت بن وقش را مشرکین به قتل رسانیدند، ولی بر پدر حذیفه شمشیرهای مسلمانان یکی پی دیگری فرود آمد، و او را بدون این که بشناسند، به قتل رسانیدند. آنگاه حذیفه گفت: پدرم، پدرم! گفتند: به خدا سوگند، ما وی را نشناختیم، و راست هم گفتند. حذیفه گفت: خداوند شما را مغفرت کند، او مهربانترین مهربانان است، رسول خدا ﷺ خواست برایش دیت بدهد، ولی حذیفه آن را به مسلمانان بخشید و صدقه نمود، و این به منزلت وی نزد رسول خدا ﷺ افزود[2]. حاکم می‌گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

واین را ابونعیم از محمود به مانند آن، چنان که در المنتخب (۵/۱۶۷) آمده، روایت نموده، و افزوده است: بعد از آن به رسول خدا ﷺ می‌پیوندیم، شاید خداوند شهادت را با رسول خدا ﷺ نصیب ما بگرداند، آنگاه شمشیرهای خود را گرفتند، و در حالی میان مردم داخل شدند، که کسی از آنها نمی‌دانست. و در آخر آن آمده: و این در منزلت و بهتری وی نزد رسول خدا ﷺ افزود.

۱- حسن. بیهقی در «الدلائل» (۲۳۷/۳، ۲۳۶).

۲- صحیح. حاکم (۲۰۲/۳).

روز رجیع[۱]

قصّه کشته شدن عاصم، خبیب و یاران ایشان

بخاری از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ سریه‌ای را جهت تجسّس فرستاد، و عاصم بن ثابت ﷺ را -که جد عاصم بن عمربن الخطاب است- [۲] بر ایشان امیر نمود، اینان حرکت نمودند تا این که در بین عسفان و مکه رسیدند، از آنها به قبیله‌ای از هذیل که بنی لحیان گفته می‌شد، خبر داده شد، پس در حدود صد تیرانداز آنها مسلمانان را تعقیب نمودند، و با دنبال نمودن آثار (و نشانه‌های)شان به منزلی آمدند که در آن (سپاه اسلام) مستقر بود، و در آنجا هسته‌های خرما را یافتند، که (افراد سریه) آن را از مدینه توشه گرفته بودند. و گفتند: این خرمای مدینه است، و جای پای آنها را دنبال کردند، تا این که به ایشان رسیدند. هنگامی که عاصم و یارانش از حرکت باز ماندند به‌جای بلندی پناه بردند، آنان آمده ایشان را محاصره نموده گفتند: در صورتی که نزد ما پایین آیید، عهد و پیمان می‌دهیم، که یک تن از شما را هم به قتل نرسانیم. عاصم گفت: من در ذّمه و عهد کافر پایین نمی‌آیم. خداوندا! از ما رسولت را آگاه ساز، و با ایشان جنگیدند، تا این که عاصم را با هفت تن دیگر به ضرب تیر به قتل رسانیدند. و خبیب و زید و یک مرد دیگر[۳] ﷺ باقی ماندند، و کفار به آنها عهد و پیمان دادند، هنگامی که برای‌شان عهد و پیمان دادند، آنها نزدشان پایین آمدند، وقتی که کفار به آنها دست یافتند، زه‌های کمان‌های خود را باز نمودند ایشان را بدان بستند. آنگاه مرد سومی که همراه آن دو بود گفت: این اول غدر و خیانت است، و از همراهی ایشان ابا ورزید، آنگاه او را کشاندند و تلاش کردند تا ایشان را همراهی کند، اما او این کار را ننمود و به قتلش رسانیدند.

(بیت‌های عاصم در وقت و خبیب و زید را بردند، و ایشان رادر مکه فروختند، خبیب را پسران حارث بن عامر بن نوفل خریداری نمودند -خبیب حارث بن عامر را در

۱- رجیع اسم آب قبیله هذیل است که غزوه رجیع در آنجا اتفاق افتاده بود.

۲- درست این است که وی پدر بزرگش می‌شود، و نه جدش، چون مادر عاصم بن عمر، جمیله دختر ثابت است، و عاصم برادر وی می‌باشد. به نقل از از حاشیه کتاب و تیسیرالقاری شرح فارسی صحیح بخاری باب غزوه الرجیع.م.

۳- وی عبدالله بن طارق است. به نقل از تیسیرالقاری شرح فارسی صحیح بخاری. م.

روز بدر به قتل رسانیده بود-، او نزدشان اسیر باقی ماند، تا این که به کشتنش تصمیم گرفتند، او تیغی را از یکی از دختران حارث جهت تراشیدن و اصلاح سنت‌های خود به عاریت طلب نمود، و آن زن به وی به عاریت داد. (آن زن) می‌گوید: از طفلی که داشتم غافل شدم. و طفل نزد خبیب رفت، خبیب او را بر رانش گذاشت، هنگامی که من وی را دیدم، به شدّت ترسیدم و هراسان شدم، و او این حالت مرا در حالی که دستش تیغ بود درک نمود. گفت: آیا از این می‌ترسی که وی را بکشم؟ -ان شاءالله تعالی- من درصدد انجام این کار نیستم. آن زن می‌گفت: هیچ اسیری را هرگز بهتر از خبیب ندیدم، او را دیدم از خوشه انگور می‌خورد، و در آن روز درمکه میوه نبود، و او خود در آهن بسته بود، و آن رزقی بود که خداوند به وی داده بود. در حالی که او را از حرم به خاطر کشتن خارج نمودند گفت: مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بگزارم، بعد از آن به طرف آنها برگشته گفت: اگر به این گمان نمی‌بودید که من از مرگ ترسیدم، حتماً زیاد نماز می‌گزاردم، به این صورت او نخستین کسی بود که خواندن دو رکعت را در وقت کشته شدن از خود به عنوان یک روش و طریقه به‌جای گذاشت، و بعد از آن گفت: خداوندا! کافران را چنان هلاک و بر باد ساز که از جمله‌شان احدی هم باقی نماند، و سپس افزود:

وما ان ابالی حین اقتل مسلماً على ای شقّ کان لله مصرعی

وذلك في ذات الاله وان يشأ يبارك عل‌أوصال شلو ممزّع

ترجمه: «وقتی که مسلمان کشته می‌شوم، پروا و باکی ندارم، که بر کدام پهلو در راه خدا به قتل می‌رسم، این مرگ و کشته شدن من در راه خدا و به خاطر رضای خداست، اگر وی بخواهد به پیوندهای جسمی،که پاره کرده شده است برکت می‌دهد». آنگاه عقبه بن حارث به سویش برخاست، و او را به قتل رسانید.

قریش کسانی را به طرف عاصم فرستادند تا چیزی از جسد وی را با خود بیاورند و شناسایی اش نمایند (و یقین پیدا کنند که کشته شده است)، به خاطر این که عاصم یکی از بزرگان[1]شان را در روز بدر به قتل رسانیده بود، ولی خداوند زنبورها را مثل ابری بر وی فرستاد، و او را از فرستادگان قریش حمایت نمودند، و آنها قادر نشدند چیزی را از وی ببرند[2]. این را بیهقی (۹/۱۴۵) از ابوهریره ﷺ به مانند آن روایت

۱- وی عقبه بن ابی معیط است. م.

۲- بخاری (۴۳۰۴۵).

نموده است. و این چنین این را عبدالرزاق از ابوهریره ﷺ، چنان که در الاستیعاب (۳/۱۳۲) آمده، روایت نموده، و صاحب الاستیعاب می‌گوید: بهترین اسنادهای حدیث وی در این مورد همان است که عبدالرزاق آن را ذکر نموده... و (حدیث) رامتذکر شده. و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۱۲) مانند این را روایت نموده است.

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت نموده، که گفت: پس از احد گروهی از عضل و قاره نزد رسول خدا ﷺ آمده گفتند: ای رسول خدا ﷺ در میان ما اسلام ظاهر شده است، همراه ما تنی چند از اصحاب خود را بفرست، که دین را به ما بیاموزاند، و قرآن را به ما تعلیم دهند، و شرایع اسلام را به ما یاد دهند. بنابراین رسول خدا ﷺ شش تن از اصحاب خود را فرستاد... و ایشان را متذکر شده. بعد آنها همراه قوم بیرون شدند تا این که به رجیع رسیدند، رجیع آبیس است از هذیل در ناحیه حجاز بالای هدأه[1] - آنگاه قوم در مقابل ایشان غدر نمودند، و هذیل را بر آنان فریاد کردند، مسلمانان که غافل بودند و در اقامتگاه خود قرار داشتند، متوجه شدند که مردان (هذیل) شمشیرها به دست، آنها را فراگرفته‌اند، آنگاه شمشیرهای خود را گرفتند تا با آن‌ها بجنگند، ولی آنها گفتند: -به خدا سوگند- ما نمی‌خواهیم شما را بشکیم، ولی می‌خواهیم توسط شما از اهل مکه چیزی به دست بیاوریم، و برای شما عهد و پیمان خداست که شما را نکشیم، مرثدوخالد ابن بکیر و عاصم ابن ثابت ﷺ گفتند: به خدا سوگند، ما ابداً از مشرک نه عهدی را قبول می‌کنیم و نه هم پیمانی را.

بیت‌های عاصم در وقت کشته شدنش و محفوظ ماندن جسد وی از مشرکین

وعاصم بن ثابت گفت:

ما علّتی وانا جلد نابل والقوس فیها وتر عنابل
تزل عن صفحتها المعابل الموت حق والحیاه باطل
وکل ما حم الاله نازل بالمرء والمرء الیه آیل
ان لم اقاتلکم فامّی هابل

و همچنین گفت:

ابوسلیمان وریش المقعد وضاله مثل الجحیم الموقد

۱- جایی است در میان عسفان و مکه.

اذا النواجی افترشت لـم ارعد   ومجنأ من جلد ثور اجرد

ومن بمـا علی محمد

و همچنین گفت:

ابوسلیمـان ومثلي رامي   وكان قومي معشراً كراما

می‌گوید: بعد از آن جنگید تا این که کشته شد، و هردو شخص همراهش نیز کشته شدند. هنگامی که عاصم به قتل رسید، هذیلی‌ها خواستند سرش را بگیرند و به سلافه بنت سعد بن (شهید)[1] بفروشند، و اوهنگامی که پسرش در روز احد توسط عاصم کشته شد، نذر کرد که اگر سر عاصم به دستش افتد در کاسه آن شراب خواهد نوشید، ولی زنبورها وی را حمایت نمودند (و مانع این کار شدند)، و هنگامی که زنبورها در میان ایشان و اوحایل واقع شدند، گفتند: بگذاریدش تا بیگاه شود، و (زنبورها) از نزد وی بروند، و بعد از آن او را بگیریم، آنگاه خداوند در دره آب را فرستاد و عاصم را برداشت و با خود برد. عاصم به خداوند عهده سپرده بود که هرگز مشرکی وی را به خاطر پلید بودنش لمس نکند، و او هم مشرکی را لمس نماید، و عمربن الخطاب ﷺ - وقتی این خبر به او رسید که: زنبورها از وی حمایت نموده‌اند - می‌گفت: خداوند بنده مؤمن را نگه میدارد، عاصم نذر نموده بود که مشرکی وی را لمس نکند، و نه هم او ابداً در زندگی خود مشرکی را لمس نماید، پس خداوند او را پس از مرگش چنان که او در زندگی اش از این عمل اجتناب ورزیده بود، حمایت کرد. (و از این که به دست مشرکین بیفتد بازداشتش).

قصّه زید بن دثنه و آنچه که وی در دوستی پیامبر ﷺ گفت

اما خبیب، زید بن دثنه و عبدالله بن طارق ﷺ نرم شدند، از خود رقّت نشان دادند، به زندگی علاقمند گردیدند وخود را به دست خود تسلیم نمودند، و آنان ایشان را اسیر گرفتند. بعد آنها را با خود به طرف مکه بیرون کردند، و در آنجا به فروش‌شان رسانیدند، وقتی به ظهران[2] رسیدند، عبدالله بن طارق دست خود را از ریسمان بیرون کشید و شمشیرش را گرفت، آنگاه مردم خود را از وی عقب داشتند و او را با سنگ

۱- در اصل (سهیل) آمده، ولی درست و صحیح همان است که ذکر نمودیم.

۲- وادی است قریب مکه، و نزد آن قریه ایی است که برایش گفته می‌شود، و با اضافت آن به وادی، برایش «مرظهران» می‌گویند.

زدند و به قتلش رسانیدند، و قبرش در ظهران می‌باشد. ولی خبیب بن عدی و زید بن دثنه را به مکه آوردند، و به قریش در بدل دو اسیری که از هذیل در مکه بود، فروختند، خبیب را حجیربن ابی اهاب تمیمی خرید. و زید بن دثنه را صفوان بن امیه، تا وی را در بدل پدرش به قتل برساند، صفوان او را با یکی از مولاهایش که به او نسطاس گفته می‌شد، به تنعیم فرستاد، و از حرم او را اخراج کرد تا به قتلش رساند. گروهی از قریش جمع گردیدند که در میان‌شان ابوسفیان بن حرب نیز حضور داشت،ابوسفیان برای وی - هنگامی که برای کشته شدن پیش کرده شد - گفت: ای زید! تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا دوست داری که اکنون محمّد به‌جای تو نزد ما باشد وگردنش را بزنیم و تو درخانواده خود باشی؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من دوست ندارم اکنون محمّد را در همان جایش که در آن هست خاری برسد و اذیتش نماید، و من در خانواده‌ام نشسته باشم!! (راوی) می‌گوید: ابوسفیان می‌گفت: هیچ مردمی را ندیدم، که کسی را، چنان که اصحاب محمد، محمّد را دوست دارند، دوست داشته باشند. (راوی) می‌افزاید: بعد از آن نسطاس او را به قتل رسانید.

قصّه حبس خبیب در مکه و حکایت نمازش در وقت کشته شدن

(راوی) می‌گوید: درباره خبیب بن عدی، عبدالله بن ابی نجیح برایم بیان نمود، که از ماویه کنیز آزاد کرده حجیر بن ابی اهاب -که اسلام آورده بود- برایش نقل گردیده، که گفت: خبیب نزد من در خانه‌ام حبس بود، روزی وی را دیدم، که در دستش خوشه انگوری مثل سر انسان بود، و از آن می‌خورد، و نمی‌دانستم که در زمین خدا انگوری باشد و خورده شود!!.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده و عبدالله بن ابی نجیح برایم بیان نموده گفتند: آن زن گفت: هنگامی که کشته شدن خبیب نزدیک گردید، به من گفت: برای من تیغی بفرست، تا توسط آن، خود را برای کشته شدن پاک سازم. می‌گوید: من به پسری از محلّه تیغ دادم و گفتم: با این (تیغ) نزد این مرد در این خانه داخل شو. می‌گوید: اندکی نگذشت که آن پسر با آن تیغ به طرف وی رفت، آنگاه گفتم: چه کردم؟ -به خدا سوگند- مرد انتقام را خود را گرفت، این پسر را می‌کشد، به این صورت مردی در بدل مردی می‌باشد. هنگامی که تیغ را به او داد، آن را از دست وی گرفت و گفت: سوگند به جانت، آیا مادرت از غدر من وقتی که تو را با این تیغ به سویم

فرستاد نترسید؟! بعد راهش را باز گذاشت (به او چیزی نگفت)، ابن هاشم می‌گوید: گفته می‌شود، که آن پسر، بچه آن زن بود.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم گفت: بعد از آن خبیب ﷺ را بیرون آوردند و به تنعیم آوردند، تا به دارش بزنند، خبیب به آنها گفت: اگر خواسته باشید که مرا بگذارید دو رکعت نماز بگزارم، این کار را بکنید، گفتند: بگزار. آنگاه دو رکعت نماز گزارد، و آن دو را تمام کرد و به درستی و نیکویی آن را ادا نمود، بعد از آن به طرف قوم روی گردانیده گفت: به خدا سوگند، اگر اینطور گمان نمی‌کردید، که به خاطر ترس از مرگ و کشته شدن طولانی نمودم، حتماً زیادتر نماز می‌گزاردم. (راوی) می‌گوید: به این صورت خبیب ﷺ نخستین کسی بود که آن دو رکعت (نماز) را در وقت کشته شدن برای مسلمانان سنت گذاشت. می‌افزاید: بعد وی را بر چوبی بلند نمودند، هنگامی که بسته‌اش کردند گفت: خداوندا! ما رسالت رسولت را ابلاغ نمودیم، این پگاه برای وی آنچه را بر ما انجام می‌شود برسان. و بعد از آن ادامه داد: خداوندا! ایشان را به عدد بشمار، و به صورت پراکنده به قتلشان رسان، و هیچ یک از ایشان را زنده نگذار. بعد او را به قتل رسانیدند. معاویه بن ابی سفیان می‌گفت: در آن روز من نیز در کشته شدن وی با کسانی که در آن حاضر شده بودند، با ابوسفیان حاضر شده بودم، من ابوسفیان را دیدم که مرا از ترس دعای خبیب به زمین می‌انداخت، آنها می‌گفتند: بر مردی چون دعا شود، و او بر پهلویش به زمین بخوابد، دعا از وی رد می‌شود[۱].

و درمغازی موسی بن عقبه آمده که: خبیب و زید بن دثنه ﷺ در یک روز به قتل رسیدند، و از رسول خدا ﷺ در روزی که آن دو کشته شدند، شنیده شد که می‌گفت «بر شما دو - یا بر تو - سلام برسد. خبیب را قریش به قتل رسانید». و آمده است که آنها وقتی زید بن دثنه را به دار کشیدند، به تیرش زدند، تا او را در دینش در فتنه اندازند، ولی آن عمل جز به ایمان وتسلیم وی نیفزود. و عروه و موسی بن عقبه ﷺ ذکر نموده‌اند که: آنها وقتی خبیب را بر چوب بلند کردند، وی را در حالی که سوگندش می‌دادند، ندا دادند: آیا دوست داری که محمّد در جای تو باشد؟ پاسخ داد: خیر، سوگند به خداوند بزرگ!! من دوست ندارم که او مرا به خاری که در قدمش

۱- سند آن ضعیف مرسل است. به روایت ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (۹۸/۱ - ۹۵).

بخلاند آزاد نماید[1]، و آنها بر وی خندیدند. این را ابن اسحاق در قصّه زید بن دثنه متذکر شده است. والله اعلم. این چنین در البدایه (۴/۶۳) آمده است.

گفتار خبیب در دوستی پیامبر ﷺ و اشعارش هنگام کشته شدن

طبرانی حدیث عروه بن زبیر را به طول آن روایت نموده، و در آن آمده: پسران همان مشرکینی که در روز بدر کشته شده بودند، خبیب ﷺ را به قتل رسانیدند. هنگامی که سلاح را در جان وی گذاشتند، و او بر دار زده شده بود فریادش کردند و سوگندش دادند: آیا دوست داری محمّد در جای تو باشد؟ گفت: خیر، سوگند به خداوند بزرگ!! من دوست ندارم که او مرا به خاری که در قدمش فرود رود، آزاد نماید، و آنها خندیدند. هنگامی که خبیب ﷺ را به چوبه (دار) بلند نمودند گفت:

لقد جمع الحزاب حولي والبّوا قبايلهم واستجمعوا كل مجمع
وقد جمّعوا ابناهم ونساءهم وقرّبت من جذع طويل ممنع
الى الله اشكو غربتي ثم كربتي وما ارصد الاحزاب لي عند مصرعي
فذا العرش صبّرني على ما يراد بي فقد بضّعوا لحمي وقدبان مطمعي
وذلك في ذات الاله وان يشأ يبارك على اوصال شلو ممزّع
لعمري ما احفل اذا مت مسلماً على اى حال كان لله مضجعي

هیثمی (۶/۲۰۰) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، در آن ابن لهیعه آمده، و حدیثش حسن است، و ضعف هم در وی وجود دارد. و ابیات را ابن اسحاق هم، چنان که در البدایه (۴/۶۷) آمده، ذکر نموده، و بعد از بیت اول افزوده است.

وكلهم مبدي العداوه جاهد على لانى في وثاق بمضيع

و بعد از بیت پنجم افزوده است:

وقد خيروني الكفر والموت دونه وقد هملت عيناى من غير مجزع
وما بي حذار الموت اني لميت ولكن حذاري جحم نار ملفّع

۱- یعنی: من به این راضی نیستم که رسول خدا ﷺ برای رهایی من، به عنوان فدیه‌ام، خاری در قدمش فرو رود، چه رسد به این که او به‌جای من باشد. م.

فوالله ما ارجو اذا مت مسلماً على ايّ جنب كان في الله مضجعي
فسلت بُمْبِدٍ للعدوّ تخشعّاً ولا جزعاً انّي الى الله مرجعي

روز بئر معونه

قصّه اصحاب بئر معونه (۲م)

ابن اسحاق از مغیره بن عبدالرحمن و عبدالله[۱] بن ابی بکر بن محمّد بن عمرو بن حزم و غیر این دو از اهل علم روایت نموده، که گفتند: ابوبراء عامربن مالک بن جعفر نیزه باز نزد رسول خدا ﷺ به مدینه آمد. رسول خدا ﷺ اسلام را به وی عرضه نمود، و او را به طرف آن فراخواند، وی نه اسلام آورد، و نه (از اسلام) دوری گزید، و گفت: ای محمد، اگر مردانی از اصحابت را به‌سوی اهل نجد بفرستی، و آنها ایشان را به‌سوی امر تو دعوت کنند، امید آن را دارم که دعوت تو را اجابت کنند. رسول خدا ﷺ فرمود: «من بر آنها از اهل نجد می‌ترسم». ابوبراء گفت: من آنها را امان می‌دهم، (پس ایشان را بفرست تا مردم را به امر تو فراخوانند).

آنگاه رسول خدا ﷺ منذربن عمروبنی ساعدی -شتاب کننده به‌سوی مرگ-[۲] را با چهل[۳] تن از یاران خود از بهترین مسلمانان: حارث بن صمه، حرام بن ملحان از بنی عدی بن نجار، عروه بن اسماء بن صلت سلمی، نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی و عامربن فهیره مولای ابی بکر - ﷺ اجمعین- و با مردانی از بهترین مسلمانان فرستاد. این‌ها حرکت نمودند و در بئر معونه -که در میان زمین بنی عامر و ریگزار بنی سلیم قرار دارد- مستقر شدند، هنگامی که در آنجا پایین آمدند حرام بن ملحان ﷺ را با نامه رسول خدا ﷺ به‌سوی عامربن طفیل فرستادند، وقتی که او نزدش آمد بدون این که به نامه وی نگاه کرده باشد، بر وی حمله نمود و به قتلش رسانید، و بعد از آن بنی عامر را بر یاران رسول خدا ﷺ فریاد نمود، ولی آنها از اجابت آنچه او ایشان را (به طرف آن)

۱- در اصل عبدالرحمن آمده، ولی درست عبدالله است، چنان که در سیرت ابن هشام آمده، و ابن نصر را از روی آن تصحیح نموده‌ایم.

۲- این لقب برای وی که یکی از انقبای دوازده گانه است پس از شهادتش اعطا شده بود، و اصل عربی آن: «المعنق‌لیموت» است، و معنق اسم فاعل از اعنق است.

۳- صحیح این است که آنها، چنان که در صحیحین آمده، هفتاد تن بودند.

فراخوانده بود ابا ورزیدند، و گفتند: ما هرگز عهد و پیمان ابوبراء را که به آنها بسته و به آنها پناه داده نمی‌شکنیم، آنگاه قبایلی از بنی سلیم: عصیه، رعل و ذکوان را بر آنها به استمداد خواستند، و آنها دعوتش را اجابت کردند. به این صورت خارج شدند و یاران رسول خدا را فرا گرفتند، و آنها را در جاهایشان محاصره نمودند، وقتی که یاران پیامبر ﷺ آنها را دیدند، شمشیرهای خویش را گرفتند و جنگیدند، و تا آخرین فردشان کشته شدند - خداوند رحمت‌شان کند-، به جز کعب بن زید از بنی دینار ابن نجار که با داشتن رمقی که در وجودش باقی مانده بود، و او خود را باوجود این که به شدّت زخم برداشته بود از میان کشته شدگان بیرون کشید، و زنده بود تا این که در روز خندق به قتل رسید.

و در ماشی قوم عمروبن امیه ضمری و مردی از انصار از بنی عمرو بن عوف بود[۱] و آنها را از این حادثه که برای قوم پیش آمده بود، فقط پرندگانی آگاه کرد که بر فراز اردوگاه چرخ می‌زدند. آن دو گفتند: به خدا سوگند، این پرندگانی راشانی است، و پیش آمدند تا ببینند، متوجّه شدند که قوم در میان خون‌های خویش قرار دارند، و همان سوارانی که این بلا را بر آنها آورده‌اند، ایستاده‌اند. انصاری به عمروبن امیه گفت: چه نظر داری؟ گفت: من بر آن هستم که خود را به رسول خدا ﷺ برسانیم، و این خبر را به وی بدهیم. انصاری گفت: ولی من راضی و علاقمند نیستم تا نفس خود را از جایی که منذربن عمرو در آن کشته شده، بیرون کنم، و نمی‌خواهم که مردان از آن به من خبر دهند[۲]، آنگاه با قوم جنگید تا این که کشته شد، و عمرو را اسیر گرفتند. هنگامی وی به آنها خبر داد که او از مضر است، عامربن طفیل آزادش نمود، و موی پیش سرش را برید، و او را در بدل آنچه مادرش به گمان وی به گردن گرفته بود، تا غلامی را رها سازد آزاد نمود[۳]. این چنین در البدایه (۴/۷۳) آمده. و این را همچنین طبرانی از طریق این اسحاق روایت کرده. هیثمی (۶/۱۲۹) می‌گوید: رجال وی تا به ابن اسحاق ثقه‌اند.

۱- یعنی این دو شبانی گلّه و رمه مسلمانان را به دوش داشتند.

۲- یعنی نمی‌خواهم زنده باشم، تا مردم درباره وی برایم صحبت نموده بگویند که او کشته شده است.

۳- سند آن ضعیف مرسل است. ابن اسحاق بر اساس آنچه در سیره ابن هشام (۳/۱۰۶ - ۱۰۸) آمده است و همچنین طبرانی. نگا: «مجمع الزوائد» (۱۲۹/۶).

قول حرام هنگام کشته شدن و اسلام آوردن قاتلش بر اثر گفتار وی

بخاری از انس بن مالک ﷺ روایت نموده که رسول خدا ﷺ حرام[۱] را -که برادر امّ سلیم است- با هفتاد سوار فرستاد، و رئیس مشرکین عامر بن طفیل رسول خدا ﷺ را در میان سه خصلت مختار کرده و گفته بود: برای تو اهل بادیه، و برای من اهل شهر باشد، یا این که جانشینت باشم، و یا با دو هزار تن ازاهل غطفان همراهت می‌جنگم. و عامر در خانه امّ فلان، به طاعون مبتلا گردید و گفت: غده‌ای است چون غده شتر[۲] در خانه زنی از آل فلان، اسب را برایم بیاورید، و در پشت اسب خود مرد. آنگاه حرام -برادر امّ سلیم- حرکت نمود، و یک مرد لنگ[۳] و مردی از بنی فلان همراهش بود و گفت: شما هردو نزدیک باشید، تا من نزد ایشان بروم، اگر به من امان دادند شما نزدیک هستید[۴] و اگر مرا کشتند، شما نزد یاران‌تان برگردید. حرام گفت: آیا به من امان می‌دهید تا رسالت رسول خدا ﷺ را برایتان ابلاغ کنم؟ و شروع به صحبت با آنها نمود، آنها به طرف مردی اشاره نمودند، و او از طرف عقبش آمده او را به نیزه زد -همام[۵] می‌گوید: گمان می‌کنم که نیزه را در جان وی فرو برد- در این حال (وی) گفت: (الله اکبر! فزت ورب الکعبه)، «خدا بزرگتر است، سوگند به پروردگار کعبه، کامیاب شدم»، و آن مرد به مشرکین پیوست[۶]، و (مشرکین) همه آنها را غیر از همان لنگ به قتل رسانیدند -و وی بر سر کوهی قرار داشت-، آنگاه خداوند تعالی این را بر

۱- در بخاری در این روایت به عوض حرام که اسم موصوف است، «خاله»، «دایی» آمده، و شاید در اثر سهو در کتابت به عوض «خاله»، «حرام» نقل شده باشد. م.

۲- یعنی طاعون شتر.

۳- در این مورد اختلافی هست، و ما با مراجعه به اصل صحیح بخاری، فتح الباری، تیسیرالقاری و حاشیه کتاب «حیاه الصحابه»، همان صورت صحیح و درست آن را در ترجمه گنجانیدیم، و اسم همان مرد لنگ را کعب بن زید، و اسم مردی از بنی فلان را منذر بن محمّد بن عقبه ذکر نموده‌اند، و می‌توان برای فهم بیشتر موضوع به تیسیرالقاری جلد چهارم (ص۶۶) و فتح الباری شرح صحیح البخاری نوشته ابن حجر عسقلانی جلد هفتم (ص ۳۸۷) مراجعه نمود. م.

۴- در تیسیرالقاری «کنتم قریباً» را، ثابت باشید ترجمه نموده است. م.

۵- وی یکی از راویان است.

۶- درباره «فلحق الرجل» که ما آن را با اقتباس از یکی از احتمالات فتح الباری ترجمه نمودیم، اختلافات و احتمالاتی هست که می‌شود برای فهم بیشتر آن به فتح الباری جلد هفتم (ص۷۷۳) و تیسیرالقاری جلد چهارم (ص۴۷) مراجعه نمود. م.

ما نازل فرمود، و بعد از آن منسوخ گردید: «انا لقد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا». «ما با پروردگار مان روبرو شدیم، و وی از ما راضی گردید، و ما را راضی ساخت». و رسول خدا ﷺ سی صبح بر رعل و ذکوان و بنی لحیان و عصبّه، کسانی که نافرمانی خداوند و پیامبرش را نموده بودند دعا فرمود.[۱] و نزد بخاری همچنین از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که حرام بن ملحان -که دایی اش بود- در روز «بئر معونه» نیزه خورد، خون را این طور (از زخم خود) گرفت، و آن را بر روی و سر خود پاشید، و بعد از آن گفت: سوگند به پروردگار کعبه، کامیاب شدم.[۲] و نزد واقدی آمده: کسی که وی را به قتل رسانید، جبار بن سلمای کلابی بود. می‌گوید: وقتی که وی را به نیزه زد، (او) گفت: سوگند به پروردگار کعبه کایاب شدم! بعد از آن جبار پرسید، این قول وی چه معنی می‌دهد: «کامیاب شدم». گفتند: یعنی به جنت «کامیاب شدم». جبار گفت: به خدا سوگند، راست گفته است! و بعد از آن جبار بر اثر آن اسلام آورد[۳]. این چنین در البدایه (۴/۷۱) آمده است.

روز مؤته

گریه نمودن ابن رواحه هنگام خروج ابیات وی در طلب شهادت

ابن اسحاق از عروه بن زبیر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ لشکری را به طرف موته در جمادی الاول سال هشتم فرستاد، و زید بن حارثه را بر ایشان امیر مقرر نمود و گفت: «اگر زید کشته شد، جعفر بن ابی طالب (امیر) مردم است، و اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه (امیر) مردم است»، مردم خود را مجهّز ساختند، بعد از آن برای حرکت آماده شدند، و تعدادشان سه هزار بود. هنگامی که خروج آنها فرا رسید، مردم با امرای رسول خدا ﷺ وداع گفتند، و بر آنها سلام دادند، وقتی که با عبدالله بن رواحه خداحافظی کردند، گریه نمود، گفتند: ای ابورواحه چه تو را می‌گریاند؟ گفت: -به خدا سوگند- نه درمن حب دنیاست و نه هم شیفتگی به شما، ولی من از رسول خدا ﷺ شنیدم که آیه‌ای از کتاب خدا را می‌خواند، آتش را در آن یاد می‌کند:

۱- بخاری (۴۰۹۱).

۲- بخاری (۴۰۹۲).

۳- بسیار ضعیف. در سند آن واقدی است که متروک الحدیث است.

﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَاۚ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتۡمٗا مَّقۡضِيّٗا ٧١﴾ [مریم: ۷۱].

ترجمه: «و همه شما (بدون استثناء وارد جهنّم می‌شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان».

و من نمی‌دانم که بازگشتم بعد از ورود چگونه خواهد بود؟! مسلمانان گفتند: خداوند همراه شما باشد، و از شما حمایت نماید، و دوباره شما را صالح به طرف ما برگرداد. آنگاه عبدالله بن رواحه ﷺ گفت:

لكنني اسال الرحمن مغفره وضربه ذات فرغ تقذف الزّبدا
او طعنه بيدي حرّان مجهزه بحريه تنفذ الاحشاء والكبدا
حتى يقال اذا مروا على جدثي ارشده الله من غاز وقد رشدا

بعد از آن قوم برای خروج آماده گردیدند، و عبدالله بن رواحه ﷺ نزد رسول خدا ﷺ آمده و با وی وداع نموده و گفت:

فثبت الله ما آتاك حسن تثبيت موسى ونصراً كالذي نصروا
انّي تفرست فيك الخير نافله الله يعلم اني ثابت البصر
انت الرسول فمن يحرم نوافله والوجه منه فقد ازري به القدر

سپس آنان بیرون رفتند، و رسول خدا ﷺ جهت مشایعت ایشان بیرون آمد، و با آنان وداع گفت و برگشت. عبدالله بن رواحه ﷺ گفت:

خلف السلام على امري ودّعته في النّخل خير مشيّع وخليل

ابن رواحه وتشجیع مردم به شهادت

بعد از آن حرکت نمودند تا این که به «معان»، از سرزمین شام رسیدند، و به مردم خبر رسید که هرقل در «مآب» در سرزمین بلقاء با صد هزار از رومی‌ها مستقر گردیده است، و صدهزار تن دیگر از لخم، جذام، قین، بهراء و بلی[1] به وی پیوسته‌اند، و مردی از بلی متعلّق به قوم اراشه که به او مالک بن زافله گفته می‌شود، امیر آنهاست. هنگامی که این خبر به مسلمانان رسید، دو شب در «معان» جهت تبادل نظر و

۱- این قبایل پنجگانه از نصارای عرب‌اند.

مشورت در کار خود اقامت نمودند و گفتند: به رسول خدا ﷺ می‌نویسیم، و او را از شمار دشمن مان با خبر می‌سازیم، یا وی ما را با مردان دیگری کمک می‌کند، یا این که هدایتی برای ما عنایت می‌فرماید، و ما طبق آن عمل می‌کنیم. آنگاه عبدالله بن رواحه رضی الله عنه مردم را تشجیع نموده گفت: ای قوم - به خدا سوگند - چیزی را که اکنون بد می‌دانید همان چیزی است که در طلب آن خارج شده‌اید: شهادت. ما با مردم به عدد، قوّت و کثرت نمی‌جنگیم، ما با آنها فقط با این دین می‌جنگیم که خداوند ما را به آن عزّت بخشیده است، بنابراین حرکت کنید، که جز یکی از این دو نیکی نیست: یا کامیابی یا شهادت، مردم گفتند: -به خدا سوگند- ابن رواحه راست می‌گوید .

آنگاه مردم حرکت نمودند تا این که به سر حد بلقاء رسیدند، و در همین جا بود که نیروهای هرقل (مرکب) از روم و عرب با ایشان در قریه‌ای از قریه‌های بلقاء که بدان «مشارف» گفته می‌شد روبرو گردید، بعد از آن دشمن نزدیک گردید، و مسلمانان به قریه‌ای که به آن «مؤته» گفته می‌شد، جابجا شدند، و مردم در آنجا با هم روبرو گردیدند. مسلمانان برای (مقابله با) آنها آماده شدند، و به طرف راست لشکر خود مردی از بنی عذره را که به او قطبه بن قتاده رضی الله عنه گفته می‌شد، گماشتند، و به طرف چپ لشکر خود مردی از انصار را که عبایه بن مالک رضی الله عنه گفته می‌شد، مقرّر نمودند، بعد از آن دو طرف روبرو گردیدند و جنگیدند، و زید بن حارثه رضی الله عنه با بیرق رسول خدا ﷺ جنگید تا این که بر اثر نیزه‌های قوم جان داد، بعد از آن بیرق را جعفر رضی الله عنه گرفت، و جنگید تا این که کشته شد، و جعفر نخستین کسی از مسلمانان بود که در اسلام پاهای مرکب خود را قطع کرد[1]. این چنین در البدایه (۴/۲۴۱) آمده است.

و طبرانی این را از عروه بن زبیر رضی الله عنهما به مثل آن روایت نموده، و در آن آمده: بعد از آن بیرق را جعفر رضی الله عنه گرفت، و با آن جنگید تا این که جنگ بیچاره‌اش ساخت، آنگاه خود را از اسب سرخ رنگ[2] خود پایین افکند، و پاهای آن را با شمشیر قطع نمود، و با

۱- ضعیف مرسل. ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام (۴/ ۶ - ۱۰) از عروه بطور مرسل آمده است.

۲- در روایت کلمه «شقراء» آمده، که ترجمه آن رابه خاطر مراعات سبک و اسلوب ترجمه «سرخ رنگ» درج نمودیم، وگرنه کلمه «أشقر» که مونث آن «شقراء» است، «سرخ مایل به زرد» را افاده می‌کند. م.

قوم جنگید تا این که کشته شد، و جعفر ﷺ نخستین مردی از مسلمان بود که در اسلام پاهای اسب خود را قطع نمود[1]. هیثمی (۶/۱۵۷) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی تا عروه ثقه‌اند. این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۱۸) از عروه ﷺ به اختصار روایت کرده است.

ابیات ابن رواحه در مسیرش درباره علاقمندی به شهادت

ابن اسحاق از زید بن ارقم ﷺ روایت نموده، که گفت: من یتیم بودم، و زیر سرپرستی عبدالله بن رواحه ﷺ به سر می‌بردم، او مرا در آن سفر پشت سر خود بر خورجین سواری اش بیرون نمود، به خدا سوگند از وی در همان شب، در حالی که مسیر خود را می‌پیمود، شنیدم که ابیات خود را چنین زمزمه می‌نمود:

اذا أدنيتني وحملت رحلي ... مسيره اربع بعد الحساء
فشانك انعم وخلاك ذم ... ولا ارجع الى اهلي ورائي
وجاء المسلمون وغادروني ... بارض الشام مستنهى الثواء
وردّك كل ذي نسب قريب ... الى الرحمن منقطع الاخاء
هنالك لاابالي طلع بعل ... ولا نخل اسافلها رواء

می‌افزاید: هنگامی که آن‌ها را از وی شنیدم گریه نمودم، واو مرا با دره زد و گفت: ای بخیل بدبخت، تو را چه می‌شود اگر خداوند شهادت را نصیبم گرداند؟! و تو در میان هردو طرف پالان برگردی. این چنین در البدایه (۴/۲۴۳) آمده[2]. و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۱۱۹) روایت کرده، و طبرانی آن را از طریق ابن اسحاق از زید، چنان که در المجمع (۶/۱۵۸) آمده، روایت نموده است.

ابیات ابن رواحه هنگام قتال

ابن اسحاق از عبّاد بن عبدالله بن زبیر ﷺ روایت نموده، که گفت: پدر رضاعی ام -که از بنی مره بن عوف بود- برایم بیان نموده گفت: هنگامی که جعفر ﷺ کشته

۱- ضعیف. طبرانی از عروه بطور مرسل چنانکه در «مجمع الزوائد» (۱۵۷/۶) همچنینن ابونعیم در «الحلیة» (۱/ ۱۱۸).

۲- ضعیف. در آن مجهولانی هستند. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۹/۴) آمده است.

شد، عبدالله بن رواحه ﷺ پرچم را گرفت، و با آن در حالی که بر اسب خود سوار بود پیش رفت، ولی شروع به توقف کردن نمود، و به خود اندکی تردد راه داد و می‌گفت:

اقسمت یا نفس لتنز لنّه لتنزلن او لتكرهنه

ان اجلب الناس وشدّوا الرّنّه مالي اراك تكرهين الجنّه؟

قد طال ما قد كنت مطمئنه هل انت الا نطفه في شنّه

و همچنین گفت:

يا نفس ان لا تقتلي تموتي هذا حمام الموت قد صليت

وما تمنّيت فقد اعطيت ان تفعلي فعلهما هديت

هدفش دو همراهش، زید و جعفر ﷺاند، بعد از آن پایین گردید. هنگامی که پایین آمد، پسر عمویش برایش استخوان گوشت داری را آورد و گفت: با این پشتت را محکم دار، چون تو در این روزها خیلی سختی دیده‌ای. او آن را از دستش گرفت، و از آن با دهان خود اندکی را برداشت، آنگاه ازدحامی را از جمعیت را دید. و (خطاب به خود) گفت: تو مشغول دنیا هستی؟! سپس آن را از دست خود انداخت، و شمشیرش را گرفت و جلو رفت و جنگید تا این که کشته شد[1]. این چنین در البدایه (۴/۲۴۵) آمده. و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۱۲۰) روایت نموده، و همچنین طبرانی روایت نموده، و رجال وی، چنان که هیثمی (۶/۱۶۰) می‌گوید، ثقه‌اند.

جعفر و قطع نمودن پاهای اسبش، و اشعاری را که هنگام کشته شدن سرود

ابن اسحاق از عبّاد بن عبدالله بن زبیر ﷺ روایت نموده، که گفت: پدر رضاعی ام -او از بنی مره بن عوف بود- و در آن غزوه -غزوه مؤته- شرکت داشت، برایم نقل نموده گفت: به خدا سوگند -گویی من به طرف- جعفر ﷺ نگاه می‌کنم، هنگامی که از اسب سرخ رنگ خود پایین آمد، و پاهای آن را قطع نمود، و با قوم جنگید تا این که کشته شد، و می‌گفت:

يا حبّذا الجنه واقترابها طيبه و بارد شرابها

۱- حسن. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۴/۱۱) آمده است همچنین ابونعیم در «الحلیة» (۱/۱۲۰). نگا: «مجمع الزوائد» (۶/۱۶۰).

والروم روم قد دنا عذابـها کافره بعیده انسابـها
علی اذ لا قیتها ضرابـها[۱]

این چنین در البدایه (۴/۲۴۴) آمده. و این را ابوداود از این وجه، چنان که در الاصابه (۱/۲۳۸) آمده، روایت کرده. و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۱۱۸) روایت نموده است.

روز یمامه

زید بن خطاب و تشجیع یارانش به ثبات و به شهادت رسیدنش ﷺ

حاکم (۳/۲۲۷) از عمربن عبدالرحمن، که از پسران زید بن خطاب می‌باشد، از پدرش ﷺ روایت نموده، که گفت: زید بن خطاب در روز یمامه پرچم مسلمانان را حمل می‌نمود، مسلمانان شکست خوردند: تا جایی که حنیفه بر پیاده نظام غالب گردید، آنگاه زید بن خطاب می‌گفت: به طرف جاهای خود برنگردید، پیاده نظام شکست خوردند، بعد از آن با صدای بلند خود فریاد می‌کشید: خداوندا! من معذرت خود را به خاطر فرار یارانم تقدیم حضورت می‌کنم، و بیزاری ام را از آنچه مسیلمه و محکم بن طفیل[۲] آورده‌اند به سویت ابراز می‌دارم، و با پرچم به شتاب در سینه دشمن شروع به پیشروی کرد، و با شمشیر خود حمله کرد تا این که کشته شد، رحمت خدا بر وی باد، و پرچم افتاد، آنگاه آن را سالم مولای ابوحذیفه ﷺ گرفت، و مسلمانان گفتند: ای سالم ما می‌ترسیم که شکست از طرف تو به ما برسد! گفت: اگر از طرف من شکستی به سراغ‌تان بیاید، بدین معنی است که من بدترین حامل قرآن خواهم بود!! به این صورت زید بن خطاب در سال دوازدهم هجرت کشته شد. این را ابن سعد (۳/۲۷۴) از عبدالرحمن ﷺ به مثل آن روایت نموده است.

ثابت و سالم و حفر نمودن سنگر جهت ثبات در جنگ و شهادت‌شان

طبرانی از دختر ثابت بن قیس بن شماس ﷺ روایت نموده... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: هنگامی که ابوبکر ﷺ مسلمانان را برای قتال اهل ارتداد به طرف

۱- حسن. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۰/۴) و از طریق او ابوداوود (۲۵۷۳) آمده است. ابن حجر و آلبانی آن را حسن دانسته‌اند.

۲- وی فرمانده ارتش مسیلمه بود که در آن جنگ به دست براء بن مالک به قتل رسید.

یمامه و مسیلمه کذّاب فراخواند، ثابت بن قیس ﷺ از جمله کسانی بود که بدان طرف حرکت نمودند. وقتی که با مسیلمه و بنی حنیفه روبرو شدند، آنها مسلمانان را سه بار شکست دادند. آنگاه ثابت و سالم مولای ابوحذیفه ﷺ گفتند: ما این طور در رکاب رسول خدا ﷺ نمی‌جنگیدیم، و برای خود سنگری ساختند و در آن داخل شدند، و جنگیدند تا این که هردو کشته شدند. هیثمی (۹/۳۲۲) می‌گوید: دختر ثابت بن قیس را نشناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. ظاهر این است که دختر ثابت بن قیس صحابی است، چون گفته است: از پدرم شنیدم. این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۱۹۴) به مانند آن روایت نموده. و بغوی نیز این را به این اسناد چنان که، در الاصابه (۱/۱۹۶) آمده، روایت کرده است.

ابن سعد (۳/۸۸) از محمّد بن ثابت بن قیس بن شمّاس ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که مسلمانان در روز یمامه شکست خوردند، سالم مولای ابوحذیفه ﷺ گفت: ما در رکاب رسول خدا ﷺ این طور نمی‌کردیم، آنگاه برای خود سنگری حفر نمود، و در آن ایستاد، و بیرق مهاجرین در آن روز همراهش بود، و جنگید تا این که کشته شد و به درجه شهادت نایل گردید، این حادثه در روز یمامه، سال دوازدهم در زمان خلافت ابوبکر ﷺ به وقوع پیوست - خداوند رحمتش کند.

فریاد عبّادبن بشر بر انصار در جنگ هنگام شهادت

وی همچنین (۳/۴۴۱) از ابوسعید خدری ﷺ روایت نموده، که گفت: از عبّادبن بشر ﷺ شنیدم که می‌گفت: ای ابوسعید، امشب چنان دیدم که گویی آسمان برایم گشوده شد، و باز بر من بسته گردید، و این -ان شاءالله- شهادت است. می‌گوید: گفتم: - به خدا سوگند - خیر را دیده‌ای. می‌افزاید من در روز یمامه به طرف وی نگاه می‌کردم، که بر انصار فریاد می‌کشید: غلاف شمشیرها را بشکنید، و از مردم جدا شوید، می‌گفت: از دیگران جدا شوید، از دیگران جدا شوید. آنگاه چهارصد تن از انصار که هیچ کس دیگر همراه‌شان نبود جدا شدند، و عبّاد بن بشر،ابودجانه و براء بن مالک ﷺ در پیش روی‌شان قرار داشتند، تا این که به دروازه باغ[1] رسیدند، و به شدّت جنگیدند،

۱- باغ مسیلمه.

و عبادبن بشر، خداوند رحمتش کند، به قتل رسید، و من در روی وی ضربه‌های زیادی را دیدم، و او را فقط از نشانه‌ای شناختم که بر بدنش بود.

فریاد ابوعقیل بر انصار در جنگ هنگام شهادت

وی همچنین (۳/۴۷۴) از جعفربن عبدالله بن اسلم همدانی ﷺ روایت نموده، که گفت: در روز یمامه نخستین کسی که از مردم مجروح گردید ابوعقیل انیفی ﷺ بود، که هدف تیری‌قرار گرفت، و آن تیر درمیان هر دوشانه و قلبش اصابت نمود، و جای اصابتش را شکافت اما باعث مرگ نبود، و تیر بیرون آورده شد ولی بر اثر اصابت آن پهلوی چپش از کار افتاد و سست گردید، این امر در ابتدای روز اتفاق افتاده بود، و او به طرف اقامتگاه کشیده شد، ولی وقتی که جنگ گرم گردید و مسلمانان شکست خوردند و از اقامتگاه‌های خود هم (عقب) رفتند، ابوعقیل که بر اثر زخمش سست و ضعیف بود، معن بن عدی ﷺ را شنید که بر انصار فریاد می‌زد:الله، الله، بار دیگر بر دشمن‌تان حمله کنید، و معن سرعت به خرج می‌داد تا قوم را جرأت داده پیش براند، و این در وقتی بود که انصار فریاد زدند: از دیگران جدا شوید، از دیگران جدا شوید. و فرد فرد جدا شده از دیگران متمایز گردیدند. عبدالله بن عمر ﷺ می‌گوید: آنگاه ابوعقیل برای پیوستن به قوم خود برخاست، گفتم: ای ابوعقیل چه می‌خواهی، تو دیگر توانایی جنگ را نداری؟! گفت: منادی اسمم را به آواز بلند صدا زد. ابن عمر می‌افزاید: گفتم: وی می‌گوید: ای انصار جمع شوید، و هدفش مجروحین نیست!! ابوعقیل گفت: من هم مردی از انصار هستم، و دعوت او را ولو به بخشش کردن هم باشد اجابت می‌کنم!! ابن عمر می‌گوید: ابوعقیل تصمیم خود را جدی نمود، و شمشیر را در حالی که از غلاف کشیده شده بود، به دست راستش گرفت، و شروع به فریاد کردن نمود: ای انصار! بار دیگر حمله‌ای چون روز حنین کنید، آنگاه آنها -خداوند رحمتشان کند- همه یک جا جمع شدند، و با شجاعت دادن کامل به مسمانان بر دشمن یورش بردند، و به درون باغ داخل شدند، و سپس با هم مختلط شدند، و شمشیرها در میان ما و آنها رد و بدل گردید.

ابن عمر می‌گوید: من ابوعقیل را دیدم که دست مجروحش ازشانه قطع شده به زمین افتاده بود، و خودش چهارده جراحت بر تن داشت، که هر کدام آنها به حدّ مرگ بود[1]، و دشمن خدا مسیلمه به قتل رسید. ابن عمر می‌گوید: خود را بر ابوعقیل در حالی

۱- یعنی هرکدام آنها آنقدر شدید و کاری بود که می‌توانست سبب مرگ شود. م.

انداختم که افتاده بود، و آخرین رمق در وجودش باقی بود. گفتم: ابوعقیل، گفت: لبیک –ولی به زبان غیر روشن و گرفته–، شکست از آن کیست؟ می‌گوید: گفتم: بشارت باد، و صدای خود را بلند نمودم: دشمن خدا کشته شده است، آنگاه وی انگشت خود را به طرف آسمان جهت ستایش خداوند بلند نمود و درگذشت – خداوند رحمتش کند –. ابن عمر ﷻ می‌گوید: بعد از این که آمدم تمام قصّه وی را برای عمر نقل نمودم. عمر گفت: خداوند رحمتش کند، او همیشه در طلب و آرزوی شهادت بود، و تا جایی که من می‌دانم از نخبان اصحاب نبی مان ﷺ و قدیم الاسلام بود.

به شهادت رسیدن ثابت بن قیس

طبرانی از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که مردم در روز یمامه شکست خوردند، به ثابت بن قیس ﷺ گفتم: ای عمو آیا نمی‌بینی؟ و در حالی دریافتمش که بر خود عطر می‌زند. گفت: ما در رکاب رسول خدا ﷺ این طور نمی‌جنگیدیم، به چیز بدی مقابل خویش را عادت داده‌اید، خداوندا! من به‌سوی تو برائت و بیزاری خود را از آنچه آنها – (مرتدین) – با خود آورده‌اند و از آنچه اینها – (مسلمانان) – انجام دادند اعلان می‌نمایم، و بعد از آن جنگید تا این که کشته شد. و حدیث را چنان که، در الاصابه (۱/۱۹۵) آمده، ذکر نموده، و (صاحب الاصابه) گفته است: این روایت در بخاری به اختصار آمده. هیثمی (۹/۳۲۳) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و این را حاکم (۳/۲۳۵) روایت نموده، و به شرط مسلم صحیح دانسته است. و در مرسل عکرمه از ابن سعد به اسناد صحیح، چنان که در فتح الباری (۶/۴۰۵) ذکر است، چنین آمده: در روز یمامه مسلمانان شکست خوردند. ثابت ﷺ گفت: وای بر آنها و بر آنچه عبادت می‌کنند، و وای بر اینها و برآنچه انجام می‌دهند. می‌افزاید: و مردی را که در رخنه و شکستگی (قلعه باغ) ایستاده بود به قتل رسانید، و خود نیز کشته شد. این را بیهقی (۹/۴۴) از انس ﷺ به معنای آن روایت نموده است.

روز یرموك

کشته شدن عکرمه بن ابی جهل با چهار صدتن از مسلمانان

یعقوب بن ابی سفیان و ابن عساکر از ثابت بنانی ﷺ روایت نموده‌اند که: عکرمه بن ابی جهل ﷺ در فلان و فلان روز پیاده جنگید، خالدبن ولید ﷺ به وی گفت: این کار

را نکن، چون کشته شدن تو بر مسلمانان گران و شدید تمام می‌شود. گفت: مرا بگذار ای خالد، چون تو همراه رسول خدا ﷺ سابقه‌ای داری، ولی من و پدرم از شدیدترین مردم بر رسول خدا ﷺ بودیم، و همین طور پیاده رفت تا این که کشته شد. این چنین در الکنز (۷/۷۵) آمده. و این را بیهقی (۹/۴۴) از ثابت رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده است.

و نزد سیف بن عمر از ابوعثمان غسّانی از پدرش رضی الله عنه روایت است که گفت: عکرمه بن ابی جهل رضی الله عنه در روز یرموک گفت: در جاهایی با رسول خدا ﷺ جنگیدم، و امروز از شما فرار می‌کنم؟! بعد از آن فریاد نمود: چه کسی بر مرگ بیعت می‌کند؟ آنگاه عمویش حارث بن هشام و ضراربن ازور با چهارصد تن از چهره‌های شناخته شده و سوار کار مسلمین همراهش بیعت نمودند، و در پیش روی خیمه خالد رضی الله عنه جنگیدند تا این که همه مجروح و زخمی به زمین افتادند، و تعدادی از ایشان به قتل رسید، که از جمله آنها ضرار بن ازور رضی الله عنه بود. این چنین در البدایه (۷/۱۱) آمده است.

و این را طبری (۴/۳۶) از سری از شعیب از سیف به اسناد وی به مانند آن روایت نموده، جز این که وی گفته است: و آنها جز کسی که تندرست ماند، کشته شدند، از جمله آنها ضراربن ازور رضی الله عنه بود، می‌گوید: چون صبح نمودند عکرمه رضی الله عنه در حالی که مجروح بود، نزد خالد رضی الله عنه آورده شد، خالد رضی الله عنه سر وی را بر ران خود گذاشته بود، که عمروبن عکرمه هم آورده شد، و سر وی را بر ساق (پای) خود نهاد، و شروع به پاک کردن صورت‌شان نمود، و در حلق‌هایشان آب میچکانید، و می‌گفت: نه این طور نیست، ابن حنتمه[۱] گمان می‌نمود که ما شهید نمی‌شویم.

بقیه قصّه‌های صحابه ن در باب علاقمندی و رغبت‌شان به کشته شدن در راه خداوند

رغبت و علاقمندی عمار بن یاسر به کشته شدن

طبرانی و ابویعلی از ابوالبختری و میسره روایت نموده‌اند که: عماربن یاسر رضی الله عنه در روز صفین می‌جنگید و کشته نمی‌شد، و نزد علی رضی الله عنه آمده می‌گفت: ای امیرالمؤمنین روز فلان و فلان امروز است؟ و به او می‌گفت: این را بگذار. می‌گوید: او این را سه بار گفت، بعد از آن شیری برایش آورده شد، و او نوشیدش، بعد گفت: رسول خدا ﷺ

۱- حنتمه اسم مادر عمربن الخطاب رضی الله عنه است.

گفته است: این آخرین نوشیدنی است که آن را از دنیا می‌نوشم، بعد برخاست و جنگید تا این که کشته شد[1]. هیثمی (۹/۲۹۷) می‌گوید: این را طبرانی، و ابویعلی به اسنادی روایت کرده‌اند، و بعضی آنها عطاءبن سائب آمده، که وی تغییر نموده بود، و بقیه رجالش ثقه‌اند، اما بقیه سندها ضعیف است.

ونزد طبرانی از ابوسنان دؤلی ﷺ یار رسول خدا ﷺ روایت است که گفت: عماربن یاسر ﷺ را دیدم که از غلامش نوشیدنی ای خواست، و او جامی از شیر را برایش آورد، و عمار نوشیدش، بعد از آن گفت: خدا و پیامبرش راست گفته‌اند، امروز با دوستان با محمّد و حزبش ملاقات می‌کنم.... و حدیث را متذکر شده. هیثمی (۹/۲۹۸) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

و نزد طبرانی از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف ﷺ روایت است که گفت: از عماربن یاسر ﷺ در صفین روزی که در آن درگذشت، شنیدم که فریاد می‌نمود: من با جبار[2] ملاقات نمودم، و حور عین را ازدواج کردم، امروز با دوستان، با محمّد و حزبش ملاقات می‌کنم، رسول خدا ﷺ به من خبر داده است که آخرین توشه ات از دنیا شیر آبدار است. هیثمی (۹/۲۹۶) می‌گوید: این را طبرانی در الاوسط، و امام احمد به اختصار روایت نموده‌اند،و رجال هر دوی‌شان رجال صحیح‌اند. و بزار این را به مانند آن به اسناد ضعیف روایت کرده است. و در روایتی نزد امام احمد آمده که: وقتی شیر آورده شد وی خندید.

به شهادت رسیدن براء بن مالک در روز عقبه در فارس

بغوی –به اسناد صحیح– از انس ﷺ روایت نموده که: نزد براء بن مالک در حالی داخل شدم که می‌خواند[3]، (به او)[4] گفتم: خداوند چیز بهتری را از آن به تو داده است، گفت: آیا از این می‌ترسی که بر بسترم، بمیرم؟ نه، به خدا سوگند! (خداوند) چنان نیست که مرا از آن محروم سازد، من صد تن را به تنهایی کشته‌ام، به غیر کسانی که در آن سهم داشته‌ام. این چنین در الاصابه (۱/۱۴۳) آمده، و طبرانی به معنای آن، روایت نموده. هیثمی (۹/۳۲۴) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و این را همچنین

۱- ضعیف. ابویعلی (۱۶۲۶) و نگا: «مجمع الزوائد» (۲۹۷/۹).

۲- با خداوند تبارک و تعالی.

۳- شعر و یا بیتی را به آواز بلند می‌خواند، البته هدف سرودن است، و نه قرائت. م.

۴- این کلمه و کلمه بعدی داخل کمانک، به نقل از الاصابه می‌باشد.

حاکم (۳/۲۹۱) به معنای آن، روایت نموده، و گفته است: این حدیث به شرط شیخین صحیح است، ولی آن دو روایتش ننموده‌اند. و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۳۵۰) به مانند آن روایت کرده است. و حاکم همچنین از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: در روز عقبه در فارس -در حالی که مردم از میدان جنگ برگشته بودند- براء ﷺ برخاست و اسب خود را در حالی که سوق داده می‌شد، سوار گردید، و به یاران خود گفت: مقابل خود را بر خود عادت بدی داده‌اید! و بر دشمن حمله نمود، آنگاه خداوند برای مسلمین فتح را نصیب گردانید، و براء ﷺ در آن روز به شهادت رسید.

گمان عمر درباره عثمان بن مظعون وقتی که وفات نمود و کشته نشد

ابن سعد و ابوعبید در الغریب از عبیدبن عبدالله بن عتبه ﷺ روایت نموده‌اند، که به وی خبر رسیده که: عمر بن الخطاب ﷺ گفت: هنگامی که عثمان بن مظعون ﷺ وفات نمود و کشته نشد، از دلم به شکل بی‌سابقه‌ای افتاد، و گفتم: به طرف این شخص که از دنیا بسیار کناره گیرد بود بنگرید که باز هم مرد و کشته نشد، و عثمان همین منزلت را تا آن وقت در نفس من داشت، که رسول خدا ﷺ وفات نمود، گفتم: وای بر تو، بهترین‌ها و نخبه‌های مان می‌میرند! بعد از آن ابوبکر ﷺ وفات نمود، گفتم: وای بر تو، بهترین‌ها و نخبه‌های مان می‌میرند! آنگاه عثمان در دلم به همان منزلتی برگشت که قبلاً در آن قرار داشت. این چنین در المنتخب (۵/۲۴۰) آمده است.

شجاعت اصحاب ﷺ

شجاعت ابوبکر صدیق ﷺ

بزار از علی ﷺ روایت نموده، که وی گفت: ای مردم، به من خبر بدهید که شجاع‌ترین مردم کیست؟ گفتند: تو ای امیرالمؤمنین. گفت: من با هر کسی که مبارزه و پیکار نموده‌ام حقم را از وی به صورت کامل گرفته‌ام، ولی مرا از شجاع‌ترین مردم خبر دهید، گفتند: نمی‌دانم، (خودت بگو که) کیست؟ ابوبکر. در روز بدر ما برای رسول خدا ﷺ سایه بانی ساختیم. گفتیم: کی با رسول خدا ﷺ می‌باشد، تا هیچ کس از مشرکین به طرف وی نیاید؟ به خدا سوگند، هیچ کسی جز ابوبکر به وی نزدیک نشد، او با شمشیر برهنه خویش بر بالای سر پیامبر خدا ﷺ (حاضر به حراست گردید)، تا کسی به طرفش حمله نکند، و اگر کرد ابوبکر بر وی یورش برد، این است

شجاع‌ترین مردم[1]... و حدیث را متذکر شده، این چنین در المجمع (۹/۴۶) آمده است.

شجاعت عمربن الخطاب ﷺ

ابن عساکر از علی بن ابی طالب ﷺ روایت نموده، که گفت: هر کسی را که می‌دانم مخفی هجرت نموده است، جز عمربن الخطاب، چون وی وقتی که تصمیم گرفت هجرت نماید، شمشیر خود را به گردن آویخت، و کمانش را برشانه انداخت، و تیرهایی را در دستش بیرون کشید، و آنگاه به کعبه - که اشراف قریش در حیاط آن بودند - آمد و هفت بار طواف نمود، بعد از آن دو رکعت نماز نزد مقام به‌جای آورد، و بعد به هر یک از حلقه‌های ایشان آمد و گفت: روی‌ها زشت شوند. کسی که می‌خواهد مادرش وی را گم کند، پسرش یتیم گردد و همسرش بیوه شود، با من در پشت این وادی روبرو گردد، ولی هیچ کس از ایشان وی را دنبال ننمود. این چنین در منتخب کنزالعمال (۴/۳۸۷) آمده است.

۱- آقای سیدهاشم رسولی، مترجم سیرت ابن هشام به زبان فارسی، در جلد دوم، (ص۲۶) حاشیه(۱)، چاپ چهارم، انتشارات کتابخانه اسلامیه خیابان پامنار، طبع سال ۱۳۶۸، در قبال همراه بودن ابوبکر با رسول خدا ﷺ در عریش، در غزوه بدر چنین ابراز نظر نموده است: «عریش برای افرادی چون ابوبکر جای امن و بی‌خطری بود و جهت این که ابوبکر میدان جنگ را رها کرده بود و خود را در آن جای امن کنار رسول خدا ﷺ انداخته بود معلوم نشده». این گفتار مملو از کینه و حسد وی را در قبال یاران رسول خدا ﷺ به خاطر ارتباط آن با قول علی ﷺ تذکر دادیم، تا خوانندگان خود در مورد قضاوت کنند، و تذکر این نکته را ضروری می‌دانیم که آقای رسولی، نه این که کتاب معتمد و سیرت مشهور ابن هشام را که یکی از مراجع اهل سنت و جماعت می‌باشد، درست ترجمه ننموده، و امانت علمی را در ترجمه آن رعایت نکرده، و در اکثر جاها مرتکب غلط‌های فاحش شده، و کتاب را آن طوری که دلش خواسته ترجمه نموده، بلکه زهر پاشی‌های کشنده‌ای هم در حواشی و ترجمه خود داشته است، که صحبت از همه آنها در این مقام به درازا می‌کشد، بر این اساس خوانندگان محترم آن کتاب به صورت جدی بر حذر باشند، تا نشود خدای ناخواسته در منجلابی غرق شوند، که مترجم آن کتاب مقدّس غرق در آن است. م.

شجاعت علی بن ابی طالب رضی الله عنه

شعر علی بعد از واقعه احد

بزار از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: علی نزد فاطمه رضی الله عنها در روز احد آمد و گفت:

افاطم هاك السيف غير ذميم — فلست بر عديد ولا بلئيم

لعمري لقد ابليت في نصر احمد — ومرضاه رب بالعباد عليم

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «اگر تو خوب و نیکو جنگ نموده باشی، سهل بن حنیف و ابن صمه (هم) خوب ونیکو جنگ نموده‌اند». -و دیگری را هم متذکر شد که معلی[1] آن را فراموش نموده است-. آنگاه جبرئیل علیه السلام گفت: ای محمّد تو را به پدرت - که این (وقت) مواسات است. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «ای جبرئیل وی ازمن است». آنگاه جبرئیل علیه السلام گفت: و من از شما دو نفر هستم[2]. هیثمی (۶/۱۲۲) می‌گوید: در این معلی بن عبدالرحمن واسطی آمده، که جداً ضعیف است. و ابن عدی می‌گوید: امید دارم که بر وی باکی نباشد.

و نزد طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: علی بن ابی طالب رضی الله عنه در روز احد نزد فاطمه رضی الله عنها داخل گردید و گفت: این شمشیر را که خوار نیست، بگیر. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «اگر خوب و نیکو جنگ نموده باشی، سهل بن حنیف و ابودجانه سماک بن خرشه (هم) خوب و نیکو جنگ نموده‌اند»[3]. هیثمی (۶/۱۲۳) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

۱- وی یکی از راویان است.

۲- بسیار ضعیف؛ اگر موضوع نباشد. بزار، هیثمی (۱۲۲۰/۶) می‌گوید: در آن یعلی بن عبدالرحمن واسطی است که بسیار ضعیف است. ابن عدی می‌گوید: امیدوارم در او اشکالی نباشد. ابن حجر در تقریب (۲۶۵/۲) می‌گوید: او متهم به ساخت حدیث است.

۳- بیهقی در «الدلائل» (۳/ ۲۸۲، ۲۸۳) از عروه بن زبیر بطور مفصل، و در آن آمده است: اگر تو خوب جنگیده ای پس عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف نیز خوب جنگیده‌اند. همچنین بیهقی در «الدلائل» (۳/ ۲۸۴:۲۸۳) از ابن عباس به مانند آن بطر مختصر روایت کرده است. همچنین حاکم (۲۴/۳) و آن را بر اساس شرط بخاری صحیح دانسته است. و ابن اسحاق (۱۳۵/۳).

علی ﷺ و به قتل رسانیدن عمروبن عبدودّ

ابن جریر از طریق ابن اسحاق از یزید بن رومان از عروه و عبدالله از کعب بن مالک انصاری ﷺ روایت نموده که آن دو گفتند: در روز خندق، عمروبن عبدود با علامتی مشخص بیرون آمد، تا کار زارش دیده شود، هنگامی که وی و سوارانش ایستادند، علی به او گفت: ای عمرو! تو از میان قریش با خدا عهد می‌نمودی، که اگر مردی تو را به یکی از دو خصلت دعوت کند، یکی را قبول خواهی نمود. پاسخ داد: بلی. علی گفت: من تو را به‌سوی خدا و پیامبرش و به‌سوی اسلام فرا می‌خوانم. گفت: من بدان نیازی ندارم، علی فرمود: پس تو را به مبارزه و پیکار دعوت می‌کنم. عمرو گفت: چرا، ای برادر زاده؟ به خدا سوگند، من دوست ندارم تو را بکشم. علی ﷺ گفت: ولی من - به خدا سوگند دوست دارم تو را بکشم. آنگاه عمرو به عضب و غیرت آمد و به طرف علی ﷺ روی آورد، و هر دوی‌شان پیاده شدند، و بر یکدیگر حمله نمودند، و علی ﷺ وی را به قتل رسانید. این چنین در الکنز (۵/۲۸۱) آمده است.

اشعار علی ﷺ در وقت کشتن عمروبن عبدودّ

این را در البدایه (۴/۱۰۶) از طریق بیهقی از ابن اسحاق ذکر نموده و گفته است: عمروبن عبدود در حالی که زره پوش بود، خارج گردید، صدا زد: چه کسی مبارزه و پیکار می‌کند؟ علی بن ابی طالب ﷺ برخاسته گفت: ای نبی خدا، من به جنگ (وی) می‌روم. رسول خدا ﷺ گفت: «بنشین، او عمرو است». باز عمرو صدا نمود: آیا مردی نیست که برای مبارزه و پیکار به میدان بیاید؟ به توبیخ و سرزنش مسلمانان شروع نمود می‌گفت: جنّت‌تان در کجاست، جنّتی که گمان می‌کنید اگر کسی از شما کشته شود، به آن داخل می‌گردد؟ آیا مردی را برای مبارزه با من خارج نمی‌کنید؟ آنگاه علی ﷺ برخاست و گفت: من ای رسول خدا، پیامبر خدا گفت: «بنشین». باز برای بار سوم صدا نمود و گفت: و شعر وی را[1] متذکر شده. (راوی) می‌گوید: علی ﷺ برخاست و گفت: من ای رسول خدا، پیامبر گفت: «او عمرواست». علی گفت: اگر چه عمرو باشد. و پیامبر خدا ﷺ به وی اجازه داد، و او به طرف عمرو رفت تا این که نزدش رسید، و می‌گفت:

لا تعلجن فقد اتاك مجيب صوتك غير عاجز

۱- شعر عمرو را.

في نيه و بصيره والصدق منجى كل فائز
اني لارجو ان اقيم عليك نائحه الـجنائز
من ضربه نجلاء بيقي ذكرها عندالـهزاهز

عمرو به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من علی هستم، گفت: پسر عبدمناف؟[۱] پاسخ داد: من علی بن ابی طالب هستم، وی گفت: ای برادر زاده‌ام، چرا از عمویت کسی که از تو بزرگ‌تر است نیامد، چون من دوست ندارم خون تو را بریزم، علی ﷺ به او گفت: ولی من -به خدا سوگند- بد نمی‌بینم که خون تو را بریزم. عمرو خشمگین شد، و پایین آمد، و شمشیر خود را برهنه نمود که گویی شعله‌ای از آتش است، بعداز آن با خشم و غضب به طرف علی ﷺ آمد، و علی با سپرش[۲] از وی استقبال نمود، عمرو بر سپر وی زد و آن را شکافت، و شمشیر در آن داخل گردید، و بر سر وی اصابت نموده سرش را شکست. علی ﷺ نیز وی را در شاه رگ گردنش زد و او افتاد و غبار بلند شد و رسول خدا ﷺ تکبیر را شنید، و ما دانستیم که علی ﷺ وی را به قتل رسانیده است، و علی ﷺ در همانجا گفت:

اعلى تفتحم الفوارس هكذا عني وعنهم اخروا اصحابي
اليوم يمنعني الفرار حفيظتي ومصمم في الرأس ليس بنابي

تا این که گفت:

عبدالحجاره من سفاهه رأيه وعبدت رب محمّد بصوابي
فصدرت حين تركته متجدلا كالـجذع بين دكادك وروابي
وعففت عن اثوابه ولوانني كنت الـمقطر بزنى اثوابي
ولاتحسبن الله خاذل دينه ونبيه يا معشر الاحزاب

می‌گوید: بعد از آن علی ﷺ به طرف رسول خدا ﷺ روی آورد، و رویش می‌درخشید، و عمربن الخطاب ﷺ به او گفت: چرا زره‌اش را نکشیدی؟ چون عرب

۱- عبدمناف، اسم ابوطالب است.
۲- سپری که از پوست بود.

زرهی بهتر از آن ندارد، گفت: من وی را زدم، و او خود را از من با شرمگاهش حفاظت نمود، بنابراین من از پسرعمویم حیا نمودم که او را بکشم.

علی ﷺ و کشتن مرحب یهودی و قهرمانی و پهلوانی اش در روز خیبر

مسلم و بیهقی -لفظ از بیهقی است- از سلمه بن اکوع ﷺ روایت نموده‌اند... و حدیث طویلی را ذکر نموده، و در آن بازگشت‌شان را از غزوه بنی فزاره متذکر گردیده می‌گوید: فقط سه روز درنگ نموده بودیم، که بعد از آن به طرف خیبر خارج شدیم. می‌افزاید: عامر[۱] ﷺ بیرون گردید، و می‌گفت:

والله لوا انت ما اهتدينا ولا تصدّقنا ولاصلّينا

ونحن من فضلك ما استغنينا فانزلن سكينه علينا

وثبّت القدام ان لا قينا

می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «این گوینده کیست؟» گفتند: عامر. گفت «پروردگارت تو را مغفرت کند». می‌گوید: و رسول خدا ﷺ هر کسی را که به این دعا مختص می‌گردانید، به شهادت می‌رسید. آنگاه عمر ﷺ -که بر شتری قرار داشت- گفت: چرا به (باقی گذاشتن) عامر ما را مستفید نساختی. می‌گوید: به خیبر آمدیم، و در آن جا مرحب در حالی بیرون آمد که شمشیرش را تکان داده می‌گفت:

قد علمت خيبر اني مرحب شاكى السلاح بطل مجرب

اذا الحروب اقبلت تلهّب

می‌گوید: عامر برای مبارزه با وی بیرون آمد، و می‌گفت:

قد علمت خيبر اني عامر شاكي السلاح بطل مغامر

می‌گوید: اینها دو ضربه به هم رد و بدل نمودند، و شمشیر مرحب بر سپر عامر ﷺ اصابت نمود، آنگاه وی خواست به سرعت او را -(مرحب را)- بزند، ولی شمشیرش به جان خودش برگشت، رگ اکحلش -(رگ هفت اندامش)- را قطع نمود و در اثر آن درگذشت. سلمه ﷺ می‌گوید: من بیرون آمدم که عدّه‌ای از اصحاب رسول خدا ﷺ

۱- عامر، عموی سلمه بن اکوع است.

می‌گویند: عمل عامر باطل شد، او خودش را به قتل رسانید. گوید: در حالی که می‌گریستم، نزد رسول خدا ﷺ آمدم، پرسید: «تو را چه شده است؟» عرض نمودم: (آنها) گفتند عامر عمل خود را باطل گردانیده است، پرسید: «کی این را گفته است؟» گفتم: چند ای اصحابت، فرمود: «آنها دروغ گفته‌اند، بلکه برای وی دو بار اجر است».

می‌گوید: رسول خدا ﷺ دنبال علی که چشم درد داشت کسی را فرستاد، و او را طلب نمود و گفت: «حتماً پرچم را امروز به مردی می‌دهم که خدا و پیامبرش را دوست دارد». می‌گوید: من وی را در حالی که دستش را گرفته و رهنمایی اش می‌نمودم آوردم، می‌افزاید: رسول خدا ﷺ آب دهن خود را در چشم وی انداخت و او تندرست گردید، و پرچم را به وی داد. آنگاه مرحب برای مبارزه حاضر شد، و می‌گفت:

قد علمت خيبر اني مرحب شاكي السلاح بطل مجرب

اذا الحروب اقبلت تلهّب

می‌گوید: آنگاه علی رضی الله عنه به مبارزه با وی برخاست و می‌گفت:

انا الذي سمتنى امي حيدره كليث غابات كريه المنظره

اوفيهم بالصاع كيل السّندره

می‌گوید: و مرحب را زد و سرش را شق نموده به قتلش رسانید، و توأم با آن فتح نصیب گردید[1]. این چنین در این سیاق آمده که: علی رضی الله عنه مرحب یهودی را خدا لعنتش کند - به قتل رسانیده است.

و این چنین این را امام احمد از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که مرحب را کشتم، سرش را برای رسول خدا ﷺ آوردم. ولی موسی بن عقبه از زهری روایت نموده: کسی که مرحب را کشته، محمّد بن مسلمه رضی الله عنه است. و این طور این را محمّد بن اسحاق و واقدی از جابر رضی الله عنه و غیر وی از سلف روایت کرده‌اند[2]. این چنین در البدایه (۴/۱۸۷) آمده.

۱- مسلم (۴۵۹۷).

۲- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیرت ابن هشام (۲۱۴/۳) آمده و احمد (۲۸۵/۳) و ابویعلی (۱۸۶۱) و بیهقی (۱۳۱/۹) و حاکم (۴۳۶/۳) و آن را بر اساس شرط مسلم صحیح دانسته است که البته در این اشکال وارد است زیرا نزد اینها کسی که از جابر روایت کرده است، عبدالله بن

ابن اسحاق از بعضی اهل خود، از ابورافع ﷺ مولای رسول خدا ﷺ روایت نموده، که گفت: با علی ﷺ به‌سوی خیبر خارج شدیم، رسول خدا ﷺ وی را با پرچم خود فرستاد. هنگامی که او به قلعه نزدیک گردید، اهل آن به طرفش آمدند، و او با آنها جنگید، آنگاه مردی از همان یهودی‌ها وی را زد و سپرش را از دستش انداخت، و علی ﷺ دروازه قلعه را گرفت، و از آن به عنوان سپر برای دفاع از خود استفاده نمود، و تا آن وقت در دستش بود و او می‌جنگید که خداوند فتح را نصیبش نمود، و بعد آن را از دست خود انداخت، من خود را با هفت تن که همراهم بودند و من هشتم‌شان بودم دیدم که تلاش نمودیم تا آن دروازه را کنار بزنیم، ولی نتوانستیم[1]. در این خبرجهالت و انقطاع ظاهر وجود دارد، ولیکن حافظ بیهقی و حاکم از طریق ابوجعفر باقر از جابر روایت نموده‌اند، که علی ﷺ در روز خیبر دروازه را برداشت، تا این که مسلمانان بر آن چیره شدند، و آن را فتح نمودند، و بعد از آن تجربه گردید و آن را چهل مرد نتوانستند حمل کنند، در این روایت نیز ضعف وجود دارد. و در روایت ضعیفی از جابر ﷺ آمده: بعد از آن هفتاد مرد بر آن جمع شدند، و نتیجه تلاش‌شان این بود که دروازه را (به جایش) برگرداندند. این چنین در البدایه (۴/۱۸۹) آمده. و ابن ابی شیبه از جابربن سمره روایت نموده که، علی ﷺ دروازه را در روز خیبر برداشت، و مسلمانان بلند شدند، و آن را فتح نمودند، بعد از آن تجربه گردید، و آن را جز چهل مرد نتوانستند بردارند. این چنین در منتخب کنزالعمال (۵/۴۴) آمده، و می‌گوید: حسن است.

شجاعت طلحه بن عبیدالله ﷺ

ابن عساکر از طلحه ﷺ روایت نموده، که گفت: در روز احد، این شعر را رجز خواندم:

نحن حماه غالب ومالك ... نذب عن رسولنا المبارك

نضرب عنه القوم في المعارك ... ضرب صفاح الكوم في المبارك

سهل است که ثابت نشده از وی روایت کرده باشد. در ضمن او در زمره‌ی مجهولان است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. بر این اساس روایت مسلم صحیح‌تر و ثابت تر است و کسی که مرحب را کشت علی است نه محمد بن مسلمه.

۱- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیرت ابن هشام (۳/ ۲۱۶) آمده و در سند آن جهالت و انقطاع است. نگاه: «مجمع الزوائد» (۱۲۵/۶).

و رسول خدا ﷺ هنوز از احد برنگشته بود که به حسان س گفت: «در باره طلحه بگو»، (و او گفت)[1]:

وطلحه يوم الشعب آسى محمداً على ساعه ضاقت عليه وشقت

يقيه بكفّيه الرماح واسلمت اشاجعه تحت السيوف فشلت

وكان امام الناس الا محمداً اقام رحي الاسلام حتى استقلّت

و ابوبکر صدیق س گفت:

حمى نبي الهدى والخيل تتبعه حتى اذا مالقوا حامي عنالدين

صبراً على الطعن اذ ولت حماتهم والناس من بين مهدى ومفتون

يا طلحه بن عبيدالله قد وجبت لك الجنان وزوجت المهاالعين

و عمر س فرمود:

حمى نبى الهدى بالسيف منصلتاً لما تولي جميع الناس وانكشفوا

می‌گوید و رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمر راست گفتی»[2]. در منتخب الکنز (۵/۶۸) می‌گوید: در این روایت سلیمان بن ایوب طلحی است. ابن عدی می‌گوید: عامه احادیث وی ضعیف است، و ابن حبان وی را در جمله ثقه‌ها، چنان که در اللسان (۳/۷۷) آمده، ذکر نموده است. و در (ص۳۰۷) جنگیدن طلحه در روز احد ذکر شد.

شجاعت زبیر بن عوام س

خروج زبیر با شمشیر برهنه در مکه قبل از هجرت

ابن عساکر از سعید بن المسیب روایت نموده، که گفت: نخستین کسی که در راه خدا شمشیر را برهنه ساخت و از نیام برآورد، زبیر بن عوام س بود، او در حالی که روزی وقت ظهر در خواب بود، صدایی را شنید که: رسول خدا ﷺ کشته شده است،

۱- زیادت بر اصل طبق اقتضای سیاق.

۲- ضعیف. ابن عساکر چنانکه در «مختصر تاریخ دمشق» (۲۰۳/۱) و در سند آن سلیمان بن ایوب طلحی است. ابن حجر می‌گوید: او صدوق است که دارای اشتباه است. ابن عدی می‌گوید: بیشتر احادیثش متابعه نمی شود.

در حال با شمشیر از نیام برآورده‌اش که برق میزد، بیرون آمد، و رسول خدا ﷺ از پیش همراهش سرخورد و گفت: «ای زبیر تو را چه شده است؟» گفت: شنیدم که تو کشته شده‌ای. رسول خدا ﷺ فرمود: «چه می‌خواستی بکنی؟» گفت: -به خدا سوگند- خواستم با هر کسی از اهل مکه که روبرو شدم وی را بکشم، آنگاه پیامبر خدا ﷺ برای او دعای خیر نمود، و در این باره اسدی می‌گوید:

هذاك اول سيف سل في غضب	لله سيف الزبير المرتضى انفا

حميه سبقت من فضل نجدته	قديحبس النجدات المحبس الاوقا

و همچنین نزد ابن عساکر و ابونعیم در الحلیه (۱/۸۹) از عروه روایت است، که زبیر بن عوام رضی الله عنهما صدایی را از شیطان شنید که محمّد ﷺ گرفته شد، البته بعد از اسلام آوردنش، که نوجوانی دوازده ساله بود، آنگاه شمشیر خود را از نیام بیرون آورد، و به شتاب به طرف کوچه بیرون رفت، و نزد پیامبر خدا ﷺ آمد -که در بالای مکه قرار داشت- و شمشیر در دستش بود. پیامبر ﷺ به او گفت: «چه کار داری؟» گفت: شنیدم که تو گرفتار شده‌ای پیامبر خدا ﷺ فرمود: «تو چه می‌کردی؟» گفت: با این شمشیرم همان کسی را می‌زدم که تو را گرفته بود. آنگاه رسول خدا ﷺ برای وی و شمشیرش دعا نمود و گفت: «برگرد». و آن نخستین شمشیری بود که در راه خدا از نیام بیرون آورده شده بود. این چنین در منتخب کنزالعمال (۵/۶۹) آمده. و این را زبیر بن بکار، چنان که در الاصابه (۱/۵۴۵) آمده، روایت کرده. و ابونعیم آن را در الدلائل (ص۲۲۶) از سعید بن مسیب، به معنای آن روایت کرده است.

زبیر و کشتن طلحه عبدری در روز احد

یونس از ابن اسحاق متذکر شده، که طلحه بن ابی طلحه عبدری پرچم بردار مشرکین در روز احد مبارز خواست، ولی مردم از بیرون شدن در مقابلش خود داری نمودن، آنگاه زبیر بن عوام رضی الله عنه به پیکار وی رفت، و خیز زد و با وی بر شترش سوار گردید، و بعد او را به طرف زمین کش نمود، و از شتر افکندش، و همراه شمشیر خود ذبحش

نمود، آنگاه رسول خدا ﷺ وی را ستود و گفت: «برای هر نبی ناصری[1] است،و ناصر من زبیر است». و گفت: «اگر وی به مبارزه او بر نمی‌آمد، من به مبارزه‌اش بر می‌آمدم، البته به آنچه از خود داری مردم از وی دیدم»[2]. این چنین در البدایه (۴/۲۰) آمده است.

زبیر و کشتن نوف مخزومی و قصّه وی در کشتن مرد دیگری

یونس از ابن اسحاق متذکر شده که گفت: نوفل بن عبدالله بن مغیره مخزومی در روز خندق خارج شد و به مبارزه فراخواند. زبیر بن عوام رضی الله عنه به طرف وی آمد، و او را مورد ضرب قرار داد، و دو شقش نمود، تا جایی که شکستگیی در تیغ شمشیرش پدید آمد، و در حالی برگشت که می‌گفت:

انی امرو احمي واحتمی عن النبي المصطفی الامي

ترجمه: «من شخصی هستم که از خود و از نبی برگزیده امی دفاع و حمایت می‌کنم».

این چنین در البدایه (۴/۱۰۷) آمده است.

ابن جریر از اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: مردی از مشرکین که سلاح بر تن داشت حرکت نمود و در جای بلندی از زمین بالا رفت و گفت: چه کسی پیکار و مبارزه می‌کند؟ رسول خدا ﷺ به مردی از قوم گفت: «آیا به طرف وی حمله می‌کنی؟» آن مرد به او پاسخ داد: اگر خواسته باشی ای رسول خدا. آنگاه زبیر شروع به آشکار کردن خود نمود، و رسول خدا ﷺ به طرفش نگاه کرد و گفت: «ای پسر صفیه برخیز». و زبیر به طرف آن (مشرک) رفت، تا این که همراهش برابر گردید، بعد هردو بی‌قرار گردیدند، و از گردن یکدیگر خود گرفتند، و هردو غلط خوردند. رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کدام‌شان که اول پایین افتاد همان کشته می‌شود». آنگاه رسول خدا ﷺ دعا نمود، و مردم هم دعا کردند، و آن کافر افتاد و زبیر رضی الله عنه بر سینه‌اش بلند شد، و به قتلش رسانید. این چنین در منتخب الکنز (۵/۶۹) آمده است.

۱- در حدیث «حواری» استعمال شده است، چنان که در قرآن از طرفداران حضرت عیسی علیه السلام نیز بدین عنوان نام برده شده است، جایی که خداوند می‌فرماید: ﴿قَالَ مَنْ أَنصَارِيٓ إِلَى ٱللَّهِۖ قَالَ ٱلْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ ٱللَّهِ﴾ [آل عمران: ۵۱].

۲- صحیح. حاکم (۳۶۲/۳) از ابن زبیر و بخاری (۳۷۱۹) و مسلم (۲۴۱۵) و ترمذی (۳۷۴۵) و ابن ماجه (۱۲۲) و احمد (۴۶۳۹) از جابر. نگا: «سیر اعلام النبلاء» (۳۰/۳).

حمله زبیر در روز خندق و روز یرموک

بیهقی از عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: روز خندق با زنان و اطفال در قلعه جابجا کرده شدم، عمربن ابی سلمه همراهم بود، وی برایم پشتک می‌زد، و من بر پشتش بلند شده می‌دیدم. می‌گوید: به پدرم نگاه نمودم، که گاهی به آنجا حمله می‌نمود، و گاهی به اینجا، و هرچیزی را که می‌دید به طرفش یورش می‌برد. و وقتی که بیگاه شد، نزد ما در قلعه آمد، گفتم: ای پدرم، تو را امروز با آنچه انجام می‌دادی دیدم. گفت: ای پسرم مرا دیدی؟ گفتم: بلی. گفت: پدر و مادرم فدایت. این چنین در البدایه (۴/۱۰۷) آمده است.

بخاری از عروه رضی الله عنه روایت نموده که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به زبیر رضی الله عنه در روز یرموک گفتند: آیا حمله نمی‌کنی تا ما همراهت حمله کنیم؟ گفت: اگر من حمله کنم شما دروغ می‌گویید (و حمله نمی‌کنید). گفتند: این کار را نمی‌کنیم. آنگاه بر آنها حمله نمود، و صف هایشان را در هم شکست، و از آنها گذشت، و هیچ کس هم همراهش نبود، بعد دو باره برگشت، و آنها لجامش را گرفتند، و دو ضربه برشانه‌اش زدند، که در میان آن دو ضربه، ضربه‌ای قرار داشت که در روز بدر، بر وی وارد آمده بود. عروه رضی الله عنه می‌گوید: من در حالی که کوچک بودم، انگشتان خود را بر آن ضربه‌ها داخل نمودم، و بازی می‌کردم. عروه رضی الله عنه می‌افزاید: در آن روز عبدالله بن زبیر رضی الله عنه نیز همراهش بود، و ده سال داشت، او را بر اسبی سوار نمود، و مردی را برایش موظّف گردانید[۱]. این رادر البدایه (۷/۱۱) به معنای آن ذکر نموده و افزوده است: بعد از آن بار دوم نیز وی آمدند، و باز آن چنان که در مرتبه اول عمل نموده بود، عمل کرد.

شجاعت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه

سعد نخستین کسی است که در راه خدا تیر انداخته است، و شعرش در این مورد

ابن عساکر از زهری روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سریه‌ای را، که سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه هم شامل آن بود، به یک طرف حجاز که بدان رابغ گفته می‌شد فرستاد، آنگاه مشرکین به طرف مسلمانان روی آوردند، و در آن روز سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه به

۱- بخاری (۳۷۲۱).

طرفشان تیر انداخت، و او نخستین کسی بود که در راه تیر انداخت، و این اولین قتال در اسلام بود. سعد ﷺ در باره تیرانداختن خود گفته است:

الا هل اتي رسول الله اني حميت صحابتي بصدور نبلي
اذود بها اوائلهم ذياداً بكل حزونه وكل سهل
فما يعتد رام في عدو بسهم يا رسول الله قبلي

این چنین در المنتخب (۵/۷۲)، به نقل از ابن عساکر، آمده است.

زبیر و کشتن سه تن با یك تیر در روز احد

ابن عساکر از ابن شهاب روایت نموده، که گفت: سعد ﷺ در روز احد با یک تیر سه تن را کشت، آن تیر را به طرف آنها پرتاب نمود، و آنها با همان (تیر بار دیگر وی را) زدند، سعد ﷺ باز آن را گرفت، و برای بار دوم پرتابش نمود و کسی را کشت، آنها بار دیگر آن را به طرف وی انداختند، و او برای بار سوم آن را پرتاب نمود و توسط آن، کسی را کشت، آنگاه مردم از آنچه سعد ﷺ انجام داد تعجّب نمودند، وی گفت: آن تیر را رسول خدا ﷺ به من داده بود. (راوی) می‌گوید: رسول خدا ﷺ پدر و مادر خود را برای وی جمع نمود[1]. این چنین در منتخب الکنز (۵/۷۲) آمده است.

و بزار از ابن مسعود ﷺ روایت نموده، که گفت: سعد ﷺ درروز بدر با رسول خدا ﷺ گاهی سوار و گاهی پیاده می‌جنگید. هیثمی (۶/۸۲) می‌گوید: این را بزار به دو سند روایت نموده، که یکی آنها متّصل و دیگری مرسل است، و رجال هردو ثقه‌اند.

شجاعت حمزه بن عبدالمطّلب ﷺ

شجاعت وی در روز بدر و قول امیه بن خلف در این باره

طبرانی از حارث تیمی روایت نموده، که گفت: حمزه بن عبدالمطّلب ﷺ در روز بدر، با پر شترمرغی مشخص و نشانه دار بود، مردی از مشرکین گفت: این مرد که با پر شترمرغ مشخص و نشانه دار شده کیست؟ گفته شد: حمزه بن عبدالمطّلب. گفت: او

۱- یعنی: به او گفت: «سعد تیر بینداز پدر و مادرم فدایت» و سعد ﷺ به این افتخار می‌نمود که رسول خدا ﷺ پدر و مادرش را جز برای من جمع ننموده است.

همان کسی است که در حق ما همه کارها را انجام داد!![1] هیثمی (۶/۸۱) می‌گوید: اسناد آن منقطع است.

و نزد بزار از عبدالرحمن بن عوف ﷺ روایت است که گفت: امیه بن خلف به من گفت: ای عبدالاله[2] همان مردی که در روز بدر با پر شترمرغ در سینه‌اش مشخص بود کیست؟ گفتم: او عموی رسول خدا ﷺ، حمزه بن عبدالمطّلب ﷺ است. گفت: او همان کسی است که در حق ما همه کارها را انجام داد. هیثمی (۶/۸۱) می‌گوید: این را بزار از دو طریق روایت نموده، و در یکی از آنها شیخ وی علی بن فضل کرابیسی آمده و وی را نشناختم، ولی بقیه رجال صحیح‌اند، و طریق دیگرش ضعیف است.

گریه رسول خدا ﷺ هنگامی که وی را کشته شده دید

حاکم (۳/۱۹۹) از جابربن عبدالله ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ حمزه ﷺ را در روز احد هنگامی که مردم از جنگ برگشتند گم نمود. می‌گوید: مردی گفت: من وی را نزد آن درخت دیدم که می‌گفت: من شیر خدا و شیر رسول وی هستم، خداوندا، من بیزاری را از آنچه که اینها -ابوسفیان و یارانش- آورده‌اند به‌سوی تو اعلام می‌کنم، و معذرت ام را از آنچه اینها انجام دادند -یعنی شکست‌شان- تقدیم حضورت می‌نمایم، آنگاه رسول خدا ﷺ به طرف وی در حرکت شد. هنگامی که پیشانی اش را دید گریه نمود، و هنگامی که مثله شدنش را دید گریه‌اش شدید شد، بعد از آن گفت: «آیا کفنی نیست؟»، مردی از انصار برخاست و جامه‌ای را انداخت. جابر ﷺ می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «در روز قیامت نزد خداوند تعالی سید شهداء حمزه است». حاکم می‌گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند. و ذهبی می‌گوید: صحیح است.

۱- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۱۵/۳) و نگا: «المجمع» (۸۱/۶) و حدیث بعدی شاهد آن است.

۲- عبدالاله، عبدالرحمن بن عوف است، اسم وی در جاهلیت عبد عمرو بود، رسول خدا ﷺ موصوف را عبدالرحمن نام گذاشت، ولی امیه بن خلف از این که او را به این نام صدا کند ابا ورزید، و او را به همان نام قدیمی اش صدا می‌نمود، و عبدالرحمن به او پاسخ نمی‌داد، بعد با هم اتفاق نمودند که او را به نام عبدالاله صدا کند. و این سخن را امیه وقتی گفت که عبدالرحمن وی را در روز بدر، قبل از این که به بلال به قتلش برساند، اسیر گرفته بود.

داستان کشته شدن و مثله شدنش ﷺ

ابن اسحاق، چنان که در البدایه (۴/۱۸) آمده، از جعفربن عمرو بن امیه ضمری روایت نموده، که گفت: من و عبدالله بن عدی بن خیار در زمان معاویه ﷺ بیرون شدیم،... و حدیث را متذکر گردیده، تا این که نزد وی - یعنی نزد وحشی - نشستیم و گفتیم: نزدت آمده‌ایم تا از کشتن حمزه ﷺ برای ما صحبت کنی، که چگونه وی را به قتل رسانیدی؟ گفت: من این داستان را طوری برای‌تان حکایت خواهم نمود، که آن را وقتی پیامبر ﷺ از من پرسید برایش بیان داشتم: من غلام جبیر بن مطعم بودم، و عمویش طعیمه بن عدی در روز بدر کشته شده بود. وقتی که قریش به طرف احد حرکت نمود، جبیر به من گفت: اگر عموی محمد، حمزه را در بدل عمویم کشتی، تو آزاد هستی. می‌گوید: آنگاه با مردم خارج شدم، و من مرد حبشیی بودم که چون دیگر اهل حبشه نیزه می‌انداختم، و به ندرت توسط آن چیزی از نزدم خطا می‌شد. هنگامی که مردم با هم رویاروی شدند، من در طلب و دیدن حمزه خارج گردیدم، تا این که او را در گوشه‌ای از مرد دیدم و گویی که شتر خاکستری است و مردم را با شمشیر خود نابود می‌نمود، و چیزی در مقابلش نمی‌توانست بایستد، به خدا سوگند، مندر حالی خود را برای وی جهت زدنش آماده می‌نمودم، و از او در پشت درخت یا سنگ پنهان می‌شدم، تا به من نزدیک گردد، که در این اثنا سباع بن عبدالعزی از من جلو افتاد. هنگامی که حمزه ﷺ دیدش گفت: ای پسر ختنه کننده زنان بیا به طرف من. می‌گوید: و او را چنان ضربه‌ای زد، که سرش را به سویی پرت کرد. می‌افزاید: من نیزه خود را حرکت دادم، وقتی که از آن مطمئن و راضی شدم، آن را به طرفش پرتاب نمودم، و بر زیر نافش اصابت نمود، و از میان دو پایش بیرون گردید، وی حرکت نمود تا به طرف من بیاید ولی افتاد، و نیزه را در او تا آن وقت گذاشتم که مرد، بعد نزدش آمدم و نیزه خود را گرفتم، و به طرف اردوگاه برگشتم و آنجا نشستم چون به غیر وی مرا کاری نبود، و او را فقط به خاطر این کشتم که آزاد شوم. هنگامی که به مکه آمدم آزاد کرده شدم، و در آنجا تا این که رسول خدا ﷺ مکه را فتح نمود،اقامت گزیدم. بعد به طائف فرار کردم، و آنجا درنگ نمودم. وقتی که وفد طائف به طرف رسول خدا ﷺ حرکت نمود تا اسلام بیاورند، راه‌ها بر من بسته شد (و متحیر شدم که کجا بروم)، گفتم: به شام، یمن یا به کدام گوشه دیگر این سرزمین بروم، به خدا سوگند، من در همان اندوه خود قرار داشتم، که مردی به من گفت: وای بر تو، او -به خدا سوگند-

هیچ کس از مردم را که در دینش داخل شود و به شهادت حق گواهی دهد نمی‌کشد. می‌گوید: هنگامی که این حرف را به من گفت، خارج شدم و در مدینه نزد رسول خدا ﷺ آمدم، مرا فقط همان وقت دید که بالای سرش ایستاده بودم، و شهادت حق را به زبان می‌آوردم. هنگامی که مرا دید به من گفت: «آیا تو وحشی هستی؟» گفتم: بلی، ای رسول خدا، گفت «بنشین و برایم بیان کن که حمزه را چگونه کشتی» گفت: آنگاه برای وی همین طوری که برای شما بیان داشتم، بیان نمودم، وقتی که از صحبت خود فارغ شدم گفت: «وای بر تو، رویت را از من پنهان کن، که تو را دیگر نبینم». گفت: بنابراین من خود را از رسول خدا ﷺ هر جایی که می‌بود، پنهان می‌داشتم، تا مرا نبیند، و این وضع تا آن وقت دوام داشت که خداوند ﷻ وی را قبض نمود. هنگامی که مسلمانان به طرف مسیلمه کذاب، کلان یمامه رفتند، من هم با ایشان خارج گردیدم، و همان نیزه‌ام را که حمزه را با آن کشته بودم، با خود برداشتم، هنگامی که مردم به هم رویاروی شدند، مسیلمه را دیدم که شمشیر در دستش ایستاده است -و او را نمی‌شناختم-، خود را برایش آماده ساختم، و مرد دیگری از انصار از سمت دیگری، که هدف هر دوی مان مسیلمه بود، نیز خود را برایش آماده گردانید، من نیزه‌ام را حرکت دادم، وقتی از آن مطمئن و راضی شدم، آن را به‌سوی وی پرتاب نمودم، و به جانش اصابت نمود، انصاری نیز بر وی حمله نمود، و او را با شمشیر (زد)[1]، پروردگارت می‌داند که کدام ما وی را کشت، اگر من وی را کشته باشم، بدون تردید، در ضمن این که بهترین مردم را بعد از رسول خدا ﷺ به قتل رسانیدم، بدترین مردم را (هم) به قتل رسانیدم[2].

و بخاری مانند این را از جعفربن عمرو روایت نموده و در سیاق وی آمده: هنگامی که مردم برای قتال صف بستند، سباع بیرون آمد و گفت: آیا مبارزی هست؟ آنگاه حمزه بن عبدالمطّلب ؓ به طرف وی بیرون گردید و به او گفت: ای سباع! ای پسر امّ انمار، ختنه کننده زنها!! آیا با خدا و پیامبرش دشمنی می‌کنی؟ بعد از آن بر وی حمله نمود، و او چون روز گذشته (نابود) شد.

۱- به نقل از ابن هشام.

۲- بخاری (۴۰۷۲) و احمد (۵۰۱/۳) و ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳/ ۲۱: ۲۳) آمده.

شجاعت عباس بن عبدالمطّلب رضی الله عنه

عباس و ربودن حنظله از دست مشرکین و قصّه شجاعتش

ابن عساکر ازجابر رضی الله عنه روایت نموده،که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز طائف حنظله بن ربیع رضی الله عنه را به طرف اهل طائف فرستاد، و او با آنها صحبت نمود، اهل طائف وی را برداشتند تا داخل قلعه خود نمایند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «برای اینها کیست؟ تا برایش اجر و پاداشی چون این جنگجویان ما باشد». آنگاه کسی جز عباس بن عبدالمطّلب رضی الله عنه برنخاست،و او وی را در دست‌های ایشان دریافت، و نزدیک بود که او را داخل قلعه نمایند، در حال عباس رضی الله عنه او را در بغل گرفت -و عباس مرد تنومند و قوی ای بود-، و او را از دست مشرکین ربود، و آنها بر عباس رضی الله عنه از قلعه سنگ باران نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دعا نمودن برایش شروع نمود، تا این که باوی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید. این چنین در الکنز (۵/۳۰۷) آمده است.

شجاعت معاذ بن عمرو بن جموح و معاذ بن عفرا رضی الله عنهما

داستان کشته شدن ابوجهل توسط آنها در روز بدر

بخاری و مسلم از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: روز بدر در حالی که من در صف ایستاده بودم، به طرف راست و چپم دیدم، و خود را در میان دو پسربچه انصار یافتم، که سن‌هایشان کم و نونهال بود، و تمنی نمودم که در میان دو شخص قوی‌تر از آنها می‌بودم، آنگاه یکی آنها به طرف من اشاره نمود گفت: ای عمویم، آیا ابوجهل را می‌شناسی؟ گفتم: بلی، با او چه کار داری؟ گفت: به من خبر داده شده، که او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دشنام می‌دهد، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر وی را دیدم، بدنم از بدنش تا این که هر یک ما که اجلش قریب باشد نه مرده است جدا نخواهد شد، من بدان تعجّب نمودم. و دومی هم به طرفم اشاره کرده، و همچنین مثل آن را به من گفت، درنگی ننموده بودم که چشمم به ابوجهل افتاد، که در میان مردم دور می‌نمود، گفتم: آیا نمی‌بینید؟ این همان کسی است که شما مرا از وی می‌پرسید، آنگاه هردو با شمشیرهای خود به جان وی رسیدند، و او را زدند، به قتلش رسانیدند، بعد از آن به طرف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگشتند، و او را خبر دادند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: «کدام‌تان وی راکشته است؟» هر یک از آن دو گفت: من کشتمش، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آیا شمشیرهایتان را پاک نموده‌اید؟» گفتند: خیر. می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شمشیر

هردوی آنها نگاه نمود و گفت: «هردوی‌تان وی را کشته‌اید»، و تجهیزات غنیمت شده وی را برای معاذ بن عمروبن جموح اعطا نمود، و شخص دومی معاذ بن عفراء ﷺ بود. این را حاکم (۳/۴۲۵) و بیهقی (۶/۳۰۵) از عبدالرحمن ﷺ به مانند آن، روایت نموده‌اند.

همچنین نزد بخاری روایت است که عبدالرحمن ﷺ گفت: روز بدر من در صف قرار داشتم، وقتی متوجّه شدم در طرف راست و چپم دو جوان نونهال قراردارند، گویی که من (از دشمن به خاطر خردسالی آنها که کشته نشوند و یا فرار نکنند) بر جاهایشان مطمئن نبودم، ناگاه یکی از آنها پوشیده از همراه خود به من گفت: ای عمو، ابوجهل را به من نشان بده، گفتم: ای برادر زاده‌ام، باوی چه کار می‌کنی؟! گفت: با خدا عهد بسته‌ام که وقتی وی را ببینم بکشمش، یا این که نزد وی بمیرم، دیگرش (هم) برایم پوشیده از همراه خود، مثل آن را گفت. می‌گوید: این موضوع مرا خوشحال نکرد، (تمنا نمودم) که باید در میان دو مرد به عوض آنها می‌بودم[۱]، آنگاه برای آن دو به طرف ابوجهل اشاره نمودم، و هردو چون دو چرخ بر وی حمله نمودند، و او را زدند و هر دوی‌شان پسران عفرا بودند.

ونزد ابن اسحاق از ابن عباس و عبدالله بن ابی بکر ﷺ روایت است که آن دو گفتند: معاذبن عمروبن جموح از بنی سلمه گفت: از قوم، درحالی که ابوجهل در محاصره کاملی از آن قرار داشت، شنیدم که می‌گفتند: به ابوالحکم رسیده نمی‌شود، هنگامی که من آن را شنیدم، کشتنش را به عهده گرفتم، و به طرفش حرکت نمودم، وقتی که فرصت یافتم، بر وی حمله نمودم، و او را ضربه‌ای زدم، که قدمش با نصف ساقش پرید، به خدا سوگند، من آن را در وقتی که پرید، به پریدن هسته خرما، که از زیر سنگ آن، در وقت کوبیدن به یک سو می‌پرد، تشبیه نمودم. می‌گوید: و پسرش عکرمه برشانه‌ام زد، ودستم قطع گردید، و به پوستی از پهلویم آویزان ماند، ولی جنگ مرا از آن غافل ساخت، و تمام روز را جنگیدم، و آن را در پشت خود می‌کشیدم. وقتی که اذیتم نمود، با گذاشتن قدمم بر آن خود را یک طرف کشیدم، و (آن را قطع نموده) انداختمش[۲]. این چنین در البدایه (۳/۲۸۷) آمده است.

۱- اینجا عبارت کتاب اندکی مبهم است،و احتمال دیگر این است که معنی چنین باشد: «بنابراین من دوست نداشتم که به عوض آن دو درمیان دو مرد باشم». م.

۲- صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۰۹/۲۰) آمده.

شجاعت ابودجانه سماک بن خرشه انصاری ﷺ

حکایت وی در گرفتن شمشیر پیامبر ﷺ و ادای حق آن در روز احد

امام احمداز انس ﷺ روایت نموده که رسول خدا ﷺ در روز احد شمشیری را گرفت و گفت: «کی این شمشیر را می‌گیرد؟» قومی متوجه آن شده، و شروع به دیدنش نمودند[1]، پیامبر ﷺ گفت: «کی آن را به حقش می‌گیرد؟» قوم از گرفتن آن اجتناب ورزید، ابودجانه سماک ﷺ گفت: من آن را با حقش می‌گیرم، و توسط آن سر مشرکین را قطع نمود[2]. این را مسلم روایت نموده. این چنین در البدایه (۴/۱۵) آمده، و ابن سعد (۳/۱۰۱) از انس ﷺ با معنای آن موضوع را روایت کرده است.

بزار از زبیر بن عوام ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ در روز احد شمشیری را پیشکش نمود و گفت: «کی این شمشیر را به حقش می‌گیرد؟» ابودجانه سماک بن خرشه ﷺ برخاست و گفت: ای رسول خدا، من آن را با حقش می‌گیرم، حق آن چیست؟ می‌گوید: آن را به وی داد. بعد او بیرون رفت و من دنبالش نمودم، و به هر چیزی که می‌گذشت آن را شق نموده و می‌دریدش، و نزد زنانی آمد که در دامنه کوه قرار داشتند، و هند همراه‌شان بود، و می‌گفت:

نحن بنات طارق نمشي على النمارق

والمسك في المفارق ان تقبلو انعانق

او تدبروا نفارق فراق غير وامق

ابودجانه گفت: بر وی حمله نمودم، و او به طرف صحرا فریاد کشید، ولی کسی پاسخش نداد، و از وی برگشتم. (راوی گوید) به وی گفتم: همه کارهایت را دیدم و خوشم آمد، غیر از این که تو آن زن را نکشتی. گفت: وی فریاد کشید، ولی کسی به او پاسخ نداد، و من هم خوب ندانستم که با شمشیر رسول خدا ﷺ زنی را بزنم که از مددکاری برخوردار نبود. هیثمی (۶/۱۰۹) می‌گوید: رجال آن ثقه‌اند.

حاکم (۳/۲۳۰) از زبیر ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ در روز احد شمشیری را پیشکش نمود و گفت: «کی این شمشیر را به حقش می‌گیرد؟» (من

۱- در صحیح مسلم اینگونه آمده است: «دستان خود را گشودند و هر کدام می‌گفت: من، من».

۲- مسلم (۲۴۷) و احمد (۱۲۳/۳).

برخاستم)[۱] و گفتم: من ای رسول خدا، او از من روی گردانید، (بار دیگر گفت: «کی این شمشیر را به حقش می‌گیرد؟» گفتم: من ای رسول خدا، از من روی گردانید) باز گفت: «کی این شمشیر را به حقش میگیرد؟» آنگاه ابودجانه سماک‌بن خرشه ﷺ برخاست و گفت: ای رسول خدا! من آن را به حقش می‌گیرم، حق آن چیست؟ فرمود: «این که توسط آن مسلمانی را نکشی، و با آن از کافری فرار نکنی». می‌گوید: آن را به وی داد، و ابودجانه چون می‌خواست به جنگ برود، خود را با بستن دستاری نشانه دار ومشخّص می‌ساخت. می‌افزاید: گفتم: حتماً امروز وی را می‌بینم که چه می‌کند؟ می‌گوید: هر چیزی که در برابر او بلند می‌شد، آن را می‌درید، و قطعش می‌نمود.... و به معنای آن را ذکر نموده است. حاکم می‌گوید: از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده‌اند. ذهبی می‌گوید: صحیح است.

و نزد ابن هشام، چنان که در البدایه (۴/۱۶) آمده، روایت است که گفت: بیشتر از یک تن از اهل علم برایم حدیث بیان نمودند، که زبیر بن عوام ﷺ گفت: در نفس خود، هنگامی که از رسول خدا ﷺ شمشیر را خواستم، و او آن را از من بازداشت، و به ابودجانه ﷺ داد، خشمگین شدم، و گفتم: من پسر صفیه عمه وی و از قریش هستم، و برایش قبل از او ایستادم و شمشیر را از وی خواستم، ولی او آن را به ابودجانه داد، و مرا گذاشت! به خدا سوگند، خواهم دید که وی چه می‌کند؟ بنابراین او را دنبال نمودم. وی دستار سرخش را بیرون آورد، و با آن سرش را بست. انصار گفتند: ابودجانه، دستار مرگ را بیرون آورد -(و وقتی آن را) می‌بست این چنین به او می‌گفتند- پس بیرون آمد و می‌گفت:

انا الذي عاهدني خليلي ونحن بالسفح لدي النخيل
ان لا اقوم الدهر في الكيول اضرب بسيف الله والرسول

و با هر کسی که روبرو می‌گردید، او را می‌کشت. در میان مشرکین مردی بود که (برای ما) مجروحی را نمی‌گذاشت، هر مجروحی را که می‌دید بر وی حمله آورده به قتلش می‌رسانید، آن دو تن (هر یکی) آهسته آهسته، با هم نزدیک می‌شدند، و من به خداوند دعا نمودم، که آن دو را یک جای نماید، آنان با هم روبرو گردیدند، و دو ضربه

۱- این و جمله بعدی داخل کمانک از حاکم نقل شده‌اند.

رد و بدل نمودن، مشرک، ابودجانه را مورد ضرب قرار داد، و او با سپرش دفاع نمود، و سپرش شمشیر او را محکم گرفت، آنگاه ابودجانه وی را زد و به قتلش رسانید. بعد از آن وی را دیدم که شمشیر را بر فرق سر هند بنت عتبه حواله نمود، و باز شمشیر را از وی یک طرف نمود، (زبیر می‌گوید) گفتم: خدا و پیامبرش داناترند[۲][۱].

و نزد موسی بن عقبه، چنان که در البدایه (۴/۱۷) آمده، روایت است: هنگامی که رسول خدا ﷺ آن را عرضه نمود، عمر ﷺ از وی طلبش نمود، اما رسول خدا ﷺ از وی روی گردانید. بعد آنرا زبیر ﷺ از وی طلب نمود، و رسول خدا ﷺ از او هم روی گردانید، و آن دو در نفس‌های خویش از این عمل خشمگین شدند. بعد، آن را برای سومین بار عرضه نمود، و ابودجانه ﷺ طلبش نمود، و آن را به وی داد، و او هم حق شمشیر را به‌جا آورد. (راوی) می‌گوید: گمان می‌کنند که کعب بن مالک گفت: من از جمله مسلمانانی بودم که خارج شده بودند، هنگامی که مثله‌های مشرکین را در کشته شدگان مسلمین دیدم، برخاستم و خود را نزدیک گردانیدم، ناگاه مردی از مشرکین را دیدم که صلاح را جمع نموده از مسلمانان عبور کرده می‌گوید: آن چنان که گوسفندان قربانی جمع می‌شوند، جمع شده با هم یکجای شوید. می‌افزاید: ناگاه متوجه شدم که مردی از مسلمانان انتظار وی را می‌کشد، و سلاحش نیز بر تنش است، آنگاه رفتم تا این که پشت سر وی رسیدم، بعد از آن برخاستم با چشمم به اندازه نمودن مسلمان و کافر پرداختم، متوجه شدم که کافر از وی در آمادگی و تجهیزات و هیأت و شکل برتری دارد. می‌افزاید: تا آن وقت انتظار آنها را کشیدم که باهم روبرو شدند، آنگاه مسلمان، کافر را بر رگ گردنش با شمشیر چنان ضربه‌ای زد که به نشیمن گاه وی رسید، و به دو بخش تقسیم گردید، بعد از آن مسلمان چهره خود را آشکار نموده گفت: ای کعب، چگونه می‌بینی؟ من ابودجانه هستم.

۱- ضعیف. ابن هشام (۱۹/۳) در سند آن مجهولانی هستند.

۲- این اشاره بدان است که خدا و پیامبرش داناترند که در کارها چگونه تصرف نمایند، و چه خبر به چه کسی بدهند، چون زبیر ﷺ در قدم نخست از این که رسول خدا ﷺ شمشیر را به او نداده بود، ناراحت شده بود. م.

شجاعت قتاده بن نعمان رضی الله عنه

حفاظت و نگهبانی وی در روز احد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با چهره و صورتش در مقابل تیرها

طبرانی از قتاده بن نعمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: کمانی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اهدا گردید، و او آن را در روز احد به من داد، و توسط آن در پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنقدر تیر زدم، که نوکش شکست، و من با همان شکل در جای خود، در مقابل روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باقی ماندم، و تیرها را به روی خود استقبال می‌نمودم، و هرگاه تیری از روی من به طرف روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گذشت، سر خود را به آن سو می‌نمودم، تا روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نگه دارم، این در حالی بود که تیری نمی‌انداختم و آخر آن تیرها، تیری بود که بر اثر آن حدقه چشمم به کف دستم افتاد، و با آن، که در دستم قرار داشت، سعی کنان به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را در کف دستم دید چشم‌هایش اشک ریخت و گفت: «خداوندا! قتاده نبیت را با صورتش (نگه داشت)[1]، بنابراین این را بهتر دو چشم وی و تیزبین‌تر آن دو بگردان»، به این صورت (آن حدقه چشمش که بر اثر تیر بیرون شده بود تندرست گردید) و بهترین دو چشمش، و تیز بین‌تر آنها بود[2]. هیثمی (۶/۱۱۳) می‌گوید: در آن کسی است که وی را نشناختم. و نزد وی همچنین از قتاده بن نعمان رضی الله عنه روایت است که گفت: روز احد در مقابل روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار داشتم، و روی او را با رویم نگه می‌داشتم، و ابودجانه سماک بن خرشه رضی الله عنه با پشت خود پشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نگه می‌داشت، تا جایی که پشتش تیرها پر گردید، و این در روز احد رخ داده بود. هیثمی گوید: در آن کسی است که وی را نشناختم.

شجاعت سلمه بن اکوع رضی الله عنه

قصّه شجاعت وی در غزوه ذی قرد

امام احمد از سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در زمان حدیبیه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه آمدیم، من و رباح غلام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم -با شتران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم- بیرون آمدیم، و من اسب طلحه بن عبیدالله را نیز خارج نمودم، می‌خواستم آن را با

۱- به نقل از هیثمی و در اصل «اوجه» آمده، که صحیح همان صورت ذکر شده به نقل از هیثمی است.

۲- ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۸۱/۹) و در سند آن مجهولانی هستند. نگا: «المجمع» (۱۱۳/۶).

شتران بچرانم. هنوز صبح نشده بود و هوا تاریک بود، که عبدالرحمن بن عیینه بر شتران رسول خدا ﷺ هجوم آورد، و نگهبان آنها را به قتل رسانید، و بعد او و مردمی که سوار بر اسب همراهش بودند، به حرکت دادن شتران پرداختند. من گفتم: ای رباح اسب را سوار شو و به طلحه برسان، و به رسول خدا ﷺ خبر بده که بر شترانش هجوم آورده شده است. می‌گوید: خودم بر سر کوهی ایستادم، و روی ام را به طرف مدینه گردانیدم، و سه مرتبه فریاد نمودم: یا صباحاه. می‌گوید: بعد از آن مشرکین را در حالی که شمشیر و تیرم همراهم بود، تعقیب کردم، و شروع به تیراندازی بر آنها نمودم، و سواری‌هایشان را به قتل می‌رسانیدم، این عمل را وقتی انجام می‌دادم که درخت‌ها زیاد می‌شد، وقتی سوار کاری به طرفم بر می‌گشت، در زیر درختی که به کمین او می‌نشستم و با تیر می‌زدم، و هر سوار کاری که به طرفم بر می‌گشت، سواری اش را از پای می‌افکندم، در حالی که آنها را به تیر می‌زدم، چنین می‌گفتم:

انا ابي الاكوع واليوم يوم الرّضّع

ترجمه: «من فرزند اکوع هستم، و امروز روز هلاکت رذیلان و پستان است».

می‌افزاید: به مردی از آنها خود را رساندیم، و او را در حالی که بر سواری خود بود، به تیر زدم و تیرم به‌شانه‌اش اصابت نمود، و گفتم:

خذها وانا ابن الاكوع ولايوم يوم الرّضّع

ترجمه: «تیر را بگیر، من فرزند اکوع هستم، و امروز روز هلاکت رذیلان و پستان است».

و چون در میان درختان بودم، آنها را تیرباران می‌کردم، و چون دره تنگ می‌گردید، برفراز کوه می‌رفتم، و بر آنها سنگ می‌انداختم.

همین طور کار من و وضع آنها ادامه داشت، و ایشان را دنبال می‌نمودم و رجز می‌خواندم تا این که همه شترهای رسول خدا ﷺ را از دست آنها نجات دادم و پشت سر خود گذاشتم، و آنها را به حدّی تیرباران نمودم که جهت سبکی بار خود بیش از سی نیزه و زیادتر از سی جامه را انداختند، و هر یک از آنها را که می‌انداختند، بر آن سنگی را می‌گذاشتم، و بر راه رسول خدا ﷺ جمعش می‌نمودم، تا این که روز بلند گردید، و عیینه بن بدر فزاری در حالی به کمک آنان فرا رسید، که در راه تنگی قرار داشتند، من بالای کوه رفتم، و در بالای آنها قرار گرفتم، عیینه گفت: این را که

می‌بینم، کیست؟ گفتند: از این سختی‌ها و شدت‌ها دیدیم!! از وقت سحر تا حال ما را ترک ننموده است، همه چیز را که در دست ما بود، گرفت و پشت سر خود گذاشت. عیینه گفت: اگر این نمی‌دید که در دنبالش تعقیب کنندگانی هستند، حتماً شما را ترک می‌نمود، باید تنی چند از شما به طرف وی برخیزند. آنگاه چهار نفر از آنها به طرف من برخاستند، و بالای کوه رفتند. وقتی در جایی رسیدند که آوازم به‌شان می‌رسید، گفتم: آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: تو کیستی؟ گفتم: من ابن اکوع هستم، سوگند به ذاتی که روی محمّد را عزّت بخشیده است، هر مردی از شما اگر مرا طلب کند، به من نمی‌تواند برسد، ولی اگر من او را طلب کنم، از نزدم خطا نمی‌رود. مردی از آنها گفت: گمان نمی‌کنم. می‌گوید: از همان جا نشستنم، دور نشده بودم، که سوارکاران پیامبر خدا ﷺ را دیدم که از میان درختان معلوم می‌شوند، و اول‌شان اخرم اسدی بود، به دنبال وی ابوقتاده سوار کار رسول خدا ﷺ قرار داشت، و در عقب وی مقداد بن اسود کندی بود، آنگاه مشرکین پشت گردانیده برگشتند، من فوراً از کوه پایین آمدم، و جلو اسب او را گرفته، گفتم: ای اخرم، از قوم برحذر باش، من از آن می‌ترسم که تو را قطع نمایند، صبر کن تا رسول ﷺ و اصحابش برسند. گفت: ای سلمه، اگر به خدا و روز آخرت ایمان داری، و می‌دانی که جنت حق است و آتش حق است، در میان من و شهادت حایل واقع نشو. می‌افزاید: آنگاه عنان اسبش را رها نمودم، و به عبدالرحمن بن عیینه پیوست، عبدالرحمن نیز به طرف وی برگشت و دو ضربه به هم رد و بدل نمودند، اخرم اسب عبدالرحمن را به قتل رسانید، و عبدالرحمن او را با نیزه زد و به قتل رسانید، آنگاه عبدالرحمن بر اسب اخرم سوار گردید، در این اثناء ابوقتاده به عبدالرحمن رسید، و دو ضربه را بر یکدیگر هم زدند، عبدالرحمن اسب ابوقتاده را کشت، و ابوقتاده او را به قتل رسانید، و ابوقتاده بر اسب اخرم سوار گردید.

بعد من به دنبال و تعقیب قوم به شتاب بیرون رفتم، تا این که از غبار صحابه رسول خدا ﷺ چیزی را نمی‌دیدم، و مشرکین قبل از غروب آفتاب در دره‌ای که آب داشت، و بدان «ذوقرد» گفته می‌شد، وارد شدند. و خواستند که از آن بنوشند، آنگاه مرا دیدند که به دنبال‌شان می‌دوم، در حال از آنجا برگشته و برفراز تپه ذی بئر رفتند، و آفتاب غروب نمود، ومن به مردی از آنها رسیدم، و با هدف قرار دادن وی با تیر گفتم:

خذها وانا ابن الاکوع والیوم یوم الرّضّع

ترجمه: «این تیر را بگیر، من فرزند اکوع هستم، و امروز، روز هلاکت پستان است».

می‌گوید: گفت: ای گم کرده مادر اکوع در صبح! گفتم: بلی، ای دشمن نفس خود -این همان کسی بود که صبح او را با تیر زده بودم- و تیر دیگری به دنبال آن به وی زدم، و هردو تیر در بدون وی آویزان ماندند، و آنها دو اسب را از خود به‌جا گذاشتند، و من آنها را در اختیار گرفته نزد رسول خدا ﷺ آوردم، و او (در آن فرصت) بر همان آبی قرار داشت، که من مشرکین را از آن رانده بودم -آب ذی قرد-. متوجّه شدم که رسول خدا ﷺ پانصد تن همراه دارد، و بلال شتری را از همان شترها که من در عقب خود گذاشته بودم کشته است، و از جگر و کوهان آن برای رسول خدا ﷺ کباب می‌کند، آنگاه من نزد رسول خدا ﷺ آمده، گفتم: ای رسول خدا، مرا بگذار تا صد تن از اصحاب را انتخاب کنم، و بعد از عشا بر کفّار حمله نمایم و همه‌شان را به قتل رسانم، تا مخبری از آنان باقی نماند. پیامبر ﷺ فرمود: «ای سلمه آیا این را انجام می‌دهی؟» گوید: گفتم: بلی، سوگند به ذاتی که تو را عزّت بخشیده است. آنگاه رسول خدا ﷺ خندید تا جایی که در روشنی (آتش) دندانهای پسینش را دیدم، بعد از آن گفت: «اکنون برای آنها در سرزمین غطفان غذا داده می‌شود». بعد مردی از غطفان آمد و گفت: آنها بر فلان غطفانی عبور نمودند، و او برای‌شان شتری کشت، هنگامی که شروع به پوست کندن آن نمودند، غباری را دیدند، بلافاصله آن را رها نموده فرار کنان خارج شدند.

هنگامی که صبح نمودیم، رسول خدا ﷺ فرمود: «بهتری سوارکاران ما ابوقتاده است، و بهترین پیاده‌های ما سلمه». و به من سهم سوار کار و پیاده هردو را اعطا نمود، بعد از آن مرا در پشت سر خود بر عضباء[1] در بازگشت به مدینه سوار نمود. وقتی که میان ما و مدینه کمتر از چاشتگاه فاصله وجود داشت - در میان قوم مردی از انصار بود، که از وی سبقت گرفته نمی‌شد - وی شروع به فریاد نمودن کرد: آیا کسی هست که مسابقه نماید؟ آیا مردی هست که تا مدینه مسابقه نماید؟ آن را چندین بار تکرار نمود، من در عقب رسول خدا ﷺ سوار بودم، و به آن مرد گفتم: آیا با عزّتی را عزّت نمی‌کنی، و شریفی را گرامی نمی‌داری؟ گفت: خیر، غیر از رسول خدا ﷺ. گوید: گفتم: ای رسول خدا ﷺ -پدر و مادرم فدایت- مرا بگذار تا با این مرد مسابقه

۱- نام شتر رسول خدا ﷺ است.

نمایم. فرمود: «اگر خواسته باشی (مسابقه بده)». گفتم: من با تو مسابقه می‌کنم. آنگاه او از سواری خود پایین جست و من هم پای خود را چرخانده، از شتر پایین آمدم، بعد من یک دویدن و یا دو دویدن از وی عقب ایستادم -یعنی خود را عقب نگه داشتم-، سپس دویدم و خود را به وی رسانیدم و در میان دوشانه‌اش با دست خود زدم و گفتم: به خدا سوگند، از تو جلو افتاده! یا کلمه‌ای مانند آن. می‌گوید: وی خندید و گفت: گمان نمی‌کنم، تا به مدینه رسیدیم[۱]. اینطور این را مسلم روایت نموده، و نزد وی آمده: من پیش از وی به مدینه رسیدم، و سه روز درنگ نمودیم و بعد از آن به طرف خیبر بیرون آمدیم. این چنین در البدایه (۴/۱۵۲) آمده است.

شجاعت ابوحدود یا عبدالله بن ابی حدرد اسلمی ﷺ

جنگیدن وی با دو تن و پیروزی اش بر آنها

ابن اسحاق با استناد از ابوحدرد ﷺ روایت می‌کند، که گفت: با زنی از قومم ازدواج نمودم، و دویست درهم به او مهریه دادم، می‌گوید: نزد رسول خدا ﷺ جهت کمک خواستن در نکاحم آمدم. وی فرمود: «چقدر مهر دادی؟ گفتم: دویست درهم. گفت: «سبحان الله! به خدا سوگند، اگر آن را از وادی هم می‌گرفتید، زیاد نمی‌کردید! به خدا سوگند چیزی نزدم نیست که با آن تو را کمک کنم». آنگاه روزهایی درنگ نمودم، و بعد از آن مردی از جُشَمْ بن معاویه که به او رفاعه بن قیس - و یا قیس بن رفاعه - گفته می‌شد، با شاخه[۲] بزرگی از جشم آمد و با قومش و کسی که با وی بود در غابه پایین آمد[۳]، و می‌خواست قیس را به خاطر جنگ با رسول خدا ﷺ جمع نماید، و او در میان جشم از اسم و شرف بلندی برخوردار بود. می‌افزاید: آنگاه رسول خدا ﷺ مرا و دو مرد دیگر از مسلمانان را طلب نمود و گفت: «به طرف این مرد بروید، تا از وی خبر و معلومات بیاورید». و یک شتر پیر و لاغر را به ما داد، و یکی از ما بر آن سوار شد، به خدا سوگند، از ضعف نتوانست بایستد، به حدّی که مردان آن را از پشتش با دست‌های خویش کمک نمودند و برخاست، و نزدیک بود که نتواند برخیزد، و پیامبر ﷺ گفت: «سوار بر این بدانجا برسید».

۱- مسلم (۱۸۹۷) و احمد (۴/ ۵۲ - ۵۴).

۲- شاخه در اینجا برای گروهی کمتر از قبیله به‌کار رفته است. م.

۳- غابه جایی است نزدیک مدینه در ناحیه‌ای از شام.

ما بیرون رفتیم، و سلاح مان همان تیرها و شمشیرهای دست داشته ما بود، توأم با غروب آفتاب نزدیک همان جایی رسیدیم که قوم پایین آمده بود، و در ناحیه‌ای کمین گرفتم، و به آن دو که همراهم بودند، دستور دادم، و آنها هم در ناحیه دیگر قوم، کمین گرفتند، به آن دو گفتم: وقتی که صدای مرا شنیدید تکبیر بگویید، و بر اردوگاه حمله نمودم، شما هم تکبیر بگویید، و با من حمله کنید، به خدا سوگند، ما همین طور انتظار می‌کشیدیم، تا غفلت یا چیزی را ببینم، که تاریکی شب ما را فرا گرفت، و نخستین تاریکی خفتن گذشت، آنها شبانی داشتند که در آن سرزمین برای چرانیدن رفته بود، ولی در برگشت به طرف‌شان تأخیر نموده بود و آنها بر وی ترسیده بودند. آنگاه رئیس آنها رفاعه بن قیس برخاست، و شمشیر خود را گرفته بر گردنش آویخت و گفت: به خدا سوگند، درباره کار شبان مان یقین حاصل خواهم نمود، چون حتماً به او شری رسیده است. تعدادی از افرادی که با وی بودند گفتند: تو را به خدا که مرو، ما عوض تو می‌رویم. گفت: خیر، من حتماً می‌روم. گفتند: ما همراهت هستیم. گفت: به خدا سوگند، هیچ کس از شما مرا دنبال نکند، و خود حرکت کرد، و از نزد من گذشت. وقتی که بر وی دست یافتم، او را با تیری زدم، و تیرم بر قلبش اصابت نمود، به خدا سوگند، دیگر حرف نزد، آنگاه به طرفش جستم، و سرش را بریدم، بعد از آن بر ناحیه‌ای از اردوگاه حمله نمودم، و تکبیر گفتم، و همراهانم نیز حمله نمودند و تکبیر گفتند، به خدا سوگند، همه آنهایی که در آن جا بودند، جز فرار و گریز دیگر کاری ننمودند. (و ما می‌گفتیم) تو بگیر، تو بگیر[1]، و آنان با زنان و پسران و آنچه از اموالشان، برای‌شان سبک بود (فرار کردند)، و ما شتران زیادی را با گوسفندان زیادی حرکت دادیم، و آنها را نزد رسول خدا ﷺ آوردیم، وسرش را هم با خود حمل نموده آوردم، و پیامبر ﷺ سیزده شتر را از آن شترها در مهرم اعطا نمود، و من با همسرم ازدواج نمودم[2]. این چنین در البدایه (۴/۲۲۳) آمده است. و این را همچنین امام احمد و غیر وی روایت نموده‌اند، مگر این که نزد وی، چنان که در الاصابه (۲/۲۹۵) آمده، عبدالله بن ابی حدرد ﷺ آمده است.

۱- کلمه‌ای است که برای فریب دشمن و در هراس انداختن به‌کار می‌رود.

۲- ضعیف. احمد (۶/ ۱۱، ۱۲) و در آن یک مجهول است.

شجاعت خالد بن ولید ﭬ

خالد ﭬ و شکستن نه شمشیر در روز مؤته

بخاری از خالد بن ولید ﭬ روایت نموده که می‌گفت: در روز مؤته نه شمشیر در دستم شکست، و فقط یک شمشیر پهن یمانی[1] در دستم باقی ماند[2]. این را ابن ابی شیبه، چنان که در الاستیعاب (۱/۴۰۸) آمده، و حاکم (۳/۴۲) و ابن سعد (۴/۲) روایت نموده‌اند.

خالد و کشتن هرمز

حاکم (۳/۲۹۹) از اوس بن حارثه بن لام ﭬ روایت نموده، که گفت: هیچ کس از هرمز[3] دشمن‌تر برای عرب نبود، هنگامی که ما از مسیلمه و یارانش فارغ شدیم، به طرف ناحیه‌ای از بصره روی آوردیم، و با هرمز در کاظمه[4] که نیروی بزرگی با وی بود برخوردیم. آنگاه خالد به مبارزه با او بیرون آمد و آماده پیکار شد، و هرمز در مقابلش بیرون آمد، و خالدبن ولید ﭬ او را به قتل رسانید، و این واقعه را برای ابوبکر صدیق ﭬ نوشت، و او تجهیزات[5] هرمز را، به وی اعطا نمود، و کلاه وی صدهزار درهم قیمت داشت، و این عادت اهل فارس بود، که چون کسی به عزّت و مقام والا می‌رسید، (به او) تاج صدهزار درهمی آماده می‌ساختند.

گریه نمودن خالد بر مرگش در بستر

واقدی از ابوزناد روایت نموده، که گفت: هنگامی که مرگ خالد فرا رسید، گریه نمود و گفت: در فلان و فلان معرکه حاضر شدم، و در جسدم جایی نیست، که در آن ضربه شمشیر، یا ضربه نیزه و یا اصابت تیر وجود نداشته باشد، و حالا من در بسترم،

۱- یعنی جز همان شمشیر پهن یمانی دیگر شمشیرها در دستم تاب نیاورد و شکست، و همان شمشیر یمانی بود که تاب آورد و باقی ماند. م.

۲- بخاری (۴۲۶۵) و حاکم (۴۲/۳).

۳- هرمز: امیر مرزهای فارس در طرف بلاد عرب بود.

۴- اسم جایی است، و گفته شده چاهی است که همان مکان به نام آن شناخته می‌شود.

۵- یعنی سلاح، لباس، اسب و غیره وسائل وی را برای وی اعطاء نمود.

چنان که شتر می‌میرد، به مرگ طبیعی می‌میرم، چشم ترسوها نخوابد[۱]. این چنین در البدایه (۷/۱۱۴) آمده است.

شجاعت براء بن مالک ﷺ

براء و تشجیع نمودن مردم در روز یمامه، و ضربه‌اش با شمشیر و قطع شدن آن

سراج در تاریخ خود از انس روایت نموده که: خالدبن ولید در روز یمامه به براء گفت: ای براء برخیز. می‌گوید: او اسب خود را سوار گردید، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ای اهل مدینه، امروز براش ما مدینه نیست[۲]، و فقط خداوند به تنهایی اش وجود دارد و جنت، بعد از آن حمله نمود، و مردم هم همراهش حمله کردند، و اهل یمامه شکست خوردند. و براء ﷺ با محکم[۳] یمامه روبرو گردید، و وی را با شمشیر زد و به زمین انداخت، و شمشیر محکم یمامه را گرفت، و با آن شمشیر زد تا قطع شد.

و نزد بغوی از براء ﷺ روایت است که گفت: در روز مسیلمه با مردی روبرو شدم که به او «خر یمامه» گفته می‌شد، وی مرد جسیمی بود، و در دست خود شمشیر سفید داشت، آنگاه پاهایش را با شمشیر زدم، و قطع نمودم و بر پشت افتاد، و من شمشیر وی را گرفتم، و شمشیر خود را در غلاف داخل نمودم، و ضربه‌ای با آن نزده بودم که قطع گردید. این چنین در الاصابه آمده است.

داخل شدن وی از بالای دیوار در باغ و جنگیدنش به تنهایی با مرتدین

نزد ابن عبدالبرّ در الاستیعاب (۱/۱۳۸) از ابن اسحاق روایت است که گفت: مسلمانان (در یمامه)[۴] بر مشرکین حمله نمودند، طوری که آنها را در باغ داخل کردند و دشمن خدا مسیلمه در باغ بود. (براء) گفت: ای گروه مسلمانان مرا نزد آنها اندازید، آنگاه بلند کرده شد و بر دیوار بلند گردید، و از آن پایین خیز زد، و در باغ با ایشان جنگید تا این که (دروازه) آن را برای مسلمانان گشود، و مسلمانان بر ایشان داخل گردیدند، و خداوند مسیلمه را به قتل رسانید.

۱- ضعیف. در سند آن واقدی متروک است.

۲- یعنی چون کسی که در فکر مرگ باشد بجنگید، و درباره برگشت به مدینه فکر نکنید.

۳- وی فرمانده ارتش مسیلمه بود.

۴- این کلمه و کلمه بعدی داخل قوس از الاستیعاب نقل شده‌اند.

این را بیهقی (۹/۴۴) از محمّد بن سرین روایت نموده که: مسلمانان به بستانی رسیدند، که دروازه‌اش بسته گردیده بود، و در آن مردانی از مشرکین قرار داشتند. آنگاه براء بن مالک ﷺ بر سپری نشست و گفت: مرا با نیزه‌های خویش بلند کنید، و به طرف آنها بیندازید. آنان وی را با نیزه‌های خویش بلند کردند، و از پشت (دیوار) بستان وی را انداختند، و در حالی نزدش رسیدند که ده تن از آنان را به قتل رسانیده بود.

و ابن سعد چنان که در منتخب الکنز (۵/۱۴۴) آمده، از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: عمربن ﷺ نوشت: براءبن مالک را بر ارتشی از ارتش‌های مسلمانان[۱] الخطاب نگمارید، چون وی مهلکه‌ای از (مهالک است، که ایشان را به‌سوی هلاک می‌کشاند)[۲].

شجاعت ابومحجن ثقفی ﷺ

جنگیدنش در روز قادسیه طوری که گمان بردند وی ملک است

عبدالرزاق از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: ابومحجن ثقفی ﷺ به خاطر نوشیدن شراب همیشه دره زده می‌شد، هنگامی که شراب نوشی را یاد نمود، وی را به زندان افکندند و بستند. وی روز قادسیه آنها را دید که می‌جنگند، انگار وی چنان دید که مشرکین بر مسلمانان چیره شده‌اند، آنگاه نزد ام ولد سعد، یا همسر سعد کسی را روان نمود، و به او می‌گفت: ابومحجن به تو می‌گوید: اگر وی را رها کردی، و او را بر این اسب سوار نمودی، و به او سلاح دادی، وی نخستین کسی خواهد بود که به طرف تو برگردد، مگر این که کشته شود، و شروع نموده می‌گفت:

کفى حزناً ان تلتقى الخيل بالقنا　　　واترك مشدوداً على وثاقيا

اذا قمت عنّاني الحديد وغلّقت　　　مصارع دوني قد تصمّ المناديا

آنگاه آن زن رفت، و آن را به همسر سعد گفت: او بندهایش را گشود، و بر اسبی که در منزل بود سوار کرده شد، و سلاحی به او داده شد. بعد از آن بیرون آمد، و اسب خود را دوانید، تا این که به قوم پیوست، و به شکل مداوم بر هر مرد حمله می‌نمود، و او را می‌کشت و ستون فقراتش را می‌شکست. آنگاه (سعد) به وی نگاه کرد، و از او به شگفت افتاده می‌گفت: این سوار کار کیست؟! اندکی درنگ ننموده بودند، که خداوند

۱- این و جمله بعدی داخل پرانتز از الاسیعاب و المستدرک نقل شده‌اند.

۲- ابن سعد از ابن سیرین بصورت مرسل.

کفّار را شکست داد. و ابومحجن ﷺ برگشت، و سلاح را مسترد نمود، و پاهای خود را کما فی السابق دربند افکند.

آنگاه سعد ﷺ آمد و همسرش یا امّ ولدش به وی گفت: جنگ‌تان چطور بود؟ سعد به نقل نمودن آن پرداخت، و می‌گفت: (به مصیبت و مشکل) روبرو شدیم، تا این که خداوند مردی را بر یک اسبی ابلق فرستاد، که اگر من ابومحجن را در بندها نگذاشته بودم، حتماً گمان می‌بردم که ابومحجن است، چون بعضی صفات او در وی مشاهده شد، (همسرش یا ام ولدش) گفت: به خدا سوگند، وی ابومحجن است، و قصّه وی اینطور و اینطور بود، و داستان را برای سعد بازگو نمود. آنگاه سعد ابومحجن را خواست، و بندهایش را گشود و گفت: به خدا سوگند، ابداً تو را بر شراب تازیانه نمی‌زنیم. ابومحجن ﷺ گفت: من هم به خدا سوگند، ابداً آن را نمی‌نوشم، من بد می‌دیدم که آن را به خاطر تازیانه شما بگذارم. (راوی) می‌گوید: او پس از آن دیگر شراب ننوشید. این چنین در الاستیعاب (۴/۱۸۴) آمده، و سند آن، چنان که در الاصابه (۴/۱۷۴) آمده، صحیح است.

این را همچنین ابواحمد حاکم[۱] از محمدبن سعد به طول آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: وی حرکت نمود و نزد مردم آمد، و بر هر ناحیه‌ای که حمله می‌نمود، خداوند آنها را شکست می‌داد. مردم شروع نموده می‌گفتند: این ملک (فرشته) است! و سعد ﷺ بدان منظر نگاه می‌نمود و می‌گفت: جهیدن جهیدن ابلق است، و جستن جستن ابومحجن، ولی ابومحجن در قید است!! هنگامی که دشمن شکست خورد، ابومحجن برگشت، و پای خود را در قید انداخت. و بنت خصفه عمل وی را به سعد خبر داد. سعد گفت: به خدا سوگند، امروز بر مردی که خداوند به (دست وی) به مسلمانان این قدر نعمت نمود، حد جاری نمی‌سازم. (راوی) می‌گوید: بنابراین وی را رها نمود. و ابومحجن ﷺ گفت: من آن را وقتی می‌نوشیدم، که حد بر من جاری می‌شد، و از آن پاک می‌گردیدم، وقتی که مرا آزاد کردی[۲]، به خدا سوگند، (ابداً) آن را نمی‌نوشم. این را همچنین ابن ابی‌شیبه به این سند روایت نموده، و در آن آمده: آنها وی را ملکی از ملائکه پنداشتند. و از طریق وی آن را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۴/۱۸۷) روایت نموده است.

۱- این همان حاکم قزوینی است، و نه حاکم نیشابوری، صاحب المستدرک.

۲- یعنی از جاری نمودن حد بر من منصرف شدی. م.

این را سیف در الفتوح ذکر نموده، و قصّه را به شکل طولانی آن یادآور شده، و در شعر ابیات دیگری را افزوده است، در قصّه نیز افزوده: وی جنگ سختی نمود، و تکبیر می‌گفت و حمله می‌کرد، و هیچ کس در پیش رویش نمی‌توانست بایستد و مردم را به شدّت مورد ضرب قرار می‌داد، بنابراین مردم از وی تعجب نمودند، و این در حالی بود که او را نمی‌شناختند. این چنین در الاصابه آمده است.

شجاعت عمار بن یاسر رضی الله عنه

عمار و تشجیع مردم در روز یمامه و جنگیدن وی

حاکم (۳/۳۸۵) از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، و ابن سعد (۳/۱۸۱) نیز مثل آن را، که گفت: عمار بن یاسر رضی الله عنه را در روز یمامه بر صخره‌ای دیدم، که بر آن بالا رفته بود و فریاد می‌کشید: ای گروه مسلمین! آیا از جنت فرار می‌کنید؟! من عماربن یاسر هستم، آیا از جنت فرار می‌کنید؟! من عماربن یاسر هستم، به طرف من بیایید. و من گوشش را می‌دیدم که قطع شده بود، و می‌جنبید، و او به شدّت می‌جنگید.

علاقمندی و شوقش به جنّت در وقت جنگ

وی همچنین (۳/۳۹۴) از ابوعبدالرحمن سلمی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در صفین با علی رضی الله عنه حاضر شدیم، و دو مرد را برای او موظّف کردم. وقتی قوم در غفلتی می‌بود، بر آنها حمله می‌نمود، و تا این که شمشیرش را خون آلود نمی‌کرد بر نمی‌گشت، آنگاه گفت: مرا معذور دارید، به خدا سوگند، تا این که شمشیرم کند نشد برنگشتم. (راوی) می‌گوید: در حالی که علی رضی الله عنه در میان دو صف به شتاب می‌رفت عمار و هاشم بن عتبه رضی الله عنهما را دیدم، پس عمار رضی الله عنه گفت: ای هاشم، این، به خدا سوگند، از امر خود مخالفت خواهد نمود، و عسکرش را تنها خواهد گذاشت. بعد از آن گفت: ای هاشم، جنت زیر درخشنده هاست[1]، امروز با دوستان ملاقات می‌کنم: محمّد و حزبش. ای هاشم اعور -(یک چشم) -، در یک چشمی که داخل معرکه و دشواری نشود خیری نیست. می‌گوید: آنگاه هاشم رضی الله عنه پرچم را حرکت داد و گفت:

اعور بیغي اهلد مـحلاً   قد عالج الـحیاه حتی ملاً

لا بد آن یفلّ او یفلا

۱- یعنی زیر شمشیرهایی است که در جریان جنگ برق می‌دهند و می‌درخشند.

می‌گوید: بعد از آن به وادیی از وادی‌های صفین روی آورد. ابوعبدالرحمن می‌افزاید: من یاران محمّد ﷺ را دیدم عمار ﷺ را چنان دنبال می‌نمودند که گویی وی برای‌شان نشانه و علم باشد.

این را همچنین ابن جریر، چنان که در البدایه (۷/۲۷۰) آمده، روایت کرده، و درحدیث وی آمده که گفت: عمار ﷺ را دیدم، که وقتی به هر وادیی از وادی‌های صفین که به راه می‌افتاد، آن عده از اصحاب رسول خدا ﷺ که آنجا بودند، وی را دنبال می‌کردند، و او را دیدم که نزد هاشم بن عتبه –وی پرچمدار علی ﷺ بود– آمد و گفت: ای هاشم، پیش برو، جنت زیر سایه‌های شمشیرهاست و مرگ در نوک نیزه‌ها، دروازه‌های جنت باز شده‌اند و حور عین خود را زینت نموده‌اند، امروز با دوستا ملاقات می‌کنم، محمّد و حزبش. بعد از آن او و هاشم حمله نمودند، و به قتل رسیدند – خداوند تعالی رحمت‌شان کند–. می‌گوید: آنگاه علی و یارانش ﷺ بر اهل شام چون یک نفر به یکبارگی حمله کردند، و گویی که آن دو –عمار و هاشم ﷺ– نشانه و علم برای آنها بودند. این را همچنین طبرانی و ابویعلی به طول آن، و امام احمد به اختصار، روایت نموده‌اند. هیثمی (۷/۲۴۱) می‌گوید: رجال احمد و ابویعلی ثقه‌اند.

شجاعت عمروبن معدیکرب زبیدی ﷺ

جنگ وی در روز یرموک

ابن عائذ در المغازی از مالک بن عبدالله[1] خثعمی ﷺ روایت نموده، که گفت: در روز یرموک، شریف‌تر از مردی که برای مبارزه بیرون رفت (دیگر کسی را) ندیدم، مرد تنومند و قویی (از کفّار) به طرف وی بیرون رفت، و او، وی راکاشت. باز دیگری (بر آمد)، او را هم کشت. بعد کفّار شکست خوردند، و او تعقیب‌شان نمود. سپس به خیمه بزرگش برگشت، و در آن پایین آمد، و کاسه‌های بزرگ را خواست، و کسانی را که در اطرافش بودند طلب نمود، پرسیدم: این کیست؟ پاسخ داد: عمروبن معدیکرب ﷺ.

جنگیدن و حمله وی در روز قادسیه به تنهایی‌اش

ابن ابی شیبه، ابن عائذ ابن سکن، سیف بن عمر، طبرانی و غیر ایشان –به سند صحیح– از قیس بن ابی حازم ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: در قاسیه حاضر بودم،

۱– در اصل مالک بن عبیدالله آمده، و غلط است.

سعد رضي الله عنه (امیر) مردم بود،و عمرو بن معدیکرب در صف‌ها دور زده می‌گفت: ای گروه مهاجرین! شیرهای دلیر باشید، چون فارسی وقتی که نیزه خود را اندازد، ناامید می‌گردد، در این هنگام فرماندهی[1] از فرماندهان (فارس) وی را به تیر زد، و تیر در نوک کمانش اصابت نمود، آنگاه عمرو بر وی حمله نمود، و او را با نیزه زد وستون فقراتش را شکست، و بعد نزدش پایین گردید، و تجهیزاتش را گرفت.

و ابن عساکر این را از طریق دیگر طویلتر از آن روایت نموده، و در آخر آن آمده: ناگهان تیری به سویش آمد، و در کوهه زینش اصابت نمود، وی بر صاحب آن تیر حمله نمود، و او را چنان که کنیز گرفته می‌شود گرفت، و در میان دو صف گذاشتش، بعد از آن سرش را قطع نموده گفت: اینطور بکنید.

و واقدی از طریق عیسای خیاط روایت نموده، که گفت: عمروبن معدیکرب رضي الله عنه در روز قادسیه به تنهایی اش حمله نمود، و در میان آنها شمشیر زد، بعد مسلمانان در حالی به وی پیوستند، که کفّار محاصره‌اش نموده بودند، و او در میان‌شان شمشیر می‌زد، و مسلمانان آنها را از وی راندند.

و طبرانی از محمدبن سلّام جمحی رضي الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر برای سعد رضي الله عنهما نوشت: من تو را با دو هزارتن امداد نمودم: عمروبن معدیکرب و طلیحه بن خویلد.

دولابی از ابوصالح بن وجیه رضي الله عنه روایت نموده، که گفت: در سال بیست و یکم بود که واقعه نهاوند اتّفاق افتاد، و نعمان بن مقرّن کشته شد، و بعد از آن مسلمانان شکست خوردند، عمروبن معدیکرب رضي الله عنه در آن روز آن قدر جنگید، تا جایی که فتح نصیب گردید، و جراحت او را (به زمین) انداخت، و در قریه روذه وفات نمود. این چنین در الاصابه (۳/۱۸) آمده است.

شجاعت عبدالله بن زبیر رضي الله عنهما

جنگ وی با حجاج و شهادتش

طبرانی از عروه بن زبیر رضي الله عنهما روایت نموده، که گفت: هنگامی که معاویه رضي الله عنه وفات نمود، ابن زبیر رضي الله عنهما از طاعت یزیدبن معاویه سرباز زد، و ناسزاگویی خود را آشکار نمود، این خبر به یزید رسید وی سوگند خورد، اگر ابن زبیر در زنجیر بسته شد، آورده

۱- در نص «اسوار» استعمال شده که: قائد فارسیان، پیشرو سواران، مرد ماهر و دانا در تیراندازی را افاده می‌کند، و ما در ترجمه همان معنای اول آن را انتخاب نمودیم. م.

نشود، به طرفش (لشکر) خواهد فرستاد. به ابن زبیر گفته شد: آیا برایت زنجیرهایی از نقره نسازیم، که بر آن جامه بپوشی، و قسم وی را راست سازی، چون صلح برایت نیکوتر است. گفت: خداوند قسم وی را راست نکند، و بعد از آن افزود:

ولا ألين لغيرالحقّ أسأله   حتى يلين لضرس الماضع الحجر

بعد گفت: به خدا سوگند، ضربه‌ای با شمشیر در حال عزت، برایم از ضربه‌ای با تازیانه در حال ذلّت، محبوب‌تر است، بعد از آن مردم را به طرف خود دعوت نمود، و مخالفت خود با یزید بن معاویه را آشکار ساخت. یزیدبن معاویه مسلم بن عقبه مرّی را با ارتش اهل شام به طرفش فرستاد، و او را به قتال اهل مدینه دستور داد، و (او را امر نمود که) از آن فارغ گردید، به طرف مکه حرکت نماید.

می‌گوید: مسلم بن عقبه داخل مدینه گردید، در آن روز بقیه اصحاب رسول خدا ﷺ از وی فرار نمودند، و او را در مدینه به لهو و لعب پرداخت، و در کشتن اسراف به خرج داد، و سپس از آن جا بیرون گردید. در بین راه وفات نمود، و حصین بن نمیر کندی را جانشین خود تعیین نمود و گفت: ای ابن برذعه خر، از حیله‌ها و مکاریهای قریش بر حذر باش، و با آنها جز با تیرهای راست، و بعد از آن با چیدن (سرها) معامله نکن. حصین حرکت نمود، تا این که وارد مکه گردید، و در آنجا روزهایی با ابن زبیر رضی الله عنهما جنگید... و حدیث را متذکر گردیده، و در آن آمده: افزود: و به حصین بن نمیر خبر مرگ یزیدبن معاویه رسید، بنابراین حصین بن نمیر فرار نمود. هنگامی که یزید بن معاویه مرد، مروان بن حکم به طرف خود دعوت نمود... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: بعد از آن مروان درگذشت، و عبدالملک به طرف خود دعوت نمود، و قیام کردو اهل شام به او پاسخ مثبت دادند، او بر منبر بیانیه‌ای ایران نمود، و گفت: کی از میان شما، برای (سرکوب نمودن) ابن زبیر آماده است؟ حجاج گفت: من ای امیرالمؤمنین! او وی را ساکت گردانید، باز حجاج تکرار نمود و او ساکتش گردانید، باز تکرار نموده گفت: من ای امیرالمؤمنین! (چون من)[1] در خواب دیدم که جامه وی را کشیدم و پوشیدم. آنگاه عبدالملک وی را مقرر نمود، و با ارتش به طرف مکه (سوقش) داد، تا این که بر ابن زبیر رضی الله عنهما وارد گردید، و با وی در مکه جنگید. ابن زبیر رضی الله عنهما به اهل مکه گفت: این دو کوه را حفظ کنید، شما، تا وقتی که آنها بر آن دو دست نیابند،

۱- این و سخن بعدی داخل پرانتز از المجمع نقل شده‌اند.

در خیر و عزّت می‌باشید، اندکی درنگ ننموده بودند، که حجاج و همراهانش بر «ابی قبیس» آشکار گردیدند، و منجنیق را بر آن نصب نمودند، و توسط آن ابن زبیر و همراهانش ﭫ را در مسجد هدف قرار دادند.

چون صبح شد -همان صبحی که ابن زبیر در آن کشته شد-، ابن زبیر نزد مادرش اسماء بنت ابی ابکر ﭭ رفت، اسماء در آن روز زنی صد ساله بود، ولی نه دندانش افتاده بود، نه بینایی اش را از دست داده بود، وی به پسرش گفت: ای عبدالله، در جنگت چه کردی؟ گفت: آنها در فلان و فلان مکان رسیده‌اند. در همان حال ابن زبیر ﭭ خندید و گفت: در مرگ راحت است. اسماء گفت: ای پسرم، آیا آن را برای من آرزو می‌کنی؟ من تا یکی از این دو حالت تو را نبینم، دوست ندارم، بمیرم، یا پادشاه شوی، و به آن چشمم را روشن گردانی، و یا کشته شوی، و به امید اجر و ثواب بر مرگت صبر پیشه کنم. می‌گوید: بعد با مادرش وداع نمود، و اسماء به او گفت: ای پسرم، از تنازل نمودن در امری از امور دین از ترس کشته شدن بر حذر باش.

ابن زبیر ﭭ از نزد وی بیرون گردید، و داخل مسجد شد، و دو پله در را بر حجرالاسودقرار داده بود، که توسط آنها، حجرالاسود را از رسیدن منجنیق حفاظت می‌نمود، کسی نزد ابن زبیر ﭭ درحالی که کنار حجرالاسود نشسته بود، آمد و (به او) گفت: آیا دروازه کعبه را برایت باز نکنیم، که بر آن بلند شوی؟ عبدالله به طرفش نگاه نمود و گفت: از هر چیز برادرت را می‌توانی حفظ کنی، مگر از مرگش، و آیا برای کعبه حرمتی است، که برای این مکان نیست؟ به خدا سوگند، اگر شما را در پرده‌های کعبه هم آویزان دریابند، به قتل‌تان می‌رسانند. آنگاه به او گفته شد: آیا با ایشان درباره صلح صحبت نمی‌کنی؟ گفت: آیا این وقت صلح است؟ به خدا سوگند، اگر شما را در کعبه هم بیابند، همه شما را ذبح می‌کند، و این شعر را خواند:

ولست بمبتاع الحیاه بسبّه		ولا مرتق من خشیه الموت سلّما
انافس سهماً انه غیر بارح		ملاقي المنایا ایّ حرف تیمّما

بعد از آن به آل زبیر، در حالی که ایشان را نصیحت می‌نمود، روی آورد و گفت: هر یکی شما از شمشیرش، چنان که از رویش حفاظت می‌کند، حفاظت نماید، (شمشیرش) را نشکند، که با دستش از خود مانند زن دفاع نماید. به خدا سوگند، من هرگاه که با هر لشکر انبوهی روبرو شده‌ام، در صف اول بوده‌ام، و من هرگز از جراحت

درد ندیده‌ام، اگر دردی هم دیده‌ام از دوا بوده است. (راوی) می‌گوید: در حالی که آنها در این حالت قرا رداشتند، ناگهان (قومی) برایشان‌از دروازه بنی جمح داخل گردید، و در میان‌شان یک سیاه بود. پرسید: اینها کیستند؟ گفته شد: اهل حمص، آنگاه بر آنها در حالی که دو شمشیر با خود داشت، حمله نمود، نخستین کسی که با او روبرو گردید، همان سیاه بود، او را با شمشیر خود زد، و پایش را قطع نمود، آن سیاه به وی گفت: آخ، ای بچه زنا کار؟ ابن زبیر رضی الله عنهما به او گفت: خاموش ای پسر حام[1]، اسماء زناکار است!؟ بعد آنها را از مسجد بیرون نمود و برگشت. ناگهان قومی از دروازه بنی سهم داخل شدند، گفت: اینها کیستند؟ گفته شد: اهل اردن، آنگاه بر آنها حمله نمود و می‌گفت:

لا عهد لي بغاره مثل السَّيْل   لا ينجلى غبارها حتى الليل

آنها را هم از مسجد بیرون نمود، ناگهان قومی از باب بنی مخزوم داخل گردیدند، بر آنها نیز حمله نمود و می‌گفت:

«لو كان قرني واحداً كفيته»

(راوی) گوید: در بام مسجد از یاران و پشتیبانانش کسی بود، که دشمن را به خشت و غیر آن می‌زد، پس عبدالله بن زبیر بر آنها حمله نمود، و خشتی بر فرق سرش اصابت نمود، و سرش را شکست، در این حال او ایستاد و می‌گفت:

ولسنا على الاعقاب تدمى كلومنا   ولكن على اقدامنا تقطر الدّما

می‌گوید: بعد از آن افتاد، و دو غلام آزاد کرده او، بر وی چیره شدند، و هر دوی‌شان می‌گفتند:

العبد يحمي ربّه ويحتمي

می‌افزاید: بعد به طرفش آمدند، و سرش قطع گردید. هیثمی (۷/۲۵۵) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن عبدالملک بن عبدالرحمن ذماری آمده، او را ابن حبان و غیر وی ثقه دانسته‌اند، و ابوزرعه و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند. این را همچنین ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۲۰۳) به شکل طولانی روایت کرده، و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۳۱) مانند آن را به اختصار روایت نموده، و حاکم در المستدرک (۳/۵۵۰) بخشی از اول آن را روایت کرده است.

۱- مورخین سیاهان را به حام فرزند نوح عليه السلام منسوب می‌کنند.

ابونعیم و همچنین طبرانی از (اسحاق بن)[1] ابی اسحاق، روایت نموده‌اند که گفت: من در کشته شدن ابن زبیر ﺭﺿﻲ الله عنهما روزی که در مسجد الحرام کشته شد حاضر بودم، ارتش‌ها از دروازه مسجد داخل می‌شدند، و هرگاه قومی از دروازه‌ای وارد می‌شد، او به تنهایی بر آنها حمله می‌نمود، و بیرون‌شان می‌ساخت، در حالی که وی در این حالت قرار داشت، ناگهان کنگره‌ای از کنگره‌های مسجد بر سرش افتاد، و او را بر زمین افکند، و او این بیت‌ها را می‌خواند:

اسماء ان قتلت لا تبکینی لم یبقَ الا حسبی ودینی

وصارم لانت به یميني

هیثمی (۷/۲۵۶) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن گروهی‌اند، که ایشان را نشناختم.

عیب‌گیری و انکار صحابه بر کسی که از راه خدا فرار نموده است

عیب‌گیری و انکار صحابه بر سلمه بن هشام

حاکم (۳/۴۲) از امّ سلمه ﺭﺿﻲ الله عنها روایت نموده که روی به همسر سلمه بن هشام بن مغیره گفت: چرا سلمه را نمی‌بینم که در نماز با رسول خدا ﷺ و مسلمانان حاضر شود؟ همسر سلمه پاسخ داد: به خدا سوگند، او نمی‌تواند بیرون بیاید، هر گاهی که بیرون آید، مردم بر او فریاد می‌زنند: ای فراری‌ها، آیا از راه خداوند ﻋﺰّﻭﺟﻞّ فرار نمودید؟! به حدی که در خانه خود نشسته است، و بیرون نمی‌آید، و اودر غزوه مؤته با خالدبن ولید ﺭﺿﻲ الله عنه بود. حاکم -که ذهبی هم با وی موافقت نموده- می‌گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم روایتش ننموده‌اند. و ابن اسحاق، این را به مثل آن، چنان که در البدایه (۴/۲۴۹) آمده، روایت کرده است.

عیب‌گیری و انکار مردی بر ابوهریره

حاکم (۳/۴۲) از طریق واقدی از ابوهریره ﺭﺿﻲ الله عنه روایت نموده، که گفت: در میان من و پسر عمویم سخنی اتفاق افتاد، گفت: آیا فرارت در روز مؤته (به یادت هست)؟ آنگاه من ندانستم که به او چه بگویم[2].

۱- به نقل از هیثمی.

۲- بسیار ضعیف. حاکم (۳/ ۴۲) در سند آن واقدی متروک است.

پشیمانی و بیتابی از فرار

پشیمانی ابن عمر و یارانش به خاطر فرارشان در روز مؤته و قول پیامبر ﷺ برای آنان

امام احمد از عبدالله بن عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: من در سریه‌ای از سریه‌های رسول خدا ﷺ بودم، مردم جولانی به قصد فرار زدند، من هم از جمله کسانی بودم که جولان زدند، آنگاه گفتیم: چه بکنیم، از مقابل دشمن فرار نمودیم، و به غضب گرفتار شدیم؟! بعد از آن گفتیم: اگر به مدینه داخل شویم، و شب را آنجا بخوابیم. بعد گفتیم: خود را بر رسول خدا ﷺ عرضه می‌کنیم، اگر توبه ما پذیرفته شد خوب، در غیر این صورت (پس) می‌رویم، بدین خاطر قبل از نماز صبح نزدش آمدیم، و او بیرون رفته گفت: «شما کیستید؟» گفتیم: ما فرار کنندگان هستیم. فرمود: «خیر، بلکه شما دوباره حمله کنندگان هستید، و من گروه شما هستم، و من گروه مسلمانان هستم». می‌گوید: آنگاه به وی نزدیک شدیم و دستش را بوسیدیم[1].

و همچنین نزد وی از ابن عمر ﷺ روایت است که گفت: رسول‌خدا ﷺ ما را به سریه‌ای فرستاد. هنگامی که با دشمن روبرو شدیم، در اول بامداد شکست خوردیم، و با چند نفری در شب به مدینه آمدیم و پنهان شدیم، بعد از آن گفتیم: اگر نزد رسول خدا ﷺ برویم،و از وی معذرت بخواهیم (بهتر خواهد شد) آنگاه به طرفش رفته و با وی ملاقات کردیم و گفتیم: ما، ای رسول خدا، فرار کنندگان هستیم، فرمود: «بلکه شما دوباره باز گردندگان هستید، و من گروه شما هستم». اسود افزوده: «و من گروه هر مسلمان هستم»[2]. این چنین در البدایه (۴/۲۴۸) آمده است.

و این را بیهقی (۹/۷۷) از ابن عمر ﷺ به معنای آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: گفتیم: ای رسول خدا، ما فرار کنندگان هستیم، فرمود: «بلکه شما دوباره بازگردندگان هستید». گفتیم: ای نبی خدا، خواستیم به مدینه داخل نشویم، و راه بحر را در پیش گیریم. فرمود: «این طور نکنید، من گروه هر مسلمان هستم». این را همچنین ابوداود و ترمذی روایت نموده‌اند، و ترمذی آن را حسن دانسته است، و ابن

۱- صحیح. احمد (۳/ ۷۰).

۲- صحیح. رواه احمد (۳/ ۱۱۱).

ماجه هم آن را به مثل روایت امام احمد، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۲/۲۹۴) آمده، روایت کرده، و ابن سعد (۴/۱۰۷) مانند آن را روایت نموده است.

بیتابی مهاجرین و انصار به خاطر فرار در یوم جسر و قول عمر به آنها

ابن جریر (۴/۷۰) از عائشه ل روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س را هنگام قدم عبدالله بن زید س شنیدم که فریاد نمود: ای عبدالله بن زید، چه خبر است؟ این در حالی بود که خودش داخل مسجد بود، و عبدالله از پهلوی دروازه حجره من می‌گذشت، گفت: ای عبدالله بن زید، با خود چه داری؟ وی گفت: ای امیرالمؤمنین خبری برایت آمده است. هنگامی که نزدش رسید، خبر مردم را برایش بازگو نمود، و من از مردی نشنیدم که در کاری حاضر بوده باشد، و بعداً از آن کار صحبت نماید، و از او در بیان خبر ثابت‌تر باشد. هنگامی که شکست خوردگان مردم آمدند، و عمر س اندوه و بی‌تابی مسلمانان را، اعم از مهاجرین و انصار به خاطر فرار دید، گفت: ای گروه مسلمین بیتابی نکنید، من گروه شما هستم. شما فقط به من پیوسته‌اید[1].

بیتابی معاذ قاری از فرار در روز جسر وقول عمر برایش

این جریر همچنین (۴/۷۰) از محمّد بن عبدالرحمن بن حصین و غیر وی روایت نموده که: معاذ قاری، بنی النجاری س، از جمله کسانی بود که در روز واقعه جسر ابوعبید حاضر بود، و در آن روز فرار نموده بود، و چون این آیه را قرائت می‌کرد:

﴿وَمَن يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٖ دُبُرَهُۥٓ إِلَّا مُتَحَرِّفٗا لِّقِتَالٍ أَوۡ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٖ فَقَدۡ بَآءَ بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ١٦﴾ [الانفال: ۱۶].

ترجمه: «و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند - جز در صورتی که هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی باشد -، گرفتار غضب پروردگار خواهد شد و ماوای او جهنم است، چه بد جایگاهی است؟».

گریه می‌نمود. و عمر س به وی می‌گفت: ای معاذ، گریه نکن، من گروه تو هستم، و تو فقط به من پیوسته‌ای[2].

۱- ضعیف. ابوداوود (۲۶۴۷) و بیهقی (۷۷/۹) آلبانی آن را در «ضعیف ابی داوود» ضعیف دانسته است.

۲- ضعیف مرسل.

رفتن سعدبن عبید القاری برای پاک کردن آنچه از وی سرزده بود به‌سوی همان سرزمینی که از آن فرار کرده بود

ابن سعد (۳/۳۰۰) از عبدالرحمن بن ابی لیلی ﷺ روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به سعدبن عبید ﷺ - می‌گوید موصوف یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ بود، و در روزی که ابوعبید در آن به قتل رسید، شکست خورده بود، و از هیچکس از اصحاب پیامبر خدا ﷺ به غیر از وی به نام «القاری» نامبرده نمی‌شد - گفت: آیا می‌خواهی به شام بروی؟ چون مسلمانان در آن کم شده‌اند، و دشمن بر آنها جرأت یافته است، و شاید تو لکه و داغ فرار را از خود بشویی. گفت: خیر، من فقط به همان سرزمینی که از آن فرار نمودم، و به طرف همان دشمنانی که آن عمل را در حق من انجام دادند می‌روم. می‌گوید و به قادسیه آمد و کشته شد[۱].

مجهز ساختن و کمك نمودن کسی که در راه خدا حرکت می‌کند و خارج می‌شود

پیامبر ﷺ و دادن سلاحش به اسامه و یا علی هنگامی که خود به جنگ نمی‌رفت

امام احمد و طبرانی از جبله -یعنی پسر حارثه ﷺ- روایت نموده‌اند که: وقتی پیامبر خدا ﷺ به جنگ نمی‌رفت، سلاح خود را به علی یا اسامه ﷺ می‌داد. هیثمی (۵/۲۸۳) می‌گوید: رجال احمد ثقه‌اند.

مردی از انصار و دادن توشه‌اش به مرد دیگری هنگامی که خود مریض گردید

ابوداود از انس بن مالک ﷺ روایت نموده که: جوانی از (قبیله) اسلم گفت: ای رسول خدا ﷺ من می‌خواهم به جهاد بروم، ولی چیزی که خود را بدان آماده سازم در دست ندارم. پیامبر ﷺ گفت: «نزد فلان انصاری برو، چون او خود را آماده ساخت ولی مریض گردید، و به او بگو: رسول خدا به تو سلام می‌فرستد، و به وی بگو: به آنچه خود را آماده نموده بودی آن را به من بده». او نزد همان انصاری آمد، و پیام پیامبر را به او داد. وی به همسر خود گفت: ای فلان، آنچه را برای من آماده ساخته بودی، به وی بده، و از آن چیزی را نگه مدار، به خدا سوگند اگر چیزی از آن را هم نگه داری در

۱- مرسل است.

آن برایت برکت داده نمی‌شود[۱]. این را مسلم (۲/۱۳۷)، و همچنین بیهقی (۹/۲۸) از انس ﷺ به مانند آن، روایت نموده‌اند[۲].

دلالت و رهنمایی به‌سوی کسی که بیرون رونده در راه خدا را کمک می‌کند

مسلم (۲/۱۳۷) از ابومسعود انصاری ﷺ روایت نموده، که گفت: مردی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: سواری من از پای افتاده است، به من مرکبی بده. پیامبر ﷺ گفت: «ندارم». مردی گفت: ای رسول خدا، من او را به‌سوی کسی راهنمایی می‌کنم، که به او سواری بدهد آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی که به خیری دلالت نماید، برای وی مانند اجر انجام دهنده آن است»[۳]. این را بیهقی (۹/۲۸) از ابومسعود ﷺ به مانند آن، روایت نموده است.

پیامبر ﷺ و تشویق نمودن صحابه جهت کمک برای بیرون روندگان

بیهقی (۹/۱۷۲) و حاکم (۲/۹۰) -که آن را صحیح دانسته-، از جابربن عبدالله ﷺ از رسول خدا ﷺ روایت نموده‌اند که: پیامبر خدا ﷺ خواست به غزا برود، گفت: «ای گروه مهاجرین و انصار! از برادران‌تان کسانی‌اند، که نه مال دارند، و نه اقارب، بنابراین (هر) یکی از شما، دو تن یا سه تن آنها را تقبّل کند». (راوی می‌گوید)[۴]: برای هر یکی از ما پشت (شترش)[۵] فقط به مقدار نوبت سواری یکی از آنها قابل دست رسی بود و بس. می‌افزاید: من هم دو تن یا سه تن را با خود همراه نموده و نوبت سواری من، هم چون نوبت یکی از آنها بود.

یاری و کمک مردی از انصار به واثله بن اسقع

بیهقی همچنین (۹/۲۸) از واثله بن اسقع ﷺ روایت نموه، که گفت: رسول خدا ﷺ برای غزوه تبوک ندا نمود، من به طرف خانواده‌ام رفتم، و دوباره وقتی برگشتم،

۱- یعنی اگر چیزی از آنچه تدارک دیده‌ای نگه داری برایت در آن برکت داده نمی‌شود. م.

۲- مسلم (۱۸۹۴) و ابوداوود (۵۷۸۰).

۳- مسلم (۱۸۹۳).

۴- زیادتی که سیاق آن را تقاضا می‌کند.

۵- به نقل از مجمع الزوائد، و در اصل (شتر) آمده است، و مفهوم عبارت این است که: صاحب شتر با افراد دیگری که همراهش می‌بودند، در سواری شترمساوی و یکسان بودند.

دریافتم که بخش نخست اصحاب رسول خدا ﷺ بیرون رفته‌اند، آنگاه در مدینه شروع به فریاد کشیدن نمودم: آگاه باشید! چه کسی مردی را در بدل دریافت سهمش از غنیمت سوار می‌کند؟ آنگاه شیخی از انصار فریاد نموده گفت: سهم وی برای ما باشد، البتّه بدل این که ما او را به نوبت سوار می‌کنیم، و طعامش هم همراه ما باشد. گفتم: بلی. گفت: به برکت خدا حرکت کن. به این صورت من با نیکوترین همراه خارج شدم، تا این که خداوند برای مان غنیمت نصیب فرمود، و برای من شتران جوانی رسید، و آنها را حرکت داده نزد وی آوردم. او بیرون رفت، و بر خرجینی از خرجین‌های شترش نشست و گفت: آنها را از پشت حرکت بده، بعد از آن گفت: به طرف پیشروی حرکت‌شان بده، و افزود: شتران جوانت را بسیار نیکو می‌بینم! واثله گفت: این همان غنیمت است که شرط گذاشته بودی، پاسخ داد: برادر زاده‌ام، شتران جوانت را بگیر! هدف ما غیر از سهمت بود. بیهقی می‌گوید: چنین وانمود می‌شود، قصد وی این بوده که: هدف ما از آنچه انجام دادیم، اجازه نبود، بلکه اشتراک در اجر و ثواب بود.

گفتار عبدالله درباره کمک در راه خدا

طبرانی از عبدالله ﷺ روایت نموده، که گفت: دادن تازیانه‌ای[1] در راه خدا از اینکه پیاپی بعد از حجی حج نمایم، برایم محبوبتراست. هیثمی (۵/۲۴۸) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده و رجال وی ثقه‌اند.

جهاد در بدل مزد و دریافت پول

حکایت مردی با عوف بن مالک

طبرانی از عوف بن مالک ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ مرا سریه‌ای فرستاد، مردی گفت: من همراهت می‌آیم، البته مشروط بر این که سهمی از غنیمت را به من اختصاص دهی، بعد از آن گفت: به خدا سوگند، نمی‌دانم آیا غنیمت به دست می‌آورید یا خیر؟ برایم سهم معینی تعیین کن. آنگاه به او سه دینار را مشخص ساختم، بعد جنگیدیم و غنیمت به دست آوردیم. من رسول خدا ﷺ را از این قضیه پرسیدم. رسول خدا ﷺ به وی[2] گفت: «من برای او در دنیا و آخرت جز همین سه دینار را که

۱- یعنی تازیانه‌ای را برای مجاهدی در راه خدا بدهم که از آن نفع بردارد.

۲- این چنین در اصل و هیثمی آمده، ولی درست: «برای من» می‌باشد.

گرفته دیگری چیزی نمی‌یابم». هیثمی (۵/۳۲۳) می‌گوید: در این بقیه آمده، و به سماع تصریح نموده است.

حکایت مردی با یعلی بن منیه

بیهقی (۶/۳۳۱) از عبدالله بن دیلمی روایت نموده که: یعلی بن منیه ﷺ گفت: رسول خدا ﷺ رفتن به جنگ را اعلان نمود -و من شیخ بزرگ سالی بودم و خادم هم نداشتم-، آنگاه اجیری را جستجو نمودم، که سهم وی را به او بدهم، و مردی را دریافتم. هنگامی که حرکت نزدیک شد، نزدم آمده گفت: من نمی‌دانم سهم چیست؟ و سهم من چقدر می‌رسد؟ برای من چیزی را تعیین کن، برابر است که سهم باشد یا نباشد، برایش سه دینار را تعیین نمودم. هنگامی که غنیمت حاضر گردید، خواستم سهم وی را به او بدهم، آنگاه دینارها را به یاد آوردم، و نزد رسول خدا ﷺ آمدم و قضیه وی را برایش متذکر شدم. فرمود: «برای وی در این غزوه‌اش، در این دنیا - گمان می‌برم گفت: و آخرت- این دینارهایش که تعیین شده، دیگر چیزی نمی‌یابم»[1].

درباره کسی که توسط مال دیگری جهاد می‌کند

پرسش میمونه بنت سعد از پیامبر ﷺ در این باره و پاسخ وی

طبرانی از میمونه بنت سعد رضی الله عنها روایت نموده که وی گفت: ای رسول خدا! درباره کسی به ما فتوا بده، که خود به غزا نرفته است، و مالش را داده و بر آن جهاد می‌شود، که آیا پاداش برای وی است، یا برای کسی که می‌رود؟ گفت: «برای وی اجر مالش است، و برای رونده اجر نیتش در آن مورد»[2]. هیثمی (۵/۳۲۳) می‌گوید: در این کسانی‌اند که آنها را نشناختم.

۱- ضعیف. بیهقی (۳۳۱/۶) و طبرانی در «الکبیر» (۱۴۶) در سند آن بشیر بن طلحه است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است.

۲- ضعیف. طبرانی روایت کرده است و در آن مجهولانی هستند چنانکه هیثمی در «المجمع» (۳۲۳/۵) آورده است.

عوض دادن در لشکر

حکایت مردی با علی ﷺ

بیهقی و غیر وی از علی بن ابی ربیعه اسدی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: مردی نزد علی بن ابی طالب ﷺ آمد، که پسرش را به عوض خود در لشکر آورده بود، علی ﷺ فرمود: نظر و رأی شیخی برای من از حاضر بودن یک جوان محبوب‌تر است. این چنین در الکنز (۳/۱۶۴) آمده است.

عیب‌گیری و انکار بر کسی که از مردم برای خروج در راه خدا سئوال نماید

انکار عمر بر جوانی که از مردم‌برای خارج شدن در راه خدا سئوال نمود

بیهقی از نافع روایت نموده، که گفت: جوانی قوی داخل مسجد گردید، و در دستش پیکان‌های پهن و عریضی وجود داشت، و می‌گفت: چه کسی مرا در راه خدا کمک می‌کند؟ عمر ﷺ وی را طلب نمود، و او برایش آورده شد. آنگاه گفت: چه کسی این رااز من به کرایه می‌گیرد، تا در زمینش کار کند؟ مردی از انصار گفت: من، ای امیرالمؤمنین، او را ماهانه به چند کرایه می‌دهی؟ عمر ﷺ گفت: به این قدر و این قدر. و افزود: وی را بگیر و با خود ببر. وی در زمین آن مرد ماه‌هایی کار نمود، بعد عمر ﷺ به آن مرد گفت: اجیر ما چه کرد؟ پاسخ داد: خوب است، ای امیرالمؤمنین. عمر ﷺ فرمود: او را و آنچه را از کرایه جمع شده، برایم بیاور، آنگاه او کیسه‌ای از درهم را نزدش آورد. عمر ﷺ فرمود: این را بگیر، حالا اگر خواسته باشی به جنگ برو، و اگر هم خواسته باشی بنشین. این چنین در الکنز (۲/۲۱۷) آمده است.

قرض گرفتن برای جهاد

پرسش اصحاب از رسول خدا ﷺ در این مورد و پاسخ وی

ابویعلی از عبیدالله بن عبدالله (از) ابن مسعود ﷺ روایت نموده، که گفت: مردی آمد و گفت: آیا از رسول خدا ﷺ شنیدی که درباره اسبان چیزی بگوید؟ گفت: بلی، از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «در موهای پیشانی اسبان، خیر تا روز قیامت گره خورده است. برای خدا بخرید، و برای خدا قرض بگیرید». گفته شد: ای رسول خدا، چگونه برای خدا بخریم، و برای خدا قرض بگیریم؟ فرمود: «بگویید، تا وقت به

دست آوردن سهم‌های ما به ما قرض بده، و تا وقتی که خداوند (برای ما) فتح نماید به ما بفروش، و تا وقتی جهادتان تازه باشد، همیشه به خیر می‌باشید، در آخر زمان قومی خواهد بود، که در جهاد شک می‌کنند، شما در زمان آنها جهاد کنید، و بعد از آن غزا کنید، چون غزا نمودن در آن روز تازه است»[۱]. هیثمی (۵/۲۸۰) می‌گوید: در این روایت بقیه آمده، و مدلس می‌باشد، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

مشایعت و خداحافظی مجاهد فی سبیل الله

پیاده روی پیامبر ﷺ و آنچه را به آنها می‌گفت

حاکم (۲/۹۸) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ همراه‌شان تا بقیع غرقد هنگامی که ایشان را سوق داد پیاده آمد[۲]، و بعد از آن گفت: «انْطَلِقُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ، اللَّهُمَّ أَعِنْهُمْ»، «به نام خدا حرکت کنید، خداوندا! کمک‌شان کن»[۳]. حاکم می‌گوید: به شرط مسلم صحیح است.و وی همچنین (۲/۹۷) از محمّدبن عب قرظی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عبدالله بن یزید به طعامی دعوت گردید، هنگامی که آمد، گفت: رسول خدا ﷺ وقتی با ارتشی خداحافظی می‌نمود، می‌گفت: «أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكُمْ وَأَمَانَتَكُمْ وَخَوَاتِمَ أَعْمَالِكُمْ»، «دین، امانت و خاتمه اعمالتان را به خدا می‌سپارم»[۴].

ابوبکر و مشایعت سپاه اسامه

ابن عساکر از طریق سیف از حسن رضی الله عنه روایت نموده... و حدیث را در ارسال لشکر اسامه رضی الله عنه ذکر نموده، و در آن آمده: بعد از آن ابوبکر رضی الله عنه بیرون آمد و نزدشان آمد، آنان

۱- ضعیف. ابویعلی (۵۳۹۶) و در آن یک انقطاع وجود دارد زیرا ثابت نشده است عبیدالله از پدرش عبدالله بن مسعود حدیث شنیده باشد. در ضمن در سند آن بقیه بن ولید است که مدلس است و عنعنه کرده است.

۲- این در وقتی بود که تنی چند از یاران خود را برای قتل کعب بن اشرف یهودی سوق داد، برای تفصیل موضوع لطفاً به (ص۱۴۸) همین کتاب مراجعه نمایید.

۳- صحیح. حاکم (۹۸/۲).

۴- صحیح. حاکم (۹۷/۲) نگا: صحیح الجامع (۴۷۹۵) و الصحیحة (۱۵) همچنین ابوداوود آن را روایت کرده است: (۲۶۰۱).

را حرکت داد و مشایعت‌شان نمود، این در حالی بود که وی پیاده راه می‌پیمود و اسامه سوار بود، و عبدالرحمن بن عوف اسب ابوبکر ﷺ را جلوگش می‌کرد. اسامه به وی گفت: ای خلیفه رسول خدا یا سوار شو یا ین که من پایین می‌آیم ابوبکر گفت: به خدا سوگند، نه تو پایین می‌آیی و نه من سوار می‌شوم، و بر من هیچ حرجی نیست که ساعتی قدم‌های خود را در راه خدا غبارآلود نمایم! چون برای غازی به هر قدمی که می‌پیماید، هفت صد نیکی نوشته می‌شود، و هفت صد درجه برایش نوشته میشود، و هفت صد گناه از وی محو می‌گردد. وقتی که مشایعت به پایان رسید به اسامه گفت: اگر خواسته باشی که مرا با ایقای عمربن الخطاب مساعدت کنی این کار را بکن؟ و اسامه به وی اجازه داد[1]. این چنین در کنزالعمال (۵/۳۱۴) آمده است.

و مالک از یحیی بن سعید روایت نموده که: ابوبکر صدیق ﷺ لشکرهایی را به طرف شام فرستاد، و خود با زید بن ابی سفیان ﷺ بیرون رفت و پیاده راه می‌رفت، یزید امیر بخش چهارم آن سپاه چهارگانه بود، می‌پندارند که یزید به ابوبکر گفت: یا سوار شو، یا این که پایین می‌آیم، ابوبکر ﷺ گفت: نه تو پایین بیا و نه من سوار می‌شوم، من این قدم هایم را در راه خدا حساب می‌کنم... و حدیث را متذکر گردیده. این را بیهقی از صالح بن کیسان به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۲۹۵) آمده، روایت نموده است.

و بیهقی (۹/۱۷۳) از جابر عینی روایت نموده که ابوبکر صدیق ﷺ ارتشی را مشایعت نمود، و همراه‌شان پیاده راه رفت وگفت: ستایش خدایی راست که قدم‌های ما را در راه خدا غبار آلود گردانید!! به وی گفته شد: چگونه غبارآلود گردید، ما فقط آنها را مشایعت نمودیم؟ فرمود: ما آنها را آماده گردانیدیم، مشایعت‌شان نمودیم و برای‌شان دعا کردیم. این را ابن ابی شیبه به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۲۸۸) آمده، روایت نموده است. و ابن ابی شیبه این رااز قیس مانند حدیث مالک به اختصار روایت کرده است.

ابن عمر و مشایعت غازیان و آنچه به آنها گفت

بیهقی (۹/۱۷۳) از مجاهد روایت نموده، که گفت: به غزا رفتم و عبدالله به عمر ﷺ مشایعت مان نمود، هنگامی که خواست ازما جدا گردد، گفت: نزدم چیزی نیست که به شما دو تن بدهم، ولی از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «اگر چیزی به

۱- سند آن مرسل است: حسن بصری ابوبکر را درک نکرده است.

خداوند سپرده شود، آن رانگه می‌دارد، من دین، امانت و خاتمه اعمال شما را به خدا می‌سپارم»[1].

استقبال غازیان

بیرون رفتن مردم از مدینه هنگام بازگشت صحابه از تبوک

ابوداود از سائب بن یزید ﷛ روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ از غزوه تبوک به مدینه برگشت، مردم از وی استقبال نمودند، و من همراه بچه‌ها وی را در ثنیه الوداع ملاقات نمودم[2].

این را بیهقی (۹/۱۷۵) از سائب ﷛ روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ از تبوک برگشت، مردم به خاطر استقبال وی به ثنیه الوداع رفتند. من هم که بچه بودم با مردم بیرون رفتم، و از وی استقبال نمودیم.

بیرون رفتن در راه خدا در رمضان

بیرون رفتن پیامبر ﷺ در ماه رمضان در غزوه بدر و فتح مکه

ترمذی از عمر ﷛ روایت نموده، که گفت: با پیامبر خدا ﷺ در رمضان، در روز بدر و روز فتح غزا نمودیم[3]... الحدیث. این چنین در الفتح (۴/۱۳۱) آمده است.

این را همچنین ابن سعد و امام احمد از عمر ﷛ روایت نموده‌اند که گفت: دو غزوه را با رسول خدا ﷺ در رمضان انجام دادیم: روز بدر و روز فتح، و در هردو روزه را خوردیم[4]. این حدیث حسن است. این چنین در الکنز (۴/۳۲۹) آمده است.

۱- صحیح. ابن حبان در «صحیحة» (۲۳۷۶) و طبرانی در «الدعاء» (۸۲۸) و «الاوسط» با سند صحیح چنانکه آلبانی در «الصحیحة» (۵۰/۱) چنین می‌گوید.

۲- صحیح. ابوداوود (۲۷۷۹) آلبانی آن را در «صحیح ابوداوود» (۲۵۱۶) صحیح داسنته است.

۳- ضعیف. ترمذی (۷۱۴) وی می‌گوید: حدیث عمر را جز به این وجه نمی شناسیم. من (محقق) می‌گویم در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است.

۴- ضعیف. احمد (۱۴۲) (۲۲/۱) از معمر که او از سعید بن مسیب درباره‌ی روزه در سفر پرسید و او از عمر چنین روایت کرد...

شیخ احمد شاکر می‌گوید: اسناد آن به علت انقطاع ضعیف است. من (محقق) می‌گویم: همچنین در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است.

و نزد امام احمد از ابن عباس ﭭ روایت است که گفت: اهل بدر سیصد و سیزده تن بودند، مهاجرین در روز بدر هفتاد و شش تن بودند، و شکست اهل بدر[1] در هفدهم ماه رمضان در روز جمعه بود[2]. این چنین در البدایه (۳/۲۶۹) آمده.

این را همچنین بزار روایت نموده، جز این که گفته است: سیصد و ده تن و اندی بودند[3]، و گفته: انصار دویست و سی و شش تن بودند، و پرچم مهاجرین با علی ﭬ بد. هیثمی (۶/۹۳) می‌گوید: این حدیث را اینچنین طبرانی روایت نموده، و در آن حجّاج بن ارطات آمده که مدلّس است.

ابن اسحاق از ابن عباس ﭭ روایت نموده، که گفت: سپس رسول خدا ﷺ به سفر خود آغاز نمود، و ابورهم کلثوم بن حصین بن عتبه بن خلف غفاری ﭬ را جانشین خود در مدینه گذاشت، وی در دهم رمضان بیرون گردید و روزه گرفت، مردم هم بااو روزه گرفتند، تا این که به‌کدید[4] -(آبی است)[5] در بین عسفان و امج- رسید، و در آنجا افطار نمود، بعد از آن حرکت نمود و در مّرظهران[6] با ده هزارتن از مسلمین مستقر گردید. بخاری مانند آن را روایت نموده است[7]. این چنین در البدایه (۴/۲۸۵) آمده. این را طبرانی به مثل آن در یک حدیث طویل روایت کرده است. هیثمی (۶/۱۶۷) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

و نزد عبدالرزاق و ابن ابی شیبه از ابن عباس ﭭ روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ سال فتح درماه رمضان خارج گردید، و تا رسیدن به کدید روزه گرفت.

۱- هدفش شکست مشرکین در روز بدر است.

۲- احمد (۱/ ۲۴۸) و به شماره (۲۲۳۲) شیخ احمد شاکر می‌گوید: اسناد آن صحیح است. همچنین در «مجمع الزوائد» (۶/ ۹۳) همچنین آن را به این معنا به بزار نسبت داده است. من (محقق) می‌گویم: همچنین در سند آن حاج بن آرطأة است که چنانکه هیثمی (۹۳/۶) می‌گوید مدلس است و با این وجود این جدیث را به لفظ عن روایت کرده است.

۳- یعنی از سیصد و ده تن اندکی زیاد بودند. م.

۴- جایی است درمیان مکه و مدینه.

۵- به نقل از هیثمی.

۶- جایی است نزدیک مکه.

۷- بخاری (۱۹۴۴).

و نزد عبدالرزاق همچنین‌از وی روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ سال فتح در ماه رمضان بیرون رفت، و روزه گرفت تا این که در مسیر راه از قدید[1] عبور نمود، که تقریباً وقت چاشت بود، مردم تشنه شده بودند، و شروع به راست کردن گردنهای خویش نمودند، و نفس‌هایشان به آب علاقمندی نشان می‌داد. آنگاه رسول خدا ﷺ کاسه‌ای را که در آن آب بود طلب نمود، و آن را به دست خود گرفت، و مردم آن را دیدند، بعد آن را نوشید و مردم هم نوشیدند[2]. این چنین در کنزالعمال (۴/۳۳۰) آمده است. و حدیث را همچنین مسلم، ترمذی، نسائی و مالک از راه‌هایی از ابن عباس رضی الله عنهما، چنان که در جمع الفوائد (۱/۱۵۹) آمده، روایت نموده‌اند.

نوشتن اسم کسی که در راه خدا خارج شود

قصّه مردی در این باب

بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت موده، که وی از رسول خدا ﷺ شنید که می‌گفت: «مردی با زنی باید خلوت نکند، و زنی باید بدون محرم سفر ننماید». آنگاه مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، من (اسم) خود را در غزوه فلان و فلان نوشته‌ام، و زنم برای حج خارج شده است. پیامبر ﷺ فرمود: «برو و با همسرت حج کن»[3].

نماز و طعام در وقت برگشت و رسیدن

نماز پیامبر ﷺ در وقت برگشت و رسیدن

بخاری از کعب رضی الله عنه روایت نموده که: وقتی رسول خدا ﷺ چاشتگاه از سفری بر می‌گشت، وارد مسجد می‌شد، و قبل از اینکه بنشیند دو رکعت نماز به‌جای می‌آورد[4]. و همچنین از جابربن عبدالله رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: در سفری با رسول خدا ﷺ بودم، هنگامی که در مدینه برگشتیم، به من گفت: «وارد مسجد شو و دو رکعت نماز

۱- اسم روستایی است.

۲- مسلم (۱۱۳).

۳- بخاری (۳۰۰۶).

۴- بخاری (۳۰۸۸).

بخوان»[۱].

کشتن گاو هنگام برگشتن برای خوردن مردم

وی همچنین از جابر ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ هنگامی که به مدینه آمد، شتری را و یا گاوی را ذبح نمود. معاذ از شعبه از محارب افزوده، که وی از جابربن عبدالله ﷺ شنید که: رسول خدا ﷺ شتری را از من به دو اوقیه و یک درهم و یا دو درهم خرید، هنگامی که به صرار[۲] رسید، امر نمود و گاوی را کشتند و از آن خوردند. هنگامی که به مدینه رسید، مرا دستور داد تا به مسجد بیایم، و دو رکعت نماز بخوانم، و قیمت شتر را برایم وزن نمود[۳].

خارج شدن زنان در جهاد در راه خدا

خارج شدن عائشه در غزوه بنی مصطلق

ابن اسحاق از عائشه ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ زمانی که می‌خواست سفر نماید، میان زنانش قرعه کشی می‌نمود، سهم هر یکی از آنها که بیرون می‌رفت، او را با خود بیرون می‌برد. در وقت غزوه بنی مصطلق هم میان زنان خود، چنان که (در گذشته)[۴] این کار را انجام می‌داد، قرعه کشی نمود، و سهم من از میان آنها همراهش برآمد، و رسول خدا ﷺ مرا با خود همراه کرد. عائشه می‌گوید: در آن وقت زنان (فقط) اندکی می‌خوردند، و کم گوشت بودند و ثقیل نبودند، چون شترم (برایم) پالان کرده می‌شد، در هودج خود می‌نشستم، بعد همان افرادی که برای پالان می‌کردند، می‌آمدند و مرا حمل می‌نمودند، از پایین هودج می‌گرفتند، و آن را بلند می‌کردند و بر پشت شتر می‌گذاشتند، و با ریسمانهایش می‌بستند، سپس از سر شتر می‌گرفتند، و با آن به راه می‌افتادند.

می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ از آن سفر فارغ گردید، دوباره بازگشت، وقتی نزدیک مدینه رسید، آنجا در منزلی پایین آمد، و قسمتی از شب را همانجا خوابید،

۱- بخاری (۳۰۸۷).

۲- صرار، نام آبی است نزدیک مدینه.

۳- بخاری (۳۰۸۹).

۴- این نص با مراجعه به ابن هشام اصلاح شده است.

سپس اعلان کننده‌ای در میان مردم کوچ کردن را اعلان نمود، و مرد کوچ کردند، و من برای قضای حاجت خود بیرون رفتم، و در گردنم، گردن بندی داشتم، که در آن مهره ظفار[1] بود. هنگامی که فارغ گردیده‌ام، از گردنم به آهستگی افتاده، و من ندانسته‌ام. وقتی که به اقامتگاه برگشتم، به گردنم دست بردم ولی آن را نیافتم -و مردم هم در حال کوچ بودند-، آنگاه به همان مکانم که بدانجا رفته بودم برگشتم، و آن را جستجو کردم تا این که آن را پیدا کردم، همان کسانی که موظف من بودند، و شتر را برایم پالان می‌نمودند، وقتی که از پالان نمودن آن فارغ شده‌اند، دنبال من آمده‌اند، و هودج را برداشته‌اند، البته به گمان این که در داخل آن هستم، چنان که من این کار را می‌نمودم و بارش نموده‌اند، و بدون این که در موجودیت من در داخل آن تردیدی نموده باشند، آن را بر شتر بسته‌اند. بعد از آن سرشتر را گرفته با آن حرکت نموده‌اند، و من در حالی به اردوگاه برگشتم، که در آن نه فراخواننده‌ای بود و نه هم پاسخگویی[2]، و مردم رفته بودند. می‌گوید: آنگاه خود را در جلبابم پیچیدم، و در همان جایم بر پهول خوابیدم، و دانستم که اگر در جستجویم برآید، مردم حتماً به طرفم برمی گردند.

می‌گوید: به خدا سوگند، در حالی که من به پهلو خواب بودم، صفوان بن معطّل سلمی از پهلویم گذشت، وی از لشکر به خاطر بعضی ضرورت‌های خود عقب مانده بود، و با مردم نخوابیده بود، وی سایه مرا دید و پیش آمد، و نزدم توقّف نمود - او مرا قبل از این که حجاب بر ما لازم گردد، می‌دید - هنگامی که مرا دید، گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ «ما از خداییم و به‌سوی وی باز می‌گردیم»، همسر رسول خدا ﷺ من در لباسم پیچیده شده بودم. گفت: -خدا رحمتت کند- چه چیز تو را به‌جا داشت؟

عائشه می‌گوید: من با او حرف نزدم، بعد از آن شتر را برایم نزدیک نمود و گفت: سوار شو و خودش از من دور شد.

می‌گوید: من سوار شدم، و او سر شتر را گرفت و به سرعت در طلب مردم به راه افتاد، به خدا سوگند، نه مردم را درک نمودیم، و نه از من جستجو به عمل آمد، تا این که صبح نمودم، در آن فرصت مردم پیاده شده بودند، هنگامی که مطمئن گردیدند، این مرد در حالی که شترم را جلوکش می‌نمود ظاهر گردید، آنگاه اهل افک آن حرف‌ها

۱- ظفار: اسم شهری است در حمیر.

۲- یعنی هیچکس وجود نداشت.

را گفتند، و لشکر بی‌قرار و مضطرب گردید، به خدا سوگند، من از چیزی از آن خبر نداشتم ونمی دانستم.

بعد از آن به مدینه آمدیم، و جز اندکی درنگ ننموده بودم، که به شدّت مریض شدم، و از آن حرف‌ها[1] چیزی به من نمی‌رسید، ولی این خبر به رسول خدا ﷺ و به والدینم رسیده بود، آنها هم کم و زیادی از آن را برایم یادآوری نمی‌کردند، جز این که من برخی از لطف رسول خدا ﷺ را برای خود نمی‌دیدم، چون وقتی من مریض می‌شدم، بر من مهربانی و لطف می‌نمود، ولی در آن مریضی ام، برایم چنان ننمود، و من این عمل را از وی ناپسند دیدم. وی چون وقتی (نزد من) داخل می‌شد، که مادرم نزدم از من پرستاری می‌نمود می‌گفت: «این فرزندتان چطور است؟» و بر آن زیاد نمی‌کرد. می‌گوید: تا این که در نفس خود خشمگین شده گفتم: ای رسول خدا -البته هنگامی که جفایش را در قبال خود دیدم- اگر به من اجازه بدهی که نزد مادرم انتقال کنم، و او از من پرستای کند، بهتر میشود. فرمود: «بر تو باکی نیست» گوید: آنگاه نزد مادرم رفتم، و از آنچه اتفاق افتاده بود، علمی نداشتم، تا این که پس از بیست و چند شب، تا حدی از بیماری ام بهبود یافته بودم.

ما قوم عرب بودیم، و در خانه‌هایمان این دستشویی‌ها را نمی‌ساختیم، که عجم‌ها برای خود می‌سازند، و خود را از آن راحت می‌داشتیم و آن را ناپسند و بد می‌دانستیم، و به صحرای مدینه رفته بودیم، و زنان در هر شب برای قضای حاجت‌شان بیرون می‌رفتند. من هم شبی برای رفع حاجت خویش بیرون رفتم، و همراهم ام مسطح دختر ابو رهم بن مطلب بود. می‌گوید: به خدا سوگند، وی با من راه می‌رفت که ناگهان در جامه‌اش پیچید و افتاد، و گفت: مسطح هلاک گردد، می‌گوید: گفتم - به خدا سوگند - حرف بدی برای مردی از مهاجرین که در بدر هم حاضر بود، گفتی!! گفت: ای دختر ابوبکر آیا خبر به تو نرسیده است؟ می‌گوید: گفتم: خبر چیست؟ آنگاه او حرف‌های اهل افک (تهمت) را برایم حکایت کرد. گفتم: آیا این امر اتفاق افتاده است؟ گفت: بلی، -به خدا سوگند- این اتفاق افتاده است. می‌گوید: به خدا سوگند، بر این قادر نشدم که قضای حاجت نمایم و برگشتم، و به خدا سوگند، آنقدر گریستم که گمان کردم شاید گریه جگرم را پاره نماید. می‌افزاید: و به مادرم گفتم: خداوند تو را بیامرزد!

۱- از صحبت و دروغ بافی‌های اهل افک. م.

مردم این همه حرف‌ها را گفتند، و تو چیزی از آن را به من نمی‌گویی؟ وی گفت: ای دخترم، این کار را بر خود سبک بگیر، به خدا سوگند، خیلی نادر است، که زن زیبایی نزد مردی باشد، و آن مرد او را دوست داشته باشد، و او برای خود انباغ‌هایی هم داشته باشد، جز این که آنها چیزهای زیادی ضد وی می‌گویند، و مردم هم چیزهای زیادی علیه او می‌گویند.

عائشه می‌گوید: رسول خدا ﷺ برخاسته بود، برای‌شان بیانیه‌ای ایراد فرموده بود –و من از آن هم نمی‌دانستم–، و پس از حمد و ثنای خداوند، فرموده بود: «ای مردم، چرا مردانی مرا در اهلم اذیت می‌کنند، و بر آنها غیر حق را می‌گویند، به خدا سوگند، من از آنها جز خیر ندیده‌ام، و آن را نسبت به مردی می‌گویند که - به خدا سوگند - من از وی جز خیر ندیده‌ام، و در خانه‌ای از خانه‌هایم جز همراه من داخل نمی‌شود می‌گوید و زیادتر آن (افتراگویی‌ها و افتراپردازی‌ها) به عبدالله بن ابی بن سلول بامردانی از خزرج بر می‌گشت، البته در ضمن آنچه مسطح و حمنه دختر جحش گفته بودند، و آن هم به خاطر این که خواهر حمنه، زینب دختر جحش نزد رسول خدا ﷺ بود، و هیچ زنی از زنانش در منزلت نزد پیامبر ﷺ، غیر از وی با من برابری نمی‌کرد. ولی زینب را خداوند با دینش نگاه داشت، و جز خیر چیزی نگفت، ولیکن حمنه در آن مورد، آنچه را خواست اشاعه نمود، و در آن به خاطر خواهرش بامن مخالفت می‌نمود، و بدان بدبخت گردید. هنگامی که رسول خدا ﷺ آن خطبه را ایراد نمود، اسید بن حضیر ﷺ گفت: ای رسول خدا! اگر از اوس باشند، ما از طرف شما کار آنها را می‌کنیم، ولی اگر از برادران خزرجی ما باشند، پس ما را به امرت، دستور بده، چون به خدا سوگند، آنها اهل آنند که گردن‌هایشان زده شود. عائشه گوید: در این حال سعدبن عباده –که قبل از آن مرد صالحی دیده می‌شد[1]– برخاست و گفت: دروغ گفتی –به خدا سوگند–، گردن‌هایشان زده نمی‌شود، به خدا سوگند، این مقاله را از این جهت گفتی که دانستی آنها از خزرج‌اند، و اگر از قوم تو می‌بودند، این را نمی‌گفتی. اسیدبن حضیر ﷺ گفت: به خدا سوگند، دروغ گفتی، ولی تو منافق هستی که از منافقین دفاع

۱- یعنی این قولش گرچه ظاهراً در دفاع از منافقین است اما این بدان جهت نبود که خود ازجمله منافقین بوده باشد بلکه خودش شخص نیک و صالحی بود. م.

می‌کنی. عائشه می‌گوید: و مردم یکی در مقابل دیگری برخاستند، و نزدیک بود در بین این دو قبیله اوس و خزرج شری واقع شود.

و رسول خدا ﷺ پایین آمد و نزد من داخل شد، و علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را طلب نمود، و با آنها مشورت نمود، اسامه ستایش نمود و چیز نیکویی گفت[۱]، و بعد از آن افزود: ای رسول خدا، اهل تواند، از ایشان جز نیکویی و خیر نمی‌دانیم، و این حرف دروغ و باطل است. ولی علی گفت: ای رسول خدا ﷺ، زنان بسیاراند، و تو می‌توانی به‌جای وی زن دیگری بگیری، از این کنیز بپرس، وی به تو راست خواهد گفت. آنگاه رسول خدا ﷺ بریره را برای پرسش طلب نمود. عائشه گوید: علی رضی الله عنه به طرف بریره برخاست و او را به سختی زد، و می‌گفت: به رسول خدا ﷺ راست بگو. عائشه می‌افزاید: و بریره می‌گفت: به خدا سوگند، من جز خیر نمی‌دانم، و بر عائشه چیزی را عیب نمی‌گرفتم، مگر این که من خمیر خود را می‌نمودم، و او را دستور می‌دادم که آن را نگه دارد، ولی او در حفاظت از آن به خواب می‌رفت، و گوسفند آمده خمیر را می‌خورد!!

عائشه می‌گوید: بعد از آن رسول خدا ﷺ در حالی نزدم داخل گردید، که پدر و مادرم، و زنی از انصار که با من می‌گریست، نزدم بودند-، وی نشست، و بعد از حمد و ثنای خداوند، گفت: «ای عائشه، گفته‌های مردم، به تو رسیده است، بنابراین از خدا بترس، و اگر به بدیی، از آنچه مردم می‌گویند نزدیک شده باشی، به طرف خدا توبه کن، چون خداوند توبه را از بندگان خود قبول میکند». عائشه می‌گوید: به خدا سوگند، به مجرد این که آن حرف را به من گفت، اشک هایم یخ زد، به حدی که دیگر چیزی از آن را احساس نمی‌کردم، و انتظار پدر و مادرم را کشیدم، که از طرف من پاسخ رسول خدا ﷺ را بدهند، ولی آنها حرفی نزدند. می‌افزاید: به خدا سوگند، من در نفس خود، حقیرتر و کوچک‌تر از آن بودم، که خداوند درباره من قرآنی نازل نماید، که قرائت گردد، و به من نماز خوانده شود، ولی تمنّا داشتم که رسول خدا ﷺ چیزی را در خواب ببیند، و خداوند توسط آن (آنچه را به من نسبت داده می‌شود)، از من تکذیب کند، البته به خاطر آنچه از برائت و پاکی ام میداند، و رسول خدا ﷺ از آن خبری دهد، اما این که قرآنی درباره من نازل شود، به خدا سوگند، نفسم نزدم از آن حقیرتر بود. می‌گوید: هنگامی که دیدم، پدر و مادرم حرف نمی‌زنند، به آن دو گفتم: آیا پاسخ

۱- یعنی از عایشه رضی الله عنها به خوبی یاد نمود، و او را راستود. م.

رسول خدا ﷺ را نمی‌دهید؟ گفتند: به خدا سوگند، نمیدانیم که به وی چه پاسخی بدهیم. عائشه می‌افزاید: به خدا سوگند، خانواده‌ای را نمی‌شناسم که بر آنها آنچه که در آن روزها بر آل ابوبکر س داخل گردیده بود وارد شده باشد. می‌گوید: هنگامی که آن دو بر من سکوت کردند، اشکم جاری شد و گریستم، و بعد از آن گفتم: به خدا سوگند، از آنچه متذکر شدی در پیشگاه خداوند ابداً توبه نمی‌کنم. به خدا سوگند، من می‌دانم اگر به آنچه مردم می‌گویند اقرار کنم –و خدا می‌داند که من از آن بری و پاک هستم–، در آن صورت آنچه را میگویم که نبوده است، اگر از آنچه می‌گویند، انکار کنم، مرا تصدیق نمی‌کنید!! می‌گوید: بعد از آن اسم یعقوب (؛) را جستجو نمودم، ولی به یادم نیامد. آنگاه گفتم: ولی چنان می‌گویم که پدر یوسف گفته بود:

﴿فَصَبۡرٞ جَمِيلٞۖ وَٱللَّهُ ٱلۡمُسۡتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ [یوسف: ۱۸].

ترجمه: «من صبر جمیل می‌کنم، و خداوند در برابر آنچه شما می‌گویید یاری دهنده است».

می‌افزاید: به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ هنوز از جای نشستن خود حرکت ننموده بود، که از طرف خداوند حالت وحی او را فرا گرفت، در حال با جامه‌اش پوشانده شد، و بالشتی از پوست زیر سرش گذاشته شد، هنگامی که من آن حالت را دیدم، به خدا سوگند، نه ترسیدم و نه هم باکی نمودم، چون می‌دانستم که بری و پاک هستم، و خداوند بر من ستم روا نمی‌دارد. ولی پدر و مادرم، سوگند به ذاتی که جان عائشه در دست اوست، هنوز آن حالت رسول خدا ﷺ تمام نشده بود، که گمان نمودم جان‌هایشان بر خواهد آمد، از ترس این که، مبادا از جانب خدا چیزی بیاید که گفته مردم را تایید کند، می‌گوید: آن حالت از رسول خدا ﷺ زایل گردید، وی نشست و قطره‌های عرق از رویش چون دانه مروارید، در یک روز سرد می‌چکید، و شروع به پاک نمودن عرق از رویش نمود و می‌گفت: «ای عائشه، بشارت باد!! خداوند ﻷ برائت تو را نازل فرمود». می‌گوید گفتم: الحمدلله. و بعد از آن به‌سوی مردم بیرون آمد، و برای‌شان بیانیه ایراد فرمود، و آنچه را خداوند ﻷ از قرآن در آن باره نازل فرموده بود، برای‌شان تلاوت کرد، بعد از آن دستور داد و بر مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش –اینها از جمله کسانی بودند، که فحشا را به زبان آشکار می‌کردند–

حد جاری گردید[1]. این حدیث در صحیحین هم از زهری روایت شده، اما در این سیاق فوائد زیادی هست. این چنین در البدایه (۴/۱۶۰) آمده است.

این را همچنین امام احمد به طول آن روایت نموده، و در سیاق وی آمده: عائشه گوید: مادرم به من گفت: برای پیامبر ﷺ، برخیز، گفتم: به خدا سوگند، برایش نمی‌خیزم، و فقط خداوند ﷻ را ستایش می‌کنم، چون اوست که براءتم را نازل نموده است، و خداوند ﷻ نازل فرمود:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡ﴾ [النور: ۱۱].

ترجمه: «آنانی که این تهمت بزرگ را آورده‌اند گروهی از شمااند».

همه ده آیه. هنگامی که خداوند این را در برائت من نازل فرمود، ابوبکر – که بر مسطح به خاطر قرابتش به وی و فقرش انفاق می‌نمود – گفت: به خدا سوگند، ابداً چیزی را، بعد از آنچه به عائشه گفته است، انفاق نمی کنم. آنگاه خداوند نازل فرمود:

﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ۝٢٢﴾ [النور: ۲۲].

ترجمه: «صاحبان درجه بزرگ از میان شما و صاحبان وسعت و دارایی در این مورد سوگند نخورند که به رشته داران چیزی ندهند... آیا دوست نمی‌دارید که الله شما را بیامرزد؟ والله آمرزنده و مهربان است».

ابوبکر گفت: آری، –به خدا سوگند– من دوست دارم که خداوند مرا مغفرت کند. و همان اتفاقی را که بر مسطح می‌نمود، دوباره برقرار ساخت و گفت: به خدا سوگند، ابداً این را از وی قطع نمی‌کنم و باز نمی‌دارم. این چنین در تفسیر ابن کثیر)۳/۲۷۰(آمده. و این را همچنین طبرانی بسیار طولانی، چنان که در المجمع (۹/۲۳۲) آمده، روایت کرده است.

۱- صحیح. ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (۱۸۷/۳: ۱۹۱) آمده است. و بخاری (۲۶۶۱) و مسلم (۶۸۸۲) و احمد (۶/ ۵۹: ۶۱۱) و ترمذی (۳۱۸۰) و دیگران.

خارج شدن زنی از بنی غفار با پیامبر ﷺ

ابن اسحاق از زنی از بنی غفار روایت نموده، که گفت: با زنانی از بنی غفار نزد رسول خدا ﷺ آمدم، و گفتیم: ای رسول خدا، ما تصمیم گرفته‌ایم تا همراهت به همین طرف -وی به طرف خیبر می‌رفت- خارج شویم، و مجروحین را مداوا نماییم، و مسلمانان را به آنچه توانستیم کمک و یاری کنیم. گفت: «به برکت خدا». می‌گوید: ما با او خارج شدیم. می‌افزاید: من دختر نونهالی بودم، و رسول خدا ﷺ مرا (بر) خورجین سواریش در پشت سر خود سوار نمود. می‌گوید: به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ برای صبح پایین آورد، (و شتر را خوابانید)، و من هم از خرجین سواری اش پایین آمدم. می‌افزاید: ناگهان دیدم که خونی از من در آن است، و آن نخستین باری بود، که حیض شده بودم. می‌گوید: خود را به شتر چسبانیدم و حیا کردم، هنگامی که رسول خدا ﷺ حالت مرا دید، و خون را دید، گفت: «تو را چه شده است شاید حیض شده باشی؟» می‌گوید: گفتم: بلی. فرمود: «وضح خودت را اصلاح کن، بعد از آن ظرفی از آب را بگیر، و در آن نمک بینداز، و سپس خونی را که به خرجین رسیده است بشوی و دوباره به طرف مرکب برگرد».

می‌گوید: هنگامی که خداوند خیبر را فتح نمود، پیامبر ﷺ چیزی از غنیمت به ما نیز داد، و این گردن بندی را که در گردنم می‌بینید، گرفت و آن را به من داد، و به دست خودش آن را در گردنم آویخت، به خدا سوگند، این هرگز از من جدا نخواهد شد، و تا وقتی که در گذشت آن در گردنش بود، و بعد از آن وصیت نمود که همان گردن بند همراهش دفن گردد. (راوی) می‌گوید: این عادت وی بود که وقتی از حیضش پاک می‌شد، در آبی که با آن خود را پاک می‌نمود نمک می‌ریخت، و توصیه نمود که در آب غسلش هم وقتی که درگذشت، نمک ریخته شود[۱]. این چنین این را امام احمد و ابوداود به نقل از ابن اسحاق روایت نموده‌اند. واقدی این را به اسناد خود، از امیه بنت ابی الصّلت رضی الله عنها روایت کرده، این چنین در البدایه (۴/۲۰۴) آمده است.

۱- ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲۲۱/۳) آمده. و احمد (۲۲۱/۳) و ابوداوود (۳۱۳) در سند آن امیة بنت ابی الصلت آمده و وی تنها با این حدیث شناخته شده است چنانکه در «المیزان» (۲۷۶/۱) آمده. آلبانی نیز آن را در ضعیف ابی داوود ضعیف دانسته است.

بیرون شدن زنی و قصّه بزش

امام احمد از حمید بن هلال روایت نموده، که گفت: مردی بود از طفاوه، که راهش از طریق ما بود، وی به قبیله می‌آمد و با آنها صحبت می‌نمود. او گفت: من در قافله‌ای از خودمان به مدینه آمدم، کالای خود را فروختیم، بعد از آن گفتم: نزد این مرد خواهم رفت، و خبرش را به کسانی که پشت سر من‌اند خواهم آورد، خود را به رسول خدا ﷺ رسانیدم، او خانه‌ای را به من نشان داده فرمود: «زنی در این بود، به سریه‌ای از مسلمانان رفت، و دوازده بز را با قلاب بافندگی اش که توسط آن می‌بافت از خود به‌جای گذاشت. افزود: وی بزی را از رمه گوسفندانش و قلاب بافندگی اش را مفقود نمود. وی گفت: پروردگارا، خودت برای کسی که در راهت بیرون شود، ضمانت نموده‌ای، که برای وی (مالش را) نگهداری و حفاظت نمایی، و من بزی از رمه گوسفندانم و قلاب بافندگی ام را گم نموده‌ام، و بز و قلاب بافندگی ام را از تو می‌خواهم». می‌گوید: رسول خدا ﷺ شروع نموده شدّت خواهش او را از پروردگارش تبارک و تعالی برای وی یاد می‌نمود. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «آنگاه بز وی ومثل آن، و قلاب بافنددگی اش و مثل آن برایش پیدا شد، آن است او، نزدش برو، و اگر خواسته باشی از آن بپرس». می‌گوید: گفتم: بلکه تو را تصدیق می‌کنم[1]. هیثمی (۵/۲۷۷) می‌گوید: این را امام احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند.

خارج شدن ام حرام بنت ملحان خاله انس

بخاری از انس رضی الله عنه روایت نموده که گفت: رسول خدا ﷺ نزد بنت ملحان داخل گردید، و نزدش تکیه نمود و خندید. بنت ملحان گفت: ای رسول خدا! چرا می‌خندی؟ فرمود: «گروهی از امتم، در بحر سبز[2] در راه خدا سوار می‌شوند، مثال آنها چون مثال پادشاهان بر سریرهاست»، بنت ملحان گفت: ای رسول خدا، به خداوند دعا کن، که مرا از آنها بگرداند. فرمود: «بار خدایا! وی را از آنها برگردان»، بعد دوباره خندید. بنت ملحان مثل آن را به او گفت، -یا این که گفت: چرا می‌خندی؟- پیامبر ﷺ مثل آن را گفت. بنت ملحان گفت: به خداوند دعا کن، که مرا از آنها بگرداند. فرمود: «تو از نخستین‌ها هستی، نه از دومی‌ها و نه از آخرین‌ها». (راوی) می‌گوید: انس رضی الله عنه گفت:

۱- صحیح. احمد (۶۷/۵).

۲- این همان دریای مدیترانه است.

وی با عباده بن صامت ازدواج نمود، و با بنت قرظه[1] سوار بر کشتی وارد بحر گردید. وقتی برگشت، سواری خود را سوار گردید، و سواری اش در حالی که او بر آن سوار بود مستی نمود و بلند پرید، و او از آن افتاد و درگذشت[3،2].

خدمت زنان در جهاد فی سبیل الله

خارج شدن زنان با پیامبر ﷺ به خاطر آب دادن مریضان و مداوای مجروحین

طبرانی از امّ سلیم ل روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به جهاد می‌رفت، وزنانی از انصار با وی می‌بودند، که مریضان را آب می‌دادند، و مجروحین را مداوا می‌کردند[4]. هیثمی (۵/۳۲۴) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، و این را مسلم و ترمذی که آن را صحیح دانسته، از انس س روایت نموده‌اند که گفت: وقتی رسول خدا ﷺ به جهاد می‌رفت، امّ سلیم س روایت نموده‌اند که گفت: وقتی رسول خدا ﷺ به جهاد می‌رفت، ام سلیم ل را که زنانی از انصار هم همراهش می‌بودند با خود می‌برد، و آنها را آب می‌دادند ومجروحین را مداوا می‌کردند.

خدمت ربیع بنت معوّذ و امّ عطیه و لیلای غفاری (رضی الله‌عنهن) در جهاد

بخاری از ربیع بنت معوّذ ل روایت نموده، که گفت: ما با رسول خدا ﷺ بودیم، آب می‌دادیم، مجروحین را مداوا می‌کردیم و مردگان را عقب می‌بردیم. و نزد وی همچنین از او روایت است که گفت: ما در رکاب رسول خدا ﷺ به جنگ می‌رفتیم، به قوم آب می‌دادیم، خدمت‌شان را می‌نمودیم و کشته شدگان و مجروحین را به مدینه می‌بردیم. این را همچنین امام احمد، چنان که در المنتقی آمده، روایت کرده است. و امام احمد، مسلم و ابن ماجه از امّ عطیه انصاری ل روایت نموده‌اند که گفت: در هفت جنگ با رسول خدا ﷺ شرکت نمودم، در اقامتگاهایشان باقی می‌ماندم، برای‌شان طعام می‌ساختم، زخمی‌ها را مداوا می‌نمودم و بر مریضان مداوم و مزمن

۱- بنت قرظه: همسر معاویه بن ابی سفیان است.

۲- وی در قبرس دفن گردید، و قبرش در آنجا بنام قبر زن صالح یاد می‌گردد.

۳- بخاری (۲۸۷۷).

۴- مسلم (۱۸۱۰) و ترمذی (۱۵۷۵).

می‌ایستادم[۱]. این چنین در المنتقی آمده است.

و طبرانی از لیلای غفاری ﷺ روایت نموده، که گفت: من با رسول خدا ﷺ بیرون می‌آمدم و مجروحین را مداوا می‌نمودم[۲]. هیثمی (۵/۳۲۴) می‌گوید: در این روایت قاسم بن محمّد ابن ابی شیبه آمده و ضعیف می‌باشد.

خدمت عائشه و امّ سلیم و امّ سلیط انصاری(رضی الله‌عنهن) در روز احد

بخاری از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: در روز احد مردم از اطراف پیامبر ﷺ شکست خوردند. می‌گوید: من عائشه بنت ابی بکر و امّ سلیم ﷺ را دیدم که پارچه‌های‌شان بر گرفته بود، و پابندهای[۳] ساق‌هایشان را می‌دیدم، و مشک‌ها را به سرعت حمل می‌نمودند. و غیر وی گفته است: مشک‌ها را بر پشت‌هایشان

حمل می‌نمودند، و بعد آن را در دهان قوم می‌ریختند. و برمی گشتند و آنها را پر می‌کردند و باز می‌آمدند و آنها را در دهان قوم می‌ریختند[۴]. این را همچنین مسلم و بیهقی (۹/۳۰) از انس ﷺ به مانند آن روایت نموده‌اند.

و بخاری از ثعلبه بن ابی مالک ﷺ روایت نموده که: عمر بن الخطاب ﷺ پارچه‌هایی را در میان عده‌ای از زنان مدینه تقسیم نمود، از جمله پارچه خوبی باقی ماند، آنگاه بعضی کسانی که نزد وی بودند،به او گفتند: ای امیرالمؤمنین، این را به دختر رسول خدا ﷺ که نزدت هست بده -هدف‌شان ام کلثوم بنت علی ﷺ بود-، عمر ﷺ گفت: ام سلیط مستحق‌تر است -ام سلیط از (زنان)[۵] انصار، و از کسانی است که با پیامبر خدا ﷺ بیعت نموده بودند- عمر ﷺ گفت: او در روز احد برای ما

۱- مسلم (۲۸۱۲).

۲- ضعیف. طبرانی (۲۸/۲۵، ۲۹) در سند آن قاسم بن محمد است که چنانکه در «المجمع» آمده ضعیف است: (۵/ ۳۲۴).

۳- خلخال یا پازیب. م.

۴- بخاری (۲۸۸۰) مسلم (۱۸۱۱) و بیهقی (۳۰/۹).

۵- به نقل از بخاری، در پایان روایت قول دیگری هم از ابوعبدالله بخاری برای توضیح کلمه «تزفر» که «می‌دوخت» معنی می‌دهد، نقل شده بود، اما به خاطر ضروری نبودن ترجمه آن در متن فارسی حذف شد. م.

مشک‌ها را می‌دوخت[۱]. این را همچنین ابونعیم و ابوعبید، چنان که در الکنز (۷/۹۷) آمده، روایت نموده‌اند.

خارج شدن زنان برای خدمت در روز خیبر

ابوداود از طریق حشرج بن زیاد از بی‌بی اش -(مادر پدرش)- ﵂ روایت نموده که: آنها با پیامبر خدا ﷺ در خیبر[۲] خارج شدند، و در آن آمده: رسول خدا ﷺ ایشان را از سبب خارج شدن پرسید، آنان گفتند: ما بیرون آمده‌ایم، موی می‌ریسیم و به آن در راه خدا کمک می‌کنیم، مجروحین را مداوا می‌نماییم، تیرها را می‌رسانیم و سویق (نوعی نوشیدنی) می‌نوشانیم[۳].

و نزد عبدالرزاق از زهری آمده که گفت: زنان در معرکه‌ها با رسول خدا ﷺ حاضر می‌شدند، به رزمندگان آب می‌دادند و مجروحین را مداوا می‌نمودند[۴]. این چنین در فتح الباری (۶/۵۱) آمده است.

جنگیدن و قتال زنان در جهاد در روز احد

جنگیدن امّ عماره در روز احد

ابن هشام از سعید بن ابی زید انصاری ﵁ متذکر شده که: امّ سعد بنت سعد بن ربیع ﵂ می‌گفت: نزد امّ عماره[۵] ﵁ داخل شدم، و به او گفتم: ای خاله! قصّه‌ات را برایم بازگو کن؟ گفت: در اول روز بیرون آمدم تا ببینم که مردم چه می‌کنند، و همراهم مشکی داشتم که در آن آب بود، به رسول خدا ﷺ رسیدم، که در میان اصحاب خود قرار داشت، و چیرگی و نصرت از آن مسلمانان بود. هنگامی که مسلمانان شکست خوردند، به طرف رسول خدا ﷺ رفتم، و برخاسته در جنگ اشتراک ورزیدم، و از وی با شمشیر دفاع می‌نمودم، و با کمان تیر می‌انداختم، تا این که به شدّت مجروح گردیدم. (راوی) می‌گوید: در گردن وی جراحتی را دیدم که گود بود، و عمق

۱- بخاری (۲۸۸۱).

۲- در اصل حنین آمده، ولی درست همان است که ما ذکر نموده‌ایم.

۳- ضعیف. ابوداوود (۲۷۲۹) و آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

۴- سند آن مرسل است. عبدالرزاق آن را مصنف خود (۲۶۷۳) از زهری بطور مرسل روایت کرده است.

۵- وی نسیبه بنت کعب مازنی خزرجی است.

و فرورفتگی در آن موجود بود، به او گفتم: چه کسی این را به تو رسانید؟ گفت: پسر قمئه، خداوند ذلیلش کند. هنگامی که مردم از رسول خدا ﷺ روی گردانیدند، روی آورده می‌گفت: مرا به طرف محمّد راهنمایی کنید، اگر نجات یابد، من نجات نیافته‌ام، آنگاه من و مصعب بن عمیر و عده‌ای که با رسول خدا ﷺ پا بر جای مانده بودند، جلوی وی را گرفتیم، و او این ضربه را بر من وارد نمود، و من در بدل آن بر وی ضرباتی وارد نمودم، ولی بر آن دشمن خدا دو زره بود[1]. این چنین در البدایه (۴/۳۴) آمده. و این را همچنین واقدی از طریق ابن ابی صعصعه از ام سعد بنت سعد بن ربیع رضی الله عنها، چنان که در الاصابه (۴/۴۷۹) آمده، روایت نموده است.

و واقدی به سند دیگری که به عماره بن عربه رضی الله عنها می‌رسد، روایت نموده که: امّ عماره در آن روز سوارکاری از مشرکین را به قتل رسانید[2]. و از طریق دیگری از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ای رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «در روز احد هر گاه به طرف راست و چپ متوجّه می‌شدم، وی را[3] می‌دیدم که در دفاع از من می‌جنگد»[4]. این چنین در الاصابه (۴/۴۷۹) آمده است.

و ابن سعد از طریق واقدی از ضمره بن سعید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت برای عمربن الخطاب رضی الله عنه پارچه‌هایی آورده شد، از جمله آنها پارچه‌ای خوب و بزرگ بود، برخی از آنها گفتند: قیمت این پارچه اینقدر و اینقدر است، اگر آن را برای همسر عبدالله بن عمر، صفیه بنت ابی عبید -که ابتدای وقت عروسی وی با ابن عمر رضی الله عنه بود- بفرستی بهتر خواهد شد، عمر گفت: این را برای کسی می‌فرستم، که از وی به آن مستحق‌تر است، امّ عماره، نسیبه بنت کعب، از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «هرگاه به طرف راست و چپ متوجّه می‌شدم، وی را می‌دیدم که در دفاع از من می‌جنگد». این چنین در کنزالعمال (۷/۹۸) آمده است.

۱- ابن هشام در سیرت خود (۳۰/۳) ابن هشام آن را بصورت معلق روایت نموده و ابن حجر در «الاصابة» نیز از او بصورت معلق آورده است و من آن را بصورت موصول نیافتم.

۲- بسیار ضعیف. واقدی متروک الحدیث است.

۳- یعنی ام عماره را. م.

۴- بسیار ضعیف. واقدی متروک الحدیث است.

جنگیدن صفیه در روز احد و روز خندق

ابن سعد از هشام و او از پدرش روایت نموده که: صفیه ﭫ روز احد در حالی آمد که مردم شکست خورده بودند، و در دستش نیزه‌ای بود، و با آن بر صورتشان می‌زد. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای زبیر، (محافظت) این زن (را بکن)». این چنین در الاصابه (۴/۴۳۹) آمده.

ابن اسحاق از عبّاد روایت نموده، که گفت: صفیه بنت عبدالمطّلب ﭫ در بام قلعه حسان بن ثابت ﭬ بود، صفیه می‌گوید: حسان در آن قلعه همراه زنان و اطفال با ما بود، مردی از یهود بر ما عبور نمود، و به گشت زدن در اطراف قلعه پرداخت، این در حالی بود که بنی قریظه وارد جنگ شده بودند، و پیمان موجود در میان خود و رسول خدا ﷺ را قطعه کرده بودند، و در میان ما و ایشان هیچ کس هم نبود که از ما دفاع کند، و رسول خدا ﷺ و مسلمانان درمقابل دشمن خود قرار داشتند، و نمی‌توانستند از آنها برگشته طرف ما بیایند، و ناگهان کسی نزد ما آمد، گفتم: ای حسان این یهودی -چنان که می‌بینی- در اطراف قلعه گشت می‌زند، و من -به خدا سوگند- از وی در امان نیستم، که بر ناموس ما از پشت سر یهودی‌هایی را که هستند، راهنمایی کند، و رسول خدا ﷺ و اصحابش همه مشغول شده‌اند، به‌سوی وی برو او را به قتل برسان. گفت: ای دختر عبدالمطّلب، خدا تو را بیامرزد، به خدا سوگند، می‌دانی که من اهل این کار نیستم. می‌گوید: هنگامی که این را به من گفت، و نزد وی چیزی ندیدم، کمر خود را بستم، و بعد ستونی را برداشتم و از قلعه به‌سوی وی پایین آمدم و او را با ستون زدم و کشتمش. وقتی که از وی فارغ شدم، به قلعه برگشتم و گفتم: ای حسان، پایین بیا، و تجهیزات وی را بگیر، چون مرا از گرفتن تجهیزات وی مرد بودنش بازداشت. گفت: ای دختر عبدالمطلب، به تجهیزات وی من ضرورتی ندارم. این چنین در البدایه (۴/۱۰۸) آمده است.

و بیهقی (۶/۳۰۸) از طریق ابن اسحاق از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدرش ﭭ این روایت را به مانند آن روایت نموده، و بعد از آن از طریق هشام بن عروه، از پدرش از صفیه ﭫ، مثل آن را روایت کرده، و در آن افزوده است: گفت: وی نخستین زنی است، که مردی از مشرکین را به قتل رسانید. این را همچنین ابن ابی خیثمه و ابن منده به نقل از ام عروه بنت جعفر بن زبیر، از پدرش و او از بی‌بی‌اش

صفیه ﷺ روایت نموده‌اند. و ابن سعد آن را از طریق هشام از پدرش، چنان که در الاصابه (۴/۳۴۹) آمده، روایت کرده است.

و ابن عساکر این را از صفیه و زبیر ﷺ به معنای آن، چنان که در الکنز (۷/۹۹) آمده، روایت نموده است. این را همچنین طبرانی (از عروه)[۱]، و ابویعلی و بزار از زبیر ﷺ (که اسناد هردو ضعیف است)، چنان که در مجمع الزوائد (۶/۱۳۳) آمده، روایت نموده‌اند.

ام سلیم و گرفتن خنجری برای جنگ در روز حنین

ابن ابی شیبه از انس روایت نموده، که گفت: ابوطلحه در روز حنین در حالی که می‌خندید (به‌سوی) رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا امّ سلیم را که همراهش خنجر است؟! رسول خدا ﷺ به امّ سلیم گفت: «ای امّ سلیم: با آن می‌خواهی چه کار کنی؟» گفت: خواستم، که اگر یکی از آنها به من نزدیک شود، با آن او را بزنم[۲]. این چنین در کنزالعمال (۵/۳۰۷) آمده است. این را همچنین ابن سعد به سند صحیح، چنان که در الاصابه (۴/۴۶۱) آمده، روایت نموده است. و نزد مسلم از انس ﷺ روایت است که: امّ سلیم ﷺ روز حنینی خنجری را گرفت و همراهش بود، ابوطلحه آن را دید و گفت: ای رسول خدا، همراه امّ سلیم خنجر است، رسول خدا ﷺ به و گفت: «این خنجر چیست؟» گفت: آن را گرفته‌ام، که اگر یکی از مشرکین به من نزدیک گردد، شکمش را با آن بدرم، آنگاه رسول خدا ﷺ از آن به خنده افتاد[۳].

اسماء بنت یزید و کشتن نه تن در روز یرموک

طبرانی از مهاجر روایت نموده که: اسماء بنت یزید بن سکن[۴]، دختر عموی معاذ بن جبل ﷺ در روز یرموک، نه تن از رومی‌ها را با ستون خیمه به قتل رسانید[۵]. هیثمی (۹/۲۶۰) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند.

۱- این کلمه و کلمه بعدی داخل کمانک از مجمع الزوائد نقل شده‌اند.

۲- مسلم (۱۸۰۹) احمد (۱۱۲/۳، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۸۶) و ابن سعد (۱/ ۴۲۵) و طبرانی (۱۱۹/۲۵، ۱۲۰).

۳- مؤلّف این حدیث را به اختصار ذکر نموده بود، و ما آن را از صحیح مسلم نقل نمودیم.

۴- این خانم در بیعت عقبه نیز با نسیبه بنت کعب ﷺ شرکت نموده بود.

۵- حسن. سعید بن منصور در سنن (۳۰۷/۲/۳) و طبرانی (۲۴/ ۴۰۳/۱۵۷) آلبانی آن را در «الرد المفحم» (۱۵۴) حسن دانسته است.

منع و انکار بر خروج زنان به جهاد

منع و انکار پیامبر ﷺ و منع نمودن بر امّ کبشه

طبرانی از امّ کبشه رضی الله عنها -زنی است از عذره، عذره بنی قضاعه- روایت نموده، که گفت: ای رسول خدا! آیا به من اجازه می‌دهی که در لشکر فلان و فلان وارد شوم. گفت: «نخیر». امّ کبشه گفت: ای رسول خدا، من نمی‌خواهم بجنگم، بلکه می‌خواهم مجروحین و مریضان را مداوا نمایم، یا مریضان را آب بدهم. فرمود: «اگر سنّت نمی‌گردید، و گفته نمی‌شد که: فلان بیرون گردیده به تو اجازه می‌دادم، بنشین»[۱]. هیثمی (۵/۳۲۳) می‌گوید: این را طبرانی در الکبیر والاوسط روایت نموده، و رجال آنها رجال صحیح‌اند.

ذکر این که اطاعت شوهران و اعتراف به حق آنان معادل جهاد است

بزار از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: زنی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من فرستاده زنان به‌سوی تو هستم: این جهادی را که خداوند بر مردان فرض گردانیده است، که اگر پیروز شوند برای‌شان پاداش داده می‌شود، و اگر کشته شوند، نزد پروردگارشان زنده می‌باشند، و به آنها رزق داده می‌شود، برای ما گروه زنان، که به احتیاج ایشان را برآورده می‌کنیم، از آن چیست؟ (راوی) می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «هر یک از زنان را که ملاقات نمودی به او برسان که: اطاعت شوهر و اعتراف به حق وی معادل آن است، و اندکی از شما آن را انجام می‌دهد». این چنین این را بزار به اختصار روایت نموده است.

و طبرانی (هم) آن را در حدیثی روایت نموده، و در آخر آن گفته است: بعد از آن نزد وی -یعنی نزد پیامبر ﷺ- زنی آمد و گفت: من فرستاده زنان به‌سوی تو هستم، و از آنها کسی که خارج شدنم را به سویت دانسته و یا نمی‌داند، آمدن و بیرون رفتنم را به طرف تو را دوست دارد، خداوند پروردگار و معبود مردان و زنان است، و تو رسول خدا به طرف مردان و زنان هستی، خداوند جهاد را بر مردان فرض گردانیده است، که اگر پیروز شدند، دولتمند می‌شوند، و اگر به شهادت رسند، نزد پروردگارشان زنده می‌باشند، و به آنها رزق داده می‌شود، پس کدام طاعت با این عمل آنها برابری

۱- صحیح. طبرانی در «الکبیر» (۴۳۱) و ابن سعد (۳۰۸/۸) و «الاوسط» (۲۲۹).

می‌کند؟ گفت: «پیروی و اطاعت از شوهران‌شان، و شناختن حقوق آنها، و اندکی از شما این را انجام می‌دهد»[۱]. این چنین در الترغیب (۳/۳۳۶) آمده است.

خارج شدن اطفال و جنگیدن‌شان در جهاد

جنگیدن طفلی در روز احد و جراحتش

ابن ابی شیبه از شعبی روایت نموده که: زنی در روز احد، شمشیر را به پسرش داد، ولی او نتوانست آن را بردارد، آنگاه مادرش شمشیر را در ساعد وی با تسمه چرمی بست، بعد از آن او را نزد پیامبر ﷺ آورد و گفت: ای رسول خدا، این پسرم است که در دفاع از تو می‌جنگد. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای پسرم، اینجا حمله کن. ای پسرم، اینجا حمله کن». آنگاه او زخمی شد و افتاد، و نزد رسول خدا ﷺ آورده شد، رسول خدا ﷺ فرمود: «ای پسرم، شاید ترسیده باشی». گفت: نه، ای رسول خدا[۲]. این چنین در کنز العمال (۵/۲۷۷) آمده است.

گریه نمودن عمیر بن ابی وقاص و اجازه دادن به وی

ابن عساکر از سعد بن ابی وقاص ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ عمیربن ابی وقاص را از خارج شدن به‌سوی بدر، برگردانید، و او را کوچک دانست. آنگاه عمیرگریه نمود و به وی اجازه داد. سعد ﷺ می‌گوید: من غلاف شمشیرش را برای وی بستم، من (نیز) دربدر در حالی شرکت ورزیدم، که در صورتم فقط یک موی وجود داشت آن را با دست خود لمس می‌نمودم. این چنین در الکنز (۵/۲۷۰) آمده. و همچنین این را حاکم (۳/۸۸) و بغوی به معنای آن روایت نموده‌اند.

۱- ضعیف. بزار (۱۴۷۴) و در سند آن مندل بن علی است که ضعیف است. رشدین بن کریب نیز بر ضعفش اتفاق است و حتی بخاری در تاریخ صغیر (۱۶۳) می‌گوید: منکر الحدیث است. ابن حبان در «الضعفاء» (۳۰۲/۱) می‌گوید: کثیر المناکیر است. نگا: «المجمع» (۳۰۵/۴، ۳۰۶). آلبانی آن را در «الضعیف» (۵۳۴۰) (۱۱/ ۵۴۸-۵۴۴) و «ضعیف الترغیب» (۱۲۱۳) ضعیف دانسته است. نگا: «طبرانی» (۱/۱۵۰/۳).

۲- ضعیف مرسل. ابن ابی شیبه در مصنف خود (۴۹۱/۸) از شعبی بطور مرسل. همچنین در آن عطاء بن سائب است. وی صدوق است که دچار اختلاط گردید.

شهادت عمیر بن ابی وقاص

ابن سعد این را از سعد ﷺ روایت نموده، که گفت: برادرم عمیربن ابی وقاص را قبل از این که رسول خدا ﷺ ما را در روز بدر ببیند، دیدم که پنهان می‌شد، گفتم: ای برادرم، تو را چه شده است؟ گفت: می‌ترسم که رسول خدا ﷺ مرا ببیند، و مرا کوچک دانسته، بازم دارد، در حالی که من خارج شدن را دوست دارم، چون شاید خداوند شهادت را نصیبم گرداند. می‌گوید: او به رسول خدا ﷺ عرضه گردید، ولی او را بازگردانید، اما او گریه نمود و به وی اجازه داد. سعد ﷺ می‌گفت: غلاف‌های شمشیر وی را از فرط کوچکی‌اش من می‌بستم، و او در حالی کشته شد که پسری‌شانزده ساله بود. این چنین در الاصابه (۳/۱۳۵) آمده، و آن را بزار روایت نموده، و رجال وی، چنان که در المجمع (۶/۶۹) آمده، ثقه‌اند.